

وجود داشت لیکن مراد اندازد که راجه بیگ که سوانه است استحقاق آن زمیندار ملک یا زده ده بخت
 شش هزار و پونصد پانچ سو و پنجاه و پنج ساله و در بهر سائیده و چند کس را از بی اعلیام با خود ریزی
 ساخته رهنرست اختیار نمود و در چند روز قریب با نقد سوار و در راه با خود ملازم کرد و شذا جات هم مدد سبب از خود پیدا کرد
 و بر تاق چوراسن زندگی میکرد و بهر سوانه ملک مات رس پدر کارام و بیج سنگه مالک شذسان و سانی از
 اولاد و شذا جات بود و اند چون چوراسن را از جنت کثرت اخراجات تارک تافله با کافی شذنه و برگنه را نیز میخواست
 و چند مال را نیز اسیر کرده برده بود و بعضی را کشت و در میدان بجا کرده از اکبر با دو کوالی نیز گداخته هر چه
 می آورد و در آن می نمود و رفته رفته در آنجا ملک خاصه شذنه خند قه که آب از شیش بر آمده از قند آدم و در گشته بود
 بنا کرده بهر پور موسوم ساخت و چند چار که از آل سبزو گفته میشوند از کدام ده بدست آورده آن کو دال را
 تقویض آنرا نمود و هر گاه جمعیت او بچاره هزار آدم کشید یکی را از برادران معتد خودش با سامان جنگ در قلعہ گذاشت
 خود بکوته بوندی روانه شد و بسیاری از قواصل و ده و قصبه ناخه آنجا اندوخته بود و آن قلعہ خود کرد و خود نزدیک
 لشکر طغر بیک حضرت اورنگ زیب جلد مکان روز با سیکه ریاات نظرات متوجه تنخیر دکن بود رسیده فوج را بجا
 متفرق نمود و بخشی مجموع سواران را فراموش نموده بر بازار چند اول پادشاهی رنجت چون طرفانی با فاضل از فتنه برادر
 او بود و دشو ر نشور در وضع و شریف افتاد تا خبر دار شدن مبارزان نصرت اندیش بر چه بدست آمده گرفته و گنجینه
 در شعبه کوه پنهان شد و از آن روز دلیر شده شبی که پیش خیمه بطرف روانه شدند و ساعت پنجم از شب مانده
 بیک طرف از فوج دریا موج اسناد و وقت کوچ بر بنگاه میر و اسباب و متعه آنها غارت میکرد چون تیر دفع
 او شافی بهت شالانه بعد از آنکه سلیمان را در فکر پامالی مور افتاد و پستی پایله دوست لهذا حضرت خدیو افاق
 عهد نامه بدین مضمون که در قلعہ خود نشسته بار در معرض حال قواصل نشود و ده برگنه اطراف را هم تازد و نویسانید
 چند برگنه بجمع بست پنج لک و در پی نزدیک قلعہ بهرت پور بدو اعلیام فرمودند و راجه جی سنگه گداخته بهر راجه جی سنگه
 مال صاحب زیج ضامن اعمالش شد پس چوراسن لطافت تمام در قلعہ خود آمده نشست و در برادر و یک مدد و است و یک
 در گذشت بعد از او پسرش بدن سنگه جای پدر گرفت و قلعہ دیگر موسوم بیک تیر ساخت و با شاره او در آن ضلع
 اشتراف قوم جات کمر بر نبرست بسته کار بر قافله با تنگ نمود و نیز جمیع از سر کشان میوات است با و رفیق شده در ملک
 راجه جیگر سر نشورش بر داشتند راجه نیز برای اطفاله نائز فتنه و فساد و سجده لک رو پیه سال برای او مقرر
 کرد و ملک بقدر این آمدن از ملک خود با و بخشید چون بر نبرار و یک مدد بهر چه چل و شش افزو و بدن سنگه هم
 وفات یافت و پسر بزرگش سور جل مالک خانه شد چون برادر کوچک خود پرتاب سنگه را بسیار دوست داشت
 ملک پنج لک رو پیه بجا گیر او داد و نیز اطاعت برادر بزرگ بسیار میکرد بلکه او را بجای پدر میدادست گویند
 که پرتاب سنگه خیل بالباقت و آدم شناس و مسلمان دوست بود و در پیش مستار و دیگر و شک و خوراک
 همه بود و وضع ملی بود و در حجل با وجود زبان برجی و پرتابک زمینداران عقلی داشت که افلاطون قوم خود بود بلکه در
 فهم و فراست و انتظام مهات ملکی و مالی و تدبیر ریاست قدش سوسا صحت جا به با و از امر اسن منبدرستان
 بیشتر بود و راجه ساسه سبب با آنکه از نبرازان حال نشین گفته میشوند لیکن هیچک از آنها بقدرت سور جل غیر سید
 با بجا بهر پور را با خد فتنه چنه کرد و دیگر با نیز بطور دیگر ساخت و در وقت ادبیت و چار نبرارد و کلان در و یک
 بود و باین دو قلعہ اکتفا کرده قلعہ نو نیز بنا کرد و بهر موسوم ساخت و پرتاب سنگه و جا گیر خود قلعہ ساخته موسوم

p. Cal

175

وَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَجَعَلْنَاهُمْ فِي دَنَائِنَا مُهَكَّمِينَ

وَنَزَّلْنَاهُمْ مِنْ لَدُنْكَ آلِهَةً فَقَدِ احْتَمَلْتَهُمُ الْمَسْئَلَةَ



وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَجَعَلْنَاهُمْ فِي دَنَائِنَا مُهَكَّمِينَ

وَنَزَّلْنَاهُمْ مِنْ لَدُنْكَ آلِهَةً فَقَدِ احْتَمَلْتَهُمُ الْمَسْئَلَةَ

بسم الله الرحمن الرحيم

نغمه فروشی ستار عنده لبیان بیا در خسار کلیست که رنگ و بوی گلهای بهاری تقلید خلق و لنو از جان پرور تماشایان
 بهارستان معرفت رنگ نیز نگه اش در نگاه اهل تحقیق هست و ناله پراثر سر پاشتر رقم ریان در آرزوی شمشاد است که جو لا لکرها
 برق چنده نمونه ایست از دم باهوی نفس سوختگان شعله بیتابی شوق دیدار آن سپارنده یاقوت درخشان بنگ بد رنگ
 بجای نار حرق آفتاب را از خطوط شعاعی هر صبح بارونی بدست است که خنق خار شرک از راه گرم روان منزل محبت
 او هزار دو ماه را از شب چهاردهم فرش سپیدی در رنگ گداز نگاه نظر خاموش گسترده و مار از روزگار پاکل فرد و زنگان گوناگون
 برادر و بر که چون خضر زبان بقصد تادیبه شکر نمیش باب چشمه حیوان نشست بخلاف مشبه به بجای حیات جاودانی غیر از پاهین
 خسران ابدی در گلستان تمنایش نرست و هر سری که بدرگاه کبریا بشاید تاج جواهر نگار سلاطین و الابرار خاشاک
 عجز را میانه افتخار نینداند در بناطش از مال دنیا خبری سیاه در سر که رواسی دوش سیه بختی و پریشان روزگار است نینداند
 که یار که ملقه فراتش از گوش بوش بیرون کشد و دهن کیست که نربان غرور یکی از خوان همسرش چند بطون امحات
 کلمات را شایسته وضع محل جزئیات گردانیده و از پستان و آیه قیاس بدست عنایت شیر صدق بگوسه دختران دعوای
 چنانکه باید رسانیده تیل و نشان محل معقول را از وادی شناخت خود و رز فرستاده و سیه چشمان پرده منقول را در عرفان
 بر و کشاده بیت تعالی افتد زهی قیوم دانا و توانائی و بی همتا توانا و خرد را انجمن افزون و بخت زمین را زمین بخت و در
 قصب باغ عروسان بهاری و خرام آموز سر و جویاری و فریبنده عباسی که آینه جمال شادان حقائق و معرفت تواند بود
 سلسله از صیغه اوصاف فصیح است که قصیده غزلی که کرب تاننده و فرود نجره و متسع افلاک و معشر عقول و سبک نیرین جسمه
 ستیجه و سدس جهات تته و شمن فراویس شان باریای عناصر از فطرت دادا و فصاحت آفرین در شان او چکیده کما شیده
 نولاک لما خلقت الافلاک و بتقریر حیات افزای جان اقبال ریش فیضها از کتاب بزرگ رحمت قدیم بساکنان کوچه سپید
 درین یاس سبیده زیر که دال بر نیست که میوه ارسلاک بلیغ چون لب معجز بیان بنطق بر کشاید خط غزلی از دیوان و جبهه
 بروج امر القیس رسیده و تنگلی که برگاه تن بگو یاسی در داد سر آمد سگهان طلیق و ذوق عرب چون بیت گریان دید ساسی که

هاشم بلبله گنجین کام غیر نفاسش گردیده و لعل گلشن کجاست که در دست بر نهاده و دیده و سپیده که بال مرغ گنجش بسته رشته
 تالو جمال نورانی او شده حسن و بانی روزگار رفیع و جلوه شمع سحری هیچ پیدا داشته قباست معلوم ترش را که خیاط قضا می
 مشق خیانت بکار برده بسوزن فکر دقیق در رشته نظر باریک و دوخته گلی بود اول با خلق الله نوره و دیگر لطیف تر از باریک
 که جای او جز سر پرده جلال و نهانخانه و خوب نیست در عالم امکان با وجود جلوه گر سے لباس شیری از چشم و دنیان در لقا
 مستور سے ابیات فرستاده خاص پر مددگار رساننده محبت استوار گزینایه تر تاج آزادگان و گرامی نزار آدمی
 آزادگان و محمد کازل تا ابد هر چه هست و بار این نام و نقش است و صلی الله علیه و آله و سلم بنی امیه بن حبه امیه بن
 طایم صلوٰۃ الملک النان الی یوم الدین و ربیان سبب تالیف اما بعد چنین گوید ره سپر کوچه پیمانی و سپر دشت
 منبر تر و لیده بیانی بد نام کن نو خالان بوستان مصطفی و رنگ با سیمینان نو بچاره تقوی غلام علی تقوی و سپر دشت
 طیب خاقان قدر قدرت و خدیو سلیمان شوکت ابو المظفر مروج الدین شاه عالم پاشاه غازی فردوس خنجر و سرفرازی فیه
 مختاری سرکار با اقتدار حضرت جهانیان و دار و بان آفاق گیتی خان اکبر ثانی ادام الله لعل افلاک علی العالمین در آوان
 شاهزادگی و ولیعهد سے والد با مدد که چون در صحنه هزار دو صد و لبت و دو دهر سے مطابق سنه یکتر از شبت صد بخت میو سے
 ملازمت کسیر معاد صفت خاندان پیر زنگین و حیران جمله معانی و مکمل ساز نرگس خوش اویان بزم نمک دانی تهر تابان فلک دولت
 و اقبال و نجم ساطع بیچ فضل و کمال قیمتی گوهر صدف عظمت و نامداری و قتل بی مجاسه بدخشان انجست و کامکاری و ستائے
 زلال چشمه سرور و برتری و توجع صفا پر و تیر و انش و خبر و پرور سے سیاح بحر ناپید اکنار معلوم غریبه و شتاج صحرای سیح انصار
 فنون جمیع مقلد کن دست سعی کامل و مکر بلند پای و لقب و توفیق تمام در برکش خوش قدان دیار صاحب مایگی پرورده و خوش
 والا و دودمانی و بزرگ شده محمد مالی خاندانی منتظر دیده مروت نمایان و روح بدن فطرت و احسان و توجع شفت آبا سے تسمه و
 نمره و دخت دعای اصحاب سببه نادرش عناصر اربعه و در نه مانده فتحا و موالید که گانه مرکز محیط کرم گسری و قطب عدل سکین پرور
 بخشنده سوا و ابدی بوجوه اهل جور و امتسان و سپارنده حیرت متعنا از خلل کد و صاحبان عدل و انسان نیکین خوش آب
 خاتم محمد و ایالت و در دانه شاهوار تبیع حشمت و جلالت و شمشیر مغفور و جلالیت و آب منان جرات و بیات امیر مد و گبر
 قلعه کشا و ستم گاه از سر کس کاؤس ربا بیت نامش ماده گزیده بر دلیران روم و رنگ و صیت فطانت او در بسط زمین و خیر
 بخیر و بالیدگی و انش و ان فکرتش و فضل فرور وین چون آب روان بر قواس نامیه بکار و جفتش در موم و سحر و بخت
 و در گما و پی برگ برگ مانند شامه در او و اساس نردبان غم پایه آسانی از نظر افتاده کرسه ایوان قد بلندش و ماه نو باین
 و بالایشی آرزو مند شرف مصاحبت نعل سمنش ابیات کن همت و شمشیر حرات و دماغ بوشندی مغرور و
 تریش بیکر خضمان و دیگر و زکرتش فرقه را سینه مغرور و شانش چون علم ساز و سر انگشت و شود تبیع ساز و سر انگشت و
 بکین جرح اگر رخ بر فردوز و نگه در چشم مهر و مونس و زودش قطره و در گنجید و ز خلق نفوذ و غنچه بید و نهانیکه شنیده شنید
 فراست را تو کوئی آفریده است و خبر از راز نهانش و او ند و سوا و خط پیشانی او و ند و اب و پیشکامش پیشکاری و جنبش
 حیا آئینه داری و بریر قدرش در کا شاه سوری بر پشت عقل دست بالا و برتر برتران سر آمد والا گوهران شصت
 بصفت غیر معروده و انامی حقایق آشیای موجوده یعنی نواب علی القاب سپهر جناب بلال رکاب عمار و گیساست
 مشتری منانت بگرام شجاعت مالیشان بلند مکان خجسته نسب پاکیزه حسب عماد الدوله فضل الملک جان سلی بباد و سلطان
 صیدی المله بیع الله و دولت و نورشوس حشمت که از عماد حضور فیض گنجور شاه سلمان خسرو اراحدان خارج ثالث پادشاه
 و گلستان و از طرف سرکار با اقتدار عظمت ملک کنی جهاد و دام اقباله منصب رندینی سرکار فیض آثار علم الام و از طرف

ما بقدر نسبت با نظر سحر موقوف که زبان خود را تصرف آن کرد و در جاک تمام خطای خود را بپوشید و از آن بگذرد که اگر از آن تقیید می شد که آن سحر
که در روز و جماعت آمد و نواب والا جناب بریان لعلک بهادرت مکان در بند و آغاز تشریف درین وقت
میرزا نصیر میرزا یوسف و دربار اعیالی فرزندان میر محمد امین میر محمد سید علی لدین شهباز پورنجی بی بی موسوی یعنی از اولاد جناب
امام موسی کلینی علیه السلام بودند میرزا نصیر را نیز در قدیر دو گوهر صدف شرافت و سیادت میر محمد باقر و میر محمد امین که است
فرموده بود در عصر شاه عالم یعنی بهادر شاه پادشاه غازی نور احمد مرقد که بزرگوار و صمد و مجید از جبروت بود جناب میرزا نصیر
خیال سفر بندوستان بخاطر جا گرفت و میر محمد باقر از همراه گرفته بسواری حجازی در بنگاله شرف نزول فرمود چون در آن ضلع عظیم آباد
اندکی خوش آب و هوا تر از جاباته دیگر است جناب مغری المیسار رنگ سکونت در آن ملبه رختبند بطریق تواتر شجاع الدوله نامی
بنگاه لا شگفل محام محاش ایشان بوده است درین از منته میر محمد باقر متزوج و در همان نزدیکی فرزندش متولد شد که در عهد عمر
نواب بریان الملک غفران پناه شیر جنگ نام آورد و از حضور پرنور حضرت فردوس آرامگاه معبوده داری شیر جنگ مایل و
خران گردید بعد چند سال که میرزا نصیر به بتیک پیک اجل دار بقا آرامگاه مغفرت فرموده میر محمد امین که در ولایت شیر
داشت در سنه هزار و صد و بیست و هجری باشتیاق ملاقات والد ماجد و او دید برادر بزرگ تشریف ببطیم آباد آورد و این واقعه
بکلیه بر سر زنده و با اتفاق برادر بزرگوار و والد شاه جهان آباد گردید بعد چند جناب میر محمد امین بن و سال از برادر بزرگ خود کمتر بود
لاکن انوار بزرگی و علو مرتبت از حسین سعادت آمین اوساط و اشعه اقبال و بهر مندی از نامه عز و شرفش لامع بود و چشم
بینا ظاهر شد که از پدر متعال او را از ازل استعداد باریت و ایالت ساخته جلیبتش را بجلای حکومت و ریاست پیرایه مختصر خفیه
افضال ایزدی آن تقاوه و دو دمان و شرف را از عهد رضاعت تا بلوغ تعلیم تربیت پرورش میداد و همواره نظر علو نظر
را با امور ایالت و حکومت معروض بنیداشت از اینجا است که در ابتدا بهندرسیده در اطراف شاه جهان آباد با عالمی پیشگان
عمده در خور و حکومت بشیخه جانا بدست آورده یا ساختگی زبان میگذاشتند بعد چندی که کوکب اقبالش از افق سه ترستی
گرفت با نواب غفران مابین سر بلند خان بهادر که از عمده امر است روزگار صوبه دار کجرات بود طرح تعارف آفکنده حد
میر منبری از سر کارش یافت چندی با مصاحبت کلی و در اول بطریق بیارنجیت انفقور گذرانید از بسکه شول عنایت الهی همخوان
آن والا قدر بود از اوده قیام لم یزکله بنوعی است که او را برین امر قلیل گذارد و تبعیده تازه بر روست کار آمد سبب انفکاک
از نواب مدوح گردید و مفلس اینک روزی خمیه نواب مقدم الذکر در موضع نامهور انصب شد و شبانه شدت بارش باد
افتد و دست بهم داد که خمیه با کاملین انقبوش از هم پاشید و از طوفان سیلاب بر یک گویای دی الی جمل منبئی من
گردید ملت اسکه لغنیان دو اندر ریشه در آب آسمان مینمود و همچو جناب نواب موسوف میر و تمام شب با بارقه غیظ و
غضب در گنج رتبه میر و بهمنیکه شاد صبح از حبیب شب تار چهره کشود و تیر جهان تاب از پرده ابر رخ و انمود نواب والا جناب
سر از خواب برداشت و میر محمد امین را طلب و هشته شکوه شبینه بسیار از بسیار سرگرد جناب میر سرگرائی کلمات
شکوه از جبین شرافت هویدا شد طرف ثانی فرمود که شکوه هفت هزاری دارید باین کار کا کجا اقتصا می کنید از اینجا که
الافواه مقدمه الکلون محیط صاخ وضع و شریف است از پدر و ثانی اول این حرف بشارت بر زبان نواب سر بلند خان
جاری ساخت و ازین امر کا کین دل میر محمد امین اگر گوی دست داد تا همان زمان باز داوره رفاقت آن امیر بظفر
و کشیده و دست بجلالین فضل الهی زده عنان غنیمت بهشت شاه جهان آباد منقطع ساخت بهر چند فرود اینه حال
نواب خلدن مکن معلوم بانواع معذرت پیش آمده باستات بر چه تمام تر سحر بیلیج کار برد اما بجای که رسید با خیره جناب
سوی الیه ظاهر ساخت که ارشاد حضور پرنور از بشارت من الله نصیده میردم تا بر شیه هفت هزاری رسیده ملاقات و ذکر تا نیم

بکام آنجا میزند که گشت تبر نرسد و دست غرور را در آنم چون قطب الملک را خبر گشته شدن پادشاه قیام نمود و بر سر درو
رو خون از دیده باریده بجهت قهر غمی با فوج گرانی عازم دلی شد بطرف که متولانش بود و از خطوه قطب آنجا نوشت اگر چه جناب
میر محمد امین را هم تعلق بدوران او بود لکن و حقیقت اجاره دار ملک پادشاهی بود و نیز حلیه صاحبان نصفت و دولت از کردار ساد
بار که نسبت بولینست بطور پیوسته بود و تراده بودند و خون از دل و دین میر ختید مصرعه انصاف شویو است که بالایی است
جناب میر مدوح بهیمن انصاف و بکمال عقل خجیده علی الرغم تحریف قطب الملک پاسداری حقوق سلطان او و الا مرا میکنای دینا
و ذخیره عقلی تصور نموده و تقریباً چارده هزار سوار و پیاده کار آمدنی بلاتانی لازم ساخته از سبزه و بیانه مشید بر غربت نسبت انصاف
شاه جهان آباد گرم تاخت و یغمار خود را بر معسر سلطانی رسانیده سعادت جاودانی انداخت چون در آن وقت سمیت و همت
و شجاعت سادات باره در خاطر تورانیان نکلن و دست در و در و جناب مدوح را مدد غیبی و از مقتنات دانستند انصاف جناب
میر محمد امین معرفت نواب حیدر قلیخان میرانش جناب نواب محمد امین خان بر سیده بفرزندی نواب مدوح سر غلت برادر خا
باستقواب نواب مدوح بکلازمت حضور اقدس مل آنی کام دل یافته جناب سعادت خان بهادر سرایه مسایات انداخت و برادر
بزرگش جناب بیات خان سرفراز شد از آن وقت با سمیت پایه دولتش یوما فیوما بلند می گرفت چون در همان مدت
طرف عبد القدر خان قطب الملک داری طرف نشون شاهی را با بهام تورانیان و رابین راه با هم تقاتی واقع شده سمیت کند
اسیر لاکبر آدی او را پنج گنبد شود شیر را گزین و ناله جلال از هر دو جانب اشتعال یافت و گرم بازاری دهنها
بسرایه سرفروشان جان نثار بجان بر اندازید و سامان کرد با آخیره مدبر قضا عبد القدر خان را اسیر خجیده بخلیه ساخت و در سحر که از
رفقای جناب میر محمد امین تر و دنیایان و کلر با دست بسته بظهور رسید خلاصه که گرفتار شدن قطب الملک و طینیان شدن
اشرف و اعلی ازین مهم سعادت خان بهادر از حضور اقدس بدار و نکی خواصان حضور و الا و انصاف مستقر انصاف کبریا و محسن
و ممتاز شده بنظم و نسق صوبه مسطور مشرف و ستوری یافت و خبر آنکه هر چند در جلد وی این خدمت شایسته و نبدگی دست سپه
صوبه کبریا و تقوی اینان شده بود لکن غایت خسروانه رفد بهیمن حال آن دلا قدر تر ازید و دست و همت بلند سلطه
با نیکد رعایت قلیل که بهیمن در تمام سال زیاده از چهارده لک و پویه نباشد گفتا که میگرد تا روزی از شروع سال بزرار و مدد
سی و دوم از و فایده آخر نگارده که در آن روز با حال اگر دهر بهادرانگر بود و معروض ماکفان پایه سر خلافت شد که در صوبه
بی انتظام آنچنان منتظم شده که ناظم را متمدن آن بود و شش می و دند و خیال انتظام از وی الیه ذکر حکم گنایش فاعلاتن
در بحر نهرج می بنیاد بطلع انجبال از زبان کرامت بیان خدیو گنیهان ترشح یافت که چون مسر کفان آن ملک هر بفرمانده
فرمانی آرند بی آنکه صاحب جلالتی را که بر و کف شجاعت خود گردان آن گردن کفان بکنند شیر گزیند بگرام نظم و نسق آنجا
درست نمی آید و بصورت سعادت خان بهادر تقدیم این خدمت می سر و حاضران تبصیر حق اشراف حضور و الا سر بزمین سووند
فردا سه روز مذکور خلعت صوبه اکبر آدی به راجه سبک کچھو به خلعت صاحب میر بظفر خان برادر کو چک امیر الامرا حاق و زنی آن
خلعت صوبه آخر نگارده بستاند خان بهادر رحمت خدیو گنیهان که در صوبه مذکور رونق افزا شد و بهیمن خلافت و دلاوری خود شجاعت و
پرولی آن سیر مشی و غاوان سرور از سر نکلن لادان بچایان از عظیم نهان آنجا پیدا آمد مشعر بنی بهیمن و کو و فدا
نموده بر اندام حد و افتاده آنکه سلامت بغارت خود و غنیمت دانستند قدم از سر ساخته حاضر شدند با انقیاد و امر بیان خدمت
بر بستند و بنوازش امیرانه راه بکوه سلامت برده جاد و محمد طمانینت و گهواره راحت یافتند و کسانیکه از حیات و فطرت
خود مجبور شده سرفروشان بر دوش شدند بر بازوی دلاوران اسیر و بعضی طعمه تیغ و تیر گشتند از آنجا که مو برن شکستند و پویه
قوم را به چوت راجه ملوئی که گاهی با سلطان آنجا سرفرو نیارده بود چون مار سیاه بر خود پیچیده و بنگامه آرا خدیو خدیو اول

نظیر جم که واجب بود تقسیم اهل آید هیچ بخاطرش در گرفت لاجرم با وجود اینکه با آن بناوت پیشه قربت بجایه نبر از اجابت
فرام بود جنگ شروع شد و بتایید نیروی ده هزار کس از لشکر نواب موصوع کارش انجامان تمام کرد که اکثری از او تاندر و فوج او
مثل یار مشهور از هم ریخته و سرش که سردار متودان بود بجای خون غلطید شش هزار جانی از همه کافران پاک کرد و سر
سرکشان جمله در خاک کرد و بجایه پیرانی انگیزه شجاعت با سه نمایان و تنبیه متمر دانی مراتب و لادری آن سردار مایه
زیاده مطمح نظر پیشگاه سلطانی شد اول بخواب باور جنگ سر فرارنی یافت و از ثقات با ثبات رسید که در آن از منتهی
صوبه جمع و جوده نیفتاد لکه و پیه پیش نبود نواب مدوح و سال اول یک که در وقت لکه و پیه تحصیل فرمود چون این امر معروض
پاکستان سلطنت شد از هر طرف آفرین بر حسن تدبیر آن امیر گوش صغیر و کبیر رسید بعد چندی لبنایت خسروانه بخواب
بر مان الملک بایه بلند شدن بعد بعضی امر او امیر زادگان که جاگیرشان در صوبه مسطور بود و از شرارت زمندانان
وضع ناظران زیریکه باید معبر من و مصلحی آید جاگیرت خود را با جاره و نحوه تصرف ملازمان نواب عالیجناب و اگذا
مخضایه که جمع صوبه و ربالی سوم مع جاگیر امر ابد و کور کشید و شمره معدلت و نصف آن سردار را اقتدار از شری تانرا
رسید زیرا که چون حکومت سرکرگان مردم از ریاضت و دشمنی کرد از خود با بعد اب عظیم منیب و اسیر و قتل گشته و ساکنین پاک
اتحاد بر شکر دام طمانیت سرشار شدند با جله انجاستان ظلم و تعدی گهستان امن طمان شد و همان دشت خصوصیت
و ناطق محفل سرور و صحبت ششی که بهای و بهوی منیب و غارت بومیان و پیچید بود انبوهت رشک صبح نوروز و قتل
شیشه صبا ترانه صماخ مخور گردید جائیکه از اصناف آن تبه کاران مفیضان راول پرا فرار بود و مرور از آبیاری سحاب معد
تجیرت کلار درین اشنا جناب مدوح را فکر که خدائی نو دیده خود نواب بیگم صاحب در خاطر سپید اول بخاطر حق مناظر گذشت
که آن در دانه بحر مجد و امارت را بسک از دواج برادر زاده اش تکرار محمد خان مخاطب بشیر جنگ کند لیکن چون میل
ناظرش بشیر با مار و معلوم ملازمان آن عالیجناب گردید خود را ازین اراده باز داشت و نیز چون پیوندی نیایست و درودمان
والای خودش بنظر جهان بنشین نرسید لاجرم خطی بطن نوشته خود را بر زاده خود میرزا محمد مقیم طلب فرمود
و کرامت ای کرام میرزا محمد مقیم و کیفیت ورودشان از تبریز به نیشاپور از اینجا پاره و نسبت
میرزای مدوح اقلیم داد و می آید تا این نتیجه پیچ میرزا که سرفتن غیر از ذکر محامد امرا سه والا المقدار نسبت جمعی تازه بحد
مخامد که قابل قبول اهل نظر شود خلاصه اش اینکه در اثر ک ایلیت مشهور موسوم به بیات و بیات بدو قسم است اول قونیلو
و قونیلو که بر دو شعبه آن باشد و ترکان تیره نامند و در کتب سیر مرقوم است که از تیره قونیلو قسما یوسف ترکمان
در وقت حضرت امیر تیمور صاحب قرآن حبت مکان موس سلطنت در سر جمید و از فرط شجاعت و پر دلی خاطرش ملک یک
تصد ازین سبب چند بار او را با امیر صاحب قرآن محاربه دست داد چون پیش صولت شاهنشاهی حضرت صاحب قرآن
واقبال شوکت آن شاه عالمیان احدی از سلماطین ذی عظمت و جبروت صرفه در مقابل نمی بر و حصول مدعا که جبارت
از فتح باشد صورت نه بست شهر با فتح و نبریت نبود کارشمان را به این طائفه از روز ازل عاشق فرمند و بعد چندی که
امیر والا جناب قدر قدرت بجوار رحمت از روی پیوست با نیا و شاه موصوف سپاه جمع ساخته بر سرش جرد است و
باشان براده والا تیار جلال الدین میران شاه بن امیر تیمور که در گان مقابل گردانیده بود و در آن جنگ و اوجلاوت و لوه عبدل
باب تیغ و آرایش بدن لباس گلگون سریر آرای خلدیرین خد مخفی نماید که نسبت با دشمنان منید بمیران شاه منتهی شود
الحاصل بعد کشته شدن میرانشاه خاقان عادل شاه رخ میرزا بن امیر تیمور لشکر گرانی جنگ تواریفت بر پیشی که در لشکر
و سبب هم شد طرف ثانی بسینه کرد و عازر در و معده عالم خانی را بدو و ساخت خاقان عادل از راه رحم حبس که بجهت رضیه

این دو دامن گمانست پیش جهان شاه را بپا و شمع تیر سوزان بر آتش خود میداد و اقبال خود معاودت کرد جهان شاه چندین سال سلطنت را زنده بجهان دیگر سفر نمود و بعد از او برادرزاده اش بدیع شاه بر تخت نشست و بدیع بدیع شاه حسن علی میرزا پادشاه حشد من بعد عقب او شهنشاده ناصر میرزا و بعد از او فاشش زاده تلج سر بلند و برفق شهنشاده منصور میرزا نهاد تا آنکه در ایران ششصد و بیست و نه ساله عباس اول شیر و پسر شاه طهماسب صفوی شد و از خطبه او مناجات را شرفی دیگر بدید آمد با تکه شکن خان ملکوت ناظرش شد که گلستان ملک از خار و خس فتنه پاک سازد و هر جا که صاحب حکومتی و سرورایی باشد او را از جا برکنند آن چنین راز و رازین خود در آرد و مالک بر مکان را بجای دیکه ده بطور خودش شمولی و اطاعت خسروانه نماید اکثر جاها همچنین ظهور یافته و در میان عرف مدت مدام فرم شاه جمعه از ایام ظهور سبت تبریز ریخت که در آن ایام پاسه تخت اترک در ایران زمین بود بالشکری که آن آنجا رسیده و منصور میرزا را همراه گرفت و در دنیا پدید آورده و سوره غالی و نحوه برایش مقرر کرد سوره غالی با سینه سوره و یا می مضموم در اسه سکه ساکن و غنیمت سوره الف و لام ساکن و در ترکی میخس جاگیر گویند خلاصه پسر منصور میرزا محمد قلیخان بیگ و پسر محمد قلیخان بیگ جعفر علی خان بیگ و پسر جعفر علی خان بیگ محمد قلیخان بیگ و پسران محمد قلیخان بیگ محمد شفیع خان بیگ و جعفر خان بیگ بودند محمد شفیع خان بیگ که برادر بزرگ بود و پسران خواهر خانلو میرزا سبیل چار و دختر داشت یکی میرزا اسح و او داین عقیقه مادر نواب میرزا محمد قلیخان مرحوم و نواب میرزا رحیم خان میرور بود و دومی را برادرزاده خود غرت الدوله میرزا محمد حسن خان بهادر برادر بزرگ نواب صفدر جنگ مخور عقد کرد و از پسران آن معبد میرزا جعفر نامی لقب میرزا بزرگ نواب محمد قلیخان لقب میرزا کوکچک عقد شد و میرزا جعفر نامی بکامل آمده و پسران او میرزا این خان میرزا جعفر که در نجف گشته و لقب چوب خیمه لاک شد بهین مومنه صالحه بوده است و دختر عادی به با بک صاحب نیت والدۀ نقیر الدوله نواب عبدالملک خان بهادر و میرزا حیدر علیخان مرحوم و میرزا علی اکبر خان مخور عقد کردی ملا و می که در خانه ایشان بچته میشد و تمام نیشا پوز و دیگر ملا و خراسان شهرت داشت و سلسله نسب این صاحبان بطریق علیا رحمة یا دگار امام ثانی حسن مجتبی علیه الصلوٰة والسلام میردوار جعفر خان بیگ و پسر بود و آمدند پسر بزرگ میرزا محسن و کوکچک میرزا مقیم هر چند خان مدوخی را از واج بیارے شیل بر بجان خاتم ذخیره بودند لکن سر آمدیم و اینها والدۀ ماجده بهین و دختر ارشد و بهین دو گوهر درج امارت بود و دختر میرزا نصیر خواهر عیانی نواب برهان الملک بهادر نیت احوال نواب صفدر جنگ بهادر سبیل بیچاره با تکه چون خط طلب که بواسطه بهارے مقدم گل و میا و داشت غنچه دل بود از جارت والی میرزا مقیم رسید ملا تامل عازم انظر فتنه در سحر از منته ملازمت جناب والی شرف سعادت اندوخت والی با دل سکه و الف و نمبره کسور و بای معروف و در محاوره صفایان برادر را گویند و بعد چند یکه انوار شاد و آفتاب و آثار امارت و عالی غنچه از بیاض جنبش هویدا و بهین علامت سبب فرمایا گفت نواب مایه جناب باو شد مصرع مایه لیکه نیکوست از بهار من پیدا است و نواب برهان الملک بهادر برهان سعادت اقتران دختر بهان و آن دختر خود را بهین خواهر زاده خود و لیکه عقد در داد و چون بهین نوبه ناصر امارت و بهین مرد چشم دولت نمبر که پسر نواب مایه جناب بود و از آنکه امتداد از منته ظهور شاد و سعادت آن با سعاد را زیاده از تر میخ و ملاحظه فرموده بنیابت خود و شش سر بلند ساخت و خودش طمانیت کلی از وجود ملک واری حاصل نمود

که در سهند الی پسر کتیرا بنیم طبق نمایند در صورت چتری می توان گفت و سواس چتری و فرقه دیگر که بسین شد رانند قیامت
آن نماند که چتری زاوه را دنان دخل باید کرد چون آن پسر را برادر وقت حکومتش راجپوت میگفتند همین لقب براس
اوله و شش بنز که قوم مقرر شد و سواس را دنان شد دیگر بهمنیان آتشا بلوم نیز بلین تقریر میکنند شخصی از برهمنان
در بنارس بود که در علوم هندی به مقول و چه منقول کوس لمن الملکی می نوشت او نیز روزی بزرگ علی ابراهیم خان را دید
ندالت بنارس همین میگفت با آنکه پسر راجپوتان بود و دلیل دیگر بر چتری بودن کتری نیست که چون از روستا کتب
سندی ثابت شده که بعد از برهمن چتری اشرف سندی دانست زیرا که سواس حکومت فرما ترا فی مامور تحصیل
علوم و احوال صالحه نیست و زنا که ملائمت شرافت است نیز گردن و وار و پس غور باید کرد که چتری کتریست یا راجپوت
دخل این مقام آسانست زیرا که برهمن که پیر هندیست چند فرقه منقسم گشته و هر فرقه مخصوص بفرقه از هندی پیر آنها
گفته میشود و هر فرقه از هندی قاعده دارند که نان تا به از دست قوم خودشان میخورند یا از دست برهمنی که پیر ایشان باشد
و مخصوص با آنها از دست برهمن و آن برهمن که مخصوص با آنهاست نان تا به از دست آنها میخورند چنانچه فرقه است
از برهمن مخصوص به گوریا کانت فارسی مفتوح و واد ساکن و را سیه این جماعه مخصوص با آنهاست
اگر داله هستند بانه یا نان تا به از دست برهمن فروخته میخورند لیکن این فرقه بر گزنان از دست با نیاید
نمی خورند همچنین برهمن قنوبه مخصوص به کایتی است کایتان نان از دستش می خورند و او از دست
آنها نمی خورند و حاصل برهمن از دست هیچ فرقه خواه مخصوص با او باشند خواه بغیر اودان تا به میخورند و الا جماعه است
که مخصوص بفرقه کتری است هم نان از دست کتری میخورند و هم قلیان با یکدیگر میکشند پس کتری اشرف هندی است بعد
برهمن و چتری نیز کتریست و اگر راجپوت بالا صاله چتری می بود برهمن نان تا به از دست او نیز میخورد و اگر کسی از
هندی دنان ابله روی کتاب بنیده بگوید که فرقه سارست براس طمع دنیا این عمل اختیار کرده اند جوالبش نیست که از دنی
ساحب حکومت و ثروت راجپوتان بوده اند بایستی که برهمنان زمانه سازی با راجپوتان میکردند و سواس این سخن
جمع فرق برهمن خنزور خانه کتریان خورده اند یعنی نان تا به از دست نطای سارست با سین مملد و الف و را سیه مملد و
سین مملد مفتوح و نای قرشت فرقه است از برهمن لیکن چون ریاست بر راجپوت رسید کتری سیه تحصیل معاش
جا بجا و در بعضی محل بس اختیار کردند یعنی دو کانداری پیشه نشان شد و بعضی تقلید سندر یعنی خدمتکاری و بعضی با گری
و بعضی تسوید و تهریه و سیاق و سباق را یاد گرفتند بعضی یکی از راجا او دیو پر دو سپردشت یکی بزرگ و از بلین جاریه
دو پی کو چک و از بلین زوج آن راجه معلوم نیست که معاصر کدام پادشاه بود از سلاطین تیموریه لیکن از بعضی علامات
و قرآن چنین یافته می شود که معاصر جالگیر پادشاه بوده است چون راجه فرور قضا کرد کار پر از ان دولتش لاجرم پسر
کو چک را نظر بشرفش که از بلین را می متولد بود و در هندی اعتبار این امر بسیار است بلکه اولادیکه از بلین جاری بود و آید
از محمود المیراث میگذازند تکلیف ریاست که امر عظیم است پس ریاست جا دادند و خواستند که برادر کلاش را
گرفته با و پس از نانا طینان تمام ملک براندان بجا به برین حال مقوف یافته از اتفاق کار بر دنان دانست که
اینجا از دست و پاجنبانی عقد از ناحن تدبیر نمیکشاید و غیرت سردار را کی بتعلیت برادر کو چکش باین پنج که عهد
مانده بقرص نانی و آنهم نسبت عمر اضع نماید خصمت نمیداد لاچار از ان ملک رخت سفر بسته با چند رفقای معتمد
که دستار او بودند ساز کرده ازین گرداب تخر و ناکامی سر بجهر کشید چون از صلب صاحب غرق بود و هم از دقدیر
غرم و دلاوری و فطرت این شخص و ولایت نموده بود و در اطراف جنوبیه رفته اول چند دیه را ناخت و نانا سجا

سرای طویل که بهر نیک مروت و فدا ساخت مردم حکومت و بطاعت می آید و دیده مجاهد شدند و دل بدو آید و بسبب اختیار
 زود اختیار عنوان مروت جبهتی چنان بهم رسید که شهر را تاج کردن گرفت و دوزیر بر زمین است مردم است از دنیا می پند
 رفته رفته سعی او داخل فغان اخبار پادشاهی شد لیکن چون اختیار بهر شهر دهنه طویل دل نهادن چینه این غایب گران
 و میل از سرورانان عهد تنگی بود سلاطین عالی جناب یک طرف چندی نگذاشت و میل باین طویل گشت درین فرصت که از بدو
 نجات او میسر شد خوب باینه و فکر که شایسته مرثیه کرد و بالاخره جام غم و غمش بران ریخت که برادر دوی سخته
 و رفته و نفوذ بسیار می نصارت بر دو تا بود کارش همین بود یعنی هر طرف که آیات فخر آیات حطاطی متوجه میشد
 او نیز با سخته کوب با داده تاج میدوید و بهر حامی خود میرسد و بهر گاه از یک گاه خلافت ملازمان حضور تبارش
 می برد و فتنه رو بفراری ساخت و در جنگ نمی آید و باین سبب تمامی ستمندگان و الا تنبیه او معروف نمیشد
 و کار عیالت می کشید تا آنکه حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه بعالم بقارعت فرمودند و جهان جنت را مقدم
 هایدون خود زینت آید و فلک مفتاح فرمانروائی ملک بدست ابوالنظر شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه غازی
 که نشان داده خرم مشهور بود و بخا و چون حضرت شاه جهان در زمین حیات حضرت جنت آشیانی بدول شده و از
 پدر ساجرت گزیده علی الرغمر آن شاه کیوان بارگاه حرگاه بمالک جنوبیه زده بود و در آن ایام از خدمتی بطور سینه
 بود و در عهد دولت خود او را به ملک علی قدر فوج نوازش و هم در عید و سبب حق او آن غارت پیشه را بلیک
 لطف نیما و به سبب ایادی سخاوت و دست تامل او را از سر حاکمی محروم کوه فرمودند و نیز شکر آن سرفروزی این عطا
 خسروانه که بپاس خدمتگذاری او بود و بهت بنده از ادب کیش شده که انقیاد و اطاعت محکم بر بست و دل از آن بر نیما
 بر کند و در آن آردان فرصت را خیمت دانسته بهر کوهی قلعه موسوم بشار و بنا ساخت من بعد نفوذ و امتعه نفیسه را
 با اهل و عیال خود شش در آن قلعه گذاشت و خود باین قدیم در ملک کسانیکه اندکی از جاده انقیاد پادشاهی اخراج
 داشتند و دیدن گرفت و رضا جوئی حضرت اقدس درین امر میداشت بعد چندی چون بدین تیر اهل شد پس
 بجای او نشست آن سینه نامه می نصرت تبارگان اقدس علی را یکفک فراموش نموده بران اوضاع پادشاهی نش فرود
 فتنه انگیزی چار طرف شروع ساخت چون این امر زمان سلطنت این پادشاه غفران پناه نیز سر آمد یعنی بیکان
 زینت افزا شد و وجه در اجم و تا نیز بیک حضرت خدیگان عالم گیر پادشاه غازی زینت گرفت مخالف مقدم اندک
 هنگامه پروازی با کرد و در همین جبهه بعضی سبب او ترقی حسب وخواه بهم رسید و جمیع کارها نجات شامانه و کار پیر
 در سر کار او بر روی کار آمدند از آنجمله دوازده کس بدیوانی مقرر کرده بود چون او نیز دنیا را وداع کرد و شورش
 با کمال تسلط سزاوارت و حکم آنکه ع میراث پدر خواهی علم پدر را توارید بر چه از پدر یاد گرفته بود جهان طرز روش
 زندگی میکرد و مرا و رعایا پادشاهی را که در آن اطراف بود و سخت تنگ گرفته بود و از کون و گدشته در ملک
 ارکات و جنگا که او و کسبه و ناگپور بلکه ناگو و بودی غارت کرد و ملکها را تصرف خود آورد چون فال خا خیر شور
 و جمیع هایدون پادشاه جم جاهد رسید و یک هایدون براسه تنبیه شهر او بر آوردن آن ملک از تصرف بعضی حکام
 جلیل القدر که بطور خود آرای خواست تدرج و سلطنت میراث داشتند و بهت لقطع منازل برگاشت و نصابت
 از وی هر جا که خیم مرادفات جاه و جلالت خدمت و نصرت استقبال پیش آمد و مالک جنوبیه آرامگاه مبارزان
 نصرت اندیش گردیده در اکثر منارک غازیگر مسطور از دست غازیان نرسید یافت لیکن دست از شیوه خود باز
 نمی کشید و نه بجا که شهاب اقدس الهی دخت تحت تبارگان را بی ترحمی پسندد و خاطر ملکوت ناطر حضرت جانیان

قد قدرت بیجا خلد دکان گذشت که این هم یکی از بندگان الهی و هم غیرت از عباد الله بدان از موسی یا نبی اگر باقی
از و را می شنید دست از برزخ گنجا برود و در صورت عکس باید ساخت بعد از مرور این خیال در خاطر یکی از استادگان محفل
سپهر مشاغل ارشاد شد که از طرف خود با و بنویسد که باین شهر که بعد از حصول مطالب لدم براه نقابوت که دلیل شهادت
نخواهم گذشت امتیاس خود را بواسطه عزت و عروض و دانشیه نشینان بساط خلافت منبسط دارد و در طبق فرمان
تضایریان خط امیر فرمود متضمن این مضمون باد رسیدن آن از وفادار شهرم بیکانه از تنگ طرفی نه خود با امید غیر منت
باین مضمون فرستاد که غلام از محبت که اگر اینهمه خیل خدمت را جواب صاف داده بقلیل اکتفا مینماید و اقران مهال
با وصف سبکی تنگ آید گفته خواهد شد این فوج چشم را از خود جدا نمی تواند کرد و چون پرورش جمیع خاندان از این
استان متضمن نشان میشود و وی هم امید افضل و کرم است که برنج داخل ممالک محروسه باین غلام مرحمت شود تا بطلان
تمام بقیه عمر بدعای عمر و دولت مشغول باشد و با فوج گران بهر جا که ارشاد شود و در نوکری حاضر بوده اعلی انسانی
باز نه ایستد بر این شخص نیز در وقت خود در عرض این که ما و التماس غیر قبول این سئول در پیشگاه خلافت
پیش کرده بود لکن نه حضور پر نور و منظور شده بود و اینهمه توبه بقتضای جنت القلم با هو کاین وقتیکه عذر داشت
و بحضور منبع النور آوردند و اشتداد حسی و معنوی آنچو بدماغ که موجب عدم توجه نظر با مرے و و اسید به قضا می
رسد لاجرم محام می شود و مشرف بشرف مصاحبت بوده نیز نظر بر نیکی طر فانی موافق ارشاد و مابعد دولت مدعایه و نه
معروض عرض در آورده است بلا تکرار و ستخط خاص بر عرض داشت او ترشح نمود چون دستخط خاص بملاحظه شان برده
والا قدر محمد اعظم شاه در آمد سر اسیم بحضرت پر نور و دیده نامواب بودن کلکایش که بسبب غلبه مرض و در دستخط
خاص و عدم استحسان رتبه که همواره خلافت را سه حجاب آنرا بود و از مشیت انیز دی لا علاج اجرا یافت و بنین
حاشیه نشینان بساط سلطنت منبسط ساخته است و کلمه نسخ بران کشیدن فرمود و ارشاد شد که حالا آنچه شد نیمه است
عالی تقاضای آن نمی کند که داده از کسی بستانم بگویم سر و خشمیدیم بخندیم شانه براده و الا تبار مجبور شده
نزد آن امیر که واسطه بود و فرستاد و متوسط و بغیر رسید طر فانی کلاه با آسمان رسانید انیست اصل غلبه مرثیه با
ظاهر نام این غنیم سا و بود و دید و پدید کلاش سنبها و سیوانام داشته اند از اینجا التماس بخدمت بزرگان انیست
که چون غنیم را طمانیت کلی دست داد و دست از محنت برداشت و مشغول بعیش شد و اولاد سے که از دهم رسیده همه در ناز
و غنیم بزرگ شده مل و عقد امور دولت را با اختیار کار پردازان و اگذاشتند و چار شخص که در سه کار راجه حوصوف
به لقب پردان بنتر که وزیر اقرار یافته بودند و بجای وزیر اعظم که پردان بود و مختار گشتند و رین عرصه بالاجی
اشنونا تھے کہ ہم کہہ پردان بود و ہم در تمام پردانان بعلیت و گیاست و دلاور سے و سلطوت و غم و سرداری
سر بر آورده بود و فرصت وقت از انفعال الهی نمیده و بطاهر و میراثب مزاجدار و فرمان بردار و کار گذار سے
دل راجه را بدست آورده محفل خاطرش از غیر برداشت و عظام مہیام و جلال امور مملکت و سپاہ را که خودش
سر رشته عمل و نصب و داد و گرفت آنها را بے اجازت راجه بدست خود آورده بود و متصرف شده تمامی مصباح
کار گذاران را با خود متفق و مکیدل ساخت چون لش از نیم جمع شد و نیز جمعی را که از خیر خواہی راجه مہیامین
حال بر لیان خاطر می بودند آنها را با طرف متفرق و بعضی را به تخت نیما از خانان پریشان کرده و در انتظار دست
راجہ زندگی میکرد و بعد از آنیکہ راجہ بقرار گاہ اصل رفعت بچہ گویند کہ مردنش از رسم و ادن بالاجی واقع شد
و بعضی بر مرض مویش فاعل اند بالاجی کاغذ باین مضمون کہ راجہ وقت وفاتش ایک را من منقلب نموده

نوشت و مهر را به ما که بدست خودش بود بران ثبت نمود و نقل آنجا فرستاد چون ششکلب نمودن از بهر سبب نماند
 یعنی خیرات گردون چیزی به برینان موجب مغفرت میدادند احدی نفس نکشید و نیز بعضی را که مسجد باین شخص بود و در
 پرستش را به کوه آورده و بر پاست ذات نفوس بر ملک کردن گرفت و آقا زاد را سه خرد را در قلعه ستاره بنیاد
 و مقرر کرد که سواره طعمه لذیذ و شیب لغت و تنوع و خدم ضروری و دولتی که از آن گزیر نباشد با هیچ چیز سرگشته
 باشند و هرگاه بیرون قلعه حاجت بسیر و شکار افتد بلی اجازت دیوان یعنی بالاجی نروند و آنهم بکد و منزل انقدر
 میراث نیز رگان بانها رسید باقی ملک و خزانه و فوج همه از آن بالاجی شد بالاجی برین است از سکنه کون و چین
 سبب اهل این فرقه که کشتن نیت گفته میشود و تقصیر بعد وقوع واقعه راجع بالاجی نیست عمرش در ترقی و
 حق ملک و اظهار خصوص عقیدت و حضور اقدس پادشاهی بسجده و دقیقه از دقائق فرمان پیشگاه سلطنت نایب
 میگذاشت تارکش از بندوبست ملک خودش جمع شد و هم در غیر مدد رفا و برادران راجه خورشید ملک
 و مال متحد الحال با خود زیاده از سابق ساخته اگر اندکی کینه ویرینه بدلماسه شان میخلید بدست انعامات بیکران
 از سینه ماسه شان کشید از آنجمله مد کلانی رگه جوی را که بیش از رساله و ازنی از برادران راجه نبود ملک ناگه که در آن
 زمانه قریب سی لک روپی بود و بطریق جاگیر تفویض نمود و همین نقطه حمله رخنه ماسه ملک نشسته تیر شد و رونق ریاستش
 جلوه گیر باجمله کارش بر وزیر بھی برآمد خصوصاً کلبه آرایش پذیرفتن مدایقه خست بمقدم حضرت خلد مکان دست تقابل
 بالاجی با طران دراز و ملاده در سوای حضرت بهادر شاه عالم و محمد اعظم شاه به استقلال کلی و سازگشت چون
 شده شده کوس سلطنت بدولت فخر سیری نواختند و ملک دکن بقبضه اقتدار سادات بارهم اعلای سلطانی
 و برآمدن اب قلوب الملک که از امور دلی اطمینان و فراغ دلخواهش دست میداد و اما حال خواست تا ملک کن را
 از اتحاد بالاجی بنیاد ساخته و اتفاق با و ورزیده قوت بازوی سزائی باید افزود و بعد از آن که شنبی با خاطر ملین مهات دلی را با تمام
 باید رسانید لاجرم بالاجی طرح موافقت انداخته و از او دکن طلب کرده و بلازمست حضور بر نور مشرف ساخته
 فرد معوضات او را مجدداً بدست سلبی مع شسته زائد مزین بدست خط خاص بختش و او بالاجی بانبر اول و در دکن
 از آن خود دیده و بکام خود رسیده مراجعت بدکن کرد لکن مادام الحیات خود با وصف نرسیدن زیر بعل مال
 مالک محروسه که از قدیم با و انعام بود دوران روز با محبت وقوع انقلابات در دلی و سوانح سلطنت که پوشیده
 نیست نیز رسیده این شخص با تمکین از پادشاه و اعتدال نکشیده که بر بایعدهی نسبت و مصدق و فساد
 نکرد و در آن مختصر چون بالاجی پیچید تیر قضا کردید و پس داشت کلاسه باجی را و و کوکلی برسد اشیو نوبت بها و که در
 جنگ ابدالی کشته شد باجی را و مالک ملک و مال گردید و اول بود و پس که بدماغش چید این بود که در زیر
 ایام که امور عظیمه خلافت را بر عهده نصیب و من شده با فوج کرانه بنا بر تقاضای بقایای زرسابق منجمه رنج
 حاصل ملک پادشاهی بدی رفته هم مبلغ خطیر باید گرفت و هم سند مجدد مزین بدست خط بندهگان اقدس علی بنام خود
 حاصل نموده مراجعت باید کرد پس اهل این مدعا را بواسطه اعتراض بعضی استاده ماسه حضور بنوع المنور
 رسانید لکن از آنجا که در دار سلطنت از دست نظام اول امر اختلاف آرا هر روز رنگی تازه از نیرنگی فلک
 باطلس رفد گاری نسبت و غبار بے انتظامی و عدم طمانیت در کلشن سلطنت ابد مقرر از سبب مرصه و اشت
 برمی خاست از حضور اقدس و امر اعظام جوابی حاصل نشد طرفتانی از حقور محمود و از غر و مجبور در ابتدا
 هزار و یکصد و چهل و شصت بگری با فود و در سوار و آینه شاه جهان آبا و شدند چون فوجی جنگش و رزم خواه مهر

داشت بهر طرف که میخواست خلق از بهیبت او میگریخت و بهیچانکه نمیخواست تا مجد و جی نگر رسید راجه آنجا نیز که نرسید
فوج او دیده و در خود تاب مقاومت نیافته سدر اشش نتوانست شد بالاخره روز جمع شدن او میان براس
زیارت کالکا داخل فرید آباد شده کالکا با کاف تازی و لاهوت و کاف تازی و لاهوتی قفسه ست از آفتاب بجلوی
و هوایی بابا س تازی بابا س هوزیکی شده و او و اهل و نون و یاس معروف موافق شهرت و تقویم هندوئیست
اول آفرینش و نزد محققان این فرقه مراد از قدرت کالکا فریدگار است و درین زمان بهوانی معنویت جی در مکان
گذشته آن مکان را در یک سال دوبار یا بعد یکماه یا بعد شش روز زیارت خانه قرار میدهند بلبر و زمین جمع
کثیر آنجا رفته در بعضی جا از صبح تا شام مییاباشند و در بعضی جا شب هم مییاباشند و در بعضی جا دو روز و سه روز
هم میگذرانند و از سبب جمع شدن اینها اهل حرقه نیز بطبع گران فروخته اجناس خود آنجا رفته شهر یک نشان میشوند
اگر چه این جمع مجمع متبذو نیست لیکن مسلمانان نیز براس تفریح طبع آنجا میروند که تماشای جمع شدن مردم غالی لطیف
نمی باشد و این چنین مجمع را بر زبان شاه جهان آباد میله بگمانند با هم و یاس ببول و لاهوت و یاس هوز با کلمه مکانی
که در روز زیارت کالکا در شاه جهان آباد و نصیب هندو است قریب بخلق آباد واقع شده چون با جمعی را و بغیر بابا و رسید
و خبر میله بگوشتن خور و فوجی از غارتگران موسوم به میذاره فرستاد که میله را بتایاج و منبد آناه حکم و اورا خور عظیم
دانسته بر میله ریختند و دست لغارت کشا و ندیچاره سکنه شاه جهان آباد که از مدتی در گهواره عیش و کامرانی بسر
می بردند و گاهی روز بدندیده بودند از نزول این بلا در عین بخیری دست و پا را گم کردند و بر کس هر طرفی که راه یافت
بای گریز کشا و تمامی میله چون نبات انش بریم خور و واریم پاشید و زلزله از قیامت در شهر پیدا شد و میزان
جلیل القدر پادشاهی اندین حادثه حواس در باختند و حضرت ظل سبحانی نیز بکلاحظه اضطراب و بدست قلاسه
امرا و این گیر و دار ناگاه خیمه مشوشش خاطر شدند و این بچو است نه از سبب کمی فوج بود زیرا که فوج با جمعی را و در
مقابله هجوم خیمه سپاه پادشاهی و توپخانه رند نشانه که نموده قهر آبی بود و متبذو فوج طفلان در جنب قشون و کیشش
بود و هر چند سلطنت بصورت اول نمانده بود و یازیم بر وایتی چار لک و بقولی سه لک صندوق و توپخانه بوده است
و سوا سے این فوج سواران منصب دار و مقتدر بود که اگر مقابله میشد با جمعی را و قدر عافیت میداشت لکن چون این
صاحبان همیشه در حصار سلامت شب را بر فر آورده بودند و آمدن حریف باین صورت گاهی دعاشیه خیال نمیدادند
از آمدن او و دفعه واحده دست و پاچه شدند و رفته این محرکه شب تار را بار خود دانستند حاصل کلام اینکه در یاس
شهر را حکم فر گرفته ملغ و رود او در شهر گردیدند چون غنیم توپخانه همراه داشت با وجود کثرت فوج جفاکش آمدن و شهر
نتوانست از بیرون شهر سوال و جواب شروع کردند و کان اقدس علی معروضات او را پذیرا فرموده راسخ
برین ساختند که از شاه جهان آباد کوچ نموده از طرف دکن و غور غیور جنگاگرد لکن از بهیبت بهر رسیدن انگونه یغما و غنای
عظمی و مشایده بهراس و در اراکین دولت کبریه و کشش از غرور و بر جانماند و از لب که نشاء با ده نخوت رسانند و بود
سر بخیرگی رسد داشت و حسب الحکم او عند المرحبت و لشکر بالش جابر و هم تاخت و تاراج بنیاد نهادند چون این خبر
از روه و قلاع معلوم نواب برهان الماک بهادر شد بر فور وصول بخیر الم انش عری با منشی آن دلا و از غایت لطیف
گرفت و دل شجاعت منرش از طایفه این هندو سے قلیل القدر و همچنین شاه سکندر جاه از چیم غضب شتم شد
آخر التهاب نیز ان جمیش از بریا صیاند و غضب صفوت بهیا شگفتی کار غرضش به یکار و بهیا رسانید با لست
جبله میان منیش بران نسبت که انتقام این حرکت از با جمعی را و قشیر خون آشام بستاند و از خونریزی این گروه

شقاوت نپرو و سلاطین را بر کین می رساند تا با عملیه شایسته غریت بطرفی که غنی بود گرم ناخت و بیکجا که میرسد
 از نسیب شمشیر و نعره دلاوران سپید گاو زمین می شکافت با چله چار و ده هزار سوار جنگی از هم از ناسی کار دیده
 سپند و با خود گرفته بطریق میان آن سمت رخت بقتضا - که آید - تا که نازده نریاست است و بسیار طین کهن که لا
 بران مینمایند بپشت سکنه که با شرفان حرب داشت و جنبه کو خیمه و غرب داشت و پیش نظر داشته نگاه
 شهرت داد و بجهنم و الا میر و چون به پاس می رسید که از آنجا فوج نهریت موج غنیمت بفاصله چهل کوه بود یکپاس روی می
 شقه بواسطه نصر شاه و اقبال با فوج عدو مال بطرف غنیمت شاه روان شد و به دلاوران فرمان داد که اینجا تا شکر
 مخالف آب نباید خورد که این تشنگی غیرت از غوغایه بنمن فرو نشاند غنیمت بلکه بدو او و چون به جفا صفت بر سر
 قوم عادی چون برق خاطف بران فرقه لغات نهاد و خنجر خاک و جو و شان بر باد فنا باید داد و اگر شخصی از انظر
 با نظیر نباید بشمار دیده برگردد و خوشش بریزد و اگر برنگرد و راه برود نباید گرفت و اگر از نظیر بان طرف برود
 بگذارد که پیشتر از شمار و خلاصه قطع مسافت بعید بر جلال استیصال نموده بر شکر حریف زد و جم غفیر را از ان
 بد سرستان نیز تیغ کشید زمین از خون شان لاله زار و یا سمن زار شاد و حتی شان خنجر بر سرستان اندوه کرده و
 خرم جمعیت آن بر شان ره زکاران از هم پاشیده و لحاظ شان برانش حسرت سوخت ایسات
 چنان گرم شد آتش کارزار که از فضل سپاهان برآمد شرار و فدا و مردان بیدان کین و زخون و لیران چمن
 زمین و قصا گفت که و قدر گفت و ده فلک گفت حسرت و مگفت زه و مخالف چون دید که آب بار یک
 و م تیغ دلاوران سلام شکرانش را از سر گذشت با خود گفت که اگر باواری میکنم از پایم در می آرند و اگر جا
 نمی گذارم از جانم نمی گذارند و در خود تاب مقاومت ندید مع بقیتا لسیف فرار برقرار اختیار نمود و دلاوران
 و نبالش چون ملک در پی نخی افتادند الحاصل باغبان هر کجا ماندند از جان فرو ماند چون عظیمی بر عدو
 مستولی شده بود بسیار از لشکر یافتن زمین غلطیده پامل سم سپ دلاوران شدند و پیشتری کردن به تیغ تو
 کردند و اکثری لغز شدند در جهنم آبرو و مری مردانگی آب و او اند چه کنند که از آب ناگزشتند آب از سر آهنگشت
 بعضی بذات خود با آب رفته اسب را نظر بخت سپاهیان رکاب نواب مدوح بر آهنگشتند و بعضی
 سواره لعبد شتافتند این فتح خدا و او جان تازه در قالب رعایا آمده و از آب شمشیر غازیان کشت آباد
 که از موم جو را خدا شک شده بود از سر سبزی و نصارت گرفت و بر این شجاعت و این دست و بازو چست
 ندای مرجع از ملک تا ملکوت و از ترس تا شریا بلند شد بیت دکان تنهیت شد گرم از سر به ز شور کوفتن
 شد شو شاکر و چون آب رفته مند و ستانیاں آبیاری تیغ این سردار صفت شکن باز جو آمد عالمی با ملک حسرت
 ز اجداد ثالث عشر رسانید و فوج سلام از یک لغو و اجناس بسیاری از لشکر مخالفان بدست شان افتاد و خود
 بالیدند و ما دیان کا خوب خوب و اخل مطبل سر کار شد و آنچه بدرجه اوسط و اولی بود نصیب سپاهیان گردید
 غنیمت چون از زمین بحر طوفان خمر کشتی کلمات بکنا عافیت رسانید و شکل مامنی بدست آورده در یک جوی کینه
 که بطوری بیشتر رسیده بود چون چتر اقبال بر سر کشیده آسایش کرد لکن درین حالت آدم را خواب عجا
 می بر زمین دراز کشیدنی بود و در گریح چشمش از بیم غازیان بهم نه آمد و در دینیه میل زیدها که سوار است
 او با خواب بر نشان دست و نعل بود و بعد ازین نواب بطرفه جواسیس را با طرف نترسخت که احوال غنیم
 را در آفته لقیه را طعمه تیغ ساز و با چله گندش کشت مخالف بجای خود پاس ثبات لغزان و گوشه غافیت

زین خندان دیدگاه بجای خود نگذاشتن نمود شخصی را بولکالت فرستاده بکازرت نواب والا خباب مشرف منده
 آنچه عرض داشتند بود بفرمان رسانیده رخصت مرحمت یافت از نظرت هم راجه رام نراین لیسر وسطه دیوان اتمارام
 روانه شد معلوم نیست که بر کدام جنبه مصالحه رود و او که بچاره راه ممکن برگردد و از دست و پیچ قدرت نواب غیر محولت
 جان بدارالامان سلامت بر و آنچه میان عوام شهرت یافته و بعضی خواص نیز بر آنست که باجی را و با نواب سه گرویت
 یکی آنکه پنج صوبه اوده که علاقه با شاد دارد تا ابد بر حرام است و این متناقض لعل العیسی در اولاد او شما مضبوط است
 لکن این عهد و میثاق میان ما و شماست نه با هر صوبه دار اوده سوا سیه لیسر شما یا هر که بجای شما از شما شد و بهر صوبه
 صوبه دار سیه نشیند دوم اینکه هرگاه شما را مقابل با حریف رود و بدین تکلف با بنویسید تا بجز در خواست و در یافت
 احوال فوج خلب آزموده بخدایت والا مرثیت شما فرستاده آید سوم اینکه بار دیگر فوج مرثیه بلی اجازت مشوره و اطلاع
 شما بنظر نیاید لیکن این شرط مخصوص بذات عالی صفات شماست خدا و اند این گفتگو با چه حقیقت دارد لکن
 اینهم از تعلات با نبات میرسد که نواب عالیجناب را با اینهمه موافق عهده همت مره انگیز رخصت بصلح نمیداد لکن
 چون امیران و اراکین دلی را ازین همت بر دلور الطور و این فتح مذا و او بد و لیها سیه خودشان در مقابل
 مخالفت مزبور شکام و رود او نیز درون شهر خار شک بجزر غلید و اشک غم از دیده بارید شما امیرالامرا فاند و لکن که
 در فن سپاگر سیه و دلاوری همیشه خود کنی را نمیدانست خون دل خورده نواب عالیجناب نوشت که شای حکم
 ماکفان پائیه سریر سلطنت معیر آمده بر فوج مرثیه بختند و نداشتند که جنگ با سپاه و کن آب بپای بنای سلطنت
 رسانیدست و خلاف مرضی حضور راه میبودن حالا مفرس برای شما بهتر ازین نیست که زودتر برگردید و آنچه کردید
 خوب نکردید دل صفانقول آن امیر شیر که با کدورتی بهم رسید و لش بر جانماند و دست از اراده امیر کردن باجی را و
 که کینج خاطر داشت برداشت و برین موافق خید صلح کرده نام آور شد تمام شد قعه باجی را و چون دو سال بقیه
 ملی و سال سوم شروع شده و از آید فرمان ایران یعنی شاه شامان که در شاه زمین و زمان را بجزر اندید
 نوکر پاره آن کیفیت شیوع فرقه قزلباش و وجه تسمیه آن بر صاحبان پیشش مخفی نماند که در اربیل
 که قصبه است و ایران درونی بود موسوم و مشهور شیخ صفی الدین احمق اربیلی مرید شیخ زاهد گیلانی شهر در
 سلسله نسبش بقاسم بن حمزه بن امام موسی بن جعفر علیها السلام منتهی میشد پیش سید امین الدین جبرئیل نام
 داشت لیکن چون در اصطلاح صوفیه مرشد و درویش را شیخ میگویند و او را نیز از خجبت شیخ صفی الدین میگویند
 چون روح شیخ در هفت صدوسی و پنج مجرات پیوست پیش شیخ صدر الدین اربیلی سجاده رازنیت خشید و
 بر تبه پدر رسید شاه قاسم انوار مرید او بود گویند که ولادت با سعادت امیر حمزه صاحب قران یکسال بعد از
 شیخ صفی الدین در هفت صدوسی و شش از هجرت اتفاق افتاده علامه اینکه در وقتیکه امیر صاحبقران با بران
 نزدی اهلال فرموده بود شیخ خواجهم علی پیش شیخ صدر الدین اربیلی سجاده را بوجد با جو خود مشرف داشت و در
 انیت که چون آن خضر و کج بخش باجستان از فتح روم مطمئن شدم مرحمت بایردن ارزانی داشت و بر
 دیدن شیخ موصوف قدم رجه نمود بفرمان شیخ رسانید که خدمتی باین سبب که کینه از شاد شود که در سر انجام نمودن
 آن داخل شود عرض حضرت پادشاه ازین عرض مقرر نمودن سیور خال بر شیخ بود و نیز دیگر حضرت سلیم
 در جواب فرمود که ما را خداوند روزی رسان محتاج غیر خود نگذرد هت شب فاقه ما شب قدماست حضرت حمزه
 دین امر از ارا که زانید شیخ را چون امر را در خوشی گفت اگر بخاطر ما طر پادشاه گیتی نباه چنین رسیده است

که اظهار حاجتی بفرموده اند و آید مجبور بپاس خاطر ملایان شاهی اینقدر میگویم که سارای زوم که ابقیه است
در رکاب خضر اکتساب مانده اند مطلق العنان باید ساخت خضر گیتی رستانها توفیق بلا غدر و تکرار حاکم اطلاق آنها
کرد تا بعد از پای آنها برپا بسته شد آنها چون دریافتند که مابین حضرت شیخ بحیات دوباره رسیده ایم برپا
زیارت آنحضرت رفتند و منفی اللفظ التماس کردند که مار و زکیم بدست لشکریان حضرت صاحبقران گرفتار شده بودیم
همان روز دل از وطن و برادران و غریزان و لذا اندک نهد بودیم هیچ آرزو و غیر از مرگ در دل نداشتیم تا زود
از بلای قید و تنگی رهایی یابیم اکنون که ملازمان عتبه سپهر مرتبه بهم بر غربت و یکسوی با آورده عمر دوباره با غلبه اند
امید داریم که از سعادت اندوزان حصوفین گنجور باشیم و هیچ جان و دیم اگر این التماس پذیرا میشود بهتر و الا خود را
پاک میازیم از مانعی آید که مفارقت جناب علی اختیار نمیکنیم شیخ التماس آنها مقرون بدرجه پذیرائی ساخته سفارش
حضرت پادشاه کرد تا اطلاع زمین بر آمعاش شان مقرر شد و کشت و کار شروع کردند این اسرار همه ترک
بوده اند که آبا و اجدادشان در وقت خلیفه خان از توپرا لبروم رفته بودند و جدا جدا برای هر یک بقای بود مثل تا خلو
ر شامو و سلدوز و قرامانله و بیات و زکیم و یکجایی و غیر آن با تکه در جهان قرب ایام کلی از پادشاهان ترکمان
در زمین ایران و خضر خود را بکنیز سپهر حضرت شیخ داد و پسری از او بود و آمد و تا جوان شدن آن سپهر حضرت شیخ
و فرزند و بلند یعنی داماد آن ترکمان جهان فانی را بدو نمود و آن ترکمان هم دست از دنیا بر داشت چون فرزندی
غیر از همین دختر نداشت یکی از بنی اعمام او سپاه را با خود متقوم ساخته مسند حکومت را آراسته کرد و نواده او که سپهر
حضرت شیخ بود از استیلا و خیر بکران خود یعنی اولاد آن اسرار که تقلید آبا و اجداد میبردند فرمود که
من سپهر دختران پادشاهم چنانکه منم سو اسه پسر زاده کشن یا ست بدیگری غیر سعد بنی اعمام در وقت نبودن
اولاد و احفاد صاحب حکومت و جانشین حاکم و پادشاه نمیتوانند شدند و دست مرا عرق زبری کرده حق خود
از حق اهل طلب باید کرد و لیکن این اراده بی امانت شما از خیر قوه بغیر آمدن خلیفه پسر نایب آنها سر عمر بزر زمین نهاده
گفتند که در کار حضرت پیر و مرشد تاجران و رنج تدبیریم ازین چه بهتر که آنجناب برای حق خود با نفع اهل انصاف کن
مستعد غار به شوند و پس از آنکه قوت بر اسه چه مادر رکاب سعادت برای جانفشانی حاضریم ولی زاده این جواب
را شنیده آماده سفر بر اسه مقابل شد و با داشت مردان فدائی با دشمن قوی جنگ کرده سز شارباده از خوانی
شهادت گردید بعد چندی پسرش بزرگ شده تقلید پدر کرد و در میدان جنگ اجل را بلند گرفته عازم خدمت پادشاه
محمین چند سید بدیم کار رسیدند بالاخره چون نوبت سلطان اسماعیل صفوی بن سلطان حیدر صفوی رسید
سز حریف را بر رستان کرد و تخت سلطنت را زینت داد و اول سلاطین صفویه و بوده است و در سبب آنباغی
در ایران از وقت او و با بکار و راج در وقت پذیرفته و سو اسه این فتوحات تازه او را دست داد و هر جا که میر
نسیم عنایت ازلی بلا گردان شقه کوا و دولتش بود و پادشاه فلک بود و روز غایب او بخش به شمان جهان
جمله فرمان بخش به درخت ستم کند و پنج وین به شده نور بخش جهان کنن به چون طبع صاحب فرمان
بپوشیده مصروف ایجاد چیز تازه و وضع اساس نو که در زمانه بعد از مرگ پادشاه میگذارد میباشند شاه مدوح
چند بزرگس را از همان قبائل اترک جدید کلاه سرخ با ناعطا کرد و همه را ملقب بقرلباش ساخت قریل باش
کسور و زاسه بجهت کسور و لام ساکن و باش بابا س تازی و اهل و شین بجهت ساکن و درنگی سرخ بعضی سر آمده حال
این تقریر است که اصل قریلباش هم ترک نیست و ترکمان هم همین ترکست که در ایران با این لقب مشهور شده یعنی

مشابه تبرک و از کلبین شیب است که ترکان در توران گویند که قزلباش هم بچه پاست ازینجا باید و نیست که نذر قلی بیگ
 نذر باغون مفتوح و دانی مهله ساکن و در ساکن بغض است ترکی و ابراهیم بیگ و برادر بودند از افشار خراسان نذر قلی بیگ
 بجنور دالای شاه طهاسب صفوی نانی اسپر شاه سلطان حسین شهید پادشاه ایران که خلیفه تشریع دستور بود و
 ملا محمد باقر مجلسی مصنف بحال انوار و عین الحیوة و حق البعین و غیر آن در وقت او نشوونما داشت رسیده مخاطب
 بطهاسب قلینان شد و برادر بزرگ او نیز خدمت پادشاه میکرد و آنحضرت در ایامیکه غلزه از قندهار بایران رسیده
 سر لشورش برداشت و دو دمانها را آتش داد و خون اغره و امله و سائر بکیان بزمین ریخت عرصه بر ساکنان
 آن ولایت بهشت آیین از دست افغانه تنگ شد غلزه باغین همگی کسور و لام ساکن و دالای معجزه مفرح و بای همی
 ساکن فرقه ایست از افغان و بر کس بطور خود جا نیکه بود و با ساجا کلاه را کج گذاشته و او فرعونیت میداد و طهاسب قلینان
 هم و زمین گیر و در به طرزی سر لشکر کشیده جمعی را با خود مفتوح ساخت و بلوکات و شهر را امتیاحت بلوکات با با س
 تازی منوم دلام و دو معروف و کات تازی و کات و تاقزشت ساکن بخی و در ترکی و تاقزشت جمعیت بالوف رسید جنگ غلزه واقع شد
 در آن میدان چنانکه باید و چند آنکه شاید دعت و باز کشت و ده جم غفیر را از مخالفت بدم کار وادند و با تاج و غیره
 سمنان شدند فطخ شد از بر و سوارش جنگ تیز و دم تیغ شد هر طرف شعله ریز و تیز ترین بخود یلان گشته غرق و
 چو تاج خردسان جلگی کفر و قلم کار ختی بر گردان که کشیدند از کارگاه کمان و پدر بر پسر حفر کین کشید و برادر
 بقبل برادر و وید و زخون یلان شد که کارزار بر روی زمین لاله را از آشکارا و در آن روز طهاسب قلینان بنا و
 شهرت گرفت از بعضی ثقات ایران مشینده شد که قزلباش اولاد شاه سلیمی را بر پسر میسرستیدند و میسر
 که سلطنت از آن با منتقل بدیگری گرد و در همین رست و الا جائیکه بر کس بطور خود صاحب غم باشد چگونه و از
 چنین ولایت وسیع و رقی و فتی آن باختیار اولاد یک کس میبود و شاید این مقال است آنچه نقل میکنند که نادر
 بعد نظر یافتن بر افغانه بخود نازان شده خواست که جغیه را راست بزند فاعده ستمه ایران نیست که احدی از
 صاحب غرمان و حکام و رؤسا جغیه را راست نزنند الا پادشاه و سوا س او بر کس که صاحب جغیه باشد باید که
 چپ بزند و کجا صل چون نادر دست بجغیه گذاشت و نگاه بطرف سرگردان کرد و همه را بنگاه تیز زد و نظر کرد و ندانست
 اگر این خواهی کرد گشته خواهی شد با همه قربان اولاد شاه صفوی ستم نام ملک دولت و قشون از آن تو باشد
 و بر کس را که از ما خواسته باشی گردنش بزن لکن براس نام صاحب تلج و تخت سوا س شخص از تخم شاه
 صفوی نخواهد بود گویند شش ملبه باشد شاه چون دید که قزلباشیه را ضی بر سلطنت او هستند مرزا عباس پسر
 شاه طهاسب صفوی نانی را که در آن ایام شیر میخورد پادشاه کرد و خود مانک رقی و فتی مهمات و سپاه لار و صاب
 فوج و مالک حکم شد اگر چه بطاهر مرزا عباس پادشاه بود لکن در اصل حکم نادر و در زمان منطیع فرمان او بود و در
 اوایل مال سکه هم بنام او زده بودند سخن مختصر چون او را طمانیت کلی از مهمات ضروری دست داد و بخاطرش
 رسید که قلمدار غلزه را بر نذر که تواند سباز سازد تا انتقام ایران بچنان صورت بندد پس اول نظر بر آنیکه
 شاه طهاسب صفوی بن شاه اسمعیل صفوی بالنصیر الدین محمد هادیون پادشاه هندوستان بعد بنیت یافتن او
 از غیر شاه افغان و آمدن بایران سلوک برادرانه ورزیده بود و در بایر مهمانی صرف کرده فوج جنگ از موده همراه
 او داده بودند با برق برتری آنها باز در ولایت خود تسلط یافت و بر هزار دصد و چهل و هفت بگری مکتولی بحضرت
 محمد شاه پادشاه غازی با تح و نفا کس آن ولایت لهجات سفيری فرستاد و بعد از آن خودش مشوقه قندهار شد

که اظهار حاجتی نکرده اند و نه آید مجبور بپاس خاطر ملایان شاهی اینقدر میگویم که اسارای روم که بقیه السیف
در رکاب خفاقتاب مانده اند مطلق العنان باید ساخت خنجر و گیتی رسانان بها نوبت با عذر و تکرار حکما بطلاق آنها
کرد تا عذار بای آنها برده باشد و نه انداخته شود و در یافتن که مال بنایت حضرت شیخ بهیات دوباره رسیده ایم بر
زیارت آنحضرت رفتند و منقذ الفظ التماس کردند که مار و زکریه بدست لشکریان حضرت صاحبقران گرفتار شده بودیم
همان نوز دل از وطن و برادران و غریبان و لذائذ گذشته بودیم هیچ آرزوی غیر از مرگ در دل نداشتیم تا زود
از بلای قیدی بقیه رهایی یابیم اکنون که ملازمان عقبه سپهر مرتبه هم بر غریبت و یکسوی ما آورده عمر دوباره با غنچه اند
امید داریم که از سعادت اندوزان حصونین گنجور باشیم و هیچ جان و دیم اگر این التماس پذیرا میشود بهتر و الا خود را
پاک میازیم از نامی آید که مفارقت جناب معلی اختیار نمائیم شیخ التماس آنها مقرون بدرجه پذیرائی ساخته سفارش
حضرت پادشاه کرد تا اطلاع زمین بر آمعاش شان مقرر شد و گشت و کار شروع کردند این اسارایم ترک
بوده اند که آبا س شان در وقت چکنه خان از توران ببروم رفته بودند و جدا جدا برای سربیک لقبی بود مثل آنها خلو
ر شاطو و سلدوز و قرمانلو و بیات و زکریه و یک و چکنی و غیر آن با تکه در جهان قرب ایام ملی از پادشاهان ترکمان
در زمین ایران خنجر خود را بکنیزه سپهر حضرت شیخ داد و پس از آنکه از وجود آمد و تا جان شدن آن سپهر حضرت شیخ
و فرزندان و بندگان و اما و آن ترکمان جهان فانی را بدو نمود و آن ترکمان هم دست از دنیا بر بست چون فرزندی
غیر از پسر و دختر نداشت یکی از بی اعمام او سپاه را با خود متفق ساخته مسند حکومت را آراسته کرد و نوازه او که پسر
حضرت شیخ بود از استماع اینچه بپایان خود یعنی اولاد آن اسار که تقلید آبا می خود مرید صاحبزاده بودند فرمود که
من پس از آن پادشاهم جائیکه منم سو اسه پسر زاده کشن یاست بدیگری نمی رسد بی اعمام در وقت نبودن
اولاد و احماد صاحب حکومت و جانشین جا که و پادشاه میخواستند در دنیا و دنیا را عرق ریزی کرده حق خود
از مخالفت طلب باید کرد و لیکن این اراده ای امانت شما از خیر قوه لفظی آمدن خلوع بهریناید آنها سرخیز زمین نهاده
گفته اند که در کار حضرت پسر و مرشد تا میان و رنج نداشتیم ازین چه بهتر که آنجناب برای حق خود با مخالفت انصاف کن
مستعد بخار به شود از بیم استعقوف بر اسه چه مادر رکاب سعادت برای جانفشانی حاضریم ولی زاده این جواب
را شنیده آماده سفر بر اسه مقابل شد و با داشت مردمان فدائی با دشمن قوی جنگها کرده سز شارباده از خوانی
شمارت گردید بعد چندی پسرش بزرگ شده تقلید پدر کرد و در میدان جنگ اجل را بگذر فتنه عازم خدمت پسر شد
چنین چند سید بدیم کار رسیدند بالاخره چون نوبت بساطان اسماعیل صفوی بن سلطان حیدر صفوی رسید
سز حریف را بر سنان کرد و تخت سلطنت را زینت داد و اول سلاطین صفویه زاده بود و بهت و مذمب انشاغری
در ایران از وقت او جا بجا رواج و رونق پذیرفت و سو اسه این فتوحات تازه او را دست داد و هر جا که میر
نسیم عنایت ازلی بلاگردان شقه کوا سه و دلش بود و اچراست فلک بود روز غایب و پسرش بهر شاهان جهان
جمله فرمان بخش و در خدمت ستم کنند بخت و بن به شده نور بخش جهان کهن به چون طبع ملاعبه فرمان
پیوسته مصروف ایجاد چیز تازه و صنعت اساس نو که در زمانه بعد از مرگ یاو کاری گنجانده میباشند شاه مدوح
چند بزرگس را از جهان قبائل اترک جدید کلاه سرخ با عطا کرد و همه را ملقب بقرلباش ساخت قزل باغ
کسور و زاسه بجهت کسور و دلام ساکن و باش بلباسه تازی و الف و شین بجهت ساکن و در ترکی سرخ بعضی سر آمده مال
این تقریر است که اصل قزلباش هم ترک است و ترکمان هم همین ترک است که در ایران با این لقب مشهور شده یعنی

شهاب تبرک و از کلبه بن خب است که ترکان در توران گویند که قزلباش هم بچه پاست ازینجا باید دانست که نذر قلی بیگ
 نذر بانون مفتوح و دانی مهله ساکن و در ساکن بطنیست ترکی و ابراهیم بیگ و ویرا در بود و از افشار خراسان نذر قلی بیگ
 بجنور دالای شاه طهماسب صفوی نانی پسر شاه سلطان حسین شهید پادشاه ایران که خلیفه انشیریم دستور بود و
 ملا محمد باقر مجلسی مصنف بحال انوار و عین الحیوة و حق البیتین و غیر آن در وقت او نشو و نما داشت رسیده مها طلب
 بطهماسب قلیخان شد و برادر بزرگ او نیز خدمت پادشاه میکرد و آنحضرت ذریا میکده غلذه از قندهار بایران رسیده
 سر لشورش برداشت و دو دمانها را آتش داد و خون اغره و اجد و سائر بکیان زمین رخت عرسله بر ساکنان
 آن ولایت بهشت آئین از دست افغانه تنگ شد غلذه با عین محمد کسور دلام ساکن و ذوالعجبه مفتوح و بای حویری
 ساکن فرقه ایست از افغان و بر کس بطور خود جاییکه بود و بهایجا کلاه را کج گذاشته و او فرعونیت میداد و طهماسب قلیخان
 هم و همین گیر و دار به طرفی سر لشکر کشیده جمعی را با خود مفتوح ساخت و بلوکات و شهر را امتیاحت بلوکات با بای
 تازی محمود دلام و دو معروف و کات تازی و لوت و تاقزشت ساکن بخی به در ترکی رفته رفته جمعیت بالوت رسید جنگ غلذه واقع شد
 در آن میدان چنانکه باید و چند آنکه شاید و دست و بازو کنده جم غفیر را از میان لاف بدم کاز دادند و دستخ و غیره و زده
 سهندان شدند قلم شد از هر دو سو آتش جنگ تیز و دم تیغ شد هر طرف شعله ریز و تیر زین بخود یلان گشته غرق و
 چو تاج خروسان جنگی کفر و قلم کار ختی بر گردان که کشیدند از کارگاه کمان و پدیر بر پدیر خبر کین کشید و برادر
 بقلی برادر و وید و زخون یلان شد که کارزار بر روی زمین لاله را آشکارا در آن روز با طهماسب قلیخان بنا و
 شهرت گرفت از بعضی ثقات ایران شنیده شد که قزلباش اولاد شاه سلیمی را بر پیرایه میر سید نوزدهم شنیدند
 که سلطنت از آن با منتقل بدیگری گردید و همین رست است والا جائیکه بر کس بطور خود صاحب غم باشد چگونه و از
 چنین ولایت وسیع و رقی و قتی آن باختیار اولاد یک کس میبود و شاید این مقال است آنچه نقل میکنند که نا و
 بعد طفر یافتن بر افغانه بخود نازان شده خواست که جغیه را راست بزنند فاعده هجتمه ایران نیست که احدی از
 صاحب غریان و حکام و رؤسا جغیه را راست نزنند الا پادشاه و سوا سوا بر کس که صاحب جغیه باشد باید که
 چپ بزنند و کما صل چون نادر دست بجغیه گذاشت و نگاه بطرف سرگردان کرد همه را نگاه تیز در و نظر کردند یعنی
 اگر این خواهی کرد گشته خواهی شد با همه قربان اولاد شاه صفوی هستیم نام ملک دولت و قتیون از آن تو باشد
 و بر کس را که از ما خواسته باشی گردش بزن لیکن براس نام صاحب تاج و تخت سوا سوا شخص از تخم شاه
 صفوی نخواهد بود و گو طفل شش ماهه باشد شاه چون دید که قزلباش شیر راضی بر سلطنت او هستند مرزا عباس پسر
 شاه طهماسب صفوی نانی را که در آن ایام شیر میخورد پادشاه کرد و خود مالک رقی و قتی مهمات و سپاه لار و صاحب
 فوج و مالک حکم شد اگر چه بطاهر مرزا عباس پادشاه بود لیکن در اصل حکم نادر و دور زمان منطیع فرمان او بود و در
 او اعلیٰ حال سکه هم بنام او زده بودند و چون او را طمانیت کلی از مهمات ضروری دست داد و بخاطرش
 رسید که قلمه نادر و غلذه را بر تکرار توفد سبزه سازد تا انتقام ایرانیان صورت نبد و پس اول نظر بر اینیکه
 شاه طهماسب صفوی بن شاه اسمعیل صفوی بالنصیر الدین محمد هالون پادشاه سندوستان بعد نیریت یا قتیون
 از غیر شاه افغان و آمدن بایران سلوک برادرانه ورزیده بود و کرد و ربا در مهمانی صرف کرده فوج جنگ از موده همراه
 او داده بود تا بفرق برتری آنها باز در ولایت خود تسلط یافت و برادر و مدد چهل هفت بگری مکتوبی بحضرت
 محمد شاه پادشاه غازی باخت و نال کس آ لولایت لهما بت سفیر فرستاد و بعد از آن خودش مشوقه تندی کرد

بر چهار ماه تا دویسم سال در بخانه بخانه می گردید و احدی بدوشش نمی رسید میان اینها همین گفتگو بود که طهاسب قلی
با فوج گرفته از ایران بقندار آمده است و با قلعه می جنگد معلوم نیست بکاره است مرد که شاه ادب غلط کرده
و بی محذور و الا هم فرستاده است و انتظار بجا دارد بر اسعد انصاری باید کرد که با با تو کیستی که پادشاه
بیان جاده بند و مسکن متوجه جواب تو شود بالاخره مافق شدن قندار سفیر همین جا بود بعد مرد این همه مدت
بالاگه داشت جوابی با القاب غیر مناسب با و محبت شد تا نزد آقا سید خودش رفت تا در ازین بی پروائی
یگین منید و حضرت پادشاه قدر دستگاه آتش غضب شعل نشد و قصد بند و ستان کرد و ناصر خان حکمی صوبه دار
بل عرض داشت تا حضرت خاقان قدر قدرت نوشته ملک طلب داشت و مقرون با جابت نشد آخر چهار ماه مانده
غنی شدم راه را بر و بست تا در تاده ماه توانست که یک فرسخ راه انیطرف یابد لیکن عدم تحرک او از جاست بود
سبب خوف فوج ناصر خان نبود چکند راه دره کوه راسته بودند و راه دیگر سوا سے آن دره نبود بعد ده ماه چون
ملک دره با او موافق شد و راه داد بشتاد کرد و چپول دوید و ناصر خان جنگ شروع شد چپول با جمیع فارسی فوج
با و فارسی و واد ساکن و لام ساکن در ترکی یعنی دویدن فوج بر بنیم است و در همان روز قزلباشیه او را گرفتار کرده
شیش ناوآ و روند در همین اثنائه هزار و صد و پنجاه سال از سیرت بود قشون شاهمی در لپ و از و قانع ایران و پنا
میکه ابراهیم خان برادر بزرگ نادشاه جمیع سلاطین صفویه را از طفل شیر خواره تا پیر نو ساله حاکم تبع کرد و قزلباشیه
را نیز کشتند تا در این حال را حاکم سر کرده با ساخته است صواب باناکرد که حالا چه باید کرد گفتند خدای تاج و کین متو
اده است جین را راست نبرن نادر همچنان کرد و از ان روز ملقب بنا در شاه شد نیست آنچه با سده رواه یافته شد
تا در تذکره الاحوال شیخ محمد علی خرمین مخفوز چنان ایما رفته که نذر قلینان و رسته شان و از همین و ماته بعد لالفت در
بله نشان از محال آذربایجان مجمع که خدایان ایران مع سفیر روم که در ان وقت حاضر بود آراسته قرعه مشوره
اسے سلطنت خودش در میان انداخت که خدایان کرمان و خشیته دست تسلیم بچشم نهادند و هانجا جین را ستاده
راے سلطنت ایران برافراخته ملقب بنا در بنای شهر یافت و شاه طهاسب و شاهزاده عباس مرزا را نزد خود
ملید شسته بستم حفظان سپرد و بعد تغییر مکه و جوه و نایر الکلیف با سم بلذوار الفرب و یکطرف الخیر فیما وقع که نارنج این خمر
بودم قسم ساختند چنانچه بعضی طرفاے ایران مصرع براسے این تارنج بهر ساندید اند شمشیر بریدیم از مال و از جان
مع و تبارنج الخیر فیما وقع و با کجمله ناصر خان را مورد عنایت ساخته همراه خود گرفت و از دیاسے انگ عبور نموده
همت به تسخیر مالک هندوستان برگذاشت و از اینجا تا کرنا ل که شاه شایان آتزا بفتح آباد موسوم ساخته بود و چکیر
شعر من حال نشد و جنگی که با کرنا خان صوبه دار لاهور بود داخل باز یچو طغلا نست چون خبر عبور بکوش از انگ
و ماضن قشون قزلباش در ملک پنجاب بیع بها یون حضرت پادشاه گردون بارگاه و اعظم امر مثل هفت ماه
اقتاد الاول و فریر همصام الدوله امیر الامرائجی نواب خاندوران خان در بان الملک بجا و در خیابانها رسید و دوی عظیم در ولها
راه یافت و در صد و دفعه این بلا شدند این قصه چنان گذشته سطرے چند از حسب و نسب اقبه امر اسے سید که
در انوقت بودند بر صفر ریخته میشود بیان حسب و نسب نواب نظام الملک آصف جاده و نواب
قمر الدین خان وزیر اعظم و آن نیست که در توران بزرگی بود از اولاد کشیخ شهاب الدین سهروردی قدس
مشهور کشیخ عالم عزیزان در آواز شهاب سرد کارش با جاریه ترکیه بود از الطین آن جاریه سیرے بوجود آمد
او را موسوم به مهر شهاب الدین ساخت و در سنین کمول و خترے از قبلیه خود بعد کحلج در آوید و از وزیر سیرے

متولد شد موسوم به میرزا محمد بن کرد بعد ازین آن بزرگ را شوق طاعت بهیت الله در دل نکلن گرفت و بجهان خود
 چنین قرار داد که اولی به بندرستان آید و پادشاه اینچاد به جید و سامان سفر در اینجا درست نموده روزگانه سفر جاز
 سواری جاز شود پس درین روز شصت و هجری و هجده دولت حضرت شاه جهان پادشاه غازی پسر بزرگ میر
 شهاب الدین را با خود برداشته روانه هندوستان شد روزی که خبر داخل شدن او در شهر پادشاهی قریب
 نیکان درگاه آسمان جاده نمودن شاهزاده عالمیان محمد داراشکوه بایا به والد عالی قدر خود باستقبال تشریف
 شد و حضرت خدیو گهسان تابعدار از وی و آنخاص رفته آن مرد حق پرست خدا دوست شمار از دنیا بریده را بنوعی
 در قصر دولت خود آورد و دقیقه از وفات او بفرغت که لائق او بود نامری نگذاشتند و چند روز در مکانی که
 قابل احضار او شاهزاده با باشد فرود آورده بعد از طبعی از ایام سواست جنس و خیمه بچ لکبه و پیچ نقد تواسع
 نمودند شیخ علیا الرحمة روانه حج شد و بعد طواف خانه کعبه و حصول دولت حج به انجام برضی صعب مبتلا شده و کشت
 و میر شهاب الدین تابوت پدر بوطن رسانیده و صاحب تابوت را بر زمین سپرده خودش باز عازم هندوستان
 شد و عرضداشت بجنور الالباب میهنیان نوشت که فدوی هواست پیر را و گی هر قدر که بود از سب بد کرده و جلا
 پدر به بهادر کوچک میرزا و الدین قنویض نموده خود بار آورده بندگی هندوستان دولت نموده هر چه در باب
 فدوی حکم علی شرف نفاذ پذیرد لعل آن در حضرت خاقان حکمرانان دارا در بان عبدالملاحظه عرضداشت فرمان
 شغفین این عبارت نویسانیده روانه فرمودند که مباد دولت شمارا پیشتر صاحب زاده سید ایتیم حالاکه اراده نوکری
 مباد دولت کرده اید باطنیان تمام بیا میدهر آمیخته مورد عنایت خواهد شد و موصوف بیاسه شوق قطع منزل
 نموده خود را بدر کر پاس سپهر اساس رسانید و بعد ملازمت مجمع و بخدمت شرفانی صدر الصدوری و منتهی خیر
 و خطاب عابد خان میرزا می یافت و در اینجا مستقر شده بعد خدی پسر خود را نیز طلبیده بخدمت و در خیر سعاد
 وزیر شاهجهانی بقدر کجاک او را آورده این پسر در وقت حضرت عالمگیر پادشاه غازی خلد مکان مخاطب غازی را
 بهادر فیروز خبک شد لیکن والد او آصف جاده در اسه دختر سعد الله خان وزیر است باجهاد پسر غازی الدین خان
 مبین تلخ خان بهادر نظام الملک آصف جاده بود میرزا و الدین در وقت حضرت شاهجهان یکبار بر اسه دیدن
 برادر بزرگ خود میرزا عابد خان از سر قند به بند آمده بود و چند روز در اینجا بوده بوطن مراجعت نمود و تعلیم مردان
 مشغول شد پسر میرزا و الدین محمد امین خان را و او آن دولت حضرت خلد مکان بحسب ایما به برادر بزرگ
 علم زاده خود غازی الدین خان بهادر فیروز خبک و برادر و صد و پنج هجری وارد هندوستان گردید و بکار دست
 حضور منبع النور سپهر آینه افتخار حاصل نمود و در وقت حضرت محمد شاه فرزند و س آرا مکه حسن علیخان را که غنچه
 عبد الله خان قطب الملک را اسیر کرده در هزار و صد و سی بمصب وزارت کل بلند می گراشد و بعد از وفات
 او پسرش میر محمد فاضل بختاب اعتماد الدوله وزیر الملک قمر الدین خان بهادر فیروز خبک ترقی کرد و نیت
 حسب طلب آصف جاده و نواب اعتماد الدوله وزیر هندوستان احوال از کربا خاں که صوبه وارا را
 و مشهور بجان بجا و بود باید دانست که خواجه عبدالکریم نامی از فرزند آن خواجه عبدالقادر خاں
 پسر قند بود و در جاده او که از قوم خودش بوده است حسن جمال نظری داشت لیکن بنوعیکه در جاهدت عدم اهل قریب قریب
 هم در پیشان که خداوندان با خواجه عبدالکریم با خواجه یوب تا از فرزند آن خواجه عظیم صوی میزدند و خواجه احراز را نمرد و بدو پیش
 سبی آن خلیفه را بر هم زده با خواجه ضرور و سروج ساخته اند چون نزد یک ارباب خیر دولتی زیاده

از این نسیب باشد که زن نامزدش را بعد دیگر سه بدست خود در چمن مقام که زن هم بهترین زمان در حسن صفت
 باشد خواجه ایوب را عداوت با خواجه موصوف بهر سبب بود و قتل او می کشید لیکن دستش نرسید بعد چند
 خواجه عبدالکریم زوجه خود را همراه گرفته براسه تحصیل زرار مقتدان خانوادۀ عقیقه نقش بندید وستان آمد
 و در اکبر آباد از جنتی رنگ سکونت رخت در آن ایام جناب اقدس انزوی با و پسری عطا کرد و خواجه عبدالرحیم شوی
 ساخت چون طفل نه ساله شد خواجه مدوح زر سے از عقد آن بدست آورده روانه سر قند شد بعد چندی که بنزل
 مقصود رسید خواجه ایوب اورا یکمال خانه سوا سے خالق ارض و سما که عالم الاسرار است دیگر سے نذاذ گشت و چند
 روز بعد وفاتش نگذشته بود که زوجه هشر را خواستگاری کرد چون در ولایت زن جوان بیوه را بشوهر دادن
 موافق حکم شرع عیب نیست و از زمان زن از نیجت که زن هم جوان بود و نجیب طبع و پیرانهها ظاهر نبود که کشنده
 شوهرش خواجه ایوب است اگر چه بعضی از اهل قبیلۀ زیر لب چیزی می گفتند لیکن بنمایین گفتگو را حل برافتر امیک و من
 براسه اینکه زن بدست خواجه ایوب بافتد یکی از باجها که نکاح در آورد خلاصه اینکه گنج بے رنج نصیب خواجه ایوب
 شد و خواجه عبدالرحیم در کنار او بزرگ گردید و او را نیز حق جل و علی از لطف آن عقیقه به سپرداد یکی عبدالکون خان
 و دیگر بکر صاحب بیکم جلیله نواب قمر الدین خان وزیر اعظم یک دیگر سوا سے این با تجمه خواجه عبدالرحیم با و
 خواجه ذکر یا احرا ری که یکی از بزرگان صاحب کرامت توران بود بلند پایکی حاصل نمود و از لطف آن مقدسه و دوسر
 و دو دختر بود و آند پسر بزرگ خواجه عبدالرزاق نامی و پسر کوچک خواجه ذکر یا نامی و از هر دو دختر یکی در دانه بیکم
 روجه نواب جانی خان مادر غلامی بیکم جلیله نواب معین الملک رستم بنده خلف کوچک نواب قمر الدین خان وزیر
 اعظم از لطف نواب بیکم مشهور شولا پوری شولا پور دیهیت بدکن که مولد آن عقیقه مکرمه بود ازین سبب و غیر من
 اورا باین لقب شهرت داده بودند اشرف از واج نواب وزیر مغفور همین بود چرا که پسرش نواب جان نثار خان
 مرحوم هم از امرای عظیم انشان بهادر شاهی و در وقت حضرت خلد مکان صوبه دار بزمان پور بود و که خدای که در
 سفر سن اتفاق می افتد و موافق رسم بندوستان بارالیشن آتش بازی و نقاره و علم و اما در اینجا عروس
 می برند نواب مرحوم را با نواب بیکم صورت ظهور گرفته بود و با صاحب بیکم همین سینه نکاح بعمل آمده بود و ذکر بیج
 لیکن چون او هم دختر قوم بود مثل دیگر زنان مشکو به نواب شولا پوری بیکم را انجیال نمی آرد و در بیج امری
 اندیشه از آن بخاطر نداشت و اصلا خود را بدست کم نمیکرفت بلکه از مساوات خود با او عار میداشت لیکن با انهمه
 مالک خانه شولا پوری بود اینها همه حیثیت والدۀ ماجده و وزیر الملک انتظام الدوله خانخانان و نواب معین الملک
 رستم بنده وزیر النساء بیکم مادر وزیر الملک نواب عماد الملک و بدر النساء بیکم جلیله نواب بجلی خان شولا پوری بیکم
 بود صاحب بیکم نبود و پسر گز دختر صاحب بیکم که بمیر تقی پسر عظیم الله خان که خدا بود بر تبه این دختران مقدم اند که
 نرسید لیکن در شرافت او نیز شک نیست المختصر خواجه عبدالرحیم در هند پایۀ امارت رسیده و غایب
 بعد العبد خان بهادر در جنگ و بصوبه اری لا پور و ملتان رشک افزا سے اقوان گردید بعضی گویند که مولد
 او سر قند بود لیکن این روایت مذکور است اعلم عند الله کاراییکه از و سبب ظهور جلوه گری کرد و جنب آن
 و در تمان رستم مبالغه بیش نیست بنده را که بجانشینی گرد گویند سکه مقتدا سے قوم سکه در پنجاب سر شوهرش
 برداشته سر حاربه با حضرت خدیو گیهان داشت و جنگ اسپر کرده در پیچره آهنی جاداد و بجنور پرور روانه نمودن
 سانحه و بر او صد و بیست و هفت بگری و بعد حضرت فرخ سیر بسنوح پیوست چون پسر زنگش خواجه عبدالرزاق

در ایام جوانی در ولایت دولت خیات سپرده بود بعد از وفات عبدالصمد خان پسر کوچکیش خواجه زکریا پاشا
مرد صوبه دار لاهور به طمان شد و مدتی که کرد که عدلی نوشیروان و جنب انصافش انصاف بی صل نبود شش
تفاوت کفر و دین آمد یعنی بی میان عدل و سستی تا عدل کشته بود و در عهد ترقی بخان بلادر شهرت کرده بود نواب
یحیی خان و شاه نواز خان پسرانش از بطن فخر النساء بیگم خواهر اعیانی نواب قمر الدین خلدن وزیر بوده اند مادرش
نیز خالک نواب قمر الدین خان دختر خواجه زکریا احراری سمرقندی بود و نواب محمد امین خان همین دود دختر داشت
و فخر النساء بیگم فخر النساء بیگم را بخان بهادر پسر خواهر بزرگ خود داده بود و نور النساء بیگم را به عظیم الله خان پسر رعایت خان
برادر کوچک اعیانی خود تمام شد نقد خان بهادر نواب زکریا خان و ذکر امیر الامرا نواب خان دوران خان
شخصی از فرزندان خواجه علاء الدین عطارد اما و خواجه بهادر الدین نقشبند و روقتی وارد هندوستان شده و در
کتاب که مکانی است در پنجاب مسکن گزید چون خواجه بهادر الدین نقشبند را پسر سے بنوده است و اما خود را
که سید بود بجای خود نشاند و ناده را بغیر زندی برداشت از نخب اولاد نوازه خواجه موصوف را نقشبند
گویند خواجه شیخ شهاب الدین سهروردی و مولوی روم و خواجه عید الله احرار از نسل محمد بن ابوبکر صدیق اند
رضی الله تعالی عنه لیکن جماعت که با دلا و خواجه شهرت دارند سید اند اما حاصل آن مرد بزرگ مدت العمر در بهر کشت
گذرانید و پسرش نیز پانجامان من بعد پسر زاده اش به بنگاله نقل کرد تا سه پشت بهما خا بکام دل شب را برادر آورد
عبدالمان اکبر آباد را وطن خود ساختند و ولادت خواجه قاسم در اکبر آباد اتفاق افتاد و خواجه قاسم پنج پسر داشت خواجه نور
دختر و خواجه باقر و خواجه جعفر و خواجه عاظم و خواجه مظفر و لفظ عاظم است احتمال دارد یکی همیکه نوشته شد دیگر آثم یکدیگر عامم لیکن
چون بیشتر کتب الماسی آن بایعین و ثاب مشته دیده شده اینجا هم همین نوشته می آید با جمله خواجه عاظم و خواجه
مظفر بخلاف پدر و دیگر برادر یا بنساع برادر بزرگ خواجه انور که تحصیل دنیا بستند ظاهر خواجه انور و خواجه جعفر
و خواجه باقر ریشه از یک بطن بوده اند و خواجه عاظم و خواجه مظفر بر دو از یک مادر مختصر نیست که خواجه انور شروسته
هم رسانیده بود بعد از وفات او خواجه عاظم ملک نقد و جنس او شد و در انقلابات سلطنت عرفه رنجته در آوان
دولت حضرت فرخ سیر داخل امر و مخاطب بنام دوران خان شد و در وقت حضرت محمد شاه بنصب امیر الامرا
خدمت میر بخشی گری ترقی نموده خودش هم بانکه بود و هر جا که بانکه را می شنید طلبیده رفیق خود می ساخت لباس
رقعای او را گنبل بود و گنبل با کات تازی و فو که در تلفظ با هم بدل شود و با سه سرده تازی می نام جیت
که از سوبانته شود و بهترین افشامش است که در بار هم سادات می بانند اگر چه معنی بانکه نیست که در راه رفتن
خود را به بنید و کج و کج راه برو و با بر کس بی هیچ در آویزد و نمودن ساری را طالب باشد لیکن خان دوران
و فکایش ازین قبیل نبوده اند اینها همه خلیق و شجاع و صاحب غیرت و کم آزار و مسکین پرور بودند و اصطلاح
شان با کپن عبارت از کشتن حریف یا از کشته شدن در جنگ و رونگر دانیدن از میدان بومع خیر خدا و دل
شناختن نیز از دگر سه و تو چتر که برادرش خواجه مظفر هم خطاب مظفر خان و صوبه داری دارالخوارزمیه
و مصاب حضور والاسر عزت بکیوان می سود ذکر علو خاندان ناصر خان صوبه دار کابل می شد
از اجله ثقات تحقیق رسیده که حسین با زمان نام جوانی از قبیله حکینی همراه نواب علی مردان خان وارد هند
شده بود و نواب مزبور را و دختر بود یکی بعد حسین با زمان در آور و دیگر نواب امیر خان پسر نواب
خلیل الله خان پسر پیمان الدین میر میران و مادر شاه عباس جنت مکان اول که با پاس حضرت

خسته آشتانی جایگزین شاه شاهزاده پرنیز و شهریار با استقبال اور و زور و بار و دوسه سلیقه بود و داد و بود
 حسین یار خان در وقت حضرت شاه جهان صوبه دار کابل و قندهار بود و بعد از حلقه کشی که در وقت حضرت خلدی خان که در
 هزار و شصت و یک هجری بود و ادغامت کابل مغولن بنواب امیر خان و داری علی توپخانه آنجا بنام عبدالکوس خان
 پسر حسین یار خان کز بلخ و قتر علی مردان خان بود و مقرر شد و خطاب نامر خان ترمی کرد و تفرقه تفرقه تفرقه تفرقه
 امیر خان نامر خان با استقلال تمام صوبه واری کابل یافت و بعد از و پسش نصیر علی خان دانا و وزیر دست خان
 پسر ابراهیم خانی پسر علی مردان خان بجای پدر از حضور اقدس باین خدمت بلند فرستاد و خطاب نامر خان
 یافت این نامر خان همان نامر خانست که بنام شاه جنگیده و داد و شجاعت داده و دست قزلباشیه گرفتار شد
 توکر امیر خان عمده الملک محمد شاه نواب امیر خان عمده الملک عالمگیر شاه را که ذکر بش در احوال
 نامر خان گذشت سوا سے مرزا گامی کز بلخ و قتر علی مردان خان بود و چند پسر دیگر از بلخون مختلفه بوده اند و
 و میر خان و داد و علی خان و سیف خان و عقیدت منده خان حسین یار خان و امیر خان عمده الملک و حرمت خان
 و غیره سیف خان صوبه دار پور نیه بود و داد و علی خان فرزند نواب دار و قمر فیض خان حضرت فرزند ساسان گاه مجید
 بادشاه فاری و عمده الملک سفارشش نادرش بخشی سوم شد و آخرت صوبه داری اله آباد و سر غرت بفرخت باقی
 پادان بلور خود زندگی داشتند نواب روح الله خان که در وقت حضرت خلدی خان امیر عظیم شانی بوده است برادر
 کوکبا اعیانی نواب امیر خان عمده الملک عالمگیر شاه بود و فرزند باقا و سفص و در و مهله و با ساسان تاز س و داد و
 و مال مهله نیست که شخصی در شاه جهان آباد و بزم خودش بنمیزد وقت شده زبانی ایجاد کرده بود و کتابی که بنمیزد باطل
 مریدانش جبرئیل براسه او آورده بود و به شران با سنین مهله مضموم در و مهله و الف و فون موسوم به خسته بود
 و در اطفال و کاتبان و می نیز بود و اند اسم خودش حق شایان نمود و شهرت داشت و پسش فخر صاحب و کتاب
 و می و می و مار و خلیفه او حق نمایانان گفته میشد و در زبان ایجاد می او نام جبرئیل شیرین بود و با با و فارس مضموم و
 را و مهله و مار و معروف و نون جمع کثیره از جهال ملحق او شده بودند و تا بعد ازش را فرزند می گفتند
 بنور هم اثره در بنگاله و کشمیر و اطراف کابل از ان فرقه ضاله است از اینجا باز بر سر مطلب به ایم نیست که چون
 آوازه آمد قشون نادری در شاه جهان آباد و خانه بنامه کوچیکه به پشته یافت حضرت خاقان گیتی ستان محمد شاه
 با جمعیت فراوانی قریب پنج لک سوار و پیاده و هشت هزار ضرب توپ در مهله و بروایتی یازده هزار و اندکی
 را زبیب افزای میدان فرمودند و در ارض واقع با مین پانی پت و کربال مقابل بر دوش کرد و داد و صباح
 روز و در و سوبکب همایون در ان میدان جنگ شروع شد شنیده شد که خواجه سعید دانی مینوی و همسیر زاده مرزا
 عاقل کنبل پیش خاندوران خانی بر سر حریفی با نواب موصوف لال خاطر بهر سائیده رنافت نواب امیر خان
 اختیار کرده بود چون در وقت رنافت اکثر اوقات بنواب مقدم اند که میگفت که آرزو سے مهم است که دور
 پسر کاچه این خواجه زاده یعنی نواب خاندوران خان کشته شویم از بیعت با و صفت ترک رنافت روز جنگ
 نواب موصوف از موهو و ج فیض و مبدوم رو بقفا نشسته گاه می کرد درین اثنا یکی از رفیقان بهر فرسایا که ملان
 عالی را و نطقا گیت که رو بقفا میبند گفت خواجه سعید دانی که چرا در آمدنش و کشته شد و خانی گفت
 که خواجه سعید دانی در رنافت نواب امیر خان است با خنده از لذت چه علاقه دارد گفت شما هم راست میگویند
 لکن خواجه سعید و در و نگو نیست بهانقدر که می تواند کرد می گوید داخل فرقه یقونون مالا یقونون بوده است

چون در ایام رقابت من می گفت که هر چه این خواجہ را در کتختہ خواہم شد بر چند رفیق عمدہ الملک است لیکن
بر صورت خود از دشمنان خواہد رسانید و نیکو نہ مردم حال او بگردانند و شکر یکی آشنائی گردند چون شد
آشنا نیکو رفتند و در بین گفتگو بود کہ خواجہ مسعود از دورنمایان محبت جواب گفت انتقد رتوق ہر اسے
فرمودند کہ منتظر شما بودیم گفت ہمہ اندھرین را زیادہ ازین انتظار کش نباید کرد الحاصل نواب مدوح با جمیع قبیل
پوستان جلف بستہ راہ برفوج حرین گرفتہ دفعہ از انطرف دستہ پیدا شدہ تفنگہا بر ایشان خالی گردند و منسل
وانہ لاسے کہ بخود بریزان بر یک گرم بر شتہ می گفتند از روستہ زمین جستہ بزین غلہ میداد لیکن با اینہمہ احد
روز رسید ان تنافت جائیکہ ایستادہ بود ہمو بخارخصت روح کرد مسطرخان ہم ہان روز جان شیرین فداسے
ملی نعمت خود کرد و نواب خاندوران خان زخمی شدہ بجالت نیم لعل با و تاق خود رسید و زیادہ از یک شب
نزلیت از بزرگان با خبر بہ ثبوت پیوستہ کہ آنروز در عین جنگ فیل نواب شیر خگ بر سر شہر است اندہ فیل
نواب بریان الملک بہادر دود و دزدہ زدہ زدہ اورا بشکر گاہ نامرے رسانید جامعہ قرکباشیہ از چار طرف
دویدہ ہر دو فیل ہا در میان گرفتند و با و از اسے تفنگ و نیزہ ہاسے آبدار تر رسانیدہ ہر دورا بر ہیمنہای
گندہ بستند و نواب والا قدر را با برادر زادہ عالی مرتبت و را و تاقی نشانیدہ بعرض قہرمان ایران رسانید
کہ سعادت خان منشا پوری را با برادر زادہ اش از فیل فرود آورده و را و تاق امیر اسلاخان افشار جادوہ ہم
دوبارہ او بر چہ شرف و رو و یاید لعل آید و نیز کیفیت جنگیدن ہر دو فیل ہم و خود بخود بلشکر شاہی در آمدن
بے کم و کاست معروض شد شد شاہ شامان از بخیر فرحت اثر سرور شدہ فرمود کہ با میر اسلاخان باید گفت
کہ سعادت خان از سادات جلیل القدر ہرمان و اجلہ امر اسے سہد و ستانست مدارج توقیر و مہانداری او
اندر دست نمیدونما و قتیکہ ملازمان و اساسے شاہی را فرست دست دیدہ و را و تاق خود نگاہدار و بعد از نماز عشا
یاد خواہیم فرمود چون قربان ش مشرق با قبا سے سرخ شفق مازم سہد مغرب شد شاہ شامان نواب والا قدر
را طلبیدہ گفت کہ میر محمد امین پادشاہ تو در دل چہ ارادہ دارد باین فوج گذائی کہ سہ آمدننا خاندوران خان
بود چہ می تواند کرد چہا برادرانہ ہا پیش نمی آید نواب عرض کرد کہ قربان جنیہ خاندوران خان و شجاعت کہ نگہ
انچہ مال شہر فاست مال او نیز شد گفت برادر من این را نمی گویم کہ خاندوران خان در فیکالش بیدل چہا
بودہ بخدا کہ ہر یک ہما سے خود شیر زیانے بود لیکن چہ فائدہ کہ اینہا مرون خوب داشتند و جنگیدن را نہ داشتند
اگر اینہا بہ تدبیر و تدبیر جنگ میکردند از کشتہ شتہ می ساختند حیف صد حیف کہ چنین مجاہدان خود را بجا بکشتن
دادند و کاری نکردند نواب عرض کرد کہ مقدر را کسی مبدل نمی تواند کرد من کے گمان و شتم کہ با نیصورت بہت
نقوشیان گرفتار خواہم شد شاہ فرمود راست می گوئی نے الواقع بے حکم خدا سچ نمیشود بہت اگر تیغ عالم
بجہد زجا بہ نبردگی تا نخواہد خدا با تجمہ بعد قال و مقال بسیارے نواب از حضور شاہ شامان ترخص شد
و را و تاقی کہ اسے او معین شدہ بود آمدہ استراحت کرد و فردا سے آن نظام الملک ہفت جاہ اجازت
از حضرت حیان پناہ فرودس آرامگاہ گرفتہ بجازت قہرمان ایران شہر آمد و شد و مدارج ابتوغ
و سوراخ ملکی نمودہ نیا برین کار گذاشت کہ فردا حضرت طلبجانی بنفس نفیس بر اسے دیدن شاہ شامان
بیانیدہ ابتوغ بہرہ مفتوح و با و ساکن و تا و قرشت مضموم و دین مجہد ساکن و سوراخو با سین مملہ مضموم و د
مملہ مفتوح و دغین مجہد مضموم و دوا ساکن معروف ہر دو لفظ در ترکی یعنی جواب و سوال شمل بہت از یک

سنه و ستایان روز بدیده بودند و خان دور و خان کرستم این جامه بود و بار تقایه خودش که هر یک هفتاد
 روین تن و اکثر از زن نمیکرفت باین صورت کشته نمیدیدند و کویک در هر دو با خند و نیز بعضی صاحبان روایت کنند
 که نادر شاه را صفت نجاه بر غم خان دوران خان طلبیده بود و نوشته بود که ملازمان بادشاه سیدستان را گاهی سوار
 گرم بخبر و هفت بساط اینها خان دوران خان است که در چهار ساعت بخوبی صورت میشود و نجات آتش کردن می یابد
 رخت مانند و سلاح بر بدن راست نمودن دارد و آن آخر میشود اگر ملازمان می است و متوجه این طرف خواهند شد
 خان دوران خان کشته میشود یا با سینه می خواهد آمد و وقتیکه او در میان فغانها احمدی قصد جنگ با تنون شاهی نمیکند
 بی اندیشه تشریف باید آورد و حدیثی که کسی فریباش نمیتواند شنیده را بهر صورت از آن خود تصور نماید
 تمام شد این مضمون بنده میگوید که نزد اهل تحقیق و اصحاب کیاست این گفتگو با هیچ نمی آید و از وجهت یکی اینکه بعضی
 یکی از عقلای زمانه بود و قاتل سرگزینین کاری میکنند که آفا سے خود را عمدتاً دلیل نماید چونکه دولت آقا دولت خودش
 میشود دیگر اینکه نادر شاه تا میدید غیبی بر او داشت صاحب غم بود اگر چه نظام الملک دیگر بر قاتل پادشاه نمیدید
 اندیشه نمیکرد و می آمد و چون آنکه آصف با او آنچه بان شاه شایان گفتنی بود و غرض بسیار بنده بجهت و الا آمد و هر چه قرار
 یافته بود سر عرض شدگان در گاه فرشته سجد گاه داشت من بعد خود بگویم که ان مسواری رتبه که بجا سے
 بکاوان برگردان اشترک داشتند بودند روانه خیمه شاه والا جاهد شدند عمده الملک امیر خان و معتمد الدوله
 اسحاق خان شوشتری و چند کس دیگر از امیران در رکاب سعادت حاضر بودند چون آمد آید آن پادشاه
 گیتی بنیاد قرع سمع تهران ایران نمود و شاهزاده نصر الله میرزا پسر خود را با استقبال حضرت کرد و شاهزاده سوار
 مبارک را اندر و دیده از اسب فرو داده بقاعده ایران سلام کرده چیری از نذر تقیض اثر گذارند حضرت
 خاقان آیه رحمت ترجان نیز از رتبه فرو داده سه شاهزاده را در کنار رفت گرفتند و بوسه بر پیشانی دادند
 و از انجا با اتفاق متوجه اوتاق شاهی گردیدند و آنیکه قریب بدر خیمه رسیدند شاه شایان تا بدروازه پیش آمده
 مسافه کرد و کمال غرت و احترام در اوتاق برده آنحضرت را بمزانو سے خود نشاند و ساعتی بعد و در سکوت
 بلند شدند آخرش شاه شایان گفت که برادر من مهمان شما هستم خیر و زشتارا دیدم و مرخص خواهم شد
 تخت و تاج ملک و مال همه شما از زانی با و خباب حضرت خدیو گویان فرمودند که خدا شاه شایان را از ازل
 نواخته است آئین کشور کشایان ملک بخش همین بوده است آرزو سے من همین است که ملازمان والا همیشه اینجا
 تشریف داشته باشند و من در خدمت حاضر باشم آئیده هر چه مرکز خاطر خاطر الحاصل روز دوم مصالحه کوچ بلی
 قرار یافت و کوچ کوچ بلی مسافت نموده داخل شهر شدند چونی جا بمان عواقب امور را نمی اندیشند و هرزه گویند
 و بر وقت کار بیا و گوئی دارند و کس از حماقت شعاران خبر کشته شدن شاه شایان در قلعه از دست پاشا
 جمعه شهرت دادند و بعضی بی خردان بپای تحقیق نابر و نسبیان شاه از زده زده از دروازه های خود را ندانند و بعضی
 از زیر تیغ کشته شدند و چار طرفت بگوجران سلاح بر تن راست کرده کوچ بگو چه دویدن و بر خود چیدن شروع کردند
 زنده رفته خبر پناه میرسد بهما سپ خان جلالت و عبدالباقی خان رنگنه و امیر ارسلان خان افشار و معصوم بگی خان
 گریانی و دیگر کس کرده بار طلبیده فرمود و مشرب هر چه بشود و شود شاه از جاکه خود حرکت نکنید و جارجی بار را
 بگویند که در تمام فوج باز بزنند که اگر یک کس تا حکم حضور آمدن نرسد از جاکه خود منتقل خواهد شد سرشن
 تملج و زن و بچه اش با سیری خواهد رفت سرداران بنهار ابهم جارجی بار را دوانده حکم والا بگویند و وضع

تمام شد نقل مرغ حاصل از این اودان در مقام نیست که صاحب حکم پیوسته مخفی و حضور غالب بر اعدای خود نیست چون
 شاه نشان حکم نماندی در پشت مکن بزد که احدی بر او غالب آید الا بر سبیل شد و نماند بیتی که در دوم نوبت اول صورت
 شهر آنکه حکمش روان بود بر فوج چه هست و آنکه سکه اش بر آید و از همین حکم بوده است که در چنین واقعه عظیمه در کرنا
 که متعالمه چنین دست داده بود یکی سه من در میدان جنگ کشته شدند و چهل و هفت نفر زخم خورده با دماغ خود رفتند و زیاده
 یاده گو چنین شهرت دارد که کنبل پویشان دست و کمر غلها کرده از مرزین بر دوشتند برین زده زیر شمشیر اسب هلاک ساختند
 و بعضی را کشتند کنبل پویشان نام رفته اند لیکن با کله تفنگ که از دور خیر آنها میگرفت چه میکردند انقضه در جهان ابام که
 در ایران در شاه جهان آباد قیام داشت نواب والا حباب بران الملک مجاور جهان با ودانی سفر کرد از بنجا التماس
 خدمت بزرگان نیست که در سبزه فرقه است از یاده گویان و حماقت پیشگان که زعم باطل خودشان خود را سرآمد عقل و
 همه حکما میزنند و اکثر اوقات بدکان فرود می افتند و سست شده اند و آنچه بنظرشان گذرد و آنرا گردن اعظم امر بسته مجلس
 شوند تا درگاه بلیان و دیگر یارایان بدانند که خود را و نماند و اینجا را مستعد قتل و شعور خود گردانند و قصص و حکایات
 از پیش خود ترسیده بر سر حرف آیند که در اصل هیچ کس از آن مقرون بصدیق نباشد از آنجمله است اینکه از زمان اینها
 معوام رسیده که وزیر سعاد شاه نظام الملک را طلبیده گفت که ای پسر که تو در قندار بناموشته بودی که اگر طایران
 شاهی متوجه انحراف خواهند شد بنجاه که در رویه در شهر نقد سرانجام نموده خواهیم گزرا نید و هر چه از پادشاه امر بدست
 خواهد آمد علاوه است حالا آن مبلغ گمان است بر او امر فرود و دیگر خدمت است پس فردا اگر زری از سر بجای تو بالایی
 چشم و الا ترا انجام خواهیم کشید نظام الملک از خدمت شاه مخص شده صاف بخدمت مستقیم نزد بران الملک آمد و این گفتگو
 را بر زبان راند و گفت که برادر امیر وزیرین آفت براس من است فردا براس من است حالا هیچ صورت آبرو نخواهد من بها
 صفت جاه ام که چند بار دکن را بنجاک برابر کردم و حکام عظیم شان آنجا را بر آوردم و در مدت انحراف و در خدمت جنگ چنین
 و در بر جنگ غفر یا قسم خاک بر سر این زندگی که درین سیرانه سر با من شخص گذاری که تو لباس نجیبی نام و ثانی بیاید و برش
 من نمیدومن خود همین صوابید و در ذوق خود پستیده ام که در خانه رفته چالاشه است بهر آنکه لودی بخورم و بنجام خوب
 و سوال با ما نام در در وزیر قیامت است نواب بران الملک چون مثل ساد بود گفت نصف جاه بار است و درست است
 جواب داد که ملازمان شریف بدو تنه بر بند من همین میکنم نواب موصوف مخص شده بنجانه آمد بران الملک پیاز شربت
 بر آید خورده ردائے از پادشاه کشیده و جان شیرین بجان آفرین تفویض نمود چون نظام الملک در ایوان دولت
 رسیده بارام نام خوابیده بود و وقتی که بیدار شد خبر فوج بران الملک رسیده بطاعت متاسف و در باطن سرور شد
 تمام شد این داستان هم حاصل این صاحبان از انشاء انگونه نقلها نیست که آدمی هیچ ولایت مدانی آدمی منبذ است
 نمیرسد بنزد نظام الملک بجه حلیه دشمن خود بران الملک را نام کرد و خودش سلامت ماند این گفتگو با خود اصلی
 ندارد حالا آنچه نزدیک بصداقت است گذارش میدهم که نواب عفران تاب بران الملک مجاور را از چنجاه دلی تا فر
 ساخته بود و در جهان در دهمبر یک جنگ در کرنا هم بوده است آخر همان شدت و جوع روح مبارک او عازم بهشت برین
 شد میان نواب و صف جاه و او بر گزیدارت نموده است غریزی از زبان نواب عماد الملک وزیر سپه زاده نواب چاه با
 نقل میکرد که شبی میفرمود که در امرای سبزهستان نواب بران الملک خیل شجاع و خوش باطن بود خطاب جد مرحوم
 آصف جاه آن مرحوم را زیاده از حد مقهور شهید یعنی نواب ملا الدنجان وزیر دوست میداشتند چرا که نواب خان بهادر
 نواب شهید از ما بوده اند و این بابا جنبی از آنجا بر قدر حسن سلوک که با ما اهل سمنه جای ندرت نبود و این شخص با وجود

بحسبیت این سلوکهاست نمایان علی غرض داشت چون عبات نواب محمود سخن با نیا برایشه عرض کرد که از جمله احسانات
 نواب محمود کی چنین نشین فدوی هم باید فرموده باشد که روزی حضرت فردوس آرا نگاه خیره و والد منفور را با خود
 بیست معویان حواله داده است تیشخانه فرمودند که تا حکم منور بر نوز سز کند ازید که جای برو و حضرت یعنی جناب والد عرض
 جناب نواب شهید نوشتند که درینوقت دستگیری منور دست نیر که بدین نواب آصف جاه در دین سنت و مخالفان در کم
 و حضرت عذیر گهیا ن بر سر قباب علامه بقوله چای پد برین هستند نواب شهید همین جواب دادند که حضرت ملا سبانی مختار
 و مالک خان و مال ماعلان و خانه زوان هستند هر چه می کنند خوب می کنند من طاعت عرض خلاف مرضیندگان اقدس علم
 حضرت ازین جواب قطع امید از حیات کرده اباد و برین شدند که لیکن التماس از انگشتری کنده سیکنه ریزه ریزه نموده بطور
 سقوط بلع ناسند و درین اثنا برین ملک بدریا رمی آید این احوال را می شنود و از فرط غضب موی ریش پستی می کرد و
 بمحضور والا اده خشم آورده و چین چین شده و می شود و می شود و می شود و می شود و می شود و می شود و می شود و می شود
 سخت جراتست و خیل که فتنه از نیک چرخش و سنگ قلعه مبارک بیکدگر نیزند حیف خدمتهاست آصف جاه بمبارد
 که در رکاب سعادت کرد و سبجان افتد همین خلف او که از جوانان روزگار و سعیدان زمانه و بدل خدمتگذار حضرت فیض گنجور
 باشد باس خاطر یک نامر و بیچاره حواله داده است تیشخانه شود و آنچه حقوق بندگی پدرش باشد همه دفعه اصدای بی هیچ
 بر طاق نسبان گذاشته آید نزد کیمت که ریش غلام بخون خود مختب گردد و اندر گفته و تیشخانه آمد و دست حضرت را
 گرفت که بر خیز تو چرا اینجا نشسته پدر زن تو نامر و محض است تو قوی از ونداشته باش بهلیم که دست ترا از دست من جدا کنی
 هر چند حضرت الحاح کردند که بیک حضرت خدیو گهیا ن برخاستن مناسب نیست بر گزشتند و دست حضرت را بدست خود
 محکم گرفته در پاکی خود نشاند و از تله بیرون آورده بوی رسانیده گفت که سر من شاد و فرزندان آصف جاه بمبارد است
 اگر بعد ازین فوجی از قلمه بیاید برای خدا این نخواهی کرد که همراه آنها باز بقلعه برو امیدوارم که ازین احوال مرا مطلع ساز
 تا باها وقت بخیرست تو رسیده حق شفقتا به بدت که بگردن من است ادا نمایم بعد اتمام این نقل نواب والا و الا و الا و الا
 بمباردین فرمود که جد منور این قصه را شنیده خیلی مرمون بران الملک شدند و بعد چند روز که نیا بهمان آبا و تشریف آورد
 و نواب موصوف برک فیدین ایشان آمد تا کنار فرش استقبال کرده سر و بر یک سندان نشاند و از این روز و زمانه نشان
 بنوعی سرشته الفت روحانی منوط شد که برادر اعیانی هم دران مقام نمی گنجد و محقر نواب بران الملک سواست جلالت که
 هم هر ذاتی او بود در امور مالی و ملکی هم خیل رسا بوده است نه کرد و روپیه نقد بعد از اجابت روز و فانش پس انداز بود سوا
 نواب عالمیه چهار دختر و یک پسر از لطن و دختر طالع محمد خان آصف جاهی نیز داشت پسره در صغر سن چپک بر آورده
 مرد بر چهار دختر بعد از ویا و کار ماندند یکی بیگم با یک صاحب از لطن و دختر نواب محمد تقی خان صوبه دار که با یکدیگر نیز فرزند و
 مرزا نصیر شهید مشهور به نصیر الدین حیدر خان است که در جنگ نواب صفدر جنگ با احمد خان در فرج آبا و لباس گلگون
 شهادت دید که در روز نصیر خلیف مرزا شاه میر سیر هم نواب بران الملک بود و نواب غفران باب محمود را سوا ای والد هم
 نواب صفدر جنگ بهادر حضرت الدوله بهادر یک خواهر و دو برادر از لطن و والد ماجده آن مقهور که اورا بقصد کاح عم زاده خود
 مرزا شاه میر در آرد و از لطن آن عقیقه دو پسر و دو دختر بود آمدند پسر بزرگ مرزا یوسف که اورا اندیشه کرده بود
 و خیل فوت و دست و بازو داشت و پسر کوچک مرزا نصیر و دو دختر یک و دختر مرزا جعفر و زاده نواب صفدر جنگ
 داده بود و از لطن او امیر الامرا بخشی الملک مرزا شیخ خان بهادر و مرحوم متولد شد و بیکدگر بعد فوت محمدی بیک نواب محمد علی
 که خدا شد و از لطن او مرزا جعفر بود و دو دختر و دو پسر محمدی بیک بود و از لطن محمدی بیک باره سوا هم و یا و بچول و تا از فرشت

با سرودن شوهر و نواب محمد قلیخان بود و دختر سوم آینه بیگم نام دارد شوهر او سید محمد خان پسر کلاهی از یوسف کور بود دختر
 چهارم خدی بیگم زوجه سیاه تخان خال پسر سیادت خان کلان برادر بزرگ نواب برهان الملک مغزت پناه از یوسف کور بیگم
 یک دختر متولد شد و نواب امیرالدوله زین العابدین خان بهادر منصور جنگ مبرور برادر بزرگ ملاقات نواب مرزا بیغ خان
 مغفور عقدش بستند و از یوسف بیگم صاحبه ولادت دو دختر صورت ظهور گرفت دختر کلان بمیرزا شاه میرخان مرحوم پسر
 مرزا یوسف کور با وند و بیچاره دیوانی مرد و عقبی اندامند و دختر کوچک زوجه مرزا امین خان مغفور بود که در گذشته شدن
 نواب امیرالامرا مرزا بیغ خان و او مردی و دانه از مریت گدشته حسین خان قلیخان محمد بیگ خان بهدانی و سپاده بهایش
 گفته شد از مرزا امین خان بهادر چهار پسر از یوسف بهان سعیده عقیقه یادگار ماندند از همه بزرگتر مرزا نصیر و بعد از مرزا نصیر
 مرزا نفی خان و بعد از مرزا نفی خان مرزا حجو و بعد از مرزا حجو پسر چهارم مرزا ابوبکر و یک پسر برادران بود و والد و مادر
 این بر جای برادر نیز در جوانی از دنیا سفر کرد و مرزا ابوبکر پند ساله از اسپ بزمین افتاد و در پناه بود و در وقت آباد و از زندگی
 میدمند و از آینه بیگم دختر است تو کلی بیگم نام که بزرگتر از جعفر پسر نواب محمد قلیخان که خدا شد و خدی بیگم یک پسر دارد
 مرزا بند و نام که اشعار نام از بس قافیه می گوید و بزرگم خودش خود را از خوشنمائی قرار میداد و ظاهر اسوای بیگم صاحب
 دیگر نبات نواب مغفور برهان الملک بعد رحلت والد ماجد خود در عهد دولت نواب صفدر جنگ بهادر و دوسه شوهر زیاده
 اگر چه نواب والا قدر مدح مقدم الذکر مرد سپاهی بود لیکن چون بهایش از ازل موزون بود گاهی فکر شعر هم میفرمود
 و امین تخلص میکرد چون اسم شریفش بود محمد امین بود تخلص هم از نام خود بخوینر نمود میر عبدالعلی طالع تخلص و میقطع
 گوید شعر طالع این مهر نواب دل از دستم برزد دل نکلین به کسی داده ام و یادم نیست از مهره تانی فرموده نواب
 دودریاض اشعار علی قلیخان والد و خستانی این شعر بنام نامی آنوالا خجاست دیده شد ششصد و یکم در میان
 که بگر و چشم مست همه نیزه سپاست و ذکر نسب همایون نواب برهان الملک بهادر و جنت از نگاه
 ثقات با خبر و مخبران صداقت اثر لاله سبک نسب این گوهر شاهوار مدت امارت و شرافت را چنین به بیان برهان
 منتظم ساخته اند که میر محمد امین برهان الملک سعادت خان بهادر ابن مرزا نصیر ابن میر محمد امین ابن میر محمد جعفر ابن علی
 میر حسن الدین شهید مخفی ابن سید محمد ابن سید غیاث الدین محمد ابن سید علی ابن سید سراج الدین ابن سید سحاق
 ابن سید محمد ابن سید یحیی ابن سید غیاث الدین محمد ابن سید محمد ابن سید خوشی ابن سید قاسم ابن سید علی ابن سید
 جعفر ابن سید حسین المقدم ابن سید عبدالحی ابن سید عمر ابن سید اتم ابن سید عبدالقادر ابن سید تاج الدین ابن سید
 نصر الدین ابن سید زید ابن الامام الهام جناب موسی کاظم علیه و علی آباء الفضل الصلوٰه والسلام خلاصه بابت و پنج
 بهاب امام علیه السلام نیزه کرد و گزیدند از بی نواب وزیر الممالک صفدر جنگ بهادر و میر و بیجا
 نواب برهان الملک مغفور آینه بیگم زوجه مرزا امین خان بهادر منصور جنگ مبرور برادر بزرگ ملاقات نواب مرزا بیغ خان
 بیغ خان طالع این مهر نواب دل از دستم برزد دل نکلین به کسی داده ام و یادم نیست از مهره تانی فرموده نواب
 دودریاض اشعار علی قلیخان والد و خستانی این شعر بنام نامی آنوالا خجاست دیده شد ششصد و یکم در میان
 که بگر و چشم مست همه نیزه سپاست و ذکر نسب همایون نواب برهان الملک بهادر و جنت از نگاه
 ثقات با خبر و مخبران صداقت اثر لاله سبک نسب این گوهر شاهوار مدت امارت و شرافت را چنین به بیان برهان
 منتظم ساخته اند که میر محمد امین برهان الملک سعادت خان بهادر ابن مرزا نصیر ابن میر محمد امین ابن میر محمد جعفر ابن علی
 میر حسن الدین شهید مخفی ابن سید محمد ابن سید غیاث الدین محمد ابن سید علی ابن سید سراج الدین ابن سید سحاق
 ابن سید محمد ابن سید یحیی ابن سید غیاث الدین محمد ابن سید محمد ابن سید خوشی ابن سید قاسم ابن سید علی ابن سید
 جعفر ابن سید حسین المقدم ابن سید عبدالحی ابن سید عمر ابن سید اتم ابن سید عبدالقادر ابن سید تاج الدین ابن سید
 نصر الدین ابن سید زید ابن الامام الهام جناب موسی کاظم علیه و علی آباء الفضل الصلوٰه والسلام خلاصه بابت و پنج
 بهاب امام علیه السلام نیزه کرد و گزیدند از بی نواب وزیر الممالک صفدر جنگ بهادر و میر و بیجا
 نواب برهان الملک مغفور آینه بیگم زوجه مرزا امین خان بهادر منصور جنگ مبرور برادر بزرگ ملاقات نواب مرزا بیغ خان

آنکه اندر کس بر وجهی نماند و بکلی حضور اقدس و موافقتی شرعین دختران مرحوم و سوا که این صف در جنگ مر
 ستین و خدایرس و صاحب لیاقت و درست عهدت و نام سنیاه از دراضی و دو کرد و روپیه بطریق پیشکش براس
 طازان و الاسه حضرت شاه شایان سرانجام نموده است بعد ملاحظه هر دو عرضی و دو صد سوار سینه آوردن مبلغ پیشکش روان
 آورده خند و غلیظت خیر از هر دو حضور بر نور حضرت فردوس آراگاه بصحابت کی از خدیوان و گما و سپهر جا و با بنهاری
 کرد در چند روز مبلغ داخل خلیفه شاه و آلا جا شد و نواب صفدر جنگ حکومت صوبه استقلال کما فیضی یافت بعد ازین
 شاه شایان در شروع هزار و صد و پنجاه و یک مجری مراجعت بایران کرد و تحت و تاج و ملک بدستور بحضرت فردوس آراگاه
 ارزانی داشت الا از روی محبت و مضافین قرار پذیرفت که اینطرف دریا سے انگ حکم پادشاه هند باشد الا از چهار
 محال یعنی اسن آبا و ششبالکوت و پیشرو و آوازنگ آبا و که جمیع آن کم از سی لک دنیا ده از سی و پنج لک روپیه بوده است
 و پیوسته تبصره صوبه دار کابل می آمیختن کستور بر مصارف ناظران کابل که از طرف شاه شایان مقرر شوند سال
 بسالی میرفته باشد چون از اول مورد عنایت شاه شایان بود ناصر خان سندی از طرف طازان شاهی نیز علیجاه کابل
 شد یعنی صوبه دار پنجاسه نوبه که از طرف پادشاه هند و ششان بکوک صوبه دار آنجا معین بودند و اندن لهما سب خان
 جلالت مشهور سردار جلالت در کابل و پنا و تقریر یافت و اینهمه براسه اعانت ناصر خان بود و الاسر و دار را با صوبه اری
 آنجا سردار سے نبود دیگر آنچه در حوام مشهور است مارا بان کار نیست لیکن از اجله اکابر سموع شده که شاه شایان سوا سے
 نزدیک از امر گرفت بست و دو کرد و روپیه از خزان پادشاهی برد و دو کرد و روپیه راجا ابرگر ان بهابا آنگه سلطنت از مدت دو
 نبره ال داشت و زر و جواهری که پیش حضرت بلکه زمانیه و حضرت صاحب محل و دیگر از واج پادشاه هند بود و متصرفین باشند
 شعر بود و بال مردان کار و نبرد رفت مردان راجه غرض بال مال زن بود و بجز بیشتر کسی راجه فقه مختصر نواب صفدر جنگ
 میا در بعد نواب ایران الملک سند نظامت را آرایش داد و رعیت را بعدل خود و نواخت ستانمی داشت که سوا سے
 امر محمد حضرت خلد مکان هیچ کی از معاصران او دست نداده بود و سخا و شش هدهند از نبرگان سینه گفتار
 خنده که نواب محمود با هر کس که از مساکین حرف میزد و پنجاه اشرفی بعد از قطع کلام با و میداد و این یکوزی نبود بلکه فایده
 ستمه او همین بوده است و از سواران فوج و یا پیا دگان بطرف هر کس که بنور نگاه می کرد و روپیه بجا بجا بهار
 اضافه بسوار سے داد و دو روپیه به پیا دگان لیکن از نگاه کردن مراد نیست که عید آلفون او نگاه بکند این نیست که
 بهر کس نگاه او بخواسته می افتاد و از اقامت بدید سپاهش همه اسوده و جنت و سلطه و زمین و سازیمه درست و قوت
 آن مغفور علیه هم برای دیدن از دور و موافقتی شان بست نبرد بوده باشند لیکن اکثر ستمد و ستانیان هم خود را بان
 لباس آراسته فارسی حرف میزد و دوتخواهی یا فتنه خصوصاً ساکنان حضرت زرقی مل که محل اشنا عشریان و در کثرت
 زرقی مل با زای محبه مفتوح و ال قلیل سندی شد و دریا معروف و با آتازی مفتوح و لام نوشته می شود و شرح
 سپاه در لشکر او دو قسم بود سوار ستمد و ستانی کمتر از سی و پنج روپیه شاهره داشت و مغل کمتر از پنجاه نمی یافت و در
 ازین حسابی ندارد که مختلف بود و داغ کفل سببان در لشکرش معین بود که نواب سعادت خان بجا در هجرت اول
 نام خود جاری کرد از سخاوت او غرضی از فرقه تورانیان نقل میکرد که صفدر جنگ محمد عطا خان و غیره چهار سردار
 تورانی را خواست که رفیق خود سازد آنها گفتند که هفتاد و پنج لک روپیه قرض میا جنابان بدهد خود را بیم اگر نواب این را بدهد
 برای رفاعت حاضر امیر اسمعیل خان کابل و قتیقه انمقدمه را عرض کرد و فراموشی لک روپیه فرستاد که این سواستخوا
 است یا بعد چند روز آصف جاها را نواب امیر خان عمده الملک بخبار خاطر هم رسید و او را از مصاحبت حضرت

جهان نپاه عزل داده سید صوبه دار سے الہ آباد و نیام اوچااصل نموده روانہ ہوا۔ چنانچہ اس وقت ہم از غول نواب
قمر الدین خان بطور آمد و آفت جاہ اور اسحاق برائے کر چون نواب مدوح داخل قلعہ الہ آباد و شہر خجہاں
دولت حکامانی ہر جہ بالیتی ہمہ آمادہ بود لیکن از حیثیت کہ در عوام شہرت یافت کہ نظام الملک امیر خان را شہر بند کرد
نور شب نور آتش غیرت می سوخت و از سبب استخوان مذیب طرح رسل عرضا کل با نواب صفی جنگ انداخت و ہمیشہ
بد صد و آن می گوید کہ نواب والا حجاب موصوف را پایہ اعلی رسانیدہ باز وی خود را قوی ساز و دین احوال ہمیں جاگذا
بہر مقصد دیگر میرزیم فکر بدایت حال نواب مہابت جنگ صوبہ دار ہنگالہ کہ کیفیت ترقی کر و لن
او از مرتبہ خود و یافتن حکومت ہنگالہ با استقلال از محققان شنیدہ شد کہ زنی بودہ است ملازمہ
ماجدہ حضرت ملکہ زمانہ کہ جناب حضرت ملکہ را در صفر سن بردوش خود نگاہ میداشت و شب ہم در کنار گرفتہ
مینخواست لیکن این ہمہ معاملات بعد ترک رضا عبت بودہ است و ایہ آن حضرت زن دیگر خود خلاصہ ایگہ زن مذکور را
خواہری بود اعیانی کہ یک یا بزرگ خداوند آن زن در کالج مولدی بود یعنی عرب بچہ آن عرب و تو بچانہ پادشاہی
ملازم و بشاہرہ شیراز بود و سپردشت کلانی موسوم بمہرزا احمد و کہ چکی موسوم بمہرزا اسد لیکن شاہی کہ مرزا بندہ موافق
عزت کفایتناش مرزا الہ وردی بود و اتفاقاً آن مولد شخصی جنگیدہ اورا بقتل در آورد بطوری عیال و اطفال را برکشتہ از
شاہجہان آباد بدرزد و بعد قطع منزل ہنگالہ رسید مدتی در خانہ بیکار محض بود بعد چندی سے زلف حاصل شد و دختر
زائید در ہمان اثنا شجاع الدولہ را کہ داد مرشد قلیخان عالم گیر شاہی و ناظم ہنگالہ بجاسے پدر زن بود پس متولد شد
مفضل مذکور چند ایہ را کہ آوردند شیر سچ کی بخورد و جابجا از ہنایت جو ہے مرصعہ داشتند از ان زمانہ زنی ہمہ این
مولد ہم بود از حالت عسرت و کیفیت تولد دختر ہم مطلع بود و رفتہ نزد مادر حاضر اوہ تقریب کرد و بچہ و بشیندن این
احوال بہان زن را حکم با حضورش نمود زن مذکورہ نورزد و بچانہ تولد آیدہ زلف را فروہ پس رسانیدہ یک میانہ بود
نشدیدہ و در آنجا برو صاحبزادہ ہمیکہ صورت اورا دیدی اختیار نقد آغوشش او کرد و بچہ آمدن در آغوشش شیر
خوردن گرفت والدہ صاحبزادہ اورا بشاہرہ دلخواہ و دندہ نقود کران بعد ترک شیر راضی و رطب اللسان ساخت
از ان باز در محل شب را بر وزی آورد گاہ گاہی رخصت شدہ شوہر و فرزند ان خود را نیز میدید بعد چندی سے مرزا بندہ
را با پدر طلال خاطر دست داد و باز بشاہجہان آباد رسیدہ بہ سنگیری خالہ خودش متاہرہ پدر نیام خود مقرر کرد
و ہما نجا صبح را نیام میرسانید تا آنکہ مادرش بعد چندی سے بر حمت حق پیوست و پدرش زن دیگر کو در دخترہ کا از
ایمن مادرش بود نیز مرزو و برادر بزرگش مرزا احمد زیارت عقیات ایمنہ علیہم السلام و تحصیل نواب حج اکبر
رفت درین لیل و نہار صاحبزادہ کہ ہسم شرفیش نواب سرفراز خان بود نیز جو ان شد بعد چندی خبر وفات پدرش
ہم بشاہجہان آباد رسیدہ شجاع الدولہ ہم از میان برخواست و فلک بکام پیشش سرفراز خان گردن کرد و مرزا بندہ
و محبت طاہرہ را آوردن بہ در زاد ما وزن پدر و در باطن با امید مصاحبت سہ از خان بازم ہنگالہ شد و بواسطہ
یکی از متربان حضور بہرہ از ملازمت اندوخت و مورد عنایت گردید و حویلی کلاسنے از سر کار یافتہ زن پدر را با دختر
کہ نشان پدر زن برادر را برادر زاد ما نزد خود جاداد و زرے بشاہجہان آباد فرستادہ زن و فرزند خود را نیز
طلب کو در ان ایام ہر دو دختر او سجد بلوغ رسیدہ بود ہیکہ سفتہ سالہ بود و وی جاہ سالہ مرزا بندہ کی در آنجا
بال و ہونچان شہرت کردہ بود و بعد رسیدن عیال ہر دو دختر را با ہر دو برادر زادہ خود عقد بست یکی ازین دختر با
اگر یثی بک نام داشت و خواہر بزرگ ہمیں بود کہ در وقت ثروت و نظامت پدرش شوہر از صوبہ داری تاکہ

و خطاب شهابت جنگ غر و امتیاز دانش و دوی ترن هیبت جنگ مادر سراج الدوله منسوبه باخته بگویند که هر دو
صادق علی خان میرن پسر جعفر علی خان همیشه زاده محاببت جنگ از بعضی خان خواهر علاتی که مذکور شد و بجای آنی فوق کرد
و همان آب منقلب به برق سوزان شده در دنیا حکم منتقم حقیقی منرا لیش و اوزیر که خباب افند من الهی بداد هر بنده بیکر
و سراسر بر محل باختیار اوست الحاصل الیه و در یحان از جهت خصوصیتی که بخدمت نواب سرفراز خان داشت
و شخص فرزانه بود و روز بروز مطمح نظر عنایت نواب موصوف بود تا آنکه در امور مالی و ملکی تیر ها خلعت کرد چون سرفراز خان
سوا سے ناسه و خوش سرو کار هیچ چیز نداشت الیه و در یحان مختار ماث مالی و ملکی شد و سرگاه خوج مرثیه از دکن کی
برای جنگ آنکس نیز کشیده محاربه میکرد و قتیکه سرداران سپاه را با نعامات لائقه و مراعات با ازل خود کرد
در هزار و صد و چهل و سه بجز سرفراز خان را بطریق گشت و مر مذاشت بحضور پرنور حضرت خدیو گیهان فرستاد که
نواب سرفراز خان در عالم شراب کشته شد اگر فطامت بنگاله بنا ملایم فلام حضور و الا قرار پذیرد و سال سه و نیم کرد
روپیه نقد و جیره خانه و تحت دیگر علاوه بدرگاه آسمان جلا میرسانم چون در آن روز با سلطنت بان قوت بود که در
وقت حضرت خلد رکان چا و خالان دیگر بوده است و نیز سرفراز خان دو کرور روپیه ارسال میکرد الیه و در یحان
یک نیم کرور بران افزود و دو جیره بکی گئی قوت و دیگر طمع زرباعث برین شد که خلعت نظامت با فرمان قضا جریان شتاب
استماله استقلال بصحابت نظر خان خولیگی براسه الیه و در یحان با خطاب محاببت جنگ بملور طراز و انگلی پذیرفت
و در بنگاله دور دور الیه و در یحان شد تا آنکه جنگ او با فوج دکن دلالت بر وفور تقو و جلالت او دار و پیر سته بملایم
و فراست و تدبیر و فرزانهگی و در جو و دهمیت و قدر و دینی شرفان نام نیکو بر آورده بود و آنحضرت محاببت جنگ پیش از ورود
تهران ایران زری که نمک شد ارسال حضور میکرد بعد رفتن شاهشاهان کرور روپیه میفرستاد ازین سبب دغا طر ملکوت
ما حضرت جابان گیتی استان از و کد و رتبه شکر بود لیکن از بعضی وجه هر چه مرکز خاطر قدسی موطن بود و صورت
حضور نمیکرفت بالاخره محاببت جنگ را هم دکنیان پیش آمد و با تمام فوج متوجه دفع آنکس شدند در آن طرف ایام
نواب امیر خلد عمده الملك بوسیل تو اتر عرافض بحضور منبع النور متضمن انیمینون ارسال داشت که درین اوقات
که محاببت جنگ آفاکش معروف بدفع جنو بیانست بر قدر که سوار و پیاده ملازم اوست همراه دارد و در بنگاله از قیوم فوج
سوا سے بعضی عمال و پیادایه که برای محافظت بلاد و قلاع معین اند نیست اگر درین وقت بصدر جنگ بجای حکم
جبان مطاع شرف نفاذ پذیرد آنکس وسیع باسانی در تصرف اولیا سے دولت قاهره سے آید صفدر جنگ از
غلامان ارادت کیش است اگر نظامت آنجا بموجب حکم زندگان اقدس با و تعلق خواهد گرفت بهال بسال پیشکش
و خواه ارسال خواهد نمود و اگر بگیری مفوض خواهد شد باز هم نفس نخواهد کشید حضرت قدر قدرت را معروضه نواب
عمده الملك پسند طبع والا افتاد و نواب صفدر جنگ مجاز و امور باین مهم شدند نواب مدوح نصف از فوج بر کراتی قوت
صوبه پیش راجه نول راسه کایت سکه خالص که در آن ایام نائب او بود گذشته انهم و اگر با خیر و گزافه و زیاده
صد و پنجاه و چار بجز روانه عظیم آباد گردید در آن روز با اسد الدوله بدایت علی خان سهار پوری بگری آمینه بیکم
قدمه الیه که به نیابت هیبت جنگ بدر سراج الدوله بالکیت عظیم آباد زندگی میکرد چون بجا رده تاب مقابله نواب الا قدر
مدوح نداشت است با راجه پرناب نراین سپر اوسط و لیوان آتار ام که به پرناب بنگاله مشهور است رنگ ارسال و کتاب
در نیخته شرف ملازمی حاصل نمود نواب والا قدر با مستین لطف گرد از هر چه او زفت و آنان خود من ساخت از پنجا
روایت و صورت شاست یعنی برانند که در عظیم آباد فوج نواب موصوف داخل شد و بعضی برین اند که بیرون شهر بود

لیکن نزدیک بود که داخل شود زیرا که مانع باقی نمانده بود چون احوال هر روز از تحریق قاع مکار معلوم می‌گشت جنگ نیز
 از آمدن نواب منقطع بظهور می‌پایه و دکن نزد موافقت باخته بر جراح استحال مراجعت با بنظر کرد و خطه این
 مضمون نواب صفدر جنگ بجا و در نوشت که این نیازمند از دست دیدن از روی ملاقات ملازمان با
 بود و الحظه که خود بدولت بنفس نفیس کلبه اخوان این مجلس را منور ساختند اگر چه جایا و میفرمودند قدم از بر ساخته
 خدمت میر تسلیم حالاً تر صد آنم که از رسیدن داعی از اینجا حرکت بعمل نیاید نواب والا جناب شقه به راجه نول را
 متبلرین مطلب داشت که یکی از طرف خود بخاطر از نظم و انضام اینجا منوره با فوج باقی خود را نزد من برساند که جنگ
 با محابت جنگ در پیش است در خلال اینجمله دو شقه از حضور شرف شرف و در پذیرفتن کی تمام نواب صفدر جنگ
 بجا و در حضور نشانی که جنگ با محابت جنگ خلالت طبع مقدس مبادرات است لازم که آن امارت و ایالت مرتبت شریف
 شوکت منزلت بر حسب تقهر از طرف او در گذرد و شقه دیگر از محابت جنگ بدین مضمون بود که چون آن امارت
 و ایالت مرتبت و شوکت و منزلت را مقابل با جنوبیان غارت پیشه دست داده و با تمام سپاه بقصد دفع آنهار فرستاده
 که با تمام نوابان جاه و جلال رسیده بود که در جنگ سوار است پیاده با سه محافظ شهر فرستاده است لهذا با خیال
 که با دانه از جنوبیان در آنجا رسیده غارت گری شروع نماید و آنوقت نفوس و صنوف ذیجیات را بسیار دارند
 ابوالمنور خان بجا و صفدر جنگ را که قریب است برادر قزلباش جنگ از موده تیغزن سواران فوج بندوستانی
 ملازم دست پروانگی از طرف مامور فرمودیم تا سپاه غنیمت از ترس آن امیر صاحب تدبیر آمدن نتواند اکنون آنند
 خاص را مقابل و مجادله با امیر ندبور مناسب نیست بلکه با هم رفع شکر آب نموده شیر و شکر باید بود و نواب والا قدر با وجود
 در دو شقه خاص خیزد و باز هم حرکت نکرد چون دید که محابت جنگ در مرشد آباد مشغول شد و بر سر عتی که مثل باد می‌برد
 نمی‌آید آنوقت مراجعت با و در مرشد آباد کوچ در کوچ معطیم آباد رسیده شقه حضور پر نور را
 در آن خط خود شش خدمت آنوالا قدر فرستاد مضمون خط این بود که ملازمان سامی باراده تشریف بیکار نشاندن نیاید
 بودند صد و انحرکت بموجب ارشاد و عاکفان پایه سر بر سلطنت معصومه است و درین لشکر نیست که از و بدو فوج در گنج
 خدام فوج جنوبیان در ملک محروسه پادشاهی داخل نتوانست کرد بلکه از همین سبب بنا بر مصالحه گذاشتند در حضور
 اینقدر تعجیل در مراجعت چه ضرور بود و جای که این تشریف و در ملک شریف رسیدن نیازمند خدی و دیگر متوقف بودن
 لازم بود تا امر اسم شکر گذاری دلوازم می‌نماید اما لا غیر از خجالت حاصل مجلس نیست تمام شد این بستان
 النوب و الا قدر صفدر جنگ بجا و در داخل صوبه اوده شد بدایت علی خان سهار پوری هم در رکاب بود و سید علی خان
 در دس بود بسیار با لیاقت در علم تاریخ خیمه مهارت داشت و فکر شمر هم میکرد و مجلس او ضمیر بود و را بقدر اسی شوق
 خود را بملاحظه سراج الدین علی خان آرزو در آورده بود لیکن آخر با از آن طرز احتراز نمود و آنچه بکفایت خدمت شیخ
 محمد علی خیرین بیج میفرستاد و غریزه این دو شعر بنام او خوانده بود و بیت دل جفا که از آن زلف گیر کشیده
 نتوان گفت که دیوانه ز زنجیر کشیده دل شهید کمش از عدم آمد بود چون شکار می‌کرد که صورت بر تیر کشیده
 لیکن از و نیست این سر و شعر از غزل صاحب زبانیت انجمن عبدالزین نواب عمده الملک نواب والا قدر را بشناخت
 کشیده و پادشاهی گیتی پناه را بنزد و مهربان تر از اول ساخت و قلع چار گرده که با صله صفت کرده از بار بس بکنار دریا
 در آن استحکام و اقصیت با و محبت شد و خدمت سیرا نشی یعنی دار و علی نو بخانه هم بنام او تفرید پذیرفت و ذکر
 نسب و حسب بنامن الدوله محمد اسحق خان شوشتر که بیشتر از ثقات برانند که موطن

آباست و شهید مقدس رضوی علی با کفها التیحه و السلام بوده است و صاحب خزانه عامره چنین میگوید که بزرگانش
 از شتر شتر بندگانند اند الغیب عذ الله القعه مرزا حسن نامی از ایران بندگانده ملازم بنامه او و الا قدری محمد اعظم شاه
 شد چون مرد لطیفه گویند که سنج و خیل شیرین کلام بود بواسطت شایز انکه والا قدری سعادت ملازمت حضرت خدیو قور
 قدرت عالمگیر با و شاه خلد مکان نیز دریافت در فتنه زنده که مصاحبان مرشد را ده افان شد و ازین طریق بنموده بار و
 با و در چنانچه حضور اقدس سرگزشت بر افراخت از لطیفه با سکه ایکی انیت که منهد و سه تحصیل علوم نزد و داخل
 غلامان پادشاهی و محتاسب بنجو شکیش نان بنجاد شده بود و مرد که ازین دو سبب یکی غرور معلومات و دیگر مورد و غله
 پادشاهانه بودن کسی را آدم نمیدانست و در همان ایام باقی رومی نیز مرزا حسن آمده شهنش اسلام حاصل نموده
 موسوم غلام حسین شد روزی مرزا حسن متصل دروازه دیوان خاص زیر در است انگور است بود که خوشن کفیش خان
 وارد شد چون سوا س مرزا حسن دوسه کس دیگر هم از اغره نشسته بودند خوشن کفیش خان اندک توقف کرد و یکال
 نخوت نگاه بانجامه کرد و گفت که اگر اجازت میدیدم با بر ضرورت یک بر ساعت تصنیع اوقات بعمل آید دیگران خود
 تبخیم بر خاسته گفتند که بسم الله شریف بیارید لیکن مرزا حسن بجای خود نشسته ماند و این جواب داد که قبله
 اگر باعث اینهمه تخفیف و بکسر من نوسلم بودنت بنده هم یک غلام حسین خان باقی رومی دارم که کفش من بر میدارد
 خوشن کفیش خان خجالت کشید و رنگ چهره اش متغیر شد لیکن قدرت نداشت که چیزی بگوید یا بگوید سکوت ورزید و بصر
 دیگر رفته زیر همان در است نشست الحاصل پس مرزا حسن غلام علی خان بود و پس غلام علی خان اسحق خان و بنی خان
 چند روزی که از جهت انقلابی که در سلطنت روداده بود غلام حسین آمد و در حالت عسر و حزن بر فاقه امین الدوله
 انصاری سینه بستر برود و چند سعه پیش ازین امین لد و کفیل که بدست میر محمد تقی نامی که وزیر اکبر اترسیر حضرت
 خلد مکان هم شده بود دست زیت و آخر با مصاحبت نواب عمده الملک امیر خان در اوقات خانه نشینی منفق و شب
 بروزی آورد و وقتی که نواب موصوف یکسال پیش از آنکه قمران ایران بد جبار با و شایسته یافت اسحق خان نیز
 ابراهیم نواب ممدوح بحضور شرف اعلی رسید و مورد الطاف شد و بعد مساوت شاه شان چون مصاحبت
 عمده الملک منفق روز بروز و تر اند بود اسحق خان هم بعد مغزولی نواب عبد المجید خان کشمیری که بعد از آنچنان یوان
 خالصه شریفه بانته بود دیوان خالصه شد خطاب بمومن الدوله سجاد گردن اعتبار و بنام ساخت مومن الدوله
 را از یک لطن سه سپرد یک دختر بود از همه بزرگتر نجم الدوله و میانی مرزا علی خان و کوچکی سالار که در یکدیگر زیاده میگویم
 هاجه والده ماجده نواب وزیر الملک آصف الدوله منقرضت مکان که درین طرف زمان بگذشت آن خشفه سعیده
 فیض آبا دست نام شد احوال اسحق خان چون حضرت ظل سبحانی را گوشه چشمی بمومن الدوله بود و بعد از تین الدوله
 پس نجم الدوله زیاده از پدر مورد عنایت بلکه حضرت جابان کیتی سنان را از تسلط تورانیان چاره نبود والا
 وزارت و کفیل مطلقه و هر چه زیاده ازین با و مرحمت میفرمودند و شیرندگان اقدس مرتبه نجم الدوله قمر الدین خان
 و آصف جاه هم حاصل نبود دیگران که طرف شنیده شد که نجم آبا بنیله رشید و سعید و عقیق و خلیق و انشراح پرست
 بود خدایش بیا مرزوز را علی خان هم قدم قدم برادر بزرگ بود و سالار جنگ اندکی عیاش بود و هست لیکن او را
 نیز حالاتی بود که صاحب انجالات را در عرفت ولی میگویند از نجم الدوله دختر سه بود از لطن لولئی که بنظر الدوله
 نبد علی خان سپید بزرگ مرزا علی خان که خدا شد و ارشد اولاد مرزا علی خان احمد علی خان شوکت جنگ منفق بود و
 در اولاد سالار جنگ هر چه هست فاسم علی خان ست نبأ علی بنده اسه جان آراسه حضرت شایسته می بین

آفتنا فرمود که میان صفه جنگ و نهم الدوله قراچی صورت پیدا کرد و زور سے بکاواید زیرا که نواب صفدر جنگ امیر عظیم نشان
 و مالک ملک و صاحب فوج و مرد بافتوت و مرد و جیا و قبیلہ پرورد بود پس روزی نواب موصوف را بحضور پرورد
 یاد فرموده ارشاد شد که شجاع الدوله بھادر را کجا کہ خدا خواستند کرد عرض کرد کہ بیشتر دختر خال بزرگ غلام سیاد خان
 نامزدین خانزاد بود لیکن از سبب خط منحوسی کہ در پشت طر فانی نمایان بود و کنیز حضور اقدس بھی باور خانزاد راضی
 برین نشد و چند روز است کہ پیغام نسبت از خانہ علی قلی خان و غستانی شش انگشتی میر توڑک سے آمد اگر صفا نشان
 مسید عباسی نسبت و برادرزادہ حسن قلی خان و زریشاہ طہاسب صفوی نیست لیکن چون دخترش گناہ گیم از نطن اجم
 است تا در خانزاد از ہم بجلو تھی میکنید حال باید دید کہ گناہ را سے یاد بندگان خدیو آفاق فرمودند کہ نهم الدوله ہم خاصر کھک
 اعیانی دارد . سلسلہ نسب انیان حکیمہ ریضہ خباب رسالت علی اللہ علیہ وآلہ وسلم میر سز زو ما بدولت اصوب چنین بنیاد
 کہ عقد شجاع الدوله با خواہر نهم الدوله بستہ شود صفد جنگ عرض کرد کہ غلام از حکم حضور چارہ ندارد ارشاد شد کہ آن دختر دختر
 من است نواب نرورد آداب و تسلیم بجا آورد و خطبہ در ساعت سعید مقرر شد و در ہمان قرب ایلم کہ ہزار و صد پنجاہ و شصت
 ہجری بود شب طوسے تقریافت کسانیکہ در شاہجہان آباد بودند و در جلسہ شادی شرکت داشتند کہ کیفیت این شادی
 ہذا بجا باید پرسید راقم تا کجا طول دید مختصر نیست کہ چہل و شش لکھ روپیہ مصروف درآمدہ بود احد سے انیکونہ طوسے
 از امیرزادہ یاد ندارد و در کتاب ہم مذکور نیست در شاہجہان نامہ سے نوید کہ طوسے شاہزادہ عالمگیران محمد داراشکوہ
 بھادر کہ عزیز ترین فرزندان حضرت خدیو گیمان ابو المنظر شہاب الدین محمد شاہ جان یا شاہ غازی بود بہترین
 طویا بودہ است و سی و دو لک روپیہ در آن مصروف درآمدہ بود ہر گاہ حال طوسے شاہزادہ چنین باغلامیزادہ
 و چہ حساب اند و امیرزادہ شادی نواب شجاع الدوله لائق ذکر است و در یادستان طوسے پادشاہ شہید جنب سکن
 حضرت فرخ سیر کہ با دختر راجہ جودہ پور در ایام سلطنت آنحضرت اتفاق افتادہ بود خلاصہ انیکہ پادشاهان موبد تہجد
 بینی و ملہ بالہات لاری می باشند انچہ حضرت خدیو آفاق فردوس آرامگاہ تجویز فرمودہ بودند آخر ہمان صورت
 منظور گرفت یعنی جمیع امیرزادہا سے ہند سوا سے نواب شجاع الدوله بھادر و نواب عماد الملک و نواب نظام علی خان
 بدلیوزہ گرسے از فات لبر سے کرند و مرزا علی خان و سالار جنگ از سبب ہمین قرابت جبروت امارت ہر قد کہ
 در شاہجہان آباد بود زیادہ ازان و فیض آباد و باشند اسم شریف نواب شجاع الدوله جلال الدین حیدر بود کہ بیشتر
 مذکور شد سوا سے او نواب ممدوح را پس سے و دختر سے بنودہ است چرا کہ حیاء و آمیت او مقتضی آن نشد
 کہ سوا سے جلیلیہ عقیقہ با دیگر زنی سر و کار سے ہم ساندہ موخر آنکہ آخر با قمران ایران را پیوستے در مانع پیدا
 تو بھرض المیو کیا گرفتار شد و خون بگینا مان ریختن شروع نمود ہر جا کہ پیش خیمہ او میرفت از سر باشند تا سے
 آنجا کلاہ منار سے درست میکردند چرا کہ از چند روز عادت او شدہ بود کہ ہر گاہ داخل سراق دولتمیشدا اول کلاہ
 کلاہ معانکہ سے بنودہ چون سر کردہ تا سے پاہ از دست او تر آمدند و دیدند کہ ملاکشتن و خون ریختن موقوف بر تقصیر
 نیست و سوا سے این بالوس خود یعنی قزلباشیہ عارض شدہ افانغہ را بر روی کار آورده بود و مجبور با ہم مشہور
 قتل او کردند تا انیکہ شبے کشتن ش سال قتل او ہزار و صد و پنجاہ و نہ بود و بعد کشتن شدن شاہ شامان برادرزادہ طویا
 پس ہر ہم خان پادشاہ شد و او را عادت . و علیشاہ نیز ملکقتند آغا محمد خان قاجار را کہ پادشاہ ایران و ہم نامی خان
 قاجار پادشاہ حال در ایران بود ہمین علیشاہ مقطوع النسل کرد یعنی عضو تناسل و دشمن او را بچکم او بریدہ بودند
 بالجمہ از گشتہ شدن شاہ شامان در ایران عجب تر از لی روداد و ہر کس ہر جا کہ بود کلاہ را کچ کرد و ہمان یا لم حکم کرد

نیز جمعی از افغانه و بعضی قزلباشها را با خود برداشته رو بپشت قندهار کردند از اتفاقات عجیبه اینکه در ایا مکرانه بخان
 از دغستان معاودت نمود و بجزیرت خدیو زمان محمد شاه توخته بود که در وقت هر قندهار که در خراسان گنجایش شته باشد
 براسه ما باید فرستاد و بندگان اشرف و اعلی ده لک اشرفی بالا بے انیاں یا اگر ده کابل روانه فرمودند ناصر خان
 آنجا بر طبق ایام شاه شامان خزان را همراه گرفته عازم ایران شدند چون در وقت روز با پیشی ازین واقعه طهاسپ خان جلالت
 هم مرده بود و ناصر خان خبر ازین سانحه نداشت تمام فوج با در کابل گذاشته با جمع قلیله روانه شده بود و قتی که
 از قندهار بیکد و منزل آنطرف رسید فوج افغانه بسپر کردگی احمد ابدالی پیدا شدند ناصر خان تاب جنگ آنها را خود ندیده بفر
 گزینت و احمد ابدالی خزان را تعریف و در آور و جمیع راه راست بسپر در ملقب با احمد شاه گردید و چند روز در قندهار بود
 قصد هندوستان کرد چون ناصر خان از اول گزینت کابل رسید و از کابل بشاهجهان آباد آمده بود قوسه که
 در کابل پشاد بود و واقعه شاه شامان و کثرت افغانه شنیده متفرق شد و با بجا از بهرات تاکار دریا بے ایک شهر
 احمد شاه در کابل و باسی هزار سوار جنگی از لک عبور کرد و مر و بست که در ان ایام مزاج مبارک حضرت جانیان گیتی ستان
 فریدس آرامگاه از حد اعتدال تجاوز داشت و از بسکه شاه شامان آنحضرت را برادر خوانده بود و علاقه آمد آمد با
 معروض حاشیه نشینان بساط سلطنت مناسط شدند و غم بسیار بباعث فریدکسل شد با لعل شاهزاده عالمیان
 حضرت احمد شاه را با فوج قاهره که ملازم حضور اقدس بود و دیگر امر اسے عظام سلطنت مثل نواب محمد الدین خان
 وزیر اعظم و نواب ابوالمصور خان بجا در صف در جنگ و راجه اشیری سنگه کچھو پیر بزرگ مهاراجه بے سنگه سو
 حال صاحب زیج محمد شاهی برآورد و قمع دشمن بد روزگار محض فرمودند و در سهند که موطن و مولد شیخ احمد سهند بے
 ملقب بمجدد الف ثانی به تملاتی قضین اتفاق افتاد و جنگ شروع شد گاهی از غیرت غلبه بود و گاهی از انطرب
 روز سنده اشیری سنگه کچھو پیر بزرگ نندگان شاهزاده عالمیان رسانید که فدوی پس فردا باس زعفرانی خواهد
 و تمام فوج راجپوتان را که فریب سی و دو هزار سوار است همین لباس خواهد پوشانید و با قبال حضور پر نور مخالف را
 زده زده کابل خواهد رسانید زیرا که در راجپوتان از قدیم مقررت که هرگاه چاکر و عفرانی بے پوشند از میدان
 بر نمی گردند و کسیکه بر سر گردد او را نطفه حرام میدانند بزرگوار بود و نمیشناسند مرشد زاده آفاق ازین جرئت
 خیل شکفته خاطر شده فرمودند که ازین چه بهتر و غلبت پس فردا جین رخت رنگین پوشیده بے سبده دشمن باید
 راجه ملکور آداب بجا آورده و در خیمه خود آمد و سرداران راجپوتان را طلبداشته اشته بزرگین کردن حاکم بار او حمله
 بر احمد ابدالی کرد و آنها انگشت قبول بر دیده گذاشته مشغول رنگین کردن لباس شدند چون ازین مهم یعنی
 رنگین کردن رخت فراغت دست داد روز قرار داد حمله راجه نر بورد بر بار آمده معروض ملازمان شاهزاده عالمیان
 داشت که اسر و فدو بے باسی و دو هزار راجپوت آمده بمرگ بر فوج مخالف نیزند و مهم او را با انجام میرساند
 لیکن امید داشت که حکم عالی چنین نافذ شود که احد بے از سهند و ستانیان با راجپوتان مشارکت نوز و این مضافه
 نداد که هر کس مسلح شده بجا بے خود اشته باشد دست و بازو بے راجپوتان از در تماشاکندار شاد شد
 که شاه پشیمان تمام کار خود را بکنید سهند و ستانیان اسلام مشارکت نخواهند کرد و راجه نر بورد با حضرت مرشد زاده گفتگو
 نموده بمیدان کارزار در آمد فوج ابدالی جا مهابه رنگین و در خسار با بے ساد بے ریش آنها دیده ریشمارا و د
 گرفتند و بکم باد شاه خودشان پشت هزار سوار با دو صد شتر شاهین از فوج خود جدا شده بر روی راه آمدند
 و آنجا رسیده چار چار هزار سوار را دو غول کردند و یک غول با صد شتر شاهین پیغمبری کرده چار هزار تنگ

و صلوات بر ابراهیم و خاندان سرور و غنا نماید که بر او اند و مقارن آنها قول دیگر که پشت بر قول اول استاده
 ملوک و پادشاهان و دیگر رسید به باز چار هزار بند و در مدت شاهین بر قوج راجه خالی کرد و در ماه چار هزاره بر عمر خود
 بر چاکر سستی و جیوتان بازان بود و ازین بلا خبر داشت که دفته باران که خود بدید و هزار بارین را خالی خواهد کرد
 از آمدن ایدالیان باین شهر و زور و سستی را در بخت و پاس استقامت او بخشیدن بعد طرشتی و لایقی مارا
 کنده داخل فرج راجه و تان شدند و مثل خیابان دیدند راجه تاب نیاورده باز غفرانی لباسان بقیه لیسیت کمال
 جین پشت بخت و مخالف نمود در جین گرمی سه قول دیگر از پادشاه ایدالیان جدا شده با اتفاق این هر دو غول خواهند
 که بر پشت کله اثر نشان داده عالمیان ریخته نمای فتح و فیروزی بلند نمایند ازین حادثه که پیش آمد سپاه هندوستان
 ز سره راجه با خند و ترویک بود که با اتفاق راجه بگریزد و در اسخالی نواب ابوالمنصور خان صفدر جنگ با پانزده هزار
 از تخلیه پیش قدمی کرده با آنها مقابل شد اول جنگ شاهین و بدوق بودین بعد قزلباشان رکاب نواب
 بدوچ و امن قبا بر زده مناسب فرود آمدند و جلو اسپان ایدالیان گرفته کارشان به تیغ سپردند و دو کانه سر تا
 قاش زمین بریدند بالاخره ایدالیان خود را حریف آنها ندیده برگشتند و در آنست تنیت فتح در سوکب هالیون شاتراده
 عالمیان بلند شدند چون جوانان کار آمدنی از طرف مخالف در میدان بکار آمدند بار دیگر تاب مقابل درون ماند و سید قلی
 قوی بی باقی خود را نزد نواب وزیر اهل ملک اعتماد الدوله قمر الدین خان برای مصالح فرستاد نواب مغفور محمد روح
 در آن ایام از جهت شدت گرما بنقره در سر و پای تشرف میداشت توکی با ششی نیز با سنجایلازمت بهر انداز شد
 و بعد رخصت از آنجا قدم شماری نموده توپ بجائی کشیده آورد که کله آن بخط مستقیم به ازان نواب مغفور موصوف
 برسد و همین عمل کرد و کله بنواب رسید و داخل شد اگر دید لیکن این هر دو است اصلی اند و در زبان محل ماست و
 این صاحبانست که هر قدر که قوت ناطقه یاری میدید و جمیع امور شهر بیان خود را ستایش میکنند حقیقت نیست
 که کله نیز در غر اریل بود که از اتفاقات بر زمین خود به برجست و کبر و مابه رفت و نواب مغفور بهر و راهلک ساخت
 بالجمله چون نواب غفران نزلت شهید شد و در بخت رسید صف آرائی و لیکن دوسه روز پیش از رسیدن
 کله بنواب وزیر مردم محمد تقی خان شیرازی که در عهد دولت شاه شامان بگلر بگی سیراز بوده به قباله آن پادشاه
 میباید تبا نید غیبی بر خاسته بودند بدست قشونیان گرفتار شده بحضور پادشاه آمده شاه شامان عضو ناسل
 و شین او را برید و مشهور متقی خان آخته شد و بعد شاه شامان تعاقب احمد شاه ابدالی اختیار کرده امیدوار
 و قدرت خود و آنچه مهمات مالی و ملکی بوده است تعلق بدو داشت با پاس و لایمت خود نزد نواب صفدر جنگ
 آمده و زمین نشین ملازمان جناب والا کش کرد که اگر شما در میان نباشید تمام شکر را افغانه عادت میکنند و
 بدیم کار میرسانند با ط این قوج شما هستید لیکن در خیمه سخت جبرانم که شما را با شماید در راه عداوت با ما
 پوشید برادر این احمد شاه شخص صاحب غرم است و صاحب غرم نام را میخواند شما پاس خود را ازین میان بیرون
 بکشید و وزارت بشما ارزانی باشد نواب تبسم شده گفت که این چه حرفست من در چه حسابم پادشاه هندوستان
 خدا غلام مثل من و به ازین داد و اگر هزار جان در بین دهمش با شتم و یک یک را نثار شما کرده عالمیان را بخت
 نکم باز همین دعا خواهم کرد که هزار جان دیگر خدا بمن بدد که آنرا نیز فدای خداوند نمیت خود کنم من این افغان را
 چه میشا هم و تو چه کاره اگر مغفور تو دوست می بود چرا بچنگل نادر شاه بر می آمدی محمد تقی خان خیالت کشیده
 گفت که نزد این حرف از راه امتحان بخت شریف التماس کرده بودم آفرین صد آفرین مردی نالو و نه اند

چنین کرده اند حالاً طعام طلبید که داشت کرده مرخص بشوم شخص اینکه طعام خورده مرخص شد البهاصل جوی تخت
 آمده تیز شد نواب صفدر جنگ بجا آورد اسمعیل خان کابلی را که سپه سالار لشکر و چله نواب گفته میشد خدمت
 نواب معین الملک فرستاد که خم نواب وزیر المملکت نمی میشتند که با دام الحیه فراموشش شود لیکن این وقت
 آمدن من در تعزیت مناسب نیست چرا که مخالف صفت آراسه جنگ است نواب معین الملک بجا آورد جواب
 فرمود که در عالم اتحاد این تکلفات چه ضرورت غم تعلیق بدل دارد و انصاف هم براسه جنگ آمده شوند من هم سوار
 میشوم اسمعیل خان چون جواب بعضی آقا سے خواه رسانید از منظر نواب صفدر جنگ بجا آورد با سپاه قزلباش و
 سهندستانی که ملازم او بودند عرصه بر مخالف تنگ کرد و از آن طرف نواب معین الملک شیرانه و دلیرانه با سه صد سوار
 بنیل سوار شده پیدان در آمد و ترکشها بر عدد و خالی کرد و لا و بان رکاب آن امیر عالی شان نیز در تیغ زنی کمی نکرد
 لیکن از سبب صفدر جنگ محفوظ ماند آخر طرشتانی غیر از گریز چاره ندید من بعد نواب معین الملک تابوت و الله غفور
 را بشا بهمان آباء و فرستاد و خود شش متعاقب مخالف مدانه لاهور شد و نواب صفدر جنگ لفتح و نصرت تمام
 در رکاب شاهراده عالمیان لوار سے مراجعت بدلی برافراشت بعضی برین رفته اند که جنگ احمد شاه ابد اس
 معین الملک تمام کرد و بعضی بر اینکه نواب صفدر جنگ خداوند حق بدست گیت اینقدر خود ظاهراً است که نواب صفدر جنگ
 آنها را ضعیف کرده بود و از بعضی بزرگان بساعت رسیده که ابدالمیان سعی کرده چند جگره بان دور زمین از شهر
 پادشاه خود از تیغ دست کشیده برده بودند و از جنگ خود بخود آتش در جگره افتاد و از یک بان در بانها سے دیگر
 جا گرم کرده خبر از حال لشکر بان گرفت افغانه چون دیدند که کمی از طرف سپاه سهندستانی ماران گله سے باز
 و دیگر بانها دشمن جان از جمل شان برآمدند تنگ شان در رفت و سر اسیمه شده گریختند الفقه روزیکه پانی پت
 - غرب خیاب و دولت و اقبال شد خبر طغرل شدن حضرت محمد شاه از عرضی راجه چندی نراین وکیل معلوم ملازمان
 نواب صفدر جنگ بجا آورد گردید همان شب سبک طلبیده و آنرا برافیت و تمامی پوشیده گردان مروارید و آنرا
 نموده و بیا ح محصور بر نور شاهراده عالمیان آمد و بعد تمینت تحت و تاج و گذرانیدن و نانی از لفظ فیض اثر
 آن خیر و ابدست خود بر فرق مبارک گردانید و حضرت احمد شاه پادشاه غازی فرمودند که سلطنت بمن هزار
 ایشا مبارک نواب موصوف آداب شکرانه این عنایت بجا آورده مرخص شد و از اسحاق کونج بکونج بشا بهمان آباد
 آمدند صاحب خزانه عامره گوید که نواب صفدر جنگ پاس نواب آصف جاهه محفوظ داشته چند روز خلعت وراثت
 پوشیده بود و وقتی که در قرب همان ایام خبر وفات نواب نرپور شنید به پوشیدن خلعت و وزارت و لیری
 کرد و معلوم نیست که صاحب خزانه عامره را این خبر در آوازنگ آباد از کجا رسید مشهور نیست که بجز پادشاه شدن
 احمد شاه صفدر جنگ وزیر شد بالجمله خانان انتظام الدوله پسر بزرگ نواب قمر الدین خان وزیر اعظم نواب
 امیر الامرا غازی الدین خان بجا و رفیر و جنگ و دیگر تورانیها با صفدر جنگ عداوتی بهرسانیدند لیکن چون قریب جنگ
 متین و داناترین اینها بود گاهی حریفی ازین قبیل بر زبان نمی آورد بلکه در هیچ مشوره شریک اینها نبود
 صفدر جنگ بظاهر بسیار سنجید دران ایام کسیکه بدل و جان نواب صفدر جنگ را دوست میداشت
 جادید خان خواجه سکه مشهور و نواب بجا در بود عزیز سے از ثقات نقل میکرد که من در وقتی از فیض آباد
 بشا بهمان آباد میرفتم در اثنا و راه شخصی از رفقا سے نواب غیر و جنگ بمن بر خورد و در یکد و ملاقات بی کلف
 شد از زبان او مست کرده و نواب غیر و جنگ براسه دیدن نواب صفدر جنگ آمد پیش از آنکه نواب

خانخانان هم نشسته بود آنوقت خدمتکار نواب صندریک مورچیل طاووس در دست پشت سبزه آقاي خودش
 و خدمتکار خانخانان همين پشت سبزه آقاي خود استاده بود و خواب فيروز جنگ مورچيل بياور خود را بزرگوار
 گذاشته آمد نوراحمال صبا ب خانه گفت که مورچيل بياور ملازمان کجا است طرفداري جواب داد که مورچيل رو برو
 وزير اعظم بديگريه نبي زينبدر از ان روز خانخانان هم مورچيل برادر خود را برون بگذاشت و گرفتار افغانه
 ملکت نبي زينبدر در مالک محروسه از کنه رنگنگا که سه منزل از شاه جهان آباد است تا
 به نهر کوچه که چهار کوهه او شاه آباد از شاه جهان پور فاصله دارد و بر عالبيان اخبار
 پيشيده مانند که شهاب الدين خان نامی از قوم روهيله بريدج در ولایت بود يعني ملک بابين پشاور و کابل در
 کومستان بريدج بابا س تازی و راس مهمل نقيله مندی وياس مجهول و جيم فارسي نوشته ميشود و بالجه شهاب
 از یک بطن دو پسر داشت پسر بزرگ راسن خان ميگفتند و پسر کوچک رشاه عالم خان و حسن خان پسر نواب
 دوند س خان و شاه عالم خان پدر عاقل الملک جافه رحمت دوند س خان بادل مهمل و دو ماه معروف و
 نون مننونه و دال مهمل و ياس مجهول لفظيت که بشير در اعلام افغانه شنیده س شود گویند که شهاب الدين خان
 را متبانی بود موسوم بداد و خان خان فرزند عالم جوانی از پدر مجازی رخصت گرفته بهندوستان آمد و دست
 پا زد که جائی نوکر شود لکين سچ جا برادر نرسيد بعد چند س خطی متضمن احوال خودش به پدر مجازی نوشت
 که اينجا بر قدر که سعي کردم نوکر شدم حالا قصد دکن دارم شهاب الدين خان بعد مطالعه خط هزار روپيه را بفرستاد
 رالیش فرستاد و نوشت که ازین مبلغ دو صد روپيه براس مصارف خود بگذارد و بيله هر دو رفته ماديانی
 چند خريده نزد من روانه نمایند بهشتد روپيه که از مبلغ مرسله باقیست با یک باد یا نغا قيمت آنها بايد داد و داد خان
 مبلغ مذکور را گرفته بهر دو رفته و باز ده مانیان بهشت صد روپيه خريده و تا براس شهاب الدين خان روانه کرد و باقی
 نزد خود نگاهداشت و چند کس از روهيله ماس پیاو ده پاکه از اتفاقات گردش فلکی آنها را در آنجا آورده بود
 با خود رفیق ساخت و ماديان را با آنها تفولین نمود و قصار انهد و س براس غل گنگا در آنجا بسوار رتبه
 با چند پیاو ده وارد بود باین هیأت که در هر دو گوش خود حلقه مروارید داشت و در گردن و بالاس باز
 هم خیر س از طلا بپوده است روزیکه میل از آنجا متفرق گردید آن منید و هم لطف بریلی که موطن او بود روانه شد
 و داد و خان بانه سوار دنیال او را گرفت و در منزل سوم در پلاستانی رسیدند آنوقت پیاو ده س او همراه
 همگروه اسباب و ترمانه و همراه رتبه زیاده از شش و هفت پیاو ده بودند داد و خان وقت ماضیت فرموده
 آن بیچاره را بید رتبه پیاو ده مالیش زیر تیغ کشیده با و اسلش وانه ساخت و حلقه مروارید از گوشش کشیده
 بدخه در گردن بود نیز بر آورد و باز و مارا نیز خبر گرفت و یک پشاره که رو برویش بود هم برداشت و در آن پشاره
 نو د اشرفی و یک خریطه بود من بعد جامه وزیر جامه اش نیز کند بد و گاوان رتبه را که ناگور س بودند بهت
 یک روهيله سپرده رتبه را بهانجا گذاشته بطرف یک طرف از شاهراه روانه شد خدا و افغان شجای قاتل
 کرده را کجا فروخت لکين از ان روز پیاو ده کوه در نیستان سکونت اختیار کرد و انی طرف انطرف بطرفی
 و ویدن گرفت رفته رفته مالک بهشتاد و سوار و سه صد پیاو ده شد و در همان نیستان طلعي مختصر س از گل و لاله
 درست نموده اقامت در ان گزید ظاهر انشوماناس داد و خان در عهد حضرت مالک خلد مکان بود و بالجه
 زنی بوده است از قوم جاٹ ساکن باکولی که دیهیت از مضافات بسو لکچو نام از قوم برهمن بود و بعضی

مرخص گردید و رفت. راجه بھار سنگه گفت که خانصاحب تمام حوید تباہ شد و ستمی است از آرد و یافت میشود
 که در چند روز ملک این ملک خواهد شد من بجا که واجب حکم حضور دلا اشار را بار آورده عقید ساختن طلبید و بدو
 مایه وقت رفتن کنار آب حیل کرده است پسندید که شب سر بردارد و الا ان سده سس زر و کپش برای شما نشاند
 و بنقد گرفته بفرستادن اشاره کرد تا بر دایمیت و کرد و دایمیت محبت آنهارا دیده گفت تا خدا خواهد هیچ نمی شود
 با زرا و بجا سنگه گفت که من امید دارم که دستار خود بر سر شما بگذارم و دستار شما بر سر خود و با هم برابر خوانده
 شویم و این عهد من پسندید که هرگاه بدولت برسد و من بجا بجا بر سر کار من چشم پوشی کنید و بجا
 صداقت اورا دیده عقد اخوت با دولت و قسم یاد کرد که هرگاه که بدو وقت یسر نزد من خای اند سلوک برابرانه
 با تو خواهم کرد و بعد این گفت که مرخص شده روانه غنستان که مسکن او بود و شد چند روز برین گذشت بود که راجه و بجا
 معزول و خواجہ سراسے او میرلی راجه حضور پر نور و زاجاره گرفت و داخل آن ضلع شد و بدو سیر بخون غنستان
 علی محمد خان کرد و سطله محمد خان برین ماجرا و قوت یافت و قریب سبزار کس از روز و سبیل و افاضه بنده و ستانی جمع نمود
 و شبی بکمال دلور سے کہ بیانش از حیطه قوت قلم سپردن دست بر شکر آن خواجہ سراسے قافل از اگر و غفلت سالان
 و اورا با مخصوصانش حواله تیغ آید ار کرد و در سبیل با اسباب بقیه السیف که پای ثبات شان بقدرش درآمد
 و نقد و جنس البخره را که سیرایش میگشتند بغارت بردند و همه بآنها از سر کار بیعت شد و انچه از خیمه و اسب
 و قیل و شتر و نقاره خانه و دیگر صند و قلماسے روپیہ و اشرفی و درج و اسیر از آن حریف بود و داخل سبزار شد
 علی محمد خان بعد فتح حکم کرد که بزرگ و کوچک اورا از آن روز نواب میگفتند باشند بعضی رفقاان باو گفتند که در
 سبستان قاعده انیت که تا خطاب از حضور بادشاه نرسد نواب و خان و راجه و راسے گفته میشوند و نوبت
 هم حکم بادشاه بدر و ازہ کسی نمی نوازند خان معرے المہ گفت که اینهمه براسے بغیر بان نوکر سے پیشه است کسانیک
 خود شمشیر زده ملک را میگنیزد آنها خود بادشاه اند محتاج حکم کسی نیستند بلکه خود صاحب حکم اند نوبت هم باید نوبت
 و نواب هم گفته نام من باید بجز بخواران این را بدل و جان قبول کرده حکم به نوجوان رسانیدند و در سباز مناسے
 کردند که اگر کسی از امر و سطله محمد خان بے تقدیم لفظ نواب خواهد گفت زبانش بریده خواهد شد با بجا و جمع و کثرت
 سر بخت فرمان ستادند و پاره از سباز و دشمن هم توسط که ام سبزداری امان خواهد شده ملازمتش اختیار نمودند و هم بجا
 از سکنه آن ملک بھارستان اقبالش را بقظرات محاب حمایت از روی خلایق ریان دیده با سید مشا سبره
 و انعام با او جمع شدند و در آن روز با تمام سرداران کمال از پیشی فوج فتح خان نامی خانسان و محافظان
 بهادر و دیوان کل و راجه نالری کاتبه پیشکار دیوان گردید فتح خان هم قلام بدر محافظ الملک بوده است چون بجا
 را ازین فتح خدا داد دولت بسیار بدست آمد و اکثر اکابر و بھارت خود و آرد و جوار طرف و دید و بجا و سبزار
 از قوم برین که در جلالت خود را زیاده از گیو و گودرز میگرفت و از طرف نواب وزیر الملک قمر الدین خان بهادر و دیوانا و حکومت
 تمام زندگے میکرد از وفور و غرور و دست و بازو بجا علی محمد خان برآمد نواب نیز ازین طرف حرکت کرد و جنگ بجا
 پیوست رفقاان هر چند در آن کارزار دست و بازو نشا ده تیغ زینهار کردند و در سبیل ازینا سراسے بایست و بجا
 آخر بر شد صفا رادیده خود را به سطله محمد خان رسانید و شان حواله او کرد و سطله محمد خان سنانش در کرد و
 شمشیری کبرش زد که مثل خیار بریده شد و آوار تخمین از سنگ بسیار رسید من بعد رو سبیل از پیش کرد و
 گفته بود و دیدند برین سر و شان و دست و بازو شد و ع کرفت نواب هم در آن سمر که شیرانه تیغ سے زد

بهیست انچه بدست تابیر و خشن و نزد بر سر تا چند خشن و مختص آنکه بقیت اسبیت از سپاه بر نهند و دست به
گرنیز در دور و سپید دست از تقاب نشان نبوده شسته قویه فاکتوری شدند درین جنگ فتوح گران و حال و حال
بیشتر زیاده از جنگ اول بهست نواب مزبور و لشکر یانش افشاد و با هماد ملک تا نظر کار میکرد و در سپیده بود و گویا
چون حضرت خدیو گیلان خلیفه الرحمن محمد شاه غرور و کسی را نگاه را از دست تخیال تا شانس به باد سپه که انظرف در
نگار از شاه جهان با او واقع بهست مدخل ممکن بود بحسب ظاهر بهجهان دفع معاند از دلا و خلافت با سوار و پیاده و توپخانه و دیگر
عسکرت حضرت سلطنت و بهای کثیره برآمده داخل بهر اوق دولت شدت امیران عظیم الشان بهمد و رکاب
نظر انساب حاضر بود و علی محمد خان از آمد آمد فرج دریا موج باد شاه گیت پناه اول بر روز و زید لیکن چون میدانست
که جان سلامت نباشد و بر و برگ خود را منی گشته آماده جنگ شده و در پناه نیتان که کم از قلعه آهن بنود و گدازوب هم
در و کار نیکو و خسته ادا بار بر و بهمد به پیش آمد خلاصه هر روز دلاوران بهالت نشان از نظرف میرفتند و چوای
از ان طرف خود در نیتان پوشیده بند و قمار بر روی آخا هر میدادند تا آنکه بکنار نرسد که همیشه فرمان خدام دولت
و از حضور بر نهند و فا و خطاب یافته بود و بر و استی سه ماه و چند روز و بقول پنج ماه و چند روز بر آمد و بر نول رسد
با یامی نواب بهمد و جنگ بهاد را از لشکر سیده راه در آمد سپاه دنیسان پیدا کرد مخالفت چون دید که حالا خیز از گشته شدن
یا اگر ختن حاکم نیت عرصه نواب قمر الدین خان بهاد و مغفور فرستاد که من زمیندار است میش ختم اگر بهستگیر
آن خواب تقصیر من از حضور خضیف گنج حضرت جهان پناه قدر دستگاه معاف شود و بهی تامل خود را به تقبیل نشان گشته
با سپهان شرف اندر سه سازم نواب مروج هر قله و بلا حظه نندگان درگاه که در بی سجده گاه در و در و حکم شرف
با حصار ادا این شرط که چند وزیر برای صلحت بنا و دیگران عبرت گیرند و را مقید کرده بشاه جهان ابا و جاسیم بر و بعدیت
بر و بهمد و بر سر فرس از جاسیم فرمود و شرف جهان پذیرفت القصد علیه محمد خان طرغی ارگلی پرا ناست که زمینداران
برای احکام و حال سه آند بهر دو دست گذاشته بواسطه دستگیر نواب وزیر الممالک موصوف سعادت
زمین پس دریافت و بطریق ارشاد لازم الانقیاد و نوعیک از اول زمین نشین نواب وزیر الممالک بود و دخل اسار شد
و حافظ الممالک حافظ رحمت خان با دیگر سرداران رخصیل الملوثره که بالاسه کوه شهر کلانیت با راجه آنجا نرفت و مفت
باخته در رفت من بعد حضرت خدیو گیلان بهیست و بهر وزیر و فتح و فیروزه داخل قلعه بیلرک شاه جهان آباد
گردیدند چون بهست و معده با علی محمد خان سپه شد نواب وزیر اعظم حضور و الا عرض نموده او را بهیست که در تنخواه
بیمه از سلیب از سر کار عالم هار نواب موصوف انعام بود و حرض کرد و خان مغرر علیه از نظرف و حافظ رحمت خان
و دیگر سرداران بهیست خبر از آن طرف آمده بتفاوت یک هفته یا کم و بیش داخل شهر مذکور شدند بهیست رسید که
چند نفر از پیشانی لمانت علی محمد خان نزد حافظ رحمت خان بود این شرافت قش را خور باید کرد که درین مدت یک
اخره از ان بهیست نیامد و دامت با و شهر مذکور بالاک تو لیس نمود اگر در الملوثره هرعت میکرد و نقش
که بود علی محمد خان پیشین بنود که بهیست طلب میکرد و محض علی محمد خان حاصل یک ساله آنجا بهیست
سپاه قلم که در ان ساخته بودیم باین نام کرده بود و دخل شد و خان بهیست علی دو گر نیکان آنجا بهیست علی محمد خان
تعلق بهیست بایست علی محمد خان بهیست که در علی محمد خان بهیست آمده بود و قلع بهیست
سید مشار لیه از آمد محمد خان بهیست سیده انا بخا کوچ کرد و خود را از و عمر بهاد را خلافت بهیست

[illegible]

قائم جنگ از فرط غرور و بے کد داشت بر فریبی که مقابل او نکرده و دشمن او را آتشی تاب اقامت نیامده و گر خنجر خود
 در آن خنق انداخته قائم جنگ هم با سجده هزار سوار جنگ میزد و پیاده و پیاده و یک نیل نشین دیگر سواران نیل خود
 در خنق نژدول کرده تعاقب رو هیله با نوز آنها چون پیاده بودند با هزار یک طر فیضت بلند رازیه ساخته از شیب سیل
 هزار نفوذ و در کشت پنهان شدند و نواب قائم جنگ در وسط همان خنق نصف راه سطر کرده رسید و دفعه رو هیله با
 از زمین و بسیار کینا رخنه آمده هشت هزار سبذوق از بالا پائین سر دادند و هم غیره را از افغانان شیر طوت
 زیرین غلط اندید و زمین شلک قائم جنگ هم با جمیع رفقا صاحب نیل چشم از تماشای جهان گدازان پوشید
 بعد ازین رو هیله با از هر طرف یورش کرده دیگر از اطمینان تیغ بید ریخ ساختند و کسانیکه رفاقت سردار خود در خنق کردند
 بودند از بیم شمشیر و هیله با دست و پا کم کردند و لشکر سعد الله خان تو بجا تهتیت و فتح نواختند و در سپاه قائم جنگ
 تقاریر غیر از سر و سینه زدن بود و التماس سرداران رو هیله با گویان و نایب و دراهم از نظر سعد الله خان گذرانید
 آنوقت دو نرسه خان در خواصی بود و ازین سرداران رو هیله با خواستند که با قیامندگان فوج قائم جنگ را زیر تیغ
 کشیده و اسباب شان بجا برد و از گنگا عبور نمایند و ملکش متصرف خود در آرد حافظ رحمت خان که سر آمد عطای
 قوم بعد علی محمد خان بود منع نمود که از حرکت مکنید شما خود را ببینید که چکاره آید و بر عظمت و شوکت نواب قائم جنگ نظر
 بکنید این فتح را که خدا بشمار زانی داشته است ضمیمه بدانید و الا شما کجا و کشتی قائم جنگ کجا و سواران این نواب
 قائم خان باعث افتخار قوم افغان بود هرگز با افغان نمی رسید که با افغان این سلوک در زو قائم خان ازین جنگ
 که بشمار کرده فائده دید که شما از تیغ ملکش خواهند دید بهتر نیست که ازین اراده باز آید نشود که فلک بطور دیگر خرج
 زند از قهر مستقیم حقیقی تر رسید و شکر نعمتی که داده است بجای آید سرداران بر نصیحت حافظ رحمت خان عمل کردند و
 اجازت دادند تا افغانه رکاب قائم خان حید خون آلوده باش ابا اجداد رفیقانش از خنق برداشته روانه فرخ آباد
 شدند و سعد الله خان با تیا سطر که بیان مقرآن روزگار طر و ذکر آن نمی تواند شد بدارالریاست خود برگشت چون
 نواب صدر جنگ ازین واقعه آگاهی یافت زد و تیر خود را بفرخ آباد رسانید و بیرون شهر فاصله چند کرده خیمه دولت
 را مقرر خود ساخته بوالده قائم جنگ نوشت که از کشته شدن قائم خان مجاد که بجای برادر اجمالی میداستم انقدر
 رنج من رسیده است که گویا باز دوسه مایه اند ان شاء الله العزیز العظیم هم رو هیله در میهند و ستان سخوام کند
 شما هر طور که تواند شد خود را بر ابرامی بکشد و روز نزد من برسانید که سخنی چند بشمار گفته آید و قائم خان با هیفت غلام
 قوی همکل میل زور شیر انگن بد کشت که بساط محمد خان بنگش گفته میشدند و هر یکی از آنها بجای خود و چون
 حکومت در ریاست داشت نزد نواب ممدوح آمد و نواب او را عقید کرد و آن غلامان را بقتل در آورد من بعد فرخ آباد
 و متوقعه دار و کونوال از طرف خود مقرر نموده آن ملک را که از قدیم در ضبط افغانان بود یعنی در وقت ریاست محمد خان
 بنگش غنیمت جنگ پدر قائم جنگ که در عهد حضرت فرخ سیر بدولت سینه مهری بنام آنحضرت قدر قدرت
 آباد نموده بود و حواله راجه نول را سکه صوبه او ده هم تفویض او بود کرد و ما در قائم جنگ را مخص باحت و خود بدست
 تشرف ارزانی داشت و برای دیگر برادران قائم خان که احمد خان هم در آن جمع دخلت رفدیه بطریق غیر
 بما بخا قرار داد و بعضی پسران محمد خان را ببقول بعضی بواله شمشیر کرد العلم عند الله این روایات همه از زبان پسران
 فرخ آباد است معلوم نیست که مقرون بعد افاقت است یا همه غلط است آنچه از دیگران بگوشتش رسیده است که نواب
 صدر جنگ بر قائم جنگ خلی بن خون نه نوشته بود و رسیده هم بدست خط حضرت خدیو گویان نفرستاده که شما ملک رو هیله

تصوف خود از دست تمام جنگ خود جز آن نمود و انیکار نکرد و خود را بکشتن داد و بعد از آن نواب صفدر جنگ
 آن ملک را غالی و بدید تهنیت نمود این واقعه در بهار و صد و شصت و یک سال ظهور داد چون سال شصت و دو و بیست و
 از هزار و یک صد شروع شد و روزی در محو رشته چند که در چرخ زنی حاصل کرده آنرا بکلاف کشید و بود براس
 فروختن در بازار آورد و نادر قیمت بدست آورده و صرت قوت لایموت نماید و بعد از آن نواب صفدر را در بازار آورد و
 رشته خرد و قیمت آنرا بدو سپرد آن بچاره آن زر را صرت کرد آن هند و بعد یک ماه آن رشته را در بازار آورد و
 آنرا بکفن زن نمود و در قیمت آن از او طلب کرد زن در جواب گفت که مال از پیش من کجاست من بنان شینتیم
 اوقات من بر فروختن همین رشته هست و سوا آن در دنیا قاعده نیست که آدم هر چه امر و زبیر و بعد یک ماه پس
 نماید آن هند و بعد غصب آمده و آنرا بخش عرضی داد زن بچاره چون از زندگی به تنگ آمده بود بخش در جواب بخش
 گفت طرفائی خود را ملازم رئیس و اورا همکس دانسته کفن از پا کند و چند ضربت حواله سر آن بگیا که در زن کو
 سر و سینه زن نزد احمد خان آمده گفت که اگر بجای تو خدا احمد خان دختر سے عطا میکرد خوب بود نعمت خدا
 برین دستار استن تو من زن فلان آفریده استم پیاده چو تره کو تو ای که هند و سکه بش نباشد مرا بخش بدد و
 و سر را بر کفش گل سازد احمد خان سر را پائین کرد و زن بجای خود آمد گویند که احمد خان تا دور و نزدیک خورد و هر دو
 شب در کرب ذرا صبح کرد و روز سوم آن حال پیش رستم خان فریدی از اول تا آخر بیان را در رستم خان گفت که اگر شما غم بکنید من
 حاضرم گفت قدری ز بیم می باید رستم خان عرض کرد که ز خدا بد بیده همین سر و بساط خود دارم ز کجا بیارم اگر اسباب نذر
 نفوسم زیاد از پنج هزار روپیہ تصور نیست احمد خان گفت که بجز این روپیہ بیارید خدا کریم است رستم خان قبول کرد و با هم در محفل
 عید شد که اگر خدا ما را بر صفدر جنگ غالب سازد ملک را با ما نصف با هم حصه بکنیم با هم رستم خان به قسم که اتفاق افتاد مبلغ مذکور
 آورده تفویض احمد خان نمود احمد خان چهار کس از افغانه شهر را که شجاع و رازدار و بود و طلبیده چهار هزار روپیہ به آن
 تفویض نمود که هر یک صد صد پیاده و بنندوق و از قوم افغان کوکر گذارد و این زر و تنخواه نشان صرت نماید شاهر
 هر یک بجز روپیہ باشد افغانه آن زر را برده در عرصه ده روز آن آدم مارا جمع نمود و ده روز بهر یک دادند لیکن بجز
 که هر کس در خانه خود بکشید و قتیکه طلب کرده شوند یک یک از خانه برآمد و با یکدیگر بیعتی جمع شدن بمقر
 شده باشد جمع شوند و قتیکه چهار صد آدم سپاهی ملازم شد با فاصله شانزده کرده از سو قصبه کوچکی بود که آنجا سماجی
 از ملاقه داران راجه لول را می کوئی بچته ساند و سوا سے کوئی از چار طرف دیوار خامی کشیده بود که در آن رخنه
 و چکر خانه و جابر سے دیگر اسباب بود و چون زمین وسیع در احاطه آن چار دیوار داشت باغی که چلی شتم تملک
 بر حصین و درختان بیوه تعمیر نموده بود مرد که بیشتر در آن باغ می نشست گویند که در همان روز که احمد خان رستم خان
 با هم مشوره میکنند و چار صد پیاده هم نوکر شده است بمقتا و توڑه از روپیہ و یک توڑه از اشتر سے از لکنه و راجه کوئی
 او شد نواب احمد خان از خیال خبر یافته جاگرفته شب گذشت باشد که آن افغانان نو ملازم را بیرون شهر طلبید
 با اتفاق آنها رو به قصبه که در آن کوئو سماجی بود و شد و او و تمام دم صبح بدواز به باغش رسید آن اجل گرفته
 را از دست این بود که از خواب بیدار که چشم و اسکی و بر خاسته و باغ سے آمد و همانجا در مستراح رفته و خراج نقدی
 بچیل نمود و بعد املینان ازین علما آن کنار خیابان بالاسے پلنگ یا تخت نشسته و ندان را مسواک میکند و
 صورت سے شست آن روز هم نزدیک پسیدن آنها از مستراح برآمده مشغول مسواک بود که افغانه در سینه
 و دورا کشته گماشتنایش با گرفتند زری که کور شد از صند و چهار آورده انچه سوا اینهم بدست آنها گرفته گماشتنایش را

[illegible]

اسبند را شنیدیم هیچ نفهمیدیم یکی از برادران اگر از ولایت تازه وارد شده بود و معنی از او شنیدیم
 کرد ما همین که این را در دهانت کردیم جلو پای او ایستادیم و جویز بر سر آن اجل گرفته رسیدیم و پیاد
 مانند تها بر تها نهالی کردند و همین شلک اول بسیار از آنها بخاک پدید و باقی ماند ما رو تا قنند لیکن کر
 نقش عریضه با مردم دادن شروع کرد و گفت که ای کجوه ما سے حق نمک فراموش کن شما با جها را زده زده
 ازین ملک بیرون سیکم انقدر گفته تیر سے سرداد که بسینه منی پوست مال خورد من آن تیر را در دست گرفته
 کفتم که تیر دست نامر و زیاده ازین کار نیت و ند کردم و که این را شنیده تیر دیگر کشید و من اذاحت بجا که اگر
 تیر بر من بخورد هرگز بان بر نمیشدم جوانی برابر من ستاده بود و تیر مذکور بگلو سے او خورده از گردنش بیرون آمد و در
 از اسب بزین غلطید همین خط چند کس را شاک انداخت و درین اثنا میر محمد صلاح نامی با شنیده باز
 ساوات که خیل متهور و رفیق راجه بود آمد و گفت که مهاراج من نمی گفتم که رو سیله ما را خواهند کرد و درم بر نیاض و
 هر قدر که دست رسد در آزار اینها سعی باید کرد آخر شمره رحم را دیدند انقدر گفته بود که غلام پدر من که من او را بجا
 برادر میداشتم بدو تی بر و خالی کرد و گد بر پیشانی او خورد و بالای بود و جیل جان داد من بعد شخصی را از فریدان
 نول ای را نیز بگله بندوق بجان ساخت پس رو سیله با بر فوج باقی ریخته بسیاری را زیر تیغ گرفتند و اسب و یراق
 دزره و خود هر کس بدست هر که افتاد مال پدرش شد بقیه السیف نگاه مجر آئین نیکو دند ما مردم همه را مان دادیم
 لیکن این فتح نه در حیا مال ما بود نه در هوق تخیله نکران نول را می بالاخره بعد فتح که هنوز نقاره شادیا نه خواخته
 بودند بشکر نول را سے جائیکه بازار مرا فان بود در آمد و هر یک پالی چپی مییم که خد بانیه و به با هم شغل چو شرد و دند آواز
 بهیجه بگوشتش من رسید من با شماع این صدا با ناختمه در آمد آنها صورت من دیده گفتند که بایید صاحب بگوئید
 که رو سیله ما را نقتند یا هنوز بجای خود قائم اند آن بچاه ما را دستند که شاد من از همان لشکرم چرا که فتح احمد خان
 باین زودی کجا بکمان آنها بود من گفتم که بی پیر نول را می کشته و دور دور نواب احمد خان بجا در شد شما در چه
 خواب بنجبری افتاده اید همینکه خبر کشته شدن نول را می شنیدند زهره را در باختند بعد ساعتی قریب چل و پنجاه
 جوان از فوج ما نیز وارد آن خیمه شدند و قصد قتل شان کردند آنها از بیم در تنه بداس خود شاشیدند بلکه در دند و
 جکی کرده گفتند که صند و قما سے اختری و رو پیه حاضر است بگیرد ما را براسه چه میکشید با پیشتر رعیت صند جنگ
 بودیم حالا رعیت نواب احمد خان شدیم آن افغان بچه ما میخواستند که صند و قما را گرفته آنها بکشند من منع کردم
 بعد ازین غارتگران بسیار از چار طوف در رسیدند من آن غلام پدر خود را که میر محمد صلاح را کشته بود با چند کس
 آفریدی بچه دران پال نشاند و آن صند و قما را همراه گرفته بشکر خود آدم برای اینکه اگر آنها آنجای بودند و سیله
 زنده نمی گذاشتند و اینجا رسیده پرستم خان حقیقت حال ظاهر کردم و میر سه صد پاده از آنجا فرستادم
 که آن صند و قما سے پر از سیلف خیل را کشیده آوردند تمام شد تقریر محمد خان و کر کشت لیت آوردن نواب
 صند جنگ اشرف الوز را بچک احمد خان بعد کشته شدن راجه نول را می بفرخ آباد
 چون بعد کشته شدن راجه نول را می افغانان دلیر سے کرده از گنگانیز عبور کردند و بعضی اماکن را تاخته بیشتر
 را تصرف خود را در دند نواب والا جناب وزیر اعظم ازین واقعه خیل متالم شده بر دوش مبادی خان فوج
 را تانی که لازم رکاب دولتش بود و میر سه پاه حضور اقدس همراه گرفته با نوبها سے بعد صدا برنق تلمع کوا
 غریب بفرخ آباد برادر است تخمینا از شتم سه پاه و نیم لک آدم بشیر همراه داشت و تو بخانه هم فریب نرا ضرب

بلکه مشیر خرد و کلان هر دو را در رکابش بود و از سر و داراکی و سر و از را و گان و مندرستان سواران و خدش
 احدی نبود که بر قیامت او نرفته باشد از آنجمله است که درین صحنه رفیق او بود و حاصل
 روزیکه میان هر دو لشکر جنگ پیوست چهل روز از واقعه راجه نولک رای گذشت بود و در این سی و شش روز
 بر از باب دانش بود است که احمد خان بچاره تاب مقابله امیر خاکی که نوکر و چیله نواب صفیر جنگ
 بود و داشت لیکن چون عجز او خدا را خوش آمد و بود و تباید غیبی با فاشش فرستاد درین صورت صفیر جنگ
 بچاره در پی حساب است بلکه غلبه مد و برالتیان بود و الا فوج راجه سورج مل بشهر فرخ آباد در آمده بود و مختصر
 چون صفیر جنگ بچاره را از غرور جاه و حشم مد و الا بدو ریشه داشت و بجای فوجش فاش بود و خودش
 با جمعی از امیر زادگان دلی و برادران خودش از اقربا و امیدانی که لائق استاده شدن نبود بالانامی فیل
 جا داشت و حریف از بخت که قوت خود را دریافت کرده بود و بتدبیر کار میکرد و در جنگ اول مقابله فوج حساب
 و زبردت تاب با رستم خان آفریدی شریک ریاست احمد خان دست داد و او را بدست کار دادند احمد خان این واقعه را
 شنیده با استقبال تمام سرداران نگش اطلبیده گفت که رستم خان جنگ را با تمام رسانید و ای بر شما مردم
 حالا یک یک آفریدی بر شش نگشها خواهد شد اگر درینوقت شما هم کاری بکنند البته ازین بلا معذورین
 و الا خیر آنها گفتند که تا بایع فرمان تو هستیم هر چه بفرمائی بران عمل کنیم گفت آنطرف در خان یلاس را روزی بر سر
 تنها چند فیل نشین غافل از مال کار استاده است اگر که صفت بر بندید و او را بگیرد یا بکشید یا بگریزید باز هم
 جای حرف زدن با آفریدیان باقیست ایقدر گفته حکم کرد تا بالکی او را برداشته و با صفت هزار کس مشیر پیاده
 و کمتر سوار در پلاس را در داخل شدند و به پناه در خان سافت راسطه نموده خود را با جمعی که مذکور شد نزدیک
 فیل نواب صفیر جنگ رسانید و بچاره پیاده و پانصد سوار بنده و چهار بر فیل نشینان رکاب وزیر الملک بچاره
 خالی کردند و بعد ازین مشیر با کشیده در میان فوج نواب داخل شدند و بانوسه تیغ آریا کشته ده در خیم زدن
 آن زمین را غیرت ارغوان را را ساختند و شکست اول فیلها ان نواب صفیر جنگ بر خم گد هلاک شده بر کین
 غلبید و گد دیگر پوست مال بملازمان نواب رسید آن امیر و الا نشان غافل از بازی روز گد از فرط غشی که بر او
 طاری شد سر بر تخته بود چ گذشت و بان حال بکشتن نراین برادر کو مک اعیانی راجه پچین نراین از اسب پی
 آمده خود را بجای فیلها بگردن فیل نواب رسانید و فیل نراین همان زبان که فیلها نان میگویند گفت
 از ان معرکه بیرون رفت درینوقت نصیر الدین حیدر خان بچاره در چون او را ندید دانست که افغانان شهیدش
 کردند از بخت با خاطر پر حسرت اند و بگین با آنکه یک کس از رساله او سوار بود و نیزه در دست گرفته مثل شیر زبان
 خود را بر غول افغانه زد و در ستمها از دلخوار آمد بالاخره هفتاد نفر افغانه را مقتول و بجزج ساخته بر الا انداخت
 جد خود شد از شهید علیه السلام شتافت و بچم الدوله احمد خان مجا و نیزه چایکه اسناده بود و دهها بخت
 تمام بر جان و آقا غنه از چارطوف دور او را گرفتند که شاید صفیر جنگ همین باشد و لا در ان رکاب او که توبه
 و صند با سه صد صند و ستمها زوده با صند تیفها بر سر خود زدند و در بگردانیدند که خرافانان بقیل او را زدند
 سرش را بر بند و روح شریفش نفرو دس برین رفت از لیکه دایان رستم توان و سر و داران مالیشان
 که با ط فوج بودند و در معرکه کار آمدند و فیل نواب را بکشتن نراین بطرف شاهجهان آباد و بر فوج باقیانده
 با آنکه هنوز تاب مقابله دو احمد خان بلکه پیشتر داشتند و مشر و شده حرکت بدلی کردند بعد ازین نواب وزیر اعظم

بر علی شریف آورد و محمد خان در صورتی اوده داله آباد عمل کرد و ظاهر آنکه کشته شدن نواب امیر خان عمده ملک
 ال آباد هم از حضور افسان نواب صفدر جنگ محسوس شده بود و المختار بنارس هم نقش احمد خان نشست
 الا فاعماله آباد جنگیده و در شهر بنارس سبزه افغانه داخل شد و پیش نیست که چون لشکر نواب احمد خان بخوبی
 رسید و مهاجران عمده بنارس از آنجا روانه شدند و در پهنو پهنو که بعد از شش کوه یا زیاده از بنارس واقع است
 لازمست نواب احمد خان حاکم کرده گفتند که ما مردم رعیت حضور ایم و دو کرو رو پیه باین شرط برای پیش
 کرده ایم که مو هیله ما در بنارس داخل نشوند چرا که اگر در خواب هم صورت بر مو هیله از دور دیده شود و خندند ما
 سیر از نواب سوسو و دو کرو رو پیه از آنجا گرفته با و ده مراجعت نمود آدمم بر احوال نواب صفدر جنگ
 چون سه کوه انبساط از نار بزره که نام قصبه است رسیدند عرضی را به چهرین نراین شخصیت نواب وزیر الملک
 نواب آصف الدوله بجا در مرحوم بملاحظه درآمد پس چند از دریافت تولد آصف الدوله که در شاه جهان آباد اتفاق افتاد
 خاطر شن سرور شد لیکن چون ازین سانچه که پیش آمده بود ملاطی بنظر داشت غمچه طبعین نو عی که باید شکفته گردد
 بالجملة از آنجا متوجه پیشتر شد از دایات صحیح بتواتر پیوسته که انتظام الدوله خاندانان بپس نواب قمر الدین خان وزیر
 مرحوم میر و خبر مراجعت او را شنیده بحضور پر نور حضرت خدیو گویان عرض کرد که صفدر جنگ را غرور و شتاب
 نشاندند خداوند اگر ظفر می یافت نوبت بجا میر رسید اکثر آداب سلطانی را از دست داده بود الحمد صد که
 نتیجه نیک ندید حال آمدن او در حضور زمین گنجور خوب نیست چرا که وزیر اعظم باشد و از زمیندار بگریز صلاح
 دولت نیست که خانه او ضبط و خودش از آمدن در دلی ممنوع شود حضرت ظل سبحانی این گفتگو را را
 شنیده نزد والد که ماجره خود صاحب الزمان مشهور با و دهم ماسی رفته معروضات خاندان را ظاهر کردند
 صاحب الزمان بر سر غضب آمده گفت که خانه تو را اینجا خراب شود که بد تو بیکروز از دست آنها نارام نخواهد حال آمدن
 خانی توافق ده اندر ناراحت اینها گوش نخواهی کرد و الا مثل طوطی در قفس خواهی شد صفدر جنگ با تو بدی نموده است
 که در عرض آن خانه او را ضبط کرده دیگر سراجا ساسی و مقرر نمائی حضرت جهان پناه از اندرون بواسطت
 جابید خان خواجه سردار مشهور بنواب بجا در خاندان حکم کردند که انوقت شما بروید و آنچه پسندیده را بجان آرا
 باید دولت خواهد بود و عمل خواهد آمد خاندان ازین حکم منع شده بجان برگشت غریبی نقل میکرد که اگر یک چوبدار
 از آستانه دولت پادشاهی می آمد خانه صفدر جنگ را بی در و در ضبط مینمود و خاندان اگر بر سر میگو کار می
 از دستش بر نمی آمد بلکه خیالت میکشید زیرا که در حلی نواب صفدر جنگ ده هزار آدم بیشتر جمع شده بودند و در
 از اینها گفتن پوشیده بود و هرگاه یک آدم دست از جان شسته با صدکس جنگیده نه هزار آدم را که میتوانست
 و بعد کشته شدن تصور نبود که خانه صفدر جنگ را ضبط نمایند المختار نواب وزیر الملک صفدر جنگ با و در داخل
 هوایی خود شرف تقبیل آستان ملا یک آشیان حاصل نمود لیکن از بسکه غم بسیاری از بر باد شدن ملک طبعین مستولی بود
 تمام روز در مجلس تشرف میداشت گاهی ضرورت بیرتن می آمد و بیشتر خاموش می بود و سر گریان فرو می برد و در
 هنگامی که در کونست از سبب قوی جنگ شیخ و دامی بلده مذکور با افغانه بر داشتند از جانبین گوش باید شد که
 در محله از محلات لکنو دوستان افغان از قفا شخصی که از طرف احمد خان حکومت لکنو بد و متعلق بود با خود ماسی گفتند
 که منطفا س صفدر جنگ بسیار خود مغرور بودند خبر ازین بداشتند که شمشیر افغانه سوار خود تا قاشق زین
 می برد و بجا که اگر در محفل ایرانی مقابل یک افغان بیایند و آن افغان با آنها جنگیده کارشان تمام نکند بکشته

بلکه آنها نرسید مگر بزبان افغان درگاه خیده منحل گفته از شهر بیرون میکنند می گفت که من بذات خود مقابل با محمد
 منحل میکنم یقین است که صد سده است و یک یک یکس با محمد منحل میگردد بر او عتق انداخته شد لیکن افغان را صد بار
 مردن بر از آنست که از پیش منحل میگردد و دیگر می گفت که دایه بر تو می که سر و دوشان اینقدر نامزد باشد
 صندرجنگ که رب النوع مغلیه است چه شجاعت دارد که از دیگران توقع باید داشت چون رعایا همه از ده گشت
 نواب محمد فتح روز خوش دیده بودند شیخ زاده از با شدن دایه لکنو فاروقی بود با صد لغتی برای خریدن
 از اسبان آن افغانه دارد آنجا بود و از این گفتگو یاد شنید اول خود را ضبط کرد و لیکن شنیده شنیده ظاهر
 طاق شد آن جمع زو لیده بیان برزه چانه گفت که ازین یاوه گوئی تا چه فائده نادر شاه هم منحل بود و کجا خوین
 اورا منحل بکنید جنگ هفت لک آدم رومی را با سی هزار نفر لباس زود و توران را که ملک ترکان آهن جگر است و یک
 پورش گرفت و همچنین بند و ستان که یک یک امیر آنجا بیاد شاه ملک دیگری چربیدیم خوبی بی آنکه صد آدم از طرف
 او کشته شود گرفته بیاد شاه آنجا بخشید و هماسپ خان جلالتیم آخر منحل بود و افغان بنو و شهور است که شصت هزار
 افغان را کور کرد و همیشه همپا نماند مرغان عالیجاه آنجا و هماسپ خان زیاده از پانزده هزار کس بنو و افغانه
 مات الوت اگر منحل نامرد محض است و افغان جلالت دستگاه چرا آنها را از کابل بیرون نکردند و سواست این
 فتح و نهیمت با اختیار خداست احمد خان را با صندرجنگ چه نسبت ز ریم نواب نمرور بگردانان بخشیده است احمد خان
 در خواب هم ندیده باشد و بر همین سخاوت موقوف نیست و بیج صفتی که از فضل آن نیست احمد خان را با صندرجنگ
 برابر نمیتوان کرد آدم بر شجاعت کجا احمد خان را تنها با صندرجنگ مقابل دست داده بود که از پیش او در رفت
 اگر چنین میکرد و طعن نهاد حق او بجا بود و کوس کرد و دنیا با هم مقابل میماند یکی ظفر بر دیگر سسے یا بد گاهی زیر غالب
 و عمر مغلوب است و گاهی با لکس افغانان این را شنیده شیخ زاده گفتند که تو بچاره شیخ زاده هستی ترا بچاره
 که با ما قصد مباحثه میکنی با بر کس را که خوب میدانیم خوب نمیگویم و بر کس را که بد میدانیم بد نمیگویم تو مشقت
 خود را براسه خود نگاهدار نشود که زیر کتک بیای کن شریف انبب سر فروخته گفت که من پادشاه هفت اقلیم
 را نمی بینم که در بروی من نام شلاق بزبان آرند شما خود دوسه افغان منحل استید آنها چون دران ایام از
 غرور و حقومی باریس گیرید آدم نمیدانستند یکی از آنها نفس غرضه بان شیخ زاده داد و او نیز در جواب پیروی و
 کرد آن افغان ببرد شنیدن جواب شمشیر کنده بر شیخ زاده دید این بچاره هم مجبور شده تیغ از نیام کرده
 و مقابل حریف شد آن دوتاسه دیگر که هم نشسته بودند تیغ و سنان گرفته آن بچاره را در میان گرفتند
 و در یک ساعت بلکه کمتر و افغان را مجروح ساخته کشته شد وقت شام خبر بخانه او میرسد از بجا قریب سی نفر
 شیخ زاده در آن محله رفته آن بر سه افغان را بسته آوردند تمام شب بفر و شلاق خدمتگاری شان کردند
 و چون صبح شد قریب هفت صد افغان باراده قتل شیخ زاده را جمع شدند شیخ زاده را بخیل دریافته بخت نمرالزنجیر
 منفرد فاروقی که در میان آنها صاحب غرت و جاه بود رفته حقیقت حال را جلوه بیان داد و ندخان مغرالیه از
 سر تا پا گفته آنها شنیده شریک نشان شد اینچنین در برادران انتشار پذیرفت اینطرف هم قریب چهار صد نفر و
 شمشیر مندی سپر جمع گردیدند زیرا که در نیفقه روز جنگ همین با شمشیر کار و از دنیا به سپر نمی بردند گویند که سپر
 به داشتن و لیکن نامرولیت هر چند این سخن هم لغو است لیکن از قدیم تا مدتی اینفرقه همین است با لجه میانه افغانه
 و شیخ زاده را جنگ عظیم بدو و افغانه نهیمت یا قند لغو کس بجای شیخ زاده و همافان درین جنگ طعنه

آید که شند من بعد مغیر الدین خان مجاور بیرون شهر خیمه بجای مکتب بقصبات رسانده که در مضمون هر مکتوب اینکه
 افغانه خود بخود با ما درآویخته اند و هفتاد نفر از اینها شته ایم و در نیقوم مقرست که پس ازاده قصاص پدر پدر لیس
 پس ازاده قاتل میگردد اگر اوقات الوت بنده و پیر و اشرفی مراعات نموده آید باز هم دست بردار نمیشوند هرگاه بر
 بلیکس اینها مله باشد خود هفتاد کس کشته ایم و امروز خدا ریاست باینها داده است معلوم نیست که بعد از این چه بلایا
 نازل خواهد کرد اگر دست اینها خواهد رسید یک شیخزاده را زنده نخواستند گشت و خانها بنا بجا و خواهند و اگر پس
 بهتر نیست که ما نیز بجا شده پیش از اینجا که آنها چیزی بعل آرد دفع این بلیه نایم شرفای قصبات بر مضمون
 مکتب و قوت یافته از بر قصبات افغانه را راندند و از جاها س خود برآمده با خان و لاشان مغرور شرک شده
 مرکب آنها بعل و چکره بوده است تحقیق پیوسته که تا در نیمه که بودند مصدع خان مغرور علیه لطعام بگروزه نگریدند پس
 هر چه میخور از پیش خود میخور و جمعیت شان تخمیناً شش هزار کس بوده باشد در آن روزها مولوی فضل الله خان
 ملک العلماء خطاب از طرف پادشاه گیتی پناه احمد شاه بسفارش نواب صفدر جنگ و مولوی محمد الله بنام ساکن
 سندیله شارح تصدیقات سلم شاکر دلا کمال الدین و در آخر تلخید ملا نظام الدین پدر مولوی عبدالعلی است و اینها
 فضلا سے معقول دان پوزی هم در موطن مولود خود بود و او نیز اگر چه شرمیک برادران در قطع مسافت نمود لکن در
 و قصبه خود تردد نمایند و بطور مسافرت از جمع قری که سپ در است سندیله بودند افغانه را زده و زده بیرون کردند
 بالاخره افغانه نیز از جا بجا رفته و در قطعه زمین نزدیک بنه هزار جمع شدند باز آتش کارزار از هر دو طرف زمانه
 کشید درین جنگ هم روز بعد نصیب افغان شد و کار سستوار است که در الحاصل بعد از این هم شیخزاده را در رسید
 بر افغانه غالب آمدند تا آنکه از افغانان غیر از نام و سوار همه جمعی که از قدیم در پیکار سکونت داشتند مانند و از سر نو
 بر زبان ستم رسیدگان نام صفدر جنگ جا گرفت یعنی اگر کسی را بی سی یا از سببی میر و پناه بنام نواب مدوح
 میر و میگفت که تو مرا برای چه می آزار می من خطرات از صفدر جنگ دارم شاید او را نمی شناسی شعر
 کو بگو و پیر باشد غمناک می بلند رفت افغان تلک پور بگلشن بخار شد بعد از طفر یافتن بر عدو مغیر الدین خان
 مجاور پاس احسان نواب صفدر جنگ پیش نهاد خاطر داشتند عرضی متضمن کیفیت اخراج افغانه از صوبه آورده
 و اظهار خلوص و ارادت خود بجناب نواب مدوح است بجهان آباد فرستاد نواب والا قدر ازین فرده کمال شگفتی
 شقه مشتمل بر طوطی و عنایت و انواع تخمین و آفرین که خلاصه آن ازین دو بیت دریافت توان کرد قطعه
 خوش کار نامه است که آمد بروی کار این کار از تو آید و مردان چنین کنند یا بنده دست اگر سخن تهر و کمان
 بردست و باز وی تو نهرا آفرین کنند اسمی خان مغرور علیه روانه گشت و فرمود و بر وایت فاضلی از باشند
 حیدر آباد که اصلاً راهی بخانه خانم صوت داشت و نود و سه ساله شده بگفتند و در سنه هزار و یکصد و نود و هشت
 برض لقوه در گذشت نیست که در آن شقه این عبارت هم بوده است که از برادران مله حب لیاقت توقع
 زیاد نه نیست خدا شاهد است که من شمار رعیت و نوکر خود دانسته ایم همیشه قوت بازو من خود امید نسیم
 الحمد لله که گمان من غلط نبوده است و همین فاضل میگفت که شیوخ آنجا بمغیر الدین خان گفتند که ریاست بشما
 مبارک باشد صفدر جنگ کیست و کجای باشد ما بروی شمشیر ملک از افغانه گرفته ایم خاموشی و در جواب گفت
 که اینهمه غلبه بر افغانان از اقبال صفدر جنگ مجاور است خدا آنروز بمغیر الدین مرگ بدید که رئیس یک گفته شود
 و خدا گفت با آقا س خود یعنی نواب مدوح بود و دشمنان را ازین جواب خلع کرد شده و در آن روز در آن

و استقامت خاکی که جاری است جبال محض و نیز ناچیز بجای خود نام نهادند تا رخ این خنک جبال بم جان مانع جنگ
 نواب صفدر جنگ با احمد خان است الفقه افغانان از ملک اینک گنگا که در عمل نواب صفدر جنگ صفات صبر کرده
 بود و درون شده بود و لیکن ملک میلند و آب که سواست ملک همسایه ننگش از عمل نواب و نیز الما ملک سبستان
 افتاده بود و در لغت خود داشتند الا قلعه اله آباد از حسن تدبیر نواب خان نام لقاء افغان بمجاور مغرت نسلت
 برادر زاده عمده الملک امیر خان بر خد افغانان سرسنگ زنده دست نیا مدعیان مشوره نمودن نواب
 صفدر جنگ با ارکان دولت خود و در باب تجدید محاربه با افغانه معتمد روز سه بطور خودی
 که روز سه نواب صفدر جنگ مجاور در محاسن بر سنده در از کشید چشم پوشیده بخواب رفت و نوم را طول داد و تنگی
 بیمار شد نواب بیک صاحب یعنی زوجه عقیقه آنوالا جناب گفت که امر و زنجب خوابی گردید نواب جواب داد که درین غم
 غصه خواب گجای برو لیکن از سبب کسل کلالی که از شکستگی خاطر حاصل است قدر سه در از کشید چشم پوشید
 بودم چون دین روز نامه صحبت با کیست و نه معاملات ملکی و مالی در پیش پس در صورت کشتن و در از کشید
 من بر دو برابر است اگر زوجه چشم و انگیزم چه میگردم آن عقیقه سفید و در جواب گفت که ازین سر بگریان
 کشیدن و خون جگر خوردن چه میشود بیشتر هم مردان هر میت خورده اند و باز عدد و رازده اند مردانی باید که مثل
 زمان رو پوشیده بخوابد کار مرد و تدبیر استیصال مخالف است اگر زوجه اندیازده لک روپیه نقد و چهار لک شبرقی
 پیش خود دارم هر وقت که خواسته باشید بگیرد لیکن دست و پا بجنبانید و کاه سه بکنید نواب مدوح این بود
 جان بخش را بگوشتش بوش جا داده صبح روز مذکور بدو انخانه سندانید و راجه ناگرل و راجه لاهی نراین و
 راجه سورجیل و همیل خان کابلی و خد کس دیگر از رازداران خود را که انهاراد و لتخا و خود میدانست طلبیده در با
 جنگ با احمد خان استعجاب کرد و کونسل راجه سورجیل جات و راجه ناگرل و بدولت سیدین
 آنجا از اهل محقق چنین فریاد سمع نموده که در او اهل عمده دولت حضرت محمد شاه فردوس را مگاه چهل ناس
 از قوم کتر سه سرین بهو چرساکن نوشهره که قصبه ایت انظر آب ستلج متصل راهون و فرقه اهل دشت
 ملازم راجه بختل دیوان خالصه شد لیکن پادشاهی هم دسرین با سین ممله مفتوح و رای ممله و یای معروف و نون
 فرقه ایت از کتر سه و بهو چرسا بای تاز سه مکنوم و بای غائب شده و بای تازی و و او غیر محسوب
 و تلفظ و جیم فارسی شده و مفتوح و رای ممله شعبه ایت از سرین چون دیوان پادشاه را که عبارت از وزیر
 اعظم است از دونا بگزیر نیست یکی آنکه محال است که داخل آن تلق بحیب خاص دارد یعنی داخل مصارت حضور
 پر نور حضرت ظل سبحانی باشد مثل با و چنانچه و اصطبل و فیلمان و دیگر کار خانات انتظام آن موقوف بر
 او باشد مانند تعیین عمال دران اماکن و فهمیدن کمی و بیشی آمدنی از انا و چنین کس را دیوان خالصه نامند و او را
 چهار کس دیگر معین اند که پیشکار او گفته میشوند دوم کسیکه رسانیدن خلایع برای امر او در حضرت سلطان و تحریک احوال
 عمائد و خواتین و زمین افراد مناصب شان که فرین بدستخدا بندگان اشرف اعلی باشد با نشانی وزیر اعظم و بوش
 و دیگر کار پر و از ان سلطنت و حفظ آن افراد با خطاب بر وضع و شریف از ملازمان شان خلافت در مفضل و بوده باشد
 و چنین شخص را دیوان تن خوانند و نیز از چهار رفیق مددگار گردیدند که یکیک را پیشکار نامند با بجهل کتر سه
 ملازم سرکار دولت مزارا و پادشاهی بود نوکر خانگی راجه موقوف بوده است و پسرا که زور که بین چارده از دیوان آمده
 ناگرل نام داشت چون خیلی خوش کل و مناسب الاعضا بود و طبع راجه مغری اله افتاد و راجه از بسکه شیفته و لذت

او بود در چند روز از قتل و تیاب و جواهر سرچ طلبید و محبوس و مامل و اقرار کرد و اندر رفته رفته چون از دست
 سال شکار نمود و پیشکار چهارم خالصه شد بعد از آنکه را به کجیل مرد و انداخت بدست بدستش و از رانفت ناگه گریخت و از آنکه
 پسره در گذشت و خلعت دیوانی خالصه عبدالمجید خان کشمیری پذیرد و والد و والد خان پوشید و اگر کسی
 نموده توبه سدا را جز و سغن بای کین و دیوان کواب وزیر اعظم قمر الدین خان مخفور بعد فوت شیخ سدا شد نو مسلم
 برادر بزرگ کابل رام کشمیری که ناس از جهت خاست و دیانت وقت صبح پیش از ناشتا در شاهجهان آباد
 بنز با لانی آینه دیوان تن شد و خطاب راسی لایان از حضور اشرف اقدس گردن اعتبار بلند نمود عبدالمجید خان پسر میر کاظم
 برادر زن نواب حاجی عنایت الله خان کشمیری خاندان حضرت عالمگیر خلیفه کانست معلوم نیست که نسبتش در سادات
 بکدام یک از آنکه ظاهرین صلوات الله علیه همین میر لکین از قبیل آن فرقه نیست که لفظ میر خرد لقب آغاشا شده است مثل فضل میر
 و ابوالحسن میر بوجه حسن تحقیق نموده شد که میر کاظم سید بود و حاجی عنایت الله نیز و ابرو روشن رای کینوه
 عجب خالی در طرفه خودی داشت بزم باطل خودش نبی بود و میگفت که میانه من و حضرت دادار واسطی
 دیگر انبیا نیست در هیچ وادی علاج جبریل بیستم بر چه میخوام خود بجهاب حضرت باری عرض میکنم و جواب دهنده اینگونه
 و شاه گرامی کشمیری شود و بزرگ گرامی پسر از عبدغنی بیگ قبول تخلص تیسر میرداو شده هیچ تمکینش این مصرع ساخته بود و شد
 گرامی میر روشن را که روز میر ولایت الله خان برادر کلان محمد ششم خان شمت مرزا از نو بر ملاامت بسیار کرده گفت که تو هم عجب
 بابای ایمان فروخته بودی که مرید کافر شده نام او در لکین گنده و اسے هر دین تو مرزا سے فرور جواب
 داد که هر چه میگویی راست است معذرت که راجه را ندیده اگر صحبت او را دمی یابی روز اول مرید میشوی و هرگز
 عیب من نیکنی گفت برادر من هم از زود دارم که روزی این را بنمید و گفتگو با سے دوران کار او را بشنوم مرزا اگر آتی
 فردا بیا بند و مهلا وراج را بنمید خلاصه اینکه فردا سے روز مذکور میر موصوف با اتفاق مرزا گرامی باراج ملاقات کرد و در
 صحبت اول گفت من در آیام مکتب نشینی که دیوان حافظ شیراز را بخندمت استاد میخواندم چون باین شعر رسیدم
 شعر دل که آینه صافست غبار سے دارد و از خدای طلب صحبت روشن رانی و سر از حیرت بگریبان داشتم
 که خواجه حافظ صحبت کسیکه آرزو دار کجا خواهد بود و کیت بالجله این عقدہ در آن وقت حل نشد بعد از آن در عالم ترک
 لباس نچدیت هر بزرگ که رسیدم و معنی این شعر پرسیدم و اب دلخواه نشنیدم و لبش که خوابیدم در عالم بویا
 بزرگے ما محاسن سفید عصار دست بر سه من آمد و کمال ادب بر و سلام کردم بعد جواب سلام فرمود که هیچ
 در بابی که خواجه حافظ صحبت کر آرزو میکردم خیر گفت آن روشن رای همین راجه روشن رای کینوه است که
 صحبت او نصیب خواجه حافظ نشد حالا باید که فردا بخندمت او حاضر شده داخل سعیدان نشو سے روشن رای
 از خجرت خیل سرور شده هانوقت هفت هزار اشرفی میر و ابیت الله خان توافع نمود و الفقه ناگرل در وقت
 حضرت احمد شاه بن محمد شاه فردوس آرا مگاه از سبب دوستی لاهی زاین و دستگیر سے نواب نیرالملک
 معذرجنگ بجا و دیوانی خالصه و تن بر و خطاب را بجای ترقی کرد و خازن گنج اسر اوزاب محمد فتح گردید و وقت
 وزارت نواب عماد الملک مرحوم نائب وزیر و عمده الملک هم شده بود و آخر با در کبیر که قلعه سورج مل مات است
 سقیم بود و در ایام تشریف آوردن حضرت شاه عالم پادشاه غازی فردوس نزل از مال آباد بدیلی از کینوه
 شاهجهان آباد آمد و جاسا سردار نیست احوال راجه ناگرل آیدیم بر ذکر سورج مل چنین مگویش سیده که پیش از
 در ارض نایین برج دراجو تاننه زمینداری بود از قوم جاث ساکن برسانه رعیت راجه جی نگر هر چند جی نگر و ران و ران

بود بر نمود و پیشش بها در سنگه هم تا شرح جاسه و بر یکی خوانده بود و سورجی خدیو پادشاهی کی سر آمد صاحب فرمان
 مهاراجه جابر سنگه که پادشاه از قوم راجپوت بود و در کجاست نبوت او با راجه سورجی احوال مختلفه مذکور است بعضی برین
 رفته اند که هفت ماهه بر بیکش پادشاهی را بر سر رسیده بود و پاره چنین گویند که در لطن ما در آمد و بود و بر سر
 برین که پسر سورجی بود و دوم برادر او عیش راجه تن سنگه که بعد از برادر بزرگ ده ماهه میسرده روز ملک را می کرد و او را
 رو با خند فقیر لعل طلب کیمیا و زخمیه گشت و سوا سے این دو پسر که ارشد اولاد بود و پسران دیگر هم داشت مثل نول سنگه
 که بعد از تن سنگه بر و ساوه حکومت نشست و با نواب نجف خان جنگیده بود و در یک وقت محاصره قلعه مذکور که نوج
 نواب نجف خان دور آنرا گرفته بود و در دیگر نجف سنگه که خبر وفات نول سنگه شنیده از آنکه نجف خان گریخت
 و داخل دیک شده که گومت آنجا یافت و مدتی با نواب موصوف جنگیده قلعه را خالی کرد و خود و شش گریخته بهر پور
 رفت لیکن هیچ کی از اینها پسر قریب که از لطن زوجه او باشد نبود الا ناسر سنگه که در کور دهن بیشتر میبود و خود را لا محاله
 ملک ساخت القعه سورجی در وقت احمد شاه رفاقت صفدر جنگ اختیار نموده ملک بسیار بسند پادشاهی یافت
 و بعد از رفتن نواب صفدر جنگ به پورب و ضعف شدن سلطنت بیشتر جالاریا سندن در شمشیر و تصرف خود آورد
 و بعد از گشته شدن بها و قلعه اکبر آباد را نیز گرفت و در دیک عمارت های عالی ساخت بعضی والاها که مشتمل بر
 دست و در هیچ جا نیست نه در قلعه اکبر آباد نه در قلعه شاه جهان آباد و آخر چون پیمان شش لبر نشد در برابر و یکصد و شصت
 و هفت با نجیب الدوله افغان جنگیده و ضرب کلاه بدوق او صرد زین زین خلیفه و تفویض امانت بخانی الارواح
 نمود تمام شد قصه سورجی اکنون قدمه احوال بهمی نراین باید شنید نیست که در وقت خود جاری میشوند و بایتم تمام
 نامی قوم کتری منته ساکن مهیل و دال از مصفا لا بد و دیوان نواب بهر یان الملک بها و دیوان بهر می الیه
 راسه پسر بود پسر بزرگ بهر نراین که در وقت صوبه داری او در بصیغه کالت و حضور اشرف می بود و پسر سبط
 رام نراین که دیوان نواب صفدر جنگ بود و پسر کوچک پرتاب نراین که پرتاب سنگه شهرت کرده و بهر نراین راسه
 بود بهر نراین و مشهور نراین و جگت نراین و رام نراین و پسر داشت یکی راجه مهار نراین که دیوان نواب وزیر الملک
 شجاع الدوله بهادر پیش از جنگ بکسر بود و دوم راسه بر دس نراین که پرتی لیاقت در امور دنیا و خیلی خلیق و خوش
 اختلاط و معواضع بود و لیکن در وقت عروج نواب صفدر جنگ بهمی نراین خطاب مهاراجه بهمی نراین بهادر و مختار
 جواب و سوال در حضور حضرت خدیو گیهان نرید اعتبار داشت و رام نراین غلبه بر راجه و دیوان نواب لا اجاب
 بود و پرتاب نراین بیشتر در صوبه می بود و خیلی خیرات داشت و او غیر از ششوی سرن نامی که متنباسه بود و پسر
 نداشت تمام شد احوال راجه بهمی نراین نیر و همیل خان کابلی مشهور است که غلام نواب صفدر جنگ بود لیکن این حرف
 حقیقه ندارد پدشش فرزند ایران و خودش در کابل متولد شده بود لیکن چون الطاف نواب وزیر الملک بها و دیوان
 از ترس بهر یار ساندیده بود خود را بدتر از غلام میدانست اکنون که حال اینجاست دریافت شد باید شنید که چون نواب
 مستطاب با آنها مشوره در باب جنگ با احمد خان کرد و هر یک بطور خود سخنی گفت اسمعیل خان عرض کرد که خوبه
 از ولایت باید طلبیده تا آمدن نوج صبر باید کرد و راجه ناگزیر چنین معروض داشت که افغان علی محمد خانی قریب
 لک آدم خوانند بود و میان احمد خان و آنها از سبب کشتن قائم جنگ مد اوت قلبیت آنها را فرمان پادشاهی
 فرستاده از خود باید کرد و نواب والا جواب بهر و مشوره بهر اندیشه و گاه بهر بهمی نراین کرده فرمود که آه
 ارسطوی من تو چرا لب بسته راجه عرض کرد که اسمعیل خان بها در سب سالار کشن نظر می اندازد و درین امور بجای که فهم

کارخانه و قتل من چهار کوهیل سفین ششم کجا خواهد رسید اگر شاد شد که همیل خان بهای بی نظیر و در تیره من است
 لیکن از عقل چنانکه باید بهره نبرد و آنچه بهار را به ناکرمل قتل من میکند مقرون بهجوابت لیکن افغان بطور خود
 البته با افغان میبکند و هرگاه دیگر سے لا مقابل با افغان رو مید بد افغان رفیق افغان بشو و پس هر دو
 هیچ حال شایسته بگویند راجه فرور عرض کرد که بخاطر غلام به ازین قتل من میرسد که بجای او و مله را او
 که بهیچیت بهفتاد یا هشتاد و نه سوار و اردو کوته شده اند کی از اینها رفیق خود ساخته بر سر مخالف پیش
 باید آورد و شهور است که در هیچ اگر نه میته را در خواب می بیند صد حال راه بگریز و ده هزار رو میله را هزار مرتبه
 کفایت میکند نواب والا جناب بود اش او آفرین کرده فرمود که همین خوبست و بعد ازین تشریف
 بحال سر برد وقت عصر از پنجاه را طلب کرده راجه رام نراین را رخصت نمود که کوته رفته کی را ازین دوسر
 براسه رفاقت او راضی نماید راجه فرور از خدمت نواب ممدوح خست گرفته خود را کوچ بکوچ بشکرت
 که دو منزل از کوته انظر انده بود و ندر میند و با هر دوسر در ملاقات کرده خط والا جناب نمود آنها بعد
 دریافت مصنون خط گفتند که اگر دو کرد و روپیه بعد فتح و علم دخل خوب در ملک مایه بند و بر فاقه حاضریم
 والا خیر راجه فرور از پنجاه لک شروع کرد و به آپا گفت پنجاه لک روپیه در نگاه شما که گاه به صورت روپیه
 ندیده اند مبلغ خط است و در نگاه که در یک محاله میگردد پنجاه لک روپیه در رخت که براسه پنجاه لک روپیه
 با چار لک افغان جنگ کنیم خداوند جنگ دوسر دارد از کجا میداند که ما آنها را خواهیم زد بلکه ما آنها را با تفریب
 شوند راجه رام نراین چون غرضش متعلق بود غرضش شد و معامله را بر کرد و رسید به آپا باز هم راضی نشد
 لیکن مله را او چون میدانست که نواب صفر جنگ و وجود و سخا حاتم طائی را بخیمال نمی آورد بر کرد و روپیه
 راضی گردید سبب آپا را هم بطور خود و نهانید با آخره را و مله را که او را صوبه دار میگفتند با تو کوچی بود که بد جویشت
 بود که پس برادر اعیانی او بود و بطرف شاهجهان آباد روانه شد چون قریب بدلی رسید راجه رام نراین
 را مخصص نموده گفت که خدمت نواب وزیر الملک بهادر رفته عرض باید کرد که مله را او میگوید که آمدن من
 در شهر شاهجهان آباد ضرر نیست من فوج خود را گرفته بالا بالا میروم و سوا سے این بخوایم که فوج نواب
 در جنگ شریک مانباشد بلکه باید که احدی را خود را در مقدمه دخل ندید و بطور خود و خاسم جنگید
 راجه مخرالیه اند مرسته جدا شده بملازمت نواب والا جناب شرف اندوز شد و آنچه از مله را او در گوش
 داشت بعرض رسانید که نواب والا جناب هر دو مقدمه را بسمع قبول جا داده آماده کوچ گردید لیکن چون بلی مبلغ
 خزانة او کم از کرد و سوا سے مصارف فوج مغل و هندوستان و اخراجات ذات خودش کرد و در
 هر شبه می بالیت که بداند که تردد داشت باز در نیاب است نواب بالچمی نراین کرد و مله را علیه عرض
 نمود که مرسته کرد و روپیه امر و زینخواهد الفاسه و عدله لشکر فتح است بر گاه فتح و غیره و سبب ازین
 مالی جز بد شد آنوقت سرانجام نمودن این مبلغ چه قدر کار است بالفعل خطاب والا از یک در خزانة دار مقدر
 بفرج بدیند باقی در تصرف خود آورد نواب سپهر خباب ازین رگه هم مطمئن گردید و با سپاه گزانی خاطر
 شکفته از شاهجهان آباد بر آمد احمد خان چون دید که هیچ صورت این بار عمده بر نمی توانم شد و نیز میدانست
 که فتح اول هم از نیرنگی آسمان بود قبل ازین بود چنین امور اتفاقیت ضروری نیست دست و پا کم کرد و مجبور
 مرد از افغانه علی محمد خانی حبست و خطی بمحافظ الملک و بر کرد و اران نوشت خلاصه اش اینک میانه با و شما

که با هم برادریم اگر زار و تمنی باشد و شش خون یکدیگر را نیکم میانه خود با همیم این ممکن نیست که از دست دیگری تذلیل
همه کرد و اداریم هر چند سوار من قائم خان با خواسته بعضی فغان ناما کتبت اندیش خود تخم فساد و کشته بود
و حاصلی نذیر بلکه برحق قهرانی بر خرم پیش افتاد و جمیع کلانی با از سنج این ساجد عداوت با شرابین بهرسانند
لیکن از روز اول بمنبران محفل بمن سجده ام که پدر شرابین در رستی سنگین و بلکه کلانی سبک قطع نظر ازین گفتگو
کلانی و شرابین بهر دو افغان گفته میشوند با هم میفهمند این شرابین نیز باید که کلانی را مرسته تباہ سازد و کلانی هم از دست
آن نذار و که شرابین از دست قوم دیگر گشته نشود و بهر حال بهر چه شد خدا لا اله الا هو شده باد و حریف که یکی وزیر
سند و ستان ست و دیگر مرسته جنگ باید کرد و حافظ الملک و دیگر سرداران افغانه در جواب نوشتند که ما را از
ابتدا دعوی همسر با ملازان عالی نبود همیشه آجناب را باعث افتخار خود میدادیم حالانیز میدادیم لیکن از
شروع سال خود چه نویسیم که این روسیاهای از ازل در خط پیشانی ما مرقوم شده بود که نوبت قائم خان بهادر
با جنگیده شهید خواشدند اکنون که ملازمان و الابر سر انصاف آمده ما را نقد و تمهیت لزوم سفر از میفرمائید
زهی طالع و خجی بخت لیکن امید داریم که اول خط معافی خون خواب قائم خان از امر و زار تا فردا سے قیامت
بهر ملازمان عالی و دیگر اولاد و اجداد خواب محمد خان مغفور میرود و در کوسا افغانه کلانی و علمای عصر ما برسد
بعد از آن خود نفس نفیس بل بسته از گنگا عبور فرمائید ما همه در بندگی و جان فغانی حاضر خواهیم بود و احمد خان بیخون
خط مطلع شده فی الفور کاغذ معافی خون قائم خان بنوعیکه مطلوب بود نوشته فرستاد آسمان از مطالع آن
مطمئن از قصاص گردیده بر آمدن او در ملک خودشان راضی شدند زیرا که بعضی آنها شده بود که مستاصل شدن
او سبب استیصال تمام قومست انیقه را بهینجا گذاشته بیانی دیگر تفویض منقح بینایم نیست که بهمانان غیر
افغان افغانه را از نسل خالد بن ولید میدانند مورخان اینفرقه چنین گویند که ملک طالتوت را و دوسر بود و در سیاه
و بر خیا بر خیا نام پدر آصف وزیر حضرت سلیمان علیه السلام و در میا میری داشت موسوم با فغان خجی از
اولاد افغان بن ارمیا که قیس بن عبدالرشیدش میگفتند و وقت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم
بلافاصله آنحضرت مبره اندوز شده بود بقول تهمتان اینفرقه افغانه از نسل قیس اندک بردست جناب رسالت
مسلمان شده و در میان اینها شعب بسیار است و اسما عجیبه از یک شاخ نزار شاخ دیگر بر آمده است بیشتر افغانه
اصل شان سبزو بوده است و سبزه مغل و سبزه شیخ و سبزه علی و سبزه محمد و صدیق بیگ هم نام افغانان شدند و شیو
غل زری خود را سید قرار میدهند چنان حال فرقه دیگر و کلان بکر کاف تازی و تشدید لام و الف و فون زبان
نشتو که زمان را گویند شهو است که افغانه لا ولد در جاست و اردو شده و آنجا در کرخان بچید و بد بیربان و شیر خواره
و از نیربان گنگ مراد نیست گنگ با معنی که زبالش هنوز و ان شده بود و افغان مذکور آن طفل را از کرخان بردارد
پیر و شش منو و چون بزرگ شد او را از نجهت که از کلان بر آورده بود کلانی میگفت چون صاحب اولاد و شده اولاد
نیز لقب کلانی شدند معلوم نیست که آن طفل پسر که بود و چه قوم داشت حالا خود همه افغان شدند کلانی بنم شعب
بسیار و دارد مثل ننگش و یابن ننگش و آفریده و خشک با تاسه قیل سبزه و درک زس و غیر آن
پس شرابین اشرف از کلانی است با تجملا احمد خان بالشکر خود که قریب شصت هزار سوار و پیاده بوده باشد از گنگا بر
یل عبور کرد و از آنطرف افغانه علی محمد خانی قریب نو هزار سوار و پیاده در رسیدند و بهر دو یکجا شده یکدیگر
شدند و قارن اینحال نواب وزیر الملک بهادر نیز در رسید و بهل بطن حکم کرد و همینکه بدست شد اول و بوب بمفر

هزار شخص سوار مرسته انزل گزاریه که در بجز و آمدن فوج و گنجی بمقدار مذکور از ره بر طرفانی با افتاد و هفتاد و پنج
 استقلال شان بلغریش درآمد و هر سیمه که ختند بنوعیکه با دهر مرمر بزرگ خان میر رسید و از شب مذکور تا نصف روز
 دیگر موبک نصرت قرین نواب هم آن طرف در بارایت فیروزه برافراشتند و از آنجا افغانه پیش پیش و لشکر
 لغز آیین پس پس روانه شدند تا آنکه آنو که نام شهره که در آنجا سید احمد خان پسر علی محمد خان که پنج بر خاند محمد خان
 رئیس افغانه محرابی بود و مورد سپاه ظفر پناه شد و بحکم نواب خلک جناب بلال دکل بقتل رسید و دوز در آنجا آید
 کردند و روز سوم و بنال و بهیل که با کوفته آنها چون خود را در میدان ندیدند بکشتن کنور پور که در پاسه کوه خسته
 بودند و در آنجا مجتمع شده خدنی گردش خود کردند و بنور آن مکان لشکر مشهور است و مختصر وزیر الممالک بهادر
 هم به وقت شان رسیده راه درآمد و برادر آنهاست مدت محاصره بطول انجامید آخر نوبت افغانان آن
 رسید که آذوقه باقی ماند اگر چه کوهستانیان خبری می رسانیدند لیکن نه انقدر که تمام لشکر را بخار آید کسانیکه در
 لشکر نواب بودند میگویند که در آنوقت هم افغانه سوا سه گوشت میخوردند و مردم مفلوک گوشت گاو و از لشکر
 نواب می بردند و یک آثار بیک اثری میفرود خند طرفانی یا باین قیمت هم از آن دست میخریدند با اینصورت
 که مفلوکان فوج نصرت اوج رفته گوشت را از دومی نمودند و آنها قیمت را از بالا باین می انداختند پس آنها
 قیمت را برداشته گوشت را گذاشته یک طرف میشدند آنها از آنجا دیده بر میشدند و نیز امتیازی در حسن
 قبح آن نداشتند فی المثل اگر گوشت سگ هم بدست می آمد بهین قیمت میخریدند رفته رفته گاو و گاو میش را
 بکفلوس بدست شکر یا نواب میفرود خند و فتنه چاره نماد با ملهار را و سازش کردند را و موصوف چون طبع
 زربا بسیار میداشت حرفی چند بود الا خدمت نواب گذارش داده رنگ مصالحه ریخت با اینصورت که احمد خان
 سوا سه شافنده محال که در ملک میان دو آبست با هیچ چیز و کار نداشته باشد و ملک افغانه علی محمد خانی
 بدستور در تصرف آنها بایکداشت باقی هر چه است از نواب وزیر باشند و مختصر روز سه ملهار را و در حینه
 نواب احمد خان آبدی گفت که من در اوراق شامی کشیم شامی اندیشه نزد نواب معذر جنگ بروید احمد خان گفت
 که این صلاح مسوده لطافه است هرگز پسند طبع من نیست چرا که وزیر بنده وستان دو دشمن قوی دارم یکی افغان
 دوم مرسته برگاه من آنجا بروم نواب وزیر را بکشد و لشکر یان من آنجا شمارا بکشد طرفه راحتی برای او دست میداد
 یکطرف و کینان بے سرو پاشده میگزید و یکطرف افغانه دست و پا کم کرده سر به بر میزنند پس صوب بد پیر
 انیت که از یکطرف محمود خان پسر بزرگ من خدمت نواب وزیر برو و از آنطرف کمانده را و پسر شایانجامه
 بنشیند اگر محمود خان سلامت برگشت کمانده را و نزد شما خواهد رسید و اگر محمود خان را آنجا گرفتند یا کشتند
 شما از کمانده را و دست بردار خوا سید شد پیش ازین نیست که نقصان دو قطر منی از با و شما خواهد شد
 ما و شما خود را و خوا هم ماند ملهار را و را س نواب احمد خان را پسندید بهین راضی شد که کمانده را و را
 در حینه و نشانید و محمود خان را پیش نواب وزیر فرستاد چنین بساعت رسیده که ملهار را و درین جنگ سوا سه
 غارت بلاد و مقبضات ملک افغانه و کرد و کرد و رو پیه نقد بر کرد و رو پیه خود موافق و عده و چاهای ملک رو پیه بود جنگ
 انجام یافت و پنجاه ملک دیگر هم از افغانه گرفت و مجراییکه در شروع شخصیت و دو مجریه زیاده بر هزار و یکصد
 علی محمد خانی در ملک خود تسلط یافتند و نواب احمد خان داخل فرخ آباد شدند و نواب وزیر الممالک برادر زاده خود
 نواب محمد قلی خانی را نیابت صدیه اوده داده و پناه جان آباد آمد و کمال کفایتی خاطر و کشادگی جبین همه ارادت

براستان پادشاهی سوره خلعت چار قب مالا سے مراد پیر و جیفه و سپنج مرغ و ابلق یعنی کلکی پرشید چون تورانیان
را از چار جهت با او خلافت بود کی خلافت عقیده و حرم خلافت مسکن و موطن زیرا که او ولایت را بود و اینها همه مولد
سند و ستان سوم خلافت سلیقه طاهرست که تورانی در سلیقه حسن معاش وجود و گرم و فطانت و طرز گفتگو مقابل
ایرانی پیچیده نداشت و چارم اینکه وزارت ازینها با و منجور شده بود و همه از مراجهت ارفع و طفر و بافتن خلعت
طال آگین شدند و افاغنه هم از آن که با او در عقیده مخالفت داشتند و با تورانیها توافق و نیز حسن نشین شدن بود
که اگر دست صفر جنگ خواهد رسید مارا نخواهد گنداشت و صاحب غری که در هندوستان مانده است دست
ترقی دولت او را نخواهند استند و سواران و سواران که در شاهجهان آبا و بودند بیشتر عقیده آنها موافق
با عقیده تورانیها بود و بعضی اثنا عشری بوده اند آنها نیز از جهت مخالفت وطن با او خلافت گردیده نزد رفاقت
با همین جماعه باخته بودند تمام شاهجهان آبا و دیان بلکه تمام هندوستان با و دشمن شدند و چرا جلوه چنین ظهور نداشت
که از مدتی دولت بخانه تورانیان بود و آنحضرت صبر و خیر و عدل و کیمیا بر سر تقصیر ناشایسته که از نواب بهادر بنزد
نواب صفر جنگ اشاره بگشتن او کرد یعنی در گوش او گفت که فلانی این خواجہ سر را باید کشت لیکن با نیصورت
که اشاره تحریک از طرف من دریافت نشود زیرا که من از دست این ظلام بے پیر سخت تر آمده ام زود این را دفع
باید کرد و نواب و الاحباب هر چند دل خصمت نمیداد و پیاس خاطر نندگان اشرف اعلیٰ اور البقیافت در خانه طلبید
قتل رسانید چون چند نفر از هندوستان زار فقیق او بودند و از کشته شدن او همه خانه نشین شدند آنها نیز تشنه
خون نواب عالی جناب و متحد با معاندان گشتند و مادر پادشاه گیتی پناه نیز ازین سبب که نواب بهادر مدتی
خند تنگ را بود و تخم عداوت نواب مدوح در سینه کاشت چون حضرت خدیو آفاق صورت مصائب روزگار
ندیده بودند و از روز تولد تا زمان جلوس غیر از نشاط و کامرانی با هیچ چیز سروکار نبود و آدم شناسی حاصل
نمیشود و الاتجربہ و تجربہ انسان تعلق بر روز سختی و آروغ در ایام عیش و شادمانی و بیشتر در ناز پروردگی تلون طبع
و آدم ناشناسی صورت می نمود و از خجبت با خواهی تورانیان علی الخصوص نواب خانخانان و پیاس خاطر والدہ خود
که از روز کشته شدن نواب بهادر او را بد میگفت در باطن از نواب موصوف برگشتند و در هر مقدمه بحث بجاء
بے مزگی شروع کردند و این محبت بطول مدت کشید بالاخره نواب وزیر الممالک در نهار و صد شصت و پنج سالگی
بیرون شهر خمیه زد و مکنون خاطرش این بود که حضرت ظل سبحانی خود را تحیمه شریف شریف ارزانی داشته او را
در خواصی خواهند برد و از خمینون خبر نداشت شعرا از رده میروے زیر کوی او سلیم چون میشود
فیایداگر از قفا منے القصہ چون تورانیها دیدند که میدان خالیست و مزاج حضرت قدر قدرت را نیز قدری
از و منحرف یافتند آتش افروزی سے بیانها دند از آنجا که تقریر را وسعت است و دیگر بزرگ زادگان که نهالی خفتن
در بدل نشاندہ بودند فرصت را غنیمت شمردہ و در حق نواب و الا قدر سخن خود را بکسے نشاندند و اینها و ما سے
بایہ اوزنگ جہان بینی را بران آوردند که آن دولتخواہ بے ریا و رنگ را دشمن قوے دانستہ بدفع آن کشیدند
چون شفق اللفظ بوده اند و والدہ حضرت خدیو آفاق هم از کشته شدن نواب بهادر درین گفتگو مشارکت
با ایشان داشت شنیدہ شنیدہ حرف ایشان نقش خاطر سایلون شد و در تو سچانہ و جالاسے دیگر خانه سخنان حکم
جہان مطارع نفاذ پیوست که آادہ میدان حرب باید بود نشود که بروقت قصور سے عمل آید با کمال تحیر و صدور حکم
نصا توام در روز ما سے شهر را محکم گرفته راه آمد و رفت بر نوکران نواب مدوح بستند و کپڑا را از خود الی

عمار الملک وزیر مرحوم باید دانست که امیرالامرا نواب غازی الدین خان فیروز جنگ عین مملکت
 نظام الملک آصف جاه سردی بود با خدو راست گفتار و شجاعت ندره دارد کم اختلاط و متین فطرت است او
 نوشته می آید اینست که روزی که با دوسه قدری لوزینه از کشته و بادام بخدش آورد چون شیرینی بقدر
 مطلوب بود خیل پسند خاطرش افتاد و قتیکه ماند و چند شد و بخت لطیف کرد و دوسه ریزه از آن مسعود خان
 خواجهم را که امر و زابل فغان روزگار سمنند و میگیرند او که از فرقه آن آنچه دریافت شود بمرض رساند تا مریز
 همانوقت گردن بلند نموده و من را و اگر دو آن لوزینه را در آن انداخته خود در و دندان زدن کمال از در او
 گرفت نواب موصوف چنین بجهنم شده او را از پیش خود در راند و فرمود که تا لایقی براسه این بی ادب ضرورت
 حال تا وقتیکه ادب یادگیر و حضور نیامده باشد که صد سال بگذرد این دهن و اگر دن را چه میگویند چرا که کبیرت
 در گوشه رفته معصرا بخیرت کشد با بجه عجب کسی بود آنچه در عالم شهرت کشت و دنارت در جلدش بود همه
 غلط و اعتقاد بخیران زیر که کار با نیکه او که رفته است هرگز از دیگر کسی نمی آید یکی از آن جمله نیست که در دنیا میگرداند
 و کن شد بشهادت روپیه به کسی که رفاقتش اختیار نموده بودند و او بعضی از آنها که دل با آنها رخصت این سفر
 نداشتند و حیل برانگیخته از رفاقت او بپلوت می کردند و زیر که گرفته بودند باز پس فرستادند نواب موصوف از خیرت
 برآشفته آن مبلغ را باز با آنها رد کرد و علیقلیان طفر جنگ و اختیانی میر تو زک صاحب تذکره هم از اینجا است
 گویند سه لک روپیه براسه تهیه اسباب سفر گرفته بود چون بعضی مواضع نگذاشتند که برود و اراده کرد که مبلغ
 سخرا نواب برساند نواب گفت که در عالم اتحاد این شیوه خیل بدنام است زیرا که بخدمت رسیده است بهتر
 نیست که بمصرف ملازمان شریف و دایم انصاف باید کرد که سه لک روپیه کم نیست فسیس هزار روپیه با وجود
 تیسرآت مات للوف بلکه مات للوف بکسی نمیدید و این تواضع پیش از تقریر نسبت عالی سلطان بیگم عمل کرده
 بلکه در آن روز ما این قرابت اصلا در گمان آنمغفور نبود و بر علیقلیان چه موقوف است چند کس دیگر هم قسم
 از دولت او متوسل بهر سانیانند بنازم اینهمه فتوح و محروم را همین مردانند که سقف آسمان مبدستون
 بنا هر سه با سطوانه و م نشان بر جاست القمه و مایا میکه نواب مدوح را سفر دکن پیش میبرد خود نیز بهای الدین
 را که خواجهم جشی نیز میگفتند هم از بخت که در زور تو لد شده بود و خواجهم نروسه هم گفته میشد اول بخوست
 که حواله نواب بها در خواجهم را نموده روانه بمنزل مقصود شود لیکن غیرت او اجازت نداد که در دانه درج امار
 حلف خود را بنواجهم را سفارش نماید پس دست او را گرفته دست نواب مندر جنگ بها در داد و خوشش بدکن
 کوچ کرد و در توران برسمیت که سیادت از طرف مادر میگردد و بجهابرین دارند اگر پدر شیخ است یا منحل و مادر شخص
 سید باشد سید است شیخ نیست بخلاف اهل ایران که آنجا چنین کس که از بطن سیده متولد است شرفمند است مانند
 از همین جهت اکثر قریبایان در توران و آصف جاسیان و قمر الدینان و سید طلق میر اند با آنکه نسبشان منتهی
 بشیخ شهاب الدین مهر و روی است و شیخ شهاب الدین رحمه الله علیه از نسل محمد بن ابوبکر بوده بلکه بزرگترین هم متوفی
 نیست که مادر شخص سیده باشد چرا که مادر و مادر پدر نباشد مانع کیمت و دعوی سیادت باید کرد با آنکه چون نواب
 فیروز جنگ بدکن رفت پس شش میر شهاب الدین بن جانی زده یا کمتر بخدمت نواب وزیر الملک بها در آمد و
 نگاه پرانه از دیکمال خود میدید میر شهاب الدین از ابتدا الطغولیت تا بعد بوضع سواست محبت ارباب مال
 بایستج مجبیه است نمود کاهی باز سه هم با اطفال نصیب از نگریه بود و روز جمعه جمعه خواجهم را بخدمت

بانها بازی میکرد مشند که روزی نواب فیروز جنگ از پرسید که ایوقت بر چه متناسی شما باشد بگوئید
 ضمیر خود را پنهان نباید کرد عرض کرد که گاهی تماشای رقص نموده ام حکم شد که فردا شبی از بناغان آمده حاضر
 شوند یعنی میمون بازان میمون را در حضور او برقصانند میر شهاب الدین چون از تماشای رقص میمون فارغ
 شد و بگذشت والد عالیقدر رفت نواب پرسید که رقص تماشا کردی و محظوظ شدی یا خیر گفت مراد فدوی
 از رقص رقص زنان بوده است رقص میمون تیره شده فرمودند تا بزرگوار بکر شعبان بختیاری که چون را بر رقص
 در آورند این تقدس را طریق تعلیم را باید دید که یک تات الوت بدگر ان بختیده باشد برو چه دشوار بود که زن را
 رقص را در بر کس بر خود بر رقص طلب نماید لیکن حکما اطفال را باین خیر عادت نمیدهند اگر اینقدر نمیکرد این
 در صغر سن چگونه بخت قلم و با اکثر آنکه آشنا و دانا می باشد اما از آشنایت می بود پیدا است که هیچکس از
 امیر را و با بختیاری عماد الملک درین عمر که هنوز به بلوغ نرسیده بود و نبوده است بلکه محض و بعضی اولاد علماء و
 ارباب کمال بود امرا که طریف بختیاری که چون خبر وفات نواب فیروز جنگ از و گریه بشنا بجهان آباد رسید
 خانانان که برادر عیال و والد میر شهاب الدین بود حضرت پادشاه گیتی پناه را برین آورد که میر
 شهاب الدین را مقتدر خانه اش را تا راج فرمایند و ز که فیروز جنگ اینجا گذارسته باشد بختیاری داخل سرکار و الا
 تا نید نصف دیگر از بختیاری خود در آرد درین اثنا عاقبت محمود خان کشمیر که خیلی مرد بالیاقت و داندست و داندست
 میر فرور بود خود را برین برکن کرد و راجه بجهی بر این رسانیده از اراده حضور بر نور خدیو آفاق با خواست
 خانانان حکایتی سر کرد و بجهی بر این گفت که برای آقامی شهاب ازین صلاحی نمیدانم که بخدمت نواب وزیر الملک
 صفر جنگ بهادر رفته این احوالی را سر تا پا گذارشن و با یقین کلیت که در بان این در دو وجه حسن صورت
 نبد من از اینجا بدر بار میر و شما از اینجا نواب خود را گرفته بیاید عاقبت محمود خان این مشوره را پسندیده
 از اینجا میر شهاب الدین را پیش نواب صفر جنگ برد و راجه بجهی بر این از خانه خودش سوار شد میر شهاب الدین
 چون پیش نواب میر آمد نواب و الا خطاب غدر نرسید چون خود در تعزیت شروع کرد و میر موصوف گفت که
 من خود برای نادیده سراسم تعزیت بخدمت ملازمان عالی آمده ام زیرا که برادر جناب قضا کرده است و بنده را
 سواست اینکه عمومی من مرده است بیخ من در خاطر نیست بدرنده انجناب اند خدا سلامت دارد و انهمه
 بقریر بموجب تعلیم عاقبت محمود خان بود نواب و الا قدر بلند است اشک بر چهره دو انیده میر شهاب الدین را
 و کنایه گرفته چنانکه باید بکین ادب و اخسته گفت که نور چشم من با خاطر خوش در خانه نشین تر از یاده از
 شجاع الدوله میدانم که چشم من تو هستی و چشم دیگر برادرت شجاع الدوله اینقدر گفته میر فرور را مرخص کرد و
 خودش سوار شده بحضور بر سر تاق قدر رفته آمده عرض کرد که آصف شاه در عهد دولت مهد حضرت فردوس
 از امکا خدمت شماست نمایان کرده است فیروز جنگ بهادر هم پیوسته شرط خلاصی بجا آورده حال پریش
 میر شهاب الدین به امید است که در سایه عنایت و مرحمت خداوندی بزرگ شده پیروی جد و پدر نماید
 پس نمایان نشان خدا ندان نیست که خلعت میر بخشید و خطاب امیرالامرا را می فرماید یا بد حضرت
 جانا بن گیتی ستان بر سر غضب آمده فرمودند که شما حال این تور انیا نمیدانید انیا محراب سلطنت و عت
 دولت خاندان مالکیشان ماب دولت و اقبالند و مدراء شاهم خار میکارند در خیمه سلوک باید و زور ملک باشد
 خلعت میر بخشید که شجاع الدوله بهادر مرحمت خواهم فرمود شما خود از دولتخواهان حضور و الاستیضه ضرورت

که خلاف ضامی بندهگان اشرف الملکی چیرنی نوبخت رسایند نواب وزیر الممالک عرض کرد که نام اینهمه قدرت ندارد که هر چه منافی طبع
مقدس باشد عرض نماید لیکن چه کند که پدر میر شهاب الدین دست گسترش می بدست غلام داده روانه و کن شده بود و دودوی
اوران بران خود پس خوانده است و بجای شجاع الدوله میداند از یقینیاقت که این همه فضیلت بحال شجاع الدوله پادشاه غلام میباشند
غلام بودی پیش نهاد خاطر ملکوت ناظر است امیدارم عمیم خداوندی اندازد که میرند که در انیز پس غلام تصور فرماهند و قضا
خلعت میر بخشید و دامال و اقوان سرایه افتخار بخشند حضرت ظل سبحانی چون او را موقوف پرورش میوه و صوف یافتند
حرف کینه که از میر پور و دول بود و نبال عفو شست بر سر غایت آمدند و بر خرم خانان خلعت امیرالامرا می داد و مرمت
فرمودند و شهرت بهادالملک کرد و بعضی ثقات روایت کنند که نواب بالیه والدۀ ماجده وزیر الممالک نواب شجاع الدوله
بهادر نیز اود و مجلس امیرطلبید و در نمیکرفت زیرا که شرعا و عرفا قاعده نیست که مادر از فرزند را بیوشد خدا و انکه این
تقدیر مقدون مصدق است یا نه تمام شد نقطه عمادالملک از بنجا باز بر سر همان گفتگو میروم یعنی روزیکه نواب میر الممالک
بهادر دهمی را گذاشت و بیرون شهر خمینه زو محمدا و الملک هم در لشکر بود و چند شب بهانجا بر وز آورد و آخر با چون شتعت
حضور و الا متفهم عنایات شانانه خطبه خانانان متواتر رسید و عاقبت محمود خان هم رغبان قازمالیده و زیاده
برجه تعصب مذنب و سوا این چون آغاز نشانی بود برای تحصیل نام و نشان بطور خود دارند و مجازی گشت
و به بهانه آوردن بعضی اسباب ضروری رخصت شهر گرفت و اینجا آمده سعادت زمین بوس دریافت اولی غنای
خسره اند و اراز جاد و ر بومین اید چون بدو از وصاحبه از رانیه او دم بائی رسید از سخنان جرب و شیرین آن بهیچ
زمان پالیش از جاد و ر بومین اید چون بدو از وصاحبه از رانیه او دم بائی رسید از سخنان جرب و شیرین آن بهیچ
هم بحسب ظاهر نه و باطن تصفیه کلی باو کرد من بعد و کرد و رویه نقد از خزانه پادشاهی باو مرمت شد و منتهای دلک و به
اندوخته پیشش بود همه را یکی کرده تلم در دست گرفت و شروع بدستخط کرد و این دستخط مخمر در خودش نوشت و بهایم
هم دستخط می کرد و در تمام شهر منادی کرده بود و ند که هر که محبت با خلفای راشدین داشته باشد اینجا میاید که خگ نصیبت
وزیر سر کس که از باشندگان شهر یا از لشکر نواب مصدق جنگ در اصل بطمع زر و در ظاهر بیاس مذنب پیش عمادالملک
میرسید اود را چند شرفی سوای مشا بهره داده از خود میگردانید و از بخت بست و سه هزار توری و منهد و ستانی بازم نواب
مصدق جنگ که در وقت عروج عمادالملک بدان سین شهر بود و در آنجا و رسانیدند وزیر نجیب خان افغان عمر خیل
داماد و دندی خان علی محمد خانی بود و داده داشت که بخدمت نواب مصدق جنگ برود چون انقضه بر رسیدند خطوط
یاران از دهمی شخص مدۀ عطای خلعت و منصب جاگیر از حضور اقدس باور رسید خود را نزد بنجامه رسانیدند و بنشیند
جنگ شدین نجیب خان همان نجیب خانست که در وقت تشریف داشتن حضرت فردوس نزل باله آباد میسریشی
و امیرالامرا شده بود و آنقدر قریب بدو ماه بهنگامه کارزار گرم بود و سوار چل جاٹ که رفیق نواب وزیر الممالک بود و شهر گمنه
را تاراج نمود و این بساطه حیات گردی شهرت دارد جاٹ گردی با جم تازی و الف تازی تحصیل قرشت مندی و کاف
قاری و در آنمه ساکن و دال مهله دیای معروف نفیست ساخته مندیان معلوم میشود که در روز قمره اینها گردن
بعضی حکامه باشند از همین سبب که ساخته وقت احمد شاه ابدالی را شاه گودی ناسند بان زد و بزرگ کوچک است که در
را چند رگر کارستانگر و را چند رگر ارای مهله و الف و جم تازی کسور نون ساکن و دال مفتوح و دای مهله ساکن و
کاف فارسی کسور و راس مهله ساکن نام فقیر است از فقر اسه بنود و فرقه ستاسه گویند با لمارا بر
کلان راجه کشلی نراین که این قصه از پدر و پدر کلان و رگویش داشت چنین دریافت شده که در ایام

غلبه افغانه فقری با شخصیت یا بگویم که بعد از اسب کوتاه قدری زنده شد و سر برآورد و آید و شد سپان مذکور در
سوار می بردان او بود و اند چون در آنوقت که بخت خاندانم بهادر را که ذکرش تقدیم یافت خواشش فوج بود و او را باین
و نه که کنگر زانه بکام داشت ترا بخت نواب میرسانیم ملازم خود ساخت و در آن روز با هم داد جلاوت چنانکه باید بداد
بشیر سرهای افغانه نامی مریدش بریده می آوردند تا آنکه افغان مغلوب و دوردور نواب وزیر المملک بهادر شد
را بخیر گردو ساهت نواب خاندانم بکلازمت صفر جنگ بهره اندوز و مورد عنایت گردید و روز بروز رونق کارش
بیشتر بود الا توپ همراهِ داشت و آرزوی آن میکرد شاید اگر زنده می بود صاحب توپخانه هم میشد این دو امر مخصوص
باو بود یکی اینکه در سواری او نقاره براسپ میخواندند دوم اینکه سلام بر نواب و الاجاب میکرد و مهت بهادر که انوب گ
نام داشت و برادر کوچکش امر او گرد و برادر عیانی سپران بر میبختی باشند و جانشی مرید یعنی چایه او بوده اند چلیه با هم
فارسی و بای بجهول و لام و بای هوز در فخرای سقیاسی مرید را گویند و در امرای سلیمان نربان منهد عبارت از غلامت
اگر چه را چند گر چلیه بای بسیار داشت مثل مرغ گرو گنیش گرو و پر سهام گرو و غیر آن لیکن چون اینها هر دو برادر خسیله
خوش اندام و کم سن بوده اند قدر و منزلت شان بیش از دیگران بود و در جنگ هر دو برادر رسان در دست همراه پیر خود
که نربان سندی گرد و نامند با کات فارسی مضموم و رای مهمل مضموم و را و معروف جنگ طرقتا میباشند بلکه بعضی
اوقات از رفقا میباشند تنها نیز کار میکردند لیکن امر او گرد و لیر تر بود و از شجاعت را چند گر چه نوشته آید که درین جنگ
بهر طرف که میرفت از کشته میباشند می ساخت بالاخره روزی نامردی با شاره اسمعیل خان کابلی که عداوت با را چند
می داشت مبدوقی برد خالی کرد و بفر بکله روح از بدش مفارقت نمود و القاصه چون تو را میباشند با جمع سنده و ستانیان
کیدل و یک غلبه شده همه دامن بسته بودند با پنده در پناه دیوار نامی شهر پناه و برج و فیصل پس در روز
جنگ میکردند و فوج خودش هم شیوه پاس نمک از دست داده بعضی شریک آنها شده بودند و بعضی اراده
مشارکت داشتند چاره جز این نبود که بعضی مراجعت نمایند زیرا که اینها خود میبختند و او را بدنام جنگ پادشاه
عالم پناه میکردند و حاضر است که او هیچ پادشاهی نگشته بود بلکه پادشاهی این که تو را میباشند از طرف پادشاه میبختند و عداوت
که بمقابل پادشاه برانید مثل سپر یا بسن شان زده بر تخت نشاند و خود پیاده و سوار او و ویزند بعضی صاحبان آن
پادشاه خواجیه سده بود لیکن این روایت ربلی بصدق ندارد و نیز غلام قادر خان رو میگوید چون حضرت فردوس
را که کرد و بعد یکسال بلکه کمتر لشیرای خود رسید اول مینی او بریده شد بعد از آن هر دو چشمش را که نداشتیم گفتا که ده
سرش از تن جدا کردند و نواب قطب الملک عبداللہ خان بآن عظمت شوکت و تهور و جدوت بگناه قتل حضرت
فرخ سیر بدست لشکریان فردوس را نگاه گرفتار شد و بر چه ناوینی بود و همچنین مهد تعلیمان کشمیری که حضرت
عرش منزل را برای ملاقات حاجی جعلی برده بود و در دست که بعد پرورش بیامی فیل بسته و پناه جهات آباد رسوا
که چه و بزار شد و نواب عماد الملک مادام الحیات روی به بود و ندید آخر خدا منتقم حقیق است اگر از نواب صفر جنگ
قصود است نبی بیست و بی نعت خود راه می یافت تا امر از چکونه اولاد امجادش مستحکومت ایالت بود و قاتل او
خود را سنده و بار دولت از پناه رفت و باز بهین خانه رجوع کرد و اینهم به چیرے نیست اگر نیست او منور
خیر نمی بود و صلاد دولت در خانه او قرار میگرفت یکبار خودش از فرخ آباد و پناه جهات آمد و ملکش
تبدیل مفاغنه درآمد و باز فضل آتی شامل شد و بار دیگر سرگاه که پیشش را در یک اتفاق جنگ با صاحبان
که نربان بهادر در اتفاق افتاد و نوکران همه ترک پاس نمک کرده از او برگشتند بالا بالا خطوط بصاحبان و الا قریب

لیکن چون سید لای درگاه کبریا همه از وضع لایشرین دست و پا برای او بلند داشتند کعبه رفته اش باز بجا آورد
 هندوستان جنت نشین امیران خوب بود و حال او را در میان بیشتر و لکن بود پوزه گرسه میکرد و نوبدی
 درباری نشینند و بعضی در فرزان و خدمتگاران نوکر اند و بعضی بعضی را گن ربوئل کتب معاش میازند و جمعی که بکن
 و جابامی دیگر از دلی اقل کرده اند حال شان بخوبی مسموع نیست معلوم نمیشود که این بزرگان چه کرده بودند که اولاد
 شان شهر شهر بدنام کن آبا شده میکرد و وصفه جنگ چه کرده بود که ملی پو مناندا اعدالت از خانه او برید و او را ملهم نزد
 و لا تنقص و نیز خسروست که او را شاه جهان آباد بریت یافته با و ده آمده بود استغفر الله این سخن چه حقیقت دارد
 بریت برای صاحب غرمان عیب نیست یکیکه شوق سواری است و او را قتل او از اسپ بعد نیست و یکیکه
 بر اسپ نشسته است افتاد او از اسپ هرگز نشو نمیشود پس هر که صاحب غرست گاهی تاب برده و گاهی عدد
 بز و غالب می نماید و بیغرم نه خود از کسی میگردد و نه دیگری از او میگردد بریت همان بود که در فرخ آباد اتفاق افتاد
 و فتح عبادت از انست که بعد ازین دو ملک افغان شیرانم آهین جگر را در پای کوه محاصره کرد و فتح عماد الملک اگر چه
 در اصل فتح پاوشاه و تمام هندوستان بود و ازین قبلیست که شخصی قلعه کانیر را محاصره نماید و از قلعه جماعتی برودن
 با محاصران بجنگد و چون کار بر خود تنگ بنمید باز قلعه دردد تمام بطول انجامد و محاصران اندیشه که با کوه جنگ
 آدم مناسبتی ندارد و برگشته متوجه خیر ملک شود این جهت نزد خدو شمنان داخل بریت است و البته هیچ طایفه است
 که اگر صفدر جنگ از عماد الملک بریت می یافت در صوبه به طور جا گرم میکرد و چگونه میخواست که از شاه جهان آباد
 تا به لکنو سلامت برسد و بنمیدار این ملک پورب همانوقت قیامتی برپا میکرد و علامه گفتگو با همین است که او عرضدا
 با بنیمون مجبور و الا فرستاد که غلام را راده دیگر بخاطر نیست با اینهمه خدات جانف نیما غلام را با غوغای قوی
 که حالات شان منقوش لوحه باطن اشراق موطن است و بمن سلطنت قرار دادن بعد از انصاف است بعد چینه
 حال این صاحبان دریافت خواهد شد حضرت خدیو گهوان آن عرضداشت را بدینصورت فرین بکس خطا خاص بودند
 که هر چه آن امارت و ایالت مرتبت معروضه شده اند مقرون بعدت لیکن حالا مناسب نیست که مر حبت
 با و ده باید نمود پس نواب الاحباب برار شاه و بندگان اشرف اقدس عمل نموده خلعت خدمت پوشید و ملک
 خود آمد و خانخانان انتظام الدوله بخدمت وزارت سرگزت بملک سود من بعد میان خانخانان و عماد الملک
 صحبت قرونی نشد و وزارت بر عماد الملک قرار پذیرفت چون حضرت شایه شاهی ملل الهی را از دست اینجا فوج
 سید بنواب و الا قدر صفدر جنگ شقیات متضمن غم عنایت و در خواست در و داد و با فوج سنگین چون
 و الا قدر تاسف تضعیقات با تو را میباید که مال خا از عماد الملک نوشتند و نواب و الا قدر بعد لحظه شقیات با و ده
 عذر کرد که هرگاه بیماری رویا با خطا آورد هر چه با و ده و شاه جهان آباد شود و حضرت جهان پناه قدر و سنگاه
 را اندوخت این فرقه نجات دهد لیکن چه کند که عرش فاکد یعنی شقه دقتی رسید که خودش صاحب پدرش بود
 گویند که او نیز مثل بریان الملک دانسته نری بر آورده بود و نه نبود پیغام غم را میل بود و شخص در هزار و صد و شصت
 و شش جبری و با بزرگهاست که سه منزل از لکنو فاصله دارد و جوار حجت انزوی پیوست در می شرفش داخل
 جوار نگار فردوس گردید و شاه جهان آباد عماد الملک بر بعد و شقیات حضور بر نور بنام صفدر جنگ بر سباحت
 و قون یافته با قبت محمود خان کشمیر است و اب و رای او بنیمونی قرار گرفت که حضرت خدو افتاد
 را که در اصل در چشم مبارک کشید تا از بنیالی مائل شدند پس آن حضرت را بگو شنه نشانیده حضرت عرش منزل یعنی

عزیزالدین عالمگیر نانی را بر اورنگ سلطنت باد او بهمان مسند ارانی نواب وزیر الممالک تجلج الدوله
 بهادر و منشور شهنشاه به شاهزاده اسماعیل خان کابلی و طلبیدن او محمد قلیخان را برای ریاست
 منشور و سر و اران متعلق چون نواب صفدر جنگ بهادر حیات مستعار را در و اع کرد و خلف او نوبت
 شجاع الله و بهادر رسد از اشد بر خیزد بجای بر و ساد و حکومت بوجود نوبت و در نوبت بود لیکن اسماعیل خان کابلی میخواست
 که او را مثل صاحبزاده نگاه دارد و خود صاحب حکم باشد و نوبت به سر و اران مغلیه را با خود موافق و از و منحرف میباشند
 و بیچکس ازین فرقه اطاعت او چنانکه باید نمیکردند بلکه به خود را معوی او قرار میدادند و پیوسته و و نوبت محمد قلیخان بودند
 میخواستند که او را بمسند نشاندند چیزی از قبیل جاگیر برای نواب والا خباب و دیگر علاقه داران نواب جنت الممالک
 مقدر جنگ بهادر مقرر سازند لیکن چون طالع او قوی افتاده بود تیغ اینها نمی برد و از بیعت که مغلیه از و انحراف میباشند
 و حسن پرست و امر و دوست هم بود با امر او اگر و در محبت بهادر بسیار محبت میداشت اگر و در حسن محبت بهادر بیشتر بود لیکن
 جانشین را چند گرامر او اگر شد سخن کوتاه روزی نواب والا خباب بسو او کجیل از و ده میگذاشت و در محله بالایی بام زنی
 بسن سیه استاده دید و صورت و لر بای او را دیده و هوش و حواس را رخصت نمود من بعد بجا سو سان فرمود
 که تمام صاحب این خانه تحقیق نمایند جاسوسان در آن محله سنی نموده گوهر مستعد و بدست آورده بعضی رسانیدند که اینجا
 خانه کتر است از اینجا که نواب سپهر خباب مراجعت نموده و داخل محل میباشند لیکن حکم آنکه شعر قالم اینجا و جان در
 گوی دوست و خلق را و می که جان در قالب است و با جسم جیان بر پلنگ در از نشید و تمام شب بهیچ خود
 روز دوم دوزن منهد و توسط راجه محبت بهادر پیش نواب رسیدند و بایا می ملازمان مالی یا میدادند لغات
 بعد بجا آوردن خدمت یعنی تحقیق نام محبوبه و دیگر حالات او را و در و نه شدند و در و نه روز و نه عیله اتفاق افتاد اینجا
 شب بهروز آورده و نگاه او را دیده و نسب او را تحقیق نموده برگشتند و آنچه در یا نشید کرده بودند بعضی رسانیدند
 بعد و در و نه روز چند فقر کون بر مننه از نقای محبت بهادر که ملقب بنالکه میباشند نصف شب بطور دزدان بچوبلی
 او در آمدند چون و از ناگه از بیم جان نفس نکشیدند و همه در گوشه پنهان شدند و بودند تا که نالپنگ او را بر داشتند
 محبت نواب والا خباب آوردند از اینجا که عالم جوانی بقول مکرر اصابت شعری که سوزنم بر سنگ که
 بیای خم افتم و باقیام رخ از من عالم جوانیهاست و چشم عقل را خیره میکند نواب والا خباب در بیشتر شبها
 که در بنین عمر طوفانی سیه بود و از نواب بست و چار یا بست و سر چون بعد تحفیل حلاوت و اکتساب لذت
 عقدی از گوهر شاهوار تفویض او نموده مخلص کرد و او اطفال و خیران بخانه آمد و از ناگه پرسیدند که شب کجا
 بودی و چه بلا پیش گذران بچاره از امل تا آخر ماجرای شبنم را بر زبان آورد و آنها تقریر آن دریافت کردند
 که در و ان و شبی بایا می نواب آمده بود و هیچ کی از ناگه از و نه و نه نالکه با بوده اند که محبت بهادر برای آوردن
 و خیر فرستاده بود پس چند کس تنه شده نزد رام نراین و دیوان رفته دستار بر زمین زدند که اگر حال در عیث بود
 همین ست نامر و ضجلا و وطن اختیار خواهیم کرد سکونت ما درین شهر ممکن نیست زیرا که ترک او طمان کرده این شهر
 را با وجود قوت دارالامان فمیده سکونت اختیار کرده بودیم حال که اینجا هم روز بد و دشمن است ماندن اینجا
 چه لطف و لذت در راجه رام نراین و برادر زاده نفس راجه جنت نراین بر دو باد و دوازده هزار کتری سرب و یا برهنه
 نزد اسماعیل خان کابلی آمده گفتند که مالک الملک کمر باز را رعیت بسته است و خواب را بجای نواب صفدر جنگ
 منفور جنت مکان میدانیم زیرا که گفته اند عصای پیر بجای پیر امید داریم که امر و زمار را بطرفه یا بی رعایت شود و آنکه

تنگ نیست بهر طرف که خواسته باشیم برویم یا اینکه بداد خود بیکم اسمعیل خان بر سر خضاب آمد هر کدگان
 نامور مغلیه را طلبیده است حقیقت حال را حالی آنهار کرد و بهر راه رسیدن آورد که سمیت بهادر و برادرش را از نواب
 گرفته پس رسانند و آئینه این نوع در میان را خدمت او راه نهند اگر بداد آنهار را ضعیف شود ضوالم او والا
 محمد طلیخان را از لاله آبا طلبیده پس نشانند و برای نواب جاگیر و قدر ضرورت مقرر نمایند آنها چون سلط
 اسمعیل خان از وقت نواب خلد آرا مگاه دیده بود و ندو حالا هم میدهند که مالک خانه همین سنت با یامی او
 جمیع رسالداران را یکجا کرده بند و در بند قبا بافتند و پیغام طلب سمیت بهادر و برادرش نواب فرستادند و نواب
 والا خباب فرمود که سمیت بهادر محکوم هست بر چه کرده است حکم من کرده است پس شامروم را باز پرس این
 می باید نه از سمیت بهادر و این را بلیقین بدانید که تا وقتیکه من زنده ام هیچکس قدرت ندارد که نگاهبانی سمیت بهادر
 فرستادش کند من این ریاست را اگر همین صورت میخواهم ازین سند بویا فقره برادر و رجه بهتر است شما
 بر کثرت فوج خود از ان شویید من همین جمع قلیل که دارم برای مقابله حاضرم چرا که خباب اقدس الهی خود میفرماید
 قوله تعالی کم من فئیه قلیله غلبت فئیه کثیره جامی اندیشه نیست بروقت که خواسته باشند من هم بقدر
 در خدمت کی نخواهم کرد و سر کدگان بعد و ریافت این جو بهادر منته منظم طلب محمد طلیخان بالا آبا و روانه
 نمودند و خود ترک آمد و رفت بدر بار کردند نواب عالیله یعنی والدۀ ماجده نواب والا خباب برین نقطه
 یافته رام نراین را بدر دازه طلب کرد و بیفادت یک پرده در میان نشانیده گفت که آفرین صد آفرین کار
 شجیب را دگان همین است که با آتی و قاعده خود که مات الدولت از دولت بدش بدست آورده صرف نموده
 باشند همین سلوک و زرند صفدر جنگ شامروم را برای همین روز برادرش کرده بود که شریک مخالفان
 برای یک سنده و سه کون ناشسته اینقدر جنگا سر آراتی چه معنی دارد و نمیدانستم که باعث خرابی ایجاد شما
 خواهید شد فرمن کردم که محمد طلیخان برادر زاده صفدر جنگ است لیکن بقای نام شخص قتل به بسیار دارم
 نه بایر و زاده رام نراین عرض کرد که اگر جان فدای کار ما خجسته بیاید و بیاید نیست لیکن از خیر کات که
 نواب صاحب پیش گرفته اند شهر و ویران میشود و دوست بدشمنی کرمی بند و ما که انقدر شورش انگیزی
 کردیم برای این بود که بار دیگر از خیر کات که موجب بدنامی و رنج و ستانست دست بردارند ما را با محمد طلیخان
 سروکار نیست محمد اگر زنده و در گون شد ما مردم فقیر شده در بنارس خواهیم نشست و هم اگر جان از فاقه بلب
 خواهد رسید سعای استان دولت شجاع الدوله بهادر و زاده و بکر خواهم رفت هزار بار مرگ
 از ان خوشتر که نواب صفدر جنگ خورده از خلف او بگریم و دیگر بر خداوند تعالی خود بدانم و ما را از
 نمیدانستم که این قصه بطول خواهد انجامید والا بر چه شده بود و شده بود بطور خود آن نبود و را را ضعیف میکردیم
 حالا صلاح دولت همین است که آنجناب بنوعیکه غلام را بدر دولت سرفراز فرموده اند اسمعیل خان بهادر و چند
 سردار نامی مغلیه را هم طلبیده کلمات التیام آمیز متضمن ذکر و میباید آنها از زبان فیض ترجمان ترجم
 فرمائید زیرا که وقت از دست میرود و بیک صاحب راجه فرور را تحسین نموده لغایت پانندان رخصت فرمائید
 بخشید و بعد از ان اسمعیل خان و بعضی سر کدگان مغلیه را که سر آمدان فرقه بوده اند بدر دولت طلب کرده
 باب کلام مصلحت آمیز و روانی تقریر کرد و طای که از طرف نواب عالیله بر جبهه خاطر نشان نشسته بود
 و بعضی را بعلیای خلعت و بعضی را بهان پانندان رخصت پیرایه نبات داده و مرخص فرمود آنها را با حسن

نواب مصدر جنگ محبوب شده از اراده فاسد باز ماندند آنچه مناسب داشتند محمد قلیخان نوشته محمد قلیخان چون
 بمکالمه خطوط ازل از جاریته و قاصد این طرف غره نصف مسافت بهم طے کرده بود معاودت بآباد خوب داشت
 و آمدن خود را با بیخوبیت شهره داد که برای دیدن زندگان عالی یعنی نواب شجاع الدوله بهادر میر و م سرچند
 او بر عم خود شش فرسخ و فل کرد لیکن زبان معترض بسته نشود و با بجهل زندگان عالی بمقتضای مصلحت یکدیگر و
 برآه با استقبالش طے کرده بمکالمه احترام با وفاق دولت خودش آورد و دعوت او بر دخت او و تروقت ملاقات
 اشرفیها بملا حله اش و را آورده بود و هر چند طرقتانی نواب والا حجاب را کم سن و بسته تقصیفه می کرد لیکن نواخته
 لطف کانیز از بند نوازی صید دام فریب نمی میشوید لطف ده ساله که مسند داشتاد میران ختمها و سالک
 عقل محاسن رای دیگر خیرست و عقل ملک گیر سے و مسند آرائی چیزی دیگر ازین چه میشود که در موسم شباب
 صاحب مسندی مصدر فعلی شده باشد که منافعی حکمت افتد و شاید انیمتال است قصه محمد قلیخان و نواب مدوح
 زیرا که از روزیکه بدانگی محمد قلیخان بر طبق تخریر سرکردگان مغلیه بطبع جلوس بر رسیده حکمت از آله آباد القاق قضا
 بود که خاطر دریا مقام زندگان عالی میگشت که ازین دشمن خانگی بر خیزد باید بود و از نیت که لطا بطریق انقیاد
 بگردان داشت و در باطن مغلیه هم با او موافق بودند و نیز مقصود که دهن نشین خاص عام خنده باشد از و سر غره
 صم او را دیده و دانسته تبعولق سپهر خلاصه اینکه نواب غفران تشرلت مصدر جنگ را که در کلاب باڑی نامی
 که در فلیض آباد است و نواب جنت آرا مگاه شجاع الدوله در آنجا سربالین آسایش ابدی دارد و بطریق آفت
 تفویض زمین نموده بودند روانه شاهجهان آباد فرمود و قبرش بنفش در شاهجهان آباد و خصل شاه مردان است و
 شاه مردان عمارتیت تعمیر نموده نواب بهادر خواجہ بسرا که هر سال روز عشره محرم تقویم تا آنجا برده بنجاک می سپارد
 و در راه مبارک رمضان هم تبارک بستم هر سال در آنجا محبتی منعقد میشود که مرثیه خوانان در روضه خوانان و دیگر
 ذاکران سید الشهدا علیه السلام در آن مجلس فرشته تمام شب بگریه و زاری بسر می برند با بجهل مقبره نواب حضرت
 تاب مقدم الذکر عمارتیت مشتمل بر مکنه متعدد و یاغ برانند که دریا حین منبر لبریزی زمانه در شاه جهان آباد
 هیچ مقبره باین تازگی عمارت نیست مهم این عمارت سیکه محمد ابراهیم عرف بلال محمد خان بود و آنچه تحقیق برسد
 انیت که سی لک روپیه درین تعمیر مصرف رسیده و هر سال در ابتدا است و پنجاه روز روپیه و بعد چند سده ده هزار روپیه
 و آخر پنجاه هزار روپیه سوای آنخواه بلال محمد خان و دیگر خدمه مقبره بر بی خرج روشنی میرسد و روز وفات
 خباب منقرت تاب سکنه شاهجهان آباد از زیر پیر تا فقیر آنجا رفته شب را بر زمینی آرنده در وقت بلال محمد خان
 مرحوم اطعمه لذیذه و حلویات خوش مزه پیش هر س میچیدند و خانه مردم نیز میرسد و در وقت پیش
 لطف علیخان هم اگر چه بصورت اول بنوده است باز هم مراعات این شیوه بعمل می آید حال آنکه فقیر نیست
 میکند که از آن شهر برآمده ام خبر ندارم که با تمام کیت موجب آنکه بعد چند سده اسمعیل خان کابلی کوچه حیات
 مستعد نمود و نواب فلک خباب را امینا کبیر رسید لیکن هنوز سرکردگان مغلیه باقی بودند تمام صوبه و پنجاه
 سیاه آنها بود و هر چند زینها خوش نداشت لیکن چون جمعیت شان بکثرت بود و عمدتاً بتغافل زوجه خاطر را
 شغف و بی بیداری و کبوتر بازی و کاغذ با و میداشت چون سال شصت و نهم بر هزار و صد و هجری شروع
 شد با شکر قیامت نهیب سایه عنایت بر سر سکنه بنارس فرزند و پنهانی غرور بلوکه سنگه راجه بنارس
 انداخت راجه فرزند از بیم بطن گدازه گرخت و از آنجا عرضی و پیشکشهای لالی از تهر و و اجناس فرستاده

اندر این مهملان همه خود ساخت و عذر نیامد مخافوشت و همه جمع شدند بعد از یکسان نواب سپهر خباب پیشکش کرد
 از نواب سحر حاجت نمود و عدین اشک از روی وقایع احباب و شاه جهان آباد بر آمدن شاهزاده عالی قاپو میرزا عالی گهر
 یعنی حضرت فردوس نزل از خوف نواب عماد الملک که پوسه در تنگ حرمش میگوشتند گشته شدن بعضی
 بانکه در رکاب شاهزاده مدح و بسلامت بیرون آمدن آن والا خباب از ورطه بلا بسی پیش میبرد و مرسته بسج شرفش
 جا گرفت بر خیزد متواتر خطوط نواب عماد الملک تنفس اظهار نکند و در او خصوص بی التفاتی بر شده بود و آفاق رسید
 لیکن چون از ازل مقرر شده بود که شاهزاده والا خباب را پیر بر برگزید و حضرت عالمگیر ثانی تخت را بپایانید نواب
 شجاع الدوله بهادر گوی سعادت از میدان ربو و بخلعت وزارت قاضی اقبال را بر آید و بدان نوشته را و بی
 نهاده سعادت ملازمت شاهزاده عالمیان حاصل نمود و سوا کجاست لک و پیه نقد مشکیش بسیاری از متعه گران
 و اسپان برق جولان معبار قمار و اخیال که همال و یازده توپ از نظر کیمیا اثر گذاریند تا پنج و دو فرستند و
 درین ملک هزار و صد و هفتاد و چهل است لب تحریر آنکه شاهزاده والا گهر با نقد خدمت اکتفا کرده محمد قلیخان
 اسیدوار وزارت نموده همراه گرفت و با فوج گرانی که یکی از ان کا کامگار خان می باشد و دیگر شیو بیست مرسته
 و همچنین چند کس دیگر مهبت به تخیل ملک بیگانه بر کما شتند و آنچه در آنجا جلوه ظهور گرفته تحریر آن داخل مانحن فیه
 التخصیر درین اوقات عماد الملک حاجتی سخن یافته باز خط مشتمل بر محبت و اتحاد و نواب والا قدر نوشت مضمونش
 این بود که برادر شفیق من حال شاهزاده را دیدید بر آید از اینها غافل نباید بود و محمد قلیخان را که برادر شاست
 دوستی او را دوستی ما رسیده باینده قاضی تو انید از فکر او غافل نشوید نواب سپهر خباب آن نوشته را اگر چه
 بنامی اینه برشتاد و چون انجست که خود هم محمد قلیخان را از اول شناخته بود و در دل جدا داده محمد قلیخان را که در
 رکاب ظفر آفتاب شاهزاده عالمیان بوطیم آباد رفته بود و طلب کرد و طرفاتی ازین بهم که مبادا نواب والا خباب
 با او آبا در فتنه آملک را تفویض نمی نماید و زن و فرزندش را با سیر سے برد آن نوشته را از نظر شاهزاده گذرانده
 روانه انی طرف شد و در اینجا رسیده با برادر علایش مرزا حسن که در جنگ نواب نجف خان با لک و جی بود لک در جنگ
 بود لک بفریب گله توپ در ردی بلایک شد و مرزا زین العابدین خان برادر زاده و و اما خودش که پاره از احوالش
 پیش ازین تعلیم آمده متعبد گشته در قلعه جلال آباد که سیر درون شهر لکنو رخ بطرف میو آره بنام نواب شجاع الدوله
 بجا در که جلال الدین حیدر بود و تعمیر نموده نواب صفدر جنگ است سکونت کرد و در ایامیکه نواب والا جاء بلشکر
 شاه حمزه احمد شاه ابدالی بار آورده تنبیه و کنیان بید و لت که بر فاقست بجا و خود را کم کرده بودند شریف شریف
 از زانی داشت او را و گذرانیدند و جسدش را بیرون قلعه در چاه انداختند حالا مقبره اش متصل قلعه مذکور است
 بمقتل که همان چاه را از خاک انباشته صورت قبر سے بران ساخته اند یا آن چاه جای دیگر باشد شاید که انچاه
 بر آورده انجا دفن کرده باشند لیکن احتمال اول قوی تر از احتمال ثانیت ذکر شمه از احوال و کهنیان
 و آمدن لیکن قرقه در پنجاب بر در باب موش و اصح با که اوینه بیگ خان نام منغلی بود و توفانی از طایفه
 نواب ذکر یا خان نام صوبه و از سلطنت لاهور و ملتان که بخان بهادر مشهور است تجدید ذکرش که باعث تکرار
 میشود و چه ضرورتی بخش اینکه اوینه بیگ خان در ابتدا امر سے بود که نعل تمید است رفته رفته در عهد دولت نواب
 موصوف و دخل عمال شده بود و از آنکه در آن روزگار خورده مور و عتاب گردیده کارش بفریب
 و شلاق هم کشیده هنوز بر بدش نشا نه باقی بود ازین چه میشود و تغییر حال براسه هر انست انچه برشتاد

کعبان غریب و غریبی بود و شمع روزگار و ملایم ترین معامی و قدر شناس پیر صاحب جوهر علی الخصوص از فرقه مسیحا
چون بعد از آنکه خان بهادر و دیگر افغانانی که در آن ملک روداد یعنی شاه نواز خان و عین الملک هم تمام شدند و ملک
مالک پنجاب گردید و نصد مغزل صوبه دار بدست او بود و خودش از پاس ادب که این چند سندها گاهی من است
بر آن نشست هر کس را که میخواست بر نظامت لاچور جا میداد و خود از طرفت از خلعت فرج داری و دو آبه پوشید
و دو آبه و پنجاب ملکیت با این سنج و میاه که دو دریای عقیق در پنجاب است با بچه خندیده بهین صورت که امر و زید بر سنده
ست و فردا عمر پس فردا بکر روز کار را میگذرانید بیشتر به نیر و نوار سکه را با دو نیر از سوار زده زده از پیش انده بود
لیکن قاعده او این بود که گاهی با سپه داران سکه موافق شده بلا بر فوج و درانی نمی آورد و گاهی با درانی خود موافقت
باخته غرضه بر سکه تنگ میکرد و بیان ستم از کیفیت پیدا شدن فرقه سکه در سندها و ستان نیست
که در عصر حضرت فردوس مکانی ظمیر الدین محمد بابا بر پادشاه غازی نانک نام فقیر سنده بود از فرقه کمتری که لقب آنها
بیدیت بابای تازی و بای مجهول و دال مکه کسور و بای معروف فقیر و چون مدتی از دنیا و آنها بریده بیهوش
مشغول ماند از بخت که بدرگاه کبیر محنت بچکس ضلع نمیشود و او در رتبه عرفان سنده وانه حاصل شد چنانچه از کلام
ترشح مینماید که خدا شناس بود گفته او همه اقوال حکیمان است تا بوده است گاهی رجوع بدینا و دره مریدانش
و دو قسم بوده اند بعضی موی سر میترانند و بعضی در تمام سر مو میگذارند و در لشکرشان و گاه نایاب است تا خرمی
درست خود میگذارند لیکن بیشتر مریدانش بهین بهیات یافته میفونند و در نیر از رس بلکه در ده نیر از رس شاید که یک کس
یا دو کس بهر سنده که مو تراش باشند و در اصطلاح معتقدانش فوج مو داران را خالصه نامند و جمع بی مو را
خلاصه در زندگی او نوبت مریدان از مات الوت در گذشته بود و در پنجم یک عقیده داشتند یعنی اگر شان میگفت
که سر خود را بریده همه بجز اشاره می برینند نقل است که روزی پس جانشین او طوطی بدست شخصی دید و بگفتن آن
امر را کرد صاحب طوطی گفت که من هرگز نمیدهم چون در آنوقت که قریب به صد نانک بود ظلم کسی روا نمیدادند
و بیشتر مریدانش باطل و لجبازی بندهای الهی بودند مریدان صاحب طوطی که در آنوقت گفتند که این
طوطی را با بخشید که صاحب را به برای این گریه میکنند اگر لغز بایند با همه بهین وقت سرای خود بریده بر قدم شما گذاریم
اینحال را در یافته طوطی با آنها سپرد و سوای این چند بار جانشینان نانک از راه امتحان این حکم بر آنها
روان کرده اند و بعد از بریده شدن سرای شان بر اجساد خون آلوده نگاه کرده خیلی متعجب شده اند و با بچه
اتناک ناگرد گویند ده سنده است که یکی بعد دیگری بجای نانک نشسته بر مریدان حکمرانی کرد و درین ده کس
بجکت بگوان نامی مسلمان بوده است پدرش درودگر بوده بجکت بگوان بابای تازی و بای سوز غایت
در بای تازی مفتوح که اقبل آنست و کاف فارسی و بای قرشت و بای تازی مفتوح و بای هوز غایت فخره
دران بای تازی و کاف فارسی ساکن و دو او و الف و نون علمی است از اعلام سنده و آن دو در کمان شهرت دارد
که سنده نانک و بابا شاه یکی بود بنو حیکه بابا شاه حکم الهی تسخیر مالک کرد شاه نانک هم اقلیم باطن را با جبهه اعتماد
خود داشت و بابا برهم زیاده از ده جانشین مستقل صاحب حکم غار یعنی از و تا محمد شاه که حکمش از او و کینه تا
قربانغ که با بهین کامل و قند بار است پیش از نا در شاه روان بود از روی حساب ده بله شاه مستقل بشهر درمی آید
و از نانک شاه هم تا گرد گویند ده طرف کامل محسوب میشوند و مقوله اینها است و شش بابی و بی سون بابی و بی
این عبارت با دال مکه مفتوح و سینه مکه ساکن و بای تازی و الف و بای تازی و بای مجهول و دال مکه و بای

معروف اینقدر بیان اینجاست یزد و حسن بانی دی عبارت موی هم همین صورت است لیکن در آخر بانی بجای
 این که بگوید ای ملوک کن آید بیا بدین فرقه را و از شدت کامل است البته و زوالت کرو گویند بشهره نام خند و سه
 کتری بچینایی مرید بود و فرقه مشهوره ساسی که چو بهای ترا مشید ز کین در بار بار و کوچه فواخه و بقعرات مسیح زبان
 بچایی و شاهجهان آبادی ز فرقه نموده تحصیل قوت نمایند تا وقتیکه کفیلوس یا یک آرا را بدینا بر جدول طلب کنند و کفر
 از پیش بگویند یا خانه شخص نموده گوتنج برسد آنها بار و هرگاه آن برود و چوب بر یکدیگر زنده اول برود و نودنی ملک
 بگویند از پیروان او بلکه از محرمات و بهتند سکنان راه حق پرستی یکسر فطرت کرده محبت بتیغ ملک قنارج شهر و
 بکنه و ده و ده زنی برگماشتند اگر چه در وقت تیغ بهادر هم همین اوقات داشتند لیکن انقدر شور و شنج ده
 است الحاصل حال از مدتی تمام ملک خجاست تا بدینا سس از یک و این طرف تا بلبان و از کنار تلج تا بکرنال سواس
 خجاست که چهل هفت کرده از شاهجهان آباد فاصله دارد و بهر طرف اینفرقه است و سر واران جلیل قدر شان بیشتر
 رذیل اند از قس خجاست و چینه ساز و یا شاه همیشه باقلیان کش و شمن اند و بنگ را بسجوسو مینوشند و علوای هفتا
 ناک را گرد و اگر آگاه گویند یعنی کز خان مرشد کز خان از روی محاز طرف بجای مطرون یعنی علوای که نود و قاصه است
 که سرگاه در ملک کسی شوکتش نمایند علوای نظر مرشد از و طلب کنند یعنی از و سوال کنند که اگر میخواهد که ملک شما
 از صدمه خوار فرخوید سپاه شاه ناک محفوظ بماند چند لک و پیر برای بختن علوای نند ببا ناک بماند بید و الا فساد
 عظیم بر پا خواهد شد و سلام علیک اینفرقه بلفظ واه گردی تیغ باشد و اگر کسی را در شهر سے بسته زار و طلب کنند
 و طرقتانی اظهار افلاس نمایند بعد طے مدارج از لک و پیر بیک و پیر انفصال معالیه صورت می بندد و شخصیکه از آنها در
 جنگ حریف رسمی شود و کسب خجاست و اتفاق افتد از رخی را با وجود امید به شدن در ابتکار همیشه گذاشته آتش
 و سبزه خند و اولی کند مسیح نیست در بوقت البته قریب و دو لک سوار از میادین خجاست و طرقتان دیگر بوده باشد
 و سواسی فوج که آنرا دل باخته و ال هله و لام ساکن نامند و خجاست عدد و سبکه بالوت الوت رسید و زیر است
 فروش و قنای و علای و قبایل و دلاک و قهار همه مودر سر دارند و واه گردی تیغ گفته بام برور و نمایند
 و بر خجاست موقوف نیست در تمام میندوستان از شاهجهان آباد تا جلگه و حیدر آباد و چپنا پین جوق جوق
 از اینفرقه هم میرسد لیکن بیشتر در باریان و کمتر در اشرف و خجاست عبارتست از زمین که در میان پنج نهر که آنرا
 دریا هم گویند واقع شده نام آن پانهار نیست ستلج بعد از آن بیاه من بعد از وی که در لاهور جاریست باز خجاست
 که سو واران پشیمنه بسواری رسنا در دل نشسته از آن بگذرند و دیگر جلیم که در شهر کشمیر هم روان شده و کشمیریان
 از محبت یکسای تازی و فتح بای سوز و سکون تازی ترشت خوانند تمام شد احوال سکه از چاگنارش و او بهر
 که بعد مردن نواب معین الملک رستم خند و غزل صوبه داران که باختیار آونیه بیک خان بود از چند روز شانه برده
 تیمور شاه با سوار سرکاران سردار جهانخان در لاهور جلوه افروز و سواده فرامندی بنیابت پدر بندگوار خود
 شاه شاهی احمد شاه ابدالی بود و سکنان بطایر مطیع او بودند و در باطن وایه خصوصتش در زمین دل می نشاند
 گاهی دوسه دار اظهار خلوص ارادت نموده مورد غنایت میشدند و دوسه دار دیگر یازار قننه را گرم میکردند
 خفی نامند که بعد از وانی سیج فوجی بیکه میرسد جو انهای قوی سبیل شیر اندام که اگر لگد شان با سپ تچان و لای
 رسد یقینست که هاندم بمیرد و در فرقه هم میرسد بنسب و شوق شان بر نصد قدم خبر آدم میگردد و یک از آنها صد کرده
 راه بالای اسپ طی میکنند طایر اگر چنین نمی بودند چگونه با فوج ولایت در جنگ حمده برای شدند آخر فوج وانی

برش تخیل که را بیکم نمود و بقول اهل تحقیق جماعتی که با من تصح و پنجاه سال با کتیز این نظری آید همایان و افغانه ابدلی مستند
 زیرا که ابدایان در وقت و بدو شاه ظفر و سنگاه احمد شاه در پنجاب و غلبه و در آن ملک بر قد که دست سلطان حسین بنده می شد
 در تحصیل لذت مباشرت کنی میزدند پس اولادیکه از این طایفه شان بود که رفتند همه و حقیقت لطفه ابدالی بود که گویا در جنوب دیگران
 شده باشند این را میبند و آن پنجاب خوب میدانند که آنجا در اینه یک خان هم که طوطی گیس و چو تیر و شاه و جهان خان میر اندیک
 طرف که در لیشی می که خان میاد و بر این صورت جمع و تمامی میگردانید چون دیکه می که از طرف هشتاد و هشتاد خان هم میخواست
 که از آنرا در آن زمان در این تدبیر اندیشه را صرف کردن گرفت که بنوعی تیر و شاه را از پنجاب روانه کامل حاز و دیکه را هم در شعب
 خیال بگیرد و در همین اندیشه چند شب را بگذراند و در آن زمان که از قانع اخبار و علی آمد آمد و گفتند که او مشهور بر آنکه یک کجک با جی داد
 پس بالاسی نشو و نا تمه جمعیت یک یک دوی هزار و سوار جنگ آزموده و جفاکش بدیناقت رسید و خان غری الیه خطی و گفتند
 بدین مضمون در ستاد که از کنار رسید تا کنار و زیاسه آنک احکامیت که در بروی فوج دکن نام تاده شدن در میدان بگرد
 تا سزا و تیر و جهان خان با جمعیت قلیلی در لاهور نشسته اند و شاه و الاجاه امیر شاه خودش قصد مشهد مقدس و دوی گشتا
 التجهت و السلام دارد و خداوند آنجا چه پیش آید و هر داران سکته از نام مرسته میل زند اگر بخاطر شریف بر بند شریف بیازند که
 زمین این ملک مشتاق جولان ما دیان دکن است از من خطضان بگیرد و یکس مقابل با لشکر دکن نمیتواند کرد و اگر کسی
 نوبت و با همبندان من ضامن میشود و را که چون خط خان موصوف را دید و به طلبش و به سینه و در لشکر بر آنکه قطع
 بنازل نموده نزدیک به لاهور آمد تا پنج و دزد و شش و لاهور نیز بر و صد و هفتاد و یک میر است و کر ترقی کردن
نجیب خان عمیر خیل چون نواب و الا حجاب صفدر جنگ بمبارد از شاه جهان آبا و داد و در صحبت فرمود
 نجیب از حجت الواس خود مستند علیه نواب عماد الملک شد و روز بروز ستاره اقبالش کامل اوج بود و رفته رفته در وقت
 حضرت غریب الدین عالمگیر ثانی نوبت بان رسید که مالک بستان هزار افغان شدند لیکن چون قریب بستان و پنجاه منزل
 هم لازم رکاب نواب موصوف بود و در افغانان نیر رسید که او را از پاست و گفتند بالاخره نواب عماد الملک با ساله
 داغ سین در او نیت و آنچه از دست شان دید مشهور است و باز که با میان سو که از آنها نجات یافت پنجاه و سیله مارا با
 تو بچانه پادشاهی بر آنها فرستاد و نماندی گشته و اسیر و بر سر آواره و دشت غربت شدند و با نواب موصوف از اواس
 یک کس نماند و افغانه او را در میان گرفتند بعد از این هیچ نجیب خان رشک هیچ نوروز و شانش غیبت شام بر وانه شدند
 چون نسیم غنایت از روی بر شقه لوی دوش و زیدنی داشت در عوض سپاه داغ سین هم رو سیله مارا جمع کرد و با
 افغانه علی محمد خانی یکدل و یک رمی گردیده دختر نواب علیم خان را بجا که کاح پسر کلان خود مایل به خان و در آرد
 و ریاستی خود پیدا کرد و طاعت عماد الملک ثروت ظاهری بود و در هیچ مختصر چون حضرت جهان پناه قدر است و گاه را در
 هزار و صد و هفتاد و دو بالا باش خان شقی و باقی بیک خان بلخی با شاره محمدی علیجان که تیر که مشیر امور دولت نواب
 موصوف بود که شته حید مبارک را از بالا به پائین انداختند و شانه را از اولاد و کاخشن این خلد مکان بر تخت بنا
 با داده ملقب بشاه جهان ساختند نجیب خان آقای خود را در معاملات ملکی و مالی نارسا یافته و مشتعل خالی از نقد دیده هر
 روز بزرگ و در صورت خسران و در مرآت ظهور منطبع ساختن شروع کرد و از نیت که عماد الملک با خواهی بعضی کوه انداخت
 عاقبت تا بنیم سکنه شهر را هم خبر پیدا و بر گور انده بود و دندم و تیغ پادشاهی هم از در و درت بردن دل داشتند و ضعیف
 و شریف با نجیب خان پیوستند روزی جمیع متوسلان حضور اقدس علی بار و سیله با متفق شده تبعاضای تخریخ خود بر
 نواب هجوم کردند و چون سکه از او چید و گریه خود نم داشت ازین بیم که مبادا رو سیله با نماند ساله داغ سین او را بگیرند

و گرفتار بماندند سازند از شاه جهان آباد برآمدند و گفتند که اگر از یک پدر و مادر وجود آمده باید که خانه مرا تاراج
 کنی که از این چهاره در خیال بود که نجیب خان و جراب شقه اسل عرضی متغیرند و تقصیر و التماس تقصیر ارسال جواب داشت
 چون طرفشانی طبیعت افغانی داشت بجز در ریاضت مضمون شقه و وسیله کار حکم کرد تا در هوای او ایستادند و شاه جهان
 که سکین نواب موصوف بود در آمده بر سر از نقد و جنس و اسب و فیل و توپخانه یافتند بهر آنکه تخیل و لغات بر دند و کوچ
 نواب از شاه جهان آباد روانه فرید آباد که از یک در و در فردگاه او شده بود و بعد و از ده کرده از شاه جهان آباد تحت
 کردند من بعد و شاه جهان آباد حکم نجیب خان برآب و باور و از آن شد آدمی یک طیف و نواب عماد الملک بکمال حسرت
 اندوه قلعه بهرت پور را بقدم خود مشرف نموده سور محل جاث بکمال شگفتگی پیشانی استقبال کرده او را در یک چلی وین
 امیران فرود آورد و او را این سور محل همان سور محل است که چند سالی پیش ازین عماد الملک بهادر باشکر معید و توپخانه
 بگرفتند قلعه و تسخیر ملک او از شاه جهان آباد آمده بود و در قی با طرفشانی جنگ داشت بنیت جهان ای برادر و غاند
 بکسی دل اندر جهان آفرین بند پس و کن تکیه بر ملک نیاید داشت که او چو تو بسیار پرورد و گوشت و عزیز
 سیکوید که باعث خرابی عماد الملک شوره میر سلمان ناسی که صدر الصدور و مخاطب بکمال الدوله بود شد اختصار سخن
 اینکه پیش ازین نجیب خان در هزار و صد و هفتاد و یک هجره از بیم رکضه و راه و بکرتال که جائز نیست برآید
 مصون ماندن شخص از آفت نوح عدد و گنجت سکر تال باسین مهله مضمون و گاف تازی شد در راه مهله ساکن
 و تازی قرشت و الف و لام لغتیت هندی نجیب خان در وقت ثروت خود و قلعه برآید روز بد ساخته بود
 یکی تیرگده که بر سر در از فرد یک ست و شهرت متصل آن قلعه مشتمل بر کابین نخچه و باغها و وسیع و چپ میوه و آباد
 نموده موسوم نجیب آباد و بهر سو سیوه از میوه ها و خوشم و نسیه نیت که در آن شهر و فزونی داشته باشند و از آن
 باین درجه که بلفلوس است بیدانه آدم قوی نمیتواند خورد و دو سکر تال که در میان گنگا و جمنه و اقصیت لیکن نفوذ و
 اسل و نجیب آباد بود و از بخت که از شاه جهان آباد که از زمینش فتنه تازه بجای گاه میر و دیدان طرف گنگا افتاده بود
 و قریب یک افغان از کنار گنگا تا اینجا اقامت داشتند بدیهی است که لک افغان را کشتن و انجا رسیدن خیلی متعسر
 بود و سکر تال بمنزله کامل بود یعنی بنوعیکه صوبه دار کامل بقوت فوج و بستن راه کوه مانع آمدن قشون ایران بهند میگردد
 و از همه پیشتر بلار بر سر خود میطلبید نجیب خان هم از سکر تال بر عم خودش راه مرور حریف و ملک علی محمد خان
 بسته بود و لک تحریر انیکه بعد رفتن نجیب خان از دلی سکر تال و تا بیست و هشتاد و شش پیر جی آپا سینه
 که او را بلبلکری رای راه بود و بهر شتند از گنگا تا راه با جازت او جدا شده سکر تال را محاصره نمودند و محرک این سلسله و طراح این جنبا
 سور محل بود و بلبلکه بابای مفتوح و لام ساکن و بای تازی مفتوح و گاف تازی ساکن رای مهله مفتوح و بای هوز ساکن مراد از شخصی حقیقت
 که از طرف راجا سراجپوتانه جاگیر نقدی بطور ماهواری برآید آنها مقرر و میکار سراجپوتانه را قاتلین با نماندند
 هر جا که خواهند بشینند و بهوت که خواهند بخوانند برای سلام راجا هم اگر دل خست و هر صد سالی یا بابای بر دند و الاختار اند
 احدی تعرض بحال شان ندارد و در جنگ هم شریک سپاه نمیشوند و این همه رعایت که از سر کار می باشند این نسبت
 که کارشان از دیگر سراجپوتانه و آن انیت که هر گاه دشمنی روز را چه سپاه نماید و از فوج او دفع خصم منظور نگردد و دولت
 بلبلکه را طلبید و بکشتن او فرمان دهد تا کارش تمام کنند و خود نیز کردن به تیغ عدد و سپارند گو یار و زاول سر خود را
 میفر و شتند و از شتر س گرفته امانت با خود میدارند پس فزونی امانت را مالک تفویض نمیشوند یعنی کار و می آیند
 و کشتن افغان سر و در از گنگا و حلقه داره گانه به بصیغه و کالت از طرف شش پیش حریف او رفته طرفشانی را

مشغول شمرده و حکایت سازند و کار و از زیر جامه پشته بند برآورده اگر گوییش بگذرانند یا به پیشین حواله نمایند گاهی
نجومی شده منم خود را که انصرام رسانند و وقتی دکان هر سه بند و از نیمه خاص یا زیر قفالت کشاده بنشینند و نصیحت
شب یا بیشتر و کس با هم بکلیده بر دوسر و پیرینه از طرف دروازه یا ز راه دیگر سر کن و بر کن و گریه کنان بجهت و دخل
شوند و نزد یک بر سر حصیده کار و با سه پنهان شده راز و نه بندها بکشند و شکش یا جای دیگر فرو کنند و بفرستند گینا
بهار صیقل بخیم خان را خزان ساختند روز بروز مالش بدتر از روز دیگر بود و آخر چون غله و قلعه ماند و توقع آن بعد ازین
منتقل شد و راه بر آمدیم بسته شده بود و نزد یک بود که از قلعه بیرون آمده کشته شود و یا با سیر و دیار قلعه زن و دختر
و دیگر ملاقه داران مجلس را در باروت نشاندند آتش دید بعد از آن خود را نیز بر سر یا به شمشیر یا خنجر ملحق با آنها نمایند چند
برای نگه داشتن کوچ نجیب آباد به از سکر تال بود لیکن چون بهادران صاحب غرم را بیم کسی اینقدر در دل جا نیکو
و سوا می این مفارقت زنی و دختر و پسر هم گولانمی باشد و نیز پسر گیان عصمت را از خود جدا نمی پسندید و ترسید
که چند شبی ازین اندیشه خواش برود که فردا چه خواهد شد روزی یکبال پاس حرمان دل بمرگ نهاد و منتظر آن بود
که جنوبیان قلعه در آید و خان مغری الیه نسوان بگیناه را کشته خود شیرانه و دلیرانه بارفتقان و برادران بر مخالف
برند و مراعات شیوه مبارزت بکار برده متاع عمر گراسه را حواله باب تیغ و سنان حریفان نماید و در همین اندیشه بود
که نواب ملک شکوت شجاع الدوله بهادر باسی هزار سوار شیر صولت اثر در شکار دست و دوسر را پاره به بعد بخت
کرده از سکر تال آن طرف دیار و رفته و خطی نجیب خان تقصیرت قضا و آمدن بکوک او نوشته بصری است
نامه سواری روانه فرمود خانم و خورازین نوید جان بخش تا دیر خود را گرم کرد و نمیدانست که در خواست یا بیدار گشت
از فرط خوشدلی بان کشیده بود که مرغ خوشش از نفس غصری بیال نشاظر و او نمیدانست که چون مقدار آن بود که قاضی
اعتبارش بعد ازین بخلعت امیر الامرالی نمرین کرد و دوازده بلای شادی مرک شدن محفوظ ماند پس بطن نیست خاطر
بر خاسته و گانه شکر مقدم فیض توام نواب والا جناب درگاه صدمت و او نمود و سرشته چون خبر و رود و موب و مکرر
را شنید و زود تر و کیل فرستاد و بلغ سبزه بان امیر و الامر تب بنود لیکن چون مردان عمر که مروت و شیرازیان
فوت بفریب رویاه از جا نمیزوند و کیل مرسته جواب صاف یافت و مایوس شده برگشت بعد ازین رویه پله های
نجیب خان یکی نیز از بنده بیرون قلعه آمدند و دست و بازو کشاده کارزار کردند مرسته چون دید که حالا کار سے از
پیش نمیتوانم برد و پیش شمشیر مغل تیغ من نخواهد برید همینکه صورت قزلباشان رکاب نواب مدوح از دور دیدید
غلل کرد و از راهیکه آمده بود باز جهان راه قدم گذاشت نجیب خان از بار احسان چنان جبید که مادام کجیات سر بخ
پیش نوالا قدر بر داشت هر جا که سے نشست و دفتر و قتر فکر اجالش بر زبان داشت همیشه او را آقا و خود را غلام
دو لری میگفت گاهی به پیشین و خیال او نمیکندشت اگر چه نواب والا جناب بعد ازین بخیال آنکه او نیز امیر الامر است
خط بر که او حیوشت شقه نمی زفت لیکن او عرضی مینوشت او را همین لایق بوده و نواب والا قدر بر ایم همین می زیید
زیرا که رتبه ناسپاسی عیب کلیست بهیت آدمی را بچشم حال نگرد از خیال پری و دی بگذرد با بجهت و نواب والا جناب
روید با راعذب البیان شکر ساخته بکشمور اجعت فرمود و از نیجا باز بر فرد را گھو میر و م اینست که چون بلا بهور
رسید و ساسکنه خود را فرد مقابلش ندیده ملک با و و گذاشتند و چون در کوستان متفرق شدند و مرسته
تفرضی بحال خود نیافته تا کنار دریا سے آنک ما دیا نه را بر جو لان در آوردند بعضی را ریان تا قلند که شایراده تیمور
و سوار سرداران جهانخان پیش از ورود و سپاه دکن روانه کابل شده بودند و پاره چنین گویند که بعد از هجوم و فرج

از سبب حرکت با طرف کردند و سبب آن کمی قشون در راه بود که کثرت سپاه مخالف شده زیرا که در کابل شاهزاده زیاد از
دیگر کس نبود آنهم با جاسته و در صورتی که سواران هم بوده اند ظاهر است که سواران با مات الوت نمی توانند کرد و با جمل
چون شاهزاده والا جاهد خیمه مت بد بر کوار شریف اند و زنده شاه ظفر نیا به را نائره غضب کاظم بن سینه بهشتی است
سپس غریت شد و از حکم کل امر مرزبون با و قاتما موقوف بر وقت دیگر گذارشته عنان را با این طرف منصرف است
و کوچ کوچ با شخصت نیز سوار خود را به پشت در رسانید گویان تیره روز کار حالات تهور و جلالت فوج در پامانج اورا
بلد شده خواب و خور بر خود حرام کردند و سوار سگ گریه و علاج نزدیکند با اینهمه کثرت یکدست مهره لبا کسلی انداختند و
ازین بیم که اگر از یک طرف شاه شانان حدیثک نزول هلال فرماید و از طرف دیگر سپاه سکه که در کوهستان متلاشی شده اند
بیانید آفت مهره را از شمشیر بر آوردن خیلی آب خواهد بود و جنگ ناکرده با ابدان مرقش بدلی مساودت نمودند و نزدیک
براهون رسیده از ادینه بیک خان بست یک روپی برای مصارف ضروری طلب کردند و خانم لور جواب داد که مبلغ حاضر
است لبا هر خود همین بگفت و در خانه رسیده خطوط لبر داران سکه روانه کرد که این پرمی شود لبا جگر را باخته اند اگر زود خود را
باینجا برسانید پس رجعت لغو و امتنع بسیار می بدست شما خواهد آمد و خطوط مذکوره را روانه نموده خود بطرف در رفت
انها چون این احوال شنیدند عنان گسسته از آنجا که ختند و سکمان این طرف آب تلج بر قدر که بخت مساعدت کرد از کابل
شان متمتع شدند یعنی از احوال و اقبال شان انچه از پیش نظر گذشت باطمینان خاطر تاراج کردند شاه ظفر نیا به چون با استقلال
مخالف از جا لغزیده یافت چند سوار و زنگ اقامت ریخت القعه را گهو از آب تیغ مبارزان اسلام ترسید و بیج
آب نخورد و بجهت مستقیم روانه دکن شد و جنگ و دو تا از قلعه شکر تال مفارقت نگذردند مراجعت را گهو از لاهور پیش از درود
موکب ظفر بن سینه **شجاع الدوله** بجهت بخان رود داده بود منقولست که نجیب خان حصول
نجات از بلا سبب جان سستان مرشد عرمد است مشهور بیان شکر عنایت نواب والا خباب بحال خود شش که شریف
آوردن او در شکر تال دلیلی قاطع و بی رایسها طبع برین دعاست و دیگر خوبها که در ذات شرفیش از ازل مجتمع بود حضور
شاه شانان نوشت و بعد ازین فقره چند روز که زور و قوت و وصف نیاحت آنوالا مرتبت عالیشان نیز تعلیم در آورده شاه
والا جاهد را بعد ملاحظه این عرمد است سه چیز باعث بر انتفاض الوبه علیه بهند و سستان شد یکی گوشتالی جنوبیان بنهاد
دوم قوی نمودن پشت نجیب خان و دیگر روسا افغانه شوم ویدن نواب عالیجناب چون شاه خودش بر دیدن او
صاحب عزم بود و از آن حرکت که نواب شجاع الدوله بهادر بی بیچ پاس اسلام بخاطر دهمشته ناموس افغانه را از کفار طاعت نمود
حکیم آنکه طبیعت کمبوتر با کمبوتر بلغه باز که کند جنس بهجنس پرواز نه از لبها خوش دشت و از یقینیا است که جای او
در دل شاه والا جاهد زیاده از دیگر امیران سبب بود انچه با او کرد و با هیچکس نکرد بیان هر چه از خرقه فقهی آمد بجای خود
خواهد آمد خلاصه اینکه چون موکب شاهی سبب را از نقش نقل اخراج شمالی یک بالستان ختند و جنگ و عمویش را تا چپین
در یک پیشش مانند اقبال شان برگردانید و نجیب خان و دیگر روسا افغانه مثل حافظ رحمت خان و دود نیکان و
لاسر در خان بخشی و فتح خان خانسانان یکبیک سعادت زمین بوس و ریافتند لیکن نواب شجاع الدوله بهادر در رحمت
یکی آنکه زنده داران ملکش سرخوت بلند کرده بودند و بنیه شان مرکز خاطر خاطر شش بود دوم اینکه پیش و سر شاه را
از کرده پخیان ساخت یعنی آمدن بهند لغو شد و رجعت قهر بر گشت پیدا است که در چنین مقام ناقصه و نوا بهشتی
احداث و ایمان و عهود و موافق توسط اهل حق صورت نپذیرد و چگونگی در کس جلوه ظهور و بد از جای خود حرکت نکرد
هر چند ملازمان شاه به اشتیاق حوزا منقوش لوح فمیر نجیب خان فرمودند لیکن چون خانم بودیم از نصیر بخش بود

پیش از دست ی محمد و چنان مجوز حرکت او نگذارد تا آنکه چند ماه متوقف شد و فرج شاه بی قلعه کول را که با کزده ثابت خان بود و بعد
وفات خان فرور از دست بیخود بعلق بسوز جل جات داشت بلکه راجه فرور همیش از ثابت گدازه تبدیل برام گدازه ساخته بود و
در بنو قتل بعلی گدازه شهرت دارد یعنی از روزیکه نواب نجات خان مرحوم قلعه فرور را از دست ملازمان حیات که بعد رفتن فرج
شاهی کابل پا بدست اینفرقه افتاده بود بر آورده و موسوم به علی گدازه نمود و تا امروز همین نام مشهور است گرفتند دست
محاصره آن بهت و چهار روز بود ثابت خان جعفر بیگ نام داشت در وقت حضرت خلد مکان بر نجات کو قوال پانی پست
در پیادانای جوتزه لیس بر و دمو که شش کول بود از نوبت او یافته میشود که تیرگی گاش تورانی بوده اند هر چند عقدا
موقوف بر سکونت شخص در شهر و دملکی نیست لیکن نظر تفت و کثرت از لفظ ایرانی امامیه مذمب ستفا میشود و از
تورانی سنی باجمعه در عهد دولت حضرت فردوس آراگاه کارش رفتی گرفت و مستاجر پیرگنات متعلق حبیب خاص
شد گاهی ملک دو کرد و در پی در اجازه داشت و گاهی کتر ازین لیکن از روزیکه ثابت خان مجاهد شده بود هیچ وقتی ملک
که از جبهه لک پیش خود داشت اگر چه ثابت خان در ظل زمره امرای پا و شاهای بنوده است لیکن مردی بود و مقصود
بصفات حمیده زور و قوت اینقدر داشت که فیصل از او قویتر نتوان گفت آدمی خود در جنب او حکم نور چه پیش فیصل داشت
و تهور و جلالتش باین مرتبه بود که از شنیدن قصص او مو بر تن شیران میدان مبارزت رست میشد و سخاوته داشته است
که بنده و ان پیرگنات او را راجه کری می گفتند که با کاف تازی مفتوحه و راه مملعه مفتوحه و نون ساکن برادر بزرگ از جن است
که بنده و ان او را ابن شمس نامند و در سخاوته و سخاوت میچای از زیاده از و بنده اند و نیز خان فرور اینقدر خود شناس بود که هرگاه
محتاجی را بحال تبا میدید ایام فلاکت خود را یاد کرده بشکر کریم بنده نو از سپرداخت و لطف و نیرت حاجت او را روا
میکرد و پاس اسلام بانی درجه داشت که روزی در مجلس و نو کرسی میرفت از راجه جاییکه سوانی کچوا به شخصی گفت که سبب
محبوبی که با نوبت خود دارد و در امیدار و که سلمانی قدم بر فرش او گذارد و معافه یکطرف اگر دست مسلمان بچرخ می رسد تا آنکه
را خوب نشوند دست آن نمیرساند و هرگاه در شاه جهان آباد می آید و موافق رسم و عادت معافه با امر دست میدهند و محبوب
جو بر خود پسندیده این حرکت میکند لیکن در خانه رفته آن ثیاب را که وقت معافه در پیش میباشند کند و کناس می بخشد
خودش بعد غسل تاب کثیر حجت دیگر پوشیده بر سندی نشیند و این معافه با هر امیر و امیر زاد نیست بیشتر اکتفا به گفتار
زیبائی مینماید بلکه ایندولت مخصوص بوزیر المملک و اولادش و امیر الامرا و پسرش و چند کس بگرفت ثابت خان این حال
را شنیده گفت که بخاطر چنان میرسد که این کافر اسلام بکنم البته از صد و این عمل نام من تا در قیامت بر منم و زنگاه
خواهد ماند آنصاحب که در مجلس او بود ناقل این حکایت بود و بجهت تحریف خط و خور و دیگر که مثل تا تاجان دودکس بلکه زیاده ملازم
راجه فرور بود و با بجمعه زانه سپر شد و ثابت خان در همین تدبیر بود که این مهم را با انجام رساند لیکن هنوز راه کوچ مقصود را بد
نگشته بود و بالاخره در آن ضلع اشتهار بدیافت که راجه فرور بر آس غل گنگا بکند گدازه مکتب آمده است گدازه با کاف فارسی و
وال ثقیل هندی و بلای هوز غائب شده در دال مذکور یعنی قلعه در هندی استحال می یابد و مکتب با هم مقصود و کاف تا
ساکن و تازی قریب و بای مجهول و سین محله مفتوح در مملعه ساکن نام معبریت از حاکم بکند گدازه سال هندی و کفر از بلاد قریب
و بعد بر آس غل بکند معبره کور می آیند و این جماعه پیش از شمار محاسبانست القصد خان فرور آمدن او را و در آن ضلع
لطیفه لاری شمرد و بجاسوسان گفت که خبر و در راجه منزل بمنزل باورسانیده باشند چون راجه فرور باز غل و غیر غل غل
شده بر گشت و حیرت نشان رسید روزی بالفصد سوار کار از موده را همراه گرفته و در کوه دال طویل و صعب که آنرا
بنده بیتر نامند و همراه راجه بود استاده شد گویند که راجه فرور قاعده داشت که از خوف گرد و غبار زیاده از چهل نچاه سوار

گر و فیصل او بنمود و بقاتی بنه بطور خود راه میرفتند بچاره فاضل از کشتن سپهر شعیب با جمع قلیل سواری قیلین و غل نمیشد
مردم با حریف بود و در کین بود و در او سواران خانم نور و فقیان را که میگردیدند با در او میان گرفتند راجه پانچال را در
خیلی شجاعت و کین نفس کشید زیرا که در نفس کشیدن لفظ نفس تصور بود من بعد خانش را به کمال ادب از اسب فرود آمد
سلام بر کرد و دست اشرف پیش کشید راجه هم فیصل را نشاند و او را پیش خود طلب کرد بلکه خود از چهار بے خم شد و دراز
کرد که دستش گرفته بالا کشد ثابت خان چون دید که مورچه فیصل را نمیتواند کشید دست بدست او نداده بذات خود دست
تخته عمارت رسانیده بالای فیصل رفت و بار راجه معانقه و نخواه کرده خواص او را اشاره کرد تا فرود آمد و خوشتر و خواصی
جا گرفت راجه مغلوب گفت که شما بر این منست نشستن شما در برابر من مناسبت است خانم نور جواب داد که من نوکر مہاراجہ ام
حکم اینکه ایاز قدر خود شناس نمیزید که از حد خود تجاوز نرم معلوم میشود که راجه پیش ازین سخن ثابت خان را که در مجلس خود
گفته بود که دل چنان میخواهد که این کافر را مسلمان بکنم از کسی شنیده بود و او را مقتدر دانسته اندیشه بخاطر داشت و فکری که قابل
وقع شد گمان بخورد که همین اراده آمده است و از نیجت که سوارانش را ندیده رفتی حریف گرد فیصل حلقه زد و ندانیدش براد
شدن ایمان برقی چشمش گرفت غلامه ای که مژدرا پیش کرد و پنجه مسموم افتاد و خانم نور را و راجه خود در آورد و بر سر
نشاند و پنجاه و یک کشتی از شمشیر و دشت سفید و چار و پنجه از جواهر طلا حلقه او در آورد و در وقت رخصت گفت که از من بپذیر
سور ادب بر پا بسلام صورت گرفت شنیده بودم که ملازمان عالی سلیمان را طبعی از دلیل و معانقه با تفرقه تنگ خود میدادند
خوب هر چه شنیدند محالاً التماس بندہ انیست که بار دیگر تنها با جمع قلیل سوار شده راه نباید گرفت چرا که امروز تاج سر سهند و ان
ذات و الامتفات شماست نمیزید که باین بی خبری راه بروند اگر من اینوقت پاس عفت و جبروت شما نمیکردم کباب گوت
گما و بر من شما بکنستند و من می آید آئینده خود را بے مفرست راجه موصوف که چند شب بکلیست و آدمیت او زبان را در
معرض شد تمام شد و استان راجه جی سنگ و ثابت خان از بنچین گوش باید کرد که پیادای او آنقدر مشق قطع مسافت کرده
که وقتی شصت کرده را بسوار فیصل می کرد و یک پیاده از دوازده هزار کس در راه نماند و همه همراه فیصل او بودند ثابت خان
نسب با و هستند تمام شد احوال ثابت خان بهار همان حکایت است و همان حاکی یعنی چون جوانان قشون شاهی قلعه را از درین سال
لعین که از طرف سور جل آنجا بے بود گرفتند حکم قتل شد و نفاذ یافت و کر بر آشفتن بالاجبی مشهور بنامان از
خیر و و قشون شاهی بکاک افغانه و فرستادن یک لک نو در هزار سوار و چهل هزار پیاده گاردی که
سوارشان ابراهیم خان نامی بود و بزرگ دی سپهر بزرگ خود بسوار اس را و و سپه سالاری سپهر عم خود
سدا شیونندت عرف بها و و بعد چندی روانه شدن خودش اردکن با سه لک سوار جنگی کار
از سوده بار آورده نشانیدن بسوار اس را و بر تخت سلطنت بنده و استان منقولست که چون در کام
برگشتن را گھوارا بود و گرختن جنگ و و تا پیش و نفوذ و انجمن شدن شان بگوش بالابج رسیده با وجود مناسبت با کتا
علم نندی و آدمیت و فروتنی که با و نسبت می و بند نفس سعی برو غالب آمد و بجاک و اطلبیده دست بکمان خود بسوار
بدست سپرده گفت که جبرین برادر زاده خود را بهند و استان و با هر ا غیر افغانه موافق شده پنج ایفرقه بر کن من علم
تو با فتح کلین روان بشوم لغایت سری بیوانی جی آنجا که میرسم تا قندار خالی میکنم و تخم افغانان بر سر زمین بکندایم
عبادان بکند و مسلمان که باقی میماند مثل جعفر علیخان و شجاع الدوله آملد اینرا اگر طاعت و نخواه بخوانند که او آواره دشت
او با و میایم و اگر گردن بر لقمه امتثال فرمان میپارند ما نمیکویم ترا بی پروردگار گاه میداریم من بعد بسوار اس را و بر سر
در دلی جا داده خود عمر نرابت اصنام و محابد میردم بهاد گردن تسلیم نموده ما جمیع که مذکور شد همراه بسوار اس را و

اگر چه بپایان مالک مسند بسوسه بود لیکن حکم بجا و نوبت بلا حقی را سوای رکنها متعده را و نوبت که برادر کوچک اعیانی بوده
برادر دس دیگر بود طایفی از بن لولی سیانی نام پیشین شد و نیز درین سفر همراه بجا بود و نیز ازین دسوسه که میاد و بسوسه
انده بسوسه آب از طرفت اچچو در و پمالش از دست رو و اورا مسلمان نموده مخاطب بشیر بجا در کرد این علی بجا در کرد و نیز
مر و بشیر بجا در بند کور که در جنگ بها و پاشاه کشته شده و بدلی مدفون است بالجله بها و پاشا بیکه مذکور شد در برابر و یکصد نفوذ
دس مسند کستان آمد گویند که غرور دولت و تعصب بیا و داشت از تقدما سے تعصب او یکی نیست که چون در متبر آمده مسجد
عبد العنی خان را که بر بنیان متبر اعتیده راسخ با و دارند مشهور است که بنی سجه تمین متبر اسوبنی یعنی ای بنی جی میو جو دشمنان
ویرانه محضت دید بسور جل جاث گفت که من در مقدمه شما سخت حیرانم که شما چگونه تلافی وقت منید و مانده اید چرا که اگر اعتیده
شما درست می بود اول خوابی بر سر این مسجد که چنین معبد شریف در نافت شهر واقع شده است بی آمد بسور جل عرض کرد
که مهاراجه بجا در سلامت ملک مسند و ستان حکم لولی دارد که امشب کنار زیدیت و فرزند او را خوش عمر اگر نیده را بیک
حاصل شود که انیلک تالقای حیات من از تصرف من پذیر خواهد رفت این مسجد را بجا که برابر مسکنم لیکن ازین چه فائده
بر می خیزد که امروز من این را خراب بکنم و فرزند مسلمانان درین ملک دست یابد و در عوض این مسجد پنجاهای بزرگ را منهدم
خواخته چهار مسجد دیگر تعمیر نماید حال که جناب مهاراجه بها در تشریف آورده اند اختیار بدست ملازمان عالیت تامل کرده
گفت که بعد فتح برین افغانان بر جا که مسجد خواهد بود بجا بر سرش نازل خواهم کرد و مختصر بجا و از متبر کوچ کرده بدلی آمد و
سیف الدین محمد خان برادر عاقبت محمود خان کشمیر که تالیق نواب عماد الملک بود و شاد لجان آفریده او را
بایامی نواب فرور گشت با خواجه عصمت الله خان پس خال نواب قمر الدین خان وزیر مغفور موافق شده برود بجا و بر این
آوردند که حضرت شاهجهان را بدارالامان اعتکاف نشانیده مرزا جان بخت جان از پاشاه را بوی هند می پیر و بزرگ را یعنی حضرت
فردوس نزل بر مسند فرماید بی جا داده و جناب حضرت زینت محل را که مادر پدر حضرت طلسمی بوده اند مختار و هات جانی
ساخت یعنی حضرت فردوس نزل را در آله آباد شاه مستقل دسبه خلف همین ارشد آنحضرت را و شاهجهان آباد و لیعهد
قرار داد و نوبت ازین بجا و از شاهجهان آباد بر آمده فوج بر قطب پاشاه بر و بیکه که مردس بود صاحب غرم و جری فرستاد و از
گردش فلکی نه از راه نامردس بجا به دست مرثیه گرفتار شدند شنیده شد که چون او را پیش بها و برود دست بگردان بسته
آوردند بها و گفت که ای قطب پاشاه نامرد آن تهور و جلالت توجه شد که سپاهیان ماتر با بیخالی تبا به کشتن کشتان
رسانیدند گفت که ای کافر بی پیر من نامرد وستم این بی پیر را مرد و بخیرس بدنا گرفتار کرده اند اگر میخواهی جلالت مرا تها
کنی باید که کسی بخاره کنی که دست و پای مرا بکشاید و شمشیر بدست من بدید آفت بر کس از لشکر یا منت و شجاعت
بالت ضرب المثل باشد بجا که من بفرست برین که من چه بکنم و او چه میکند و بر یک کس موقوف نیست اگر نرا کس را و
را هم بجا که من میطلسم این نیست که آنها آب چشم مرا بگیرند برار را بر یک کس میدانم بجا و گفت سخت حرامزاده بوده که هنوز
از اوده گوئی و لاف بجا دست برنداشته گفت ای کافر بی پیر لعنت خدا بر تو باد من مسلمانم اینهم حرفی بود که از زبان من
بگردد و الا من غالب عاقبت اند کافر من بشوم انشاء الله العزیز القدر الجبار و عوض خون من آنچه بر تو خواهد آمد خواهی دید بجا
از خوف و غضب ده حکم کرد تا کارش تمام کردند این پاشاه و الا جابه میر رسید و جانی که بود بها بجا بود و بر چند عدد و کربان
بجا و همیشه بود که بشمار در آمد و سوسه ملها را و دتا پیش با بهفتاد و هزار سوار شریک شده بودند لیکن بر عزم فاغنه
مسند و ستان پنج لک سوار بوده است از بکه افغانه و بیکه ازین سبب که عادت بسوارک اسپنداشتند از نام همیشه
بر عزم و میل زیدند کثرت لشکر مخالف را شنیده و کس را در با خند شاه و الا جابه هم چون بخواه از حال فوج و کس اطلاع

د افغانستان په پانښتو سر انسان ویدېچاسته خود درېن جنگ اندیت میکره لیکن چون پادشاه صاحب غزم و حکم خود
و قشون بی اندیشه از آتش و آب با خود داشت اسلام نمالت در کشتن جا گرفت مگر بهی اقامت از تحت کمره
فقر بود و بر پوست تخته می نشست شخصی را بر سر سفارت نزد پادشاه روانه کرد تا بدیده قشون نظر مقرون بینشان نمود
حرف مصالحه با منصورت در میان آرد و که از سر غلامی طرف در تصرف مرسته و باقی از آنجا تا کنار ملک هندوستان بگین
شاه و الا جاء باشد ایلمی بعد اطلاع پیام این پاسخ شنید که ما را نیز امر بر قتال نیست اگر شاه برین را می شنود از اینجا بجا
با بگذارد و در کابل آن طرف خودش حکمرانی نماید البته قبول میکنم و سوا سے این صلح گجاست نیز شاه را خبر از چالاکان و پادشاه
دکن نیست بر تیر قدیمی اسپ ولایتی بازان است بچاره کجاست شنیده باشد که ده هزار سوار درین لشکر با منصورت است که یکیک کس
از اینها تنها با صد سوار من و افغان جنگ باسانی میتواند کرد و حریف را بنوک نیزه برین میتواند غلطانید و بعد با ده گولی از توک
بندت را که در عقل و لشکر فحار و کنیان بود و همراه ایلمی شاه و الا جاء بحضور پادشاه مدوح فرستاد و بندت فرمود چون صورت
در بار پادشاهی و مجمع شیران و فیضش از بیم ساقط و حرکت از دست و بافقود شد لیکن دل را قوی کرده کلمه چند بعرض رسانید
و بعضی استادان و صاحب حضور خواستند که او را روانه کسب المال و انانید چون کشتن ایلمی خلاف رسم و آیین است و بچند و خاطرشان
گذشت پس راه طهور گرفت با بجه بندت فرمود نقد جان از دست زهرن اجل مسنون و دشمن مقتوم دانسته پیش بهادر رسید
و شاه و الا جاء براسه آوردن نواب شجاع الدوله بهادر نجیب خان را مرضی فرمود و پیش از رفتن خان و صوف وکیل شری
نجدت نواب و الا جاء حاضر شده بود و مسنون خط بجا آورد که براسه نواب آمده بود و این بود که ما و شما هر دو تیر یک تیریم با و
خانه پادشاه هند را میخواستیم و افغانستان و اندوستان اینجا را بدتر از هند و میباید
و از امر اسه هند و مستحق کسیکه بود و اب و غلات طبع اینفرقه است شما هستید باقی همه با هم یکدل و یکراسه بر سر برند
احمد خان اگر چه امارت او از سبب پادشاه هند است لیکن بیاس محمودی شریک ایشان خواهد شد فرض کردیم که اگر خلافت
زمانه پادشاه معافقت کرد و بر لشکر دکن افغانستان غالب آمدند آنوقت دور دور شاه و امر اسه رکاب او خواهد بود و شمارا که
خواهد رسید و زهر را میرو ولایتی یک امیر هند وستانی چه پیش میتواند برد و پادشاه هند وستان چه خواهد کرد و کجا خواهد
ما را مکر و خاطر و مقصود اصلی استیصال افغانستان است که بحامیت شاه سر غر و رشان از فلک الافلاک در گذشته است و بعد ازین
آبادی خانه امیر محمود صاحبقران میخواهم که اولادش بدینوزه گری برانید و دیگر سببهای آنها بشنید اگر شما هم پاس نملک بخانه
مخطوط داشته رونق کار و صنعت خود میخواهند بامل شریک ما باید شد اگر خدا راست است آرد بعد از فتح بر مخالف سلطنت را
بر شاه عالم پادشاه غازی و وزارت بشمار زانند داشته حصه براسه خود مقرر میکنیم و روانه دکن میشویم غرض از شریک
شما با این نیست که در لشکر آمده جنگ با شاه و افغانستان بکنید بلکه بودن فوج هند وستانی را در لشکر خود باعث خرابی میدانیم
بهر امنیت که شما در ملک خود تصرف داشته باشید و بر نوشته شاه عمل نکنید و عهدی که میان سرمنیت مهاراجه باجی را و بهادر
و نواب غفران پناه نواب بران الملک بهادر بود و بر عام و خاص ظاهر است پس با این همه محبت و موالات قدیم با ما منافقت
و بر غم ما با دیگران بیعتن بعد از انصاف مینماید القصد چون نجیب خان در مدی گماث بلازمت نواب عالیجناب جاهل خود
اول در قتل شاه بدستش و او را بعد پیام زبانی از اول تا آخر آرد و جواب نواب خطوط بهادر و بنود نجیب خان گذارش کرد
که این نوشته تمامه و ام تر ویر است حالا جنگ کفر و اسلام است جناب سکار شریک شاه باید شد آن امیر و الامرتت فرمود که با بهادر
میر ویم نه آن طرف اگر فتح براسه مرسته است ازین نوشته ترشیخ مینماید که متعرض حال ما نخواهد شد و اگر فلک بکام شاه برگشت
آنوقت خواهیم فهمید و ما را چه ضرورت که با رام خود و الوداع گفته گرفتار بلا شویم بخدا که جنگ با مرسته و کشته شدن برار با بهادر است

که قشون شاه چنگر علی ابالباق در حق خود شایسته تمام نام و دلاوری از دوستی یکی ایگه بنده و ستانی واضح شده ایم دوم شکر
مذهب امامیه و ایم در سر کویای قشون شاهی سپردن خطی و شوار است نجیب خان التماس کرد که لاجناب را با سر کرد
قشون چه سر کار خدا باشد که اگر شاه خودش نگاه بندد و ملازمان عالی بریند و چشمش همین دو گشت بر می آید
اگر این نکریم باجه از سلب پدر خود بنامش قریب یک نیم لک افغان البته در هندوستان هم خواهد بود آجناب چه بگوید در ملازمین
خود مستعمر فرماید اگر دیگر سده واسطه میشد و ملازمان و الا لشکر نمی بردند بنده را جاسه شکوه بنود مالاکه خود با عتقاد و اطمینان
و غایات کمالی آمده ایم اسد وارم که سخن من از پانصد مالاکه کار این دو کار باید کرد و باران باید شد یا این فخر است و این
کردن بدست خود باید برید اگر حکم شود خط محلی بهر خود نوشته بدیم نواب و لاجناب چون او را مراد است و درست و
خجاده دوستی خود ثابت قدم میشم و وقتیکه امر را درین امرش از حد و نهایت دید راجه بنی بهادر را خدمت صاخراده بنده
اقبال مرزا امامی یعنی نواب آصف الدوله بهادر و مقفوره که در آن ایام دوازده ساله بود مختار مهابت ماسه و ملکی ساخته بانی
سوار و ده نیزار پیاده روانه لشکر اسلام شدند و کرسب و نسب راجه بنی بهادر نیست که در وقت نواب بران ملک
یکسال پیش از ورود شاه شاهان نادر شاه بهندوستان بنی پیرخانامی بر بنی ملک سکنه بسوا ره از خدی و خدمت راجه بنی
آمد و شکر داشت چون آنرا عقل و رشادت از جبین او یافته میشد راجه را با بر بنی سطور محنتی بهر سعید او را داخل و بقا ساخته خرید
و فروخت اجناس از قسم نوب و سقرات و بعضی کار خجالت بر آید که داشت در بر بنی فرو بخت بد دیگران کفایت و
دیانت کلی سلجاق اینکار رسید و ده روز در دل راجه جا خود میکرد و مورد اعتماد و وفادار و نوب سیکر و دید راجه او را از حلقه
نقا بیرون آورده داخل ملازمان کرد بعد چند سکه که هر دس نراین پس کوچک رام نراین بر آید که خدای روانه لاجناب
شد بنی بهادر را همراه او مختار خجالت کرد بر بنی نوب آن شادی را کمال کفایت و خبر سی خانگی با بد انجام رسانید یعنی
انچه سر انجام آن در و نهر از رویه مقصود بود در نهر از رویه سعادت بست خلاصه اینکه چون از لاجناب باز پرسیدند بنی بهادر
مالک پنجه از رویه نقد بود و همبیکه اینکار رسید انداخته خود را در شادی دختر آشنای صرف کرد و از خجالت اعتقاد راجه و حفار
مجلس راجه در حق او بیشتر شد و انقصه در تمام شهر شهرت گرفت راجه بهما نراین که سپر کلان راجه نام نراین دیوان نواب
والا جناب شجاع الدوله بهادر بود او را از پدر بر نگار خود در خواست نمود گفت که اسید وارم که بنی بهادر را من حرمت فرمای
راجه هانوقت او را بنده متش فرستاد بهما نراین او را مخلص نموده داخل زمره مصاحبان و شیران ساخت از آن روز و در مهابت
هم بر اسه او غرض بهر سید چون بهما نراین در آن روز با سوگناسه و نوشن هیچ نمی نمید شنیده میشود که نامش
در قصه و سرود و مباحثت میکند و ایند و یک لحظه نمیخوابد روزانه بعد یکپاس روز از طعام فارغ شده در آن یکشید و تمام
خواب سیکر در اینجهت بیشتر مقروض میبود و نواب و لاجناب هم از خوشش داشت لیکن چون خانزاد پرور میشد و الا
قدران عالی فطرت است با اینهمه مقصود و ناسالی او دیگر را منسوب دیوانی مخلص نمیفرمود و رفته رفته رقی و فتن مهابت
سر کار راجه تعلق بر بر بنی زاده موصوف گرفت و سوا لاجناب حضور هم علاقه با و پذیرفت بهما نراین بیشتر شراب خورده
نست لا یقین بر و فرزند میغلطید یا در آرزو بهر چه میکرد بنی بهادر سیکر و روز س نواب و لاجناب فرود
داعی شد و سه لک روپیه از بهما نراین طلب نمود راجه فرود عرض کرد که سه روز مهید و اتم روز چهارم در طلب بیدار
نواب مدح فرمود که ما را امروز در کار است مهلت سه روز بده منی داد راجه و ذوق نجان شراب خورده و بیخ از دنیا و ایضا شد
رو سه با بکه چو در حضور بر اسه تقاضای زاده او را بر و فرزند افتاده یافت و همین بعضی نیکان حضور بنده
نواب ملا جناب بر سر غضب آمد چون از سبب ملکوت دست و پا و بنی بهادر را با موافق بود و حتی حضور بنده

که سائر این جو دین حال و در دوزخ و بر سر خطوبت میراثم که این وقت چگونه فرموده و ادله صلاح قدوسی نیست که چندی
خداوند شود که زرد و حضور بیاید و آنرا از مرتبت این مشهور پسندید و بدینا فایز و منی بر شا و با حضور طلب فرموده بر سر
سراج نام بخودن زرد معلوم فرمان داد و طرفائی معروض داشت که زرتاشام بحضور میراثم لیکن بود مبلغ معصود و در وجه قرار
خواهد یافت انقدر ارشاد شود که صلح کند و سود آن که بها جان مرحمت خواهد شد ارشاد و شمع که بعد دو ماه طرفائی
باز عرض کرد که اگر برگشته خیر آید که پیش فلان خلعت بلام تقویض شود و زرتاشه کار موجب اقساط خواهد رسید و اقساط هم
میدهد و مبلغ امر فرماید که با سانی بهاجن خواهد رسید نواب فلک شوکت ملقب و در اندر فرمود و بها نوقت بخلعت سر قرار
بخشید منی بر شا خلعت پوشید و وقت عرض مبلغ مذکور بحضور رسانید و مورد الطاف زیاده از آنچه بود شد دینی اجازت
مهاجرین روانه برگردید و زرتاشه بحضور فرستاد و میان مشیران عمده برترت نمود و رفته رفته ملکی که در تنخواه ساله داران
منغلیه بود از دست شان برآورده جا بجای اعمال حضور روانه ساخت و خود شش از مرتبه دیوانی در گذشته بنیابت ننگان
عالی و مختاری کل بلندی یافت و مهاجرین خانه نشین معروض عتاب شد لیکن انقدر اندوخته با خود داشت که اگر
مصدق از پیش خود میخورد باز هم بکد و فصل و صد و صد و صد را کافی بود چند روز خود معاتب بود لیکن باز به نفس
نواب عالی و الد و حید نواب و الا قدر جاگیر چهل هزار روپیه بر اس او مقرر شد و تا بقایه اساس وجود آنجا به
زور ش عید نور و زو شب لیلته القدر بود از اینجا باز زمان مطلوب اول است یعنی روزیکه خبر ورودش متصل تشون شاهی
مباح معندگان جاه و جلال شاه کیتی پناه رسید شانه زده تیمور شاه را با استقبال کنان امیر معظم روانه فرمود در آن زمان
بانکه نامی لریش تراش همیش گداشته بودند الا شیخ فصیح الزمان لکنوی مشهور ملک فصیح الزمان بانکه در لکنو همیشه صاحب
ریش بود و در فتنه که بهر ملک نواب مدعی حد اخل لشکر شاهی شد لریش را تراشید و بر سر که از روی پرسید که قتل
در جانی که بانکه لریش می تراشید و جواب سامی در میان آنها با لریش و سبقت میگشتند و اینجا که همه بانکه با لریش گداشته
ملازمان شریف لریش می تراشیدند بر آخذ اید گفت که درین چه حکمت است کار دانا خانی از سببی منیا شد فعل حکیم را بگوید
عن الحکمة میگفت که کار بانکه جلکبد نیست و آنرا بانه باید پس آنجا بانه بر اسه جنگ در بانکه با لریش گداشتن بود و اینجا
با عکس زیرا که ابدالیان و قزلباشان درین لشکر مزاحم لریش تراشان اند تمام شد قصه شیخ فصیح الزمان حال مرزا
عاشور بیگ هم همین بود مرزا عاشور بیگ توراتی بچه بود ملازم حضور با کجمله نواب و الاحباب معاودت زمین کوس
شاهی دیافته لکروپیه پیش قدمبوس که معمول و مرسوم بود بحضور گذرانید و خلعت گشته داخل ادا تاق دولت گردید و قتی که
جمیع عمائد هندوستان سوا سے تو اب نظام علیخان بهادر این نواب نظام الملک آصف جاه مرحوم و جعفر علیخان
صوبه دار بنگاله در رکاب شاه طغریا به یکجا شدند سو رحل جاش به مجا و گفت که حالا جنگ بطور دیگر است همه مسلمانان بنده
قبایافته اند بهتر نیست که بنده مخص شده در ملک خود بروند تا از اینجا غلبه را بشکر طغریا بگردن میرسانند باشد بها و این
کجایش نه پیا سے کوش بخش شد و سو رحل را مخص کرد و او را داکشن که مدتی رفیق سو رحل بود میگفت که سو رحل
بجای خود متعهد میگفت که بها و لبوس را و سو رحل گشته خواهند شد و لشکر ایشان خاک بر سر خواهند ریخت بدین
و دیگران فتنه بنده همه را حتمه سیوف آبدار خواهند ساخت چرا که این سیه روزان تیره را سے کیکم گرفتار و رو و حاق
اند و آنها که از موده و عاقبت اندیش یکی از دلال اوبار مرثیه نیست که خل من شخصی را از خود جدا کردند حالا اگر مبار
ازین من تا آسمان روند بدست آنها نمی آیم در قلع خود رفته می نشینم اگر در نیوقت دو کرد و روپیه از من در لشکر طلب کردند
من غیر ازین چه میکنم که مبلغ بر است ایشان می طلبیدم اگر خدا نخواسته باشد که بعد ازین بکفوس از من طلب کنند

نست و سراسر این چهل هزار آدم سوار است و قوی که ملک و اطلاع است همراه خود دارم احدی از عیال اینکار میکنند شخصی
که ملک یک نیم کرد و تصرف او پنج شش و بیست و نه داشته باشد و او را بیست و پنج در وقت جنگ حریف قوی با این
جنگی از خود خدایان این ماضیت اندیشها نیست نه اس و بار است قصه مختصر سوچل بقلمه دیک آمد و جنگ شاه
با مرسته شروع شد و در آخر از قدرت الهی ظهور آمد بر همه کس ظاهر است یعنی اول گویند مرسته پدر بالا و بر ناظم کالپی و ساگر
و گنگا و سناظم جالون پدر گویند پندت عرفی نانا که بالفصل در جالون با طاعت کینی عباد رشب را بر وزه آورد و بر
لبتن راه بر فله و شور شات بحسبیت می پندار سوار بر سید چهل کرده از لشکر شاه فرو داد و وزیر ارشد هند سوار از قشون بکرم
شاه ظفر دستگاه بر شش را بریده آورد و در بر یک از قشون پنج سر مرسته را بحضور آورد و دو بطرف زمین دو بطرف لیا
زمین اوخت و یکی دیگر بر نوک نیزه و فیکه این سر با بحضور رسید حکم شد که داغ اینها باید برید و باز در سپاه منادی
شد که هر که سر مرسته بیار و پنجر و چیه انعام از حضور خواهد یافت ظاهر است که در بریدن و طع کشته همین حکمت بوده است
که مبادا کسی شهرت انعام را شنیده سرس از همین سر بار برداشته بیار و از محبت اینها را معلوم معلومی کرد من بعد
بها و بسواس را و مرسته بر دو کشته شدند و مرسته از پله آمده راه فرار پیش گرفت ابدالیان و در هیلک با تیغ کشید
عبدال شان گرفتند بر طرف که نظر کار میکرد همین انبار کشته بود و دیگر هیچ تا شصت کرده خون مرسته از زمین جوش
و بر در جنگ را و ملهار با بحیب خان محمد که بود که اگر فتح از راست تعرض بحال شایخو اهرم کرد و اگر فتح نصیب شما
باید که شایم با من سر و کارند اشسته با شید بحیب خان هم همین استعد بود و دین هیچ شک نیست که هر دو با هم مربوط
بوده اند دوستی بحیب خان با ملهار را و از جنگ کوچی نو که برادر زاده اش با حیف خان بجهت شرف الدوله امیر اصفهان و ملهار
شاه جهان با دلاهرت مختصر مرسته از تیره بختی خود جنگ سیاه شست قویست برادر او را در شاه و ملهار را با حیف خان
سر و پا بر مننه گذارنی گذرانیدند آخر سوچل رحم آورد و هر یک را یک کنبل و دو روپیه خرج راه داده بدکن روانه ساخت
راجا نیز همین بعل آورد و در دوده دوازده هزار از سر کار نواب شجاع الدوله بهادر فی ظفر و روپیه محبت شد تا اتمام
و خیران بطرف کالپی شتافتند و ابراهیم خان گاردی را هم با دیگر رفیقانش کفن از سر کار نواب ممدوح رسید
و کسانیکه مادیان آنها دوزده توپ لاک تر از امثال خود بوده بعضی پنجاه کرده طی مسافت نموده زیر درختان بفرستاده
تفتنگ قزلباشی یا اخفانی بخون خوابیدند و بنیدی باب تیغ دلاوران اسلام گرد از سر و درختستاند مهاجی پشیل
سیند بهیم هم همان روز زخم در پا خورده بود و برادری او که بارانا خان شیر وانی شهرت دارد در همان میدان قرار
پذیرفته با بجهل مهاجرت سیوف قشونیان آنقدر درول مخالف جا گرفته بود که تا امروز اگر مرسته بی نزدبان از زمین
جسته با مرغ طرح جنگ اندازد ممکن نیست که با فوج ولایت مقابل شود و اگر لیسان در گردن یکی از مرسته ناکند
نموده بنه درختی سر آن رسن نیندازد و قزلباشی یا درانی از دور شمشیر در آید بحیب نیست که دخت را از رخ کند
بهو او را نماید القصد بعد ظفر یافتن شاه و الاجاه از محبت که دختر حضرت فردوس آرامگاه موسوم بحفرت بیگم
از بطن صاحب محل صاحبه بجهل کخ خودش در آورده و شایخ برادره مالیان مهد علیا نیت حضرت علی گریزانی را پس
خود شایخ برادره تیمور عقد بسته بود و سلطنت بر حضرت فردوس نمرل که در لاله آباد شریف داشتند مقرر شد و حکومت
سلطنت شاه جهان هم که به یک سال ناکشیده بود با همین جلوس آنحضرت انصام پذیرفت و نواب شجاع الدوله
خلعت جارقرب و وزارت آنحضرت در حضور شاه فلک دستگاه پوشید و بحیب خان بحباب بحیب الدوله امیر اصفهان
بخشی لاک هند که گوشه مبانات با سان شکست و ملک نو که بعد از جنگ مرسته خالی شده بود و با این صورت افتاد

که سوای ملک قبیح انا غنه علی محمد خانی آن طرف فیروز آباد آنها صاحب مرغی که دو نیم کرده باشد انا غنه از طرف دوزخ
نفس کشند و تا سر می سرزند هر با اختیار ایشان بود و از مرگ بر تان به تشنگی عافیه رحمت خان در تصرف خود داشت بلکه در
پرگنه آن طرف چنانهم که ملک اشیر به بند تعلق دار و نیز عمل کرده بود باقی شانزده پرگنه نواب احمد خان پیشین نواب و صوف
ماند ششیده شد که شاه نواب شجاع الله و له با در را خیلی دوست میداشت و این معنی بود که متعدد در مرآت تحقیق صورت
طهور از او اشیر به بند یا بنده مفتوح و نامی ثقیل سندی و یا س مجبول و را س مملک ساکن و بای تازی و بای غامی شده
در بای تازی مکتور و فون ساکن و دال ثقیل سندی ساکن نام مکانی است آن طرف دریا س مجن مقابل شهر آنا و اسکے
سید پویش خدیق نواب والا قدر است در محرم الحرام و گذشتن با جماعه سید پوشان از پیش در خانه پادشاهی باین بهات
که بر یک از آنها سر و یا بر بنده علم بردوش گرفته سر و سینه نیز و نواب هم همین صورت شریک حال شان بود و لیکن
گفتند زیر لب گفتند خدا بلند کرده بودند که واقعه در نوحه بر ملا بود و درینا اراده داشتند که بر آنها بریزند شاه والا
آب چشم شان گفت تا ازین عمل باز ماندند و دیگر فقه زن یوزباشی لشکر شاه و آن برین منوال است که زنی بسن
ست و دو سال از سکنه پنجاب پیش کی از یوزباشیان شاهی بود چون موطن و مولدین مذکور ه هندوستان
بوده است دیش بسفر ولایت رافعی بنود و بجای س خود اندیش میکرد که چگونه از دست آن یوزباشی نجات یابد و در
هندوستان همانند یوزباشی روز و ناسه آن بیچاره سحاب شد یعنی پیر سفر او را بطریقیکه توانست پیش عبدالعلی خان
میر شری نواب والا قدر که از مرده غلامان کور س سر کافض آثارش بود و ساینده گزاشته مر بو چون اوراق را
خالی از محبوبه دید زمین تا آسمان در پیشش تار یک شد و خیمه خیمه جستجو کرده میگشت بفرقه رفته خبر باور سید که رنگه پیش
عبدالعلی خان بود و ناسه و از ده روز بر اسب اینکه مبادا آن یوزباشی از بنقدمه آگاه شده که کشت و خون بریزد
باشاره خان مبارک الله بلکه نورو نه سکه یوزباشی انقیصه از پیشش سر و در سر واران میر لامر اسه شاهی سر و در جانا
که در جانا خان ازین سبب که اشرف الوزرا زید الامر شاه و لیجان بر دوزن سر و در یوزباشی نواب والا مرتب دم
دوستی نیز و نواب والا خباب سپهر رکاب هم با او خوش میشد و در گوش یوزباشی گفت که فردا هر گاه شجاع الله
بهادر از حضور بر نور شاه بیرون آید و پیشانی نه بنشیند و عبدالعلی خان همراه باشد دست در کمرش حلقه بکن و بگذارد
که یک قدم راه برود تا آنکه ترا طلبیده بهینجا بکشش دست تو سپارد و یوزباشی بجاییت سر و در می مالیه فردا که نواب
ممدوح از حضور مرخص شده به کنگنه رسید و دیده که عبدالعلی خان را احکم گرفت و تقاضا س زن شروع کرد و حاضر بود
طیوف نواب ذید آقا والا قدر بر چند باره منع یوزباشی کرد که اینکار مکن لیکن چون آن مرد که چشم در گاه داشت
حرف و در انشیند و خواست که عبدالعلی خان را کشیده با وفاق خود بر د نواب والا خباب را حکم الغضب قطعه من النار
از گرمی دل مخر استخوان صوخت پس از بام تمکین فرود آمده خواست که دست عبدالعلی خان از دست او جدا سازد
یوزباشی آنجناب را بندهستانی تصور نموده مثل حمود نه نگاه تیز بان امیر و الامرتبت که زهره شیر از همیشه آب میشد
کرد و یا نیم گفتا که دست عبدالعلی خان را را ساخت و باجناب چسپید نواب ملک قرا و را یک سیلی برین طعنه
و لگدی بران اضا که در دین اشاده دوازده نعل و افغان قوی هیکل باغوا س جانا خان فریاد برانگیختند که یوزباشی
حضور را چاره س و لطیف او و دیدند نندگان نواب دست بشمشیر گذاشته فرمودند که جانا خان استاده از دوزخ
آدمیان بکشید اگر نزدیک تر خواید آمد یا جاعوت خوا سید و آنچه در عمر خود دیده اید خوا سید دید که شارا خانه
کرده است مر که هر خودش نی آید ازین خشک زنی مثل زنان فاحشه چه میشود اگر مرد است این گونه

[illegible]

و به پیش که در آنجا که است از فرج دل با صندرتی که بود و سال هم بر آنکه طهری یافت لیکن هر چه می بینید
که است و است که به است حالا به درین محلی بخاطر خیر که سبب آن روزی زمین با هم عهد و عهت است به اول
بخانه را برکت کند ازین خبر که تخم سلمانان بیا نید زیر پای اسب با انداخته گفته خطوط بر جا افتد که در دوزخ
دراز و در دوزخ که به است و دیگر در زمین دامن فرستاد و من مضمون که از ملک خودشان فوجها گرفت مستحق سلمانان
و منظر رسیدن او در دوزخ به شد هرگاه بیاید شیر یک شود من بعد از جابجا سپاه را طلبیده سملک سوار فرام کرد و در زمان
جایی که در دوزخ سوار و پیاده دیگر ملازم نموده روانه شاهجهان آباد شدند و منزل قطع کرده باشد که نواب نظام علی خان
سیر نواب نظام ملک آصفیاه از بند بیا فوج گران و دویده پونا را آتش داد و اموال سکنه آنجا بلیش کریان سوات فرمود و آنها
متبع بنافع کثیره بران شهر ریخته و هم غیرت را کشته اسرار جمع باشندگان آن شهر را که ملو از ز خطر بود تاراج کردند بالا و برین
اجزاد وقت یافته بجا آمدند و به پونا مراجعت نموده وکیل نجیب نظام علی خان فرستاد مضمون خط شکوه آمیز مش این بود
که ما مردم خود را ستون ایوان دولت آصف جاه مرحوم میدانستیم و خانه آصف جاه را بر دوزخ بد فرستاد خود لیکن تا امروز
از باری آسمان غافل بودیم نمیدانستیم که آتش بخانه ما از دست اولاد آصفیاه در خواست گرفت اگر از اول آگاه میبودیم قطع
و قطع ملازمان سامی چندان دشوار نبوده است حیث که قدر دوستی ما نشناختید نواب فرورد در جواب نوشت که ما را خبر
بدیوار دوستها کرده ایم بلکه بنای محبت روز بروز محکم میکنیم لیکن هر کس با این خود بختی دارد و ای بر کسی که هر دین را خاک
جا گرفته اگر احمد شاه ابدالی برای گرفتن پونا می آمد من به صورت شریک شما بودم لیکن بختیکه این سخن بزدان شناسفته باشد
که دوستی مسلمان کار نمی آید و محبت اینها اعتماد را نشاید حالا باید که سندهان یکجا شده مسلمان را برای نام بر روی زمین بگذارند
و در جوار این خونی که در خون قاتل لیده به خود متفق سازند خاک بر سر من که مسلمان گفته شوم و در حیدر آباد نشسته شما
بکنم که شما مسلمان را از پا در آورید و اسلام را ذلیل تر از کفر نماید انصاف شرط است تصور از نظیر است یا از انظرف
بالاجی چون جواب بخاطر رسید بجای خود سکوت و درید و دهان نزدیکی از غم فرزند و ولایت حیات سپرد از اجله
بسماعت رسید که بالاجی آدم بسیار خوب بود هرگز غم و در گرد او نمیکشت خدا و انداخت حرکت چگونه از دود و ریافت
تمام روز اطفال را در بس سسکت میداد و بر طفل فوجا به پستول خواه مفلوک زاده هرگاه در آن مدرسه وارد می شد
چرخ نان و پارچه و کاغذ و قلم و مدادش همه از طرف بالاجی بود و از بعضی روایات بوضوح انجاسده که نهاد و سفر دیگر نشین
را مسلمان کرد و چون از آن سفر به پونا مراجعت نمود بالاجی بر بابا و بر آشفست و مدبر و طلب نکرد و تا یکماه پیش حق مجلس
مکوه او بر زبان داشت که این سهره چانه عیث بمادر مرا مسلمان کرد تمام خدایان درستان از خجالت باز نهان طلب است
یعنی چون نواب والا جناب شجاع الله بهادر ملک خود شریف شریف اندانی داشت الوف نفوس و صنوف و بیجیات
در سائیه دولت و غنائش بیشتر از بیشتر و چهار راحت شدند از عدالتش نقل میکنند که روزی من علی اسب میدوانید
در سائیه از با فطرت نمیکشت و غنائش اسب از پشت سرش رسید و در زمانی زد که به وقت نرین افتاد و مرد من
پروا کرده و در پشت کعبه یکد و ساعت پس آن پیرزن و چند کس دیگر او را بالاجی چار پالی گذاشته به دولت نواب
و در آنجا که ملک بمادر بر دوزخ اتفاقا به وقت ملازمان ماسی او بر اسب سیر سوار شده بودند و از دوزخ پیران چار پایی
افتاد و در آن وقت که آنها کیستند که حقیقت حال را میروند و میباشند حکم شد که سوار سوار بیا نید و جای را که اسب
منی را چار پیرن سز می گذاشته است نشان بر بند آنها سوار اسب آمده جای مذکور را نشان داد و چار
نواب علی را چار پیران داشت و از باران استغفار نمود که سوار مذکور از خجالت که ام صحت رفته بود و آنها عرض کردند

که فلان طرف رفته بود و بجای سوسان حکم شد که همان طرف رفته بعد از چند قدم از بازار ایران پرسند و اگر از راه کوچه ها می رفتند
اول از سر کوچه که گذر کرده باشند پرسیدند مگر چه دیگر در آنجا باز هم پرسیدند بیشتر بریدند و بهر صورت که اتفاق افتاد
مسکین نام در سال آن مغل تحقیق نموده بعرض رسانند جاسوسان بموجب حکم چار طرف دیده و در یک پاس برگشتند و نام و نشان
مثل در یافته عرض کردند تا اینوقت سواری همجا بود و نواب والا جناب بعد دریافت احوال حکم با حضورش فرمود چون
فرستاده های حضور رسیدند سواران رساله او منع شده گفتند که تا سرنامی ما بریده نمیشود این آنجا نیرود و نواب صاحب
مکره بی القضا فی لبته اند برای سیر زده که از سنها و سال در گذشته باشد کشتن مثل جوان کار آمدنی که چار و است بر سر
پاس قوم پیشین و ظاهر داشته است اگر نواب امرات قوم میکنند کند ما خود بهر صورت پاس برادری منظور داریم و سوار
این چار مغل هیچ تقصیر ندارد و او خود اسب را سید و انید میرزن خودش چو کناره کرد که پامال شد اگر عهد اسب را
بر سر این آورده باشد گناه از مغل است والا هر چه شد در بخیر شد گناه آنست که دیده و دانسته اگر کسی سیر زده
و بهر چه در عالم بخیر است از انسان سیر نرند داخل حساب نیست ما از ذات جناب علی توقع آن بود که اگر غرض عهد
سند و ستانی را خواهد گشت نواب قصاص او طلب نخواهد فرمود و این بنید استیم که در عرض مجوزه نو و سال که از وقت
عهد پامال اسب شده باشد مثل جوان را بجلاد خواهد سپرد و فرستاده ها از آنجا برگشتند و آنچه از مغلها شنیده بودند
بمعروض داشتند بجز و شنیدن آنست که شورش خیانت مثل شده و دوش بگشود و چون پشید پس فرمود که با هم
صلوات الله علیه که سیر نیست تا وقتیکه آن مغل ایجابی آرند از اینجا حرکت نخواهم کرد و کویا سال بگذرد و درخت باب طعام هم
نخواهم کرد و این گفتگو را برای این بود که در آن وقت خلیه با قوت داشتند و فوج دیگر زیر دست تر از اینها نبود و با هم
روز برآمده باشند که سوار در بازار رسیده بود و از آن وقت تا یک ساعت از روز باقی ماند و با هم بخت قتل آمد آخر
مثل را بحضور آورد و حواله جلا و کش کرد و تا عضو عضو بدش را برید و قتی که جلا و مثل را پاره پاره کرد و سوار بی برگشت نواب
والا قدر بدو انخانه آمده دست و شست و بعد گذاردن دو گانه شکر بر سر مانده نشست همچنین ملاغان نامی افغان
که در جلا و دست سیم و عدیل نداشت و خیلی شتر الناس بود و نواب هم با وصف این حرکات اعدا و دست میداشت روزی
شخصی را کشت و با چوبه دار حضور در آنوقت و شمشیر کشیده بر او دید نواب بهر جناب دوسه روز قتل و در زید و غلاما
جیشی اشاره بقتل او کرد و آنها حسب حکم اول بدش را بگلکه های تفنگ سوراخ کردند بعد از آن سرش را بریدند و پدید است
که صاحب حکم هیچ چیز را در دنیا دوست تر از حکم نمیدارد پس که فرمان پدری بر روزی حکم پدر سرش را بکشتن میبرد
لیکن این رسم رسم پادشاهان و صاحبان حکم و غرمت که بنا بر مصالحت رعایا معدومت اهل می آرند و الا در فرق دیگر بعض
از محبت فرزندان چه بلا که نمی بیند انحصار بعد جنگ مرثه نواب والا جناب را به واسطه سیر ملک بوندیل گفتند و دیگر ملا و نظر
چنان در سر گرفت و بالکرم قیامت نسیب و بهر از یک صد و هفتاد و پنج دایره دولت شرف افزای آن ضلع شد
اول که کاپلی اتفاق و رو و افتاد جاسوسان بعرض رسانیدند که نهصد چاه بخته درین شهر است بعضی در میان آب و
و بعضی جیسند و ن شمع لیکن هیچ از اینها آب ندارد حکم شد که بملیداران و سنگ تراشان بر دوش هر قدر که از خس
خاشاک و قاز و ران در جا به جا باشد بر آورده تا بهر چاه را بکنند تا وقتیکه آب بر آید پس بر طبق ارشاد حضور را بکنند و
هر قدر که عدوان تقدیم ذکر پذیرفت در یک هفته چشمه آب غیرین گردیدند و تا این وقت همین حال داند که بعضی از بچه
که در و برانه افتاده است خشک شده با بچه را بچه است که سیر ملک را می این چار سال بوندیل شرف ملازمت در یافت
بچه است که برادر کوکب اعیالی کیرت سنگه بد سنگان سنگه و گمان سنگه بود و بهر نوبت خیلی دست و بازو

توی داشت و میریم حجت می انداخت کار شیر یک تیر تمام کرد / کهن جی پند لولی / ارجن سنگه هم رفیق او بود و دیگر
سراجه آتیش ملک را گداشته در قلع نشیند و سهند پت پسر مها سنگه پسر بر دس شاه پسر کلان چرسال بوندیکه سنگه
الماس در ملک آوست و ملک نو دیکر پیه در تصرف او بود و مفتاد پسر اسوار و پیاده فرا هم آورد و به پسر برادران بنی انعام قسینی
گیا سنگه در کلان سنگه نوشت که بالفعل در قلع با ستقلال نشسته باشید و بر نوشته نواب و زبک لیاک پسر گزازی بنی خور
چرا که نواب موصوف صاحب غرم و حکم است پسر گزازی است شمارا نخواهد پسندید آخر جاگیر سے برای شما مقرر خواهد کرد لیلی اعلی
آنت که بجای خود نشسته اسباب جنگ مهیا داریم اگر فرامحت بحال ماننی کند ما را سر و کار نیست با هر کس که خواهد بخت کند
و ملک مرثیه را بر قدر که خواهد بگیرد اگر متعزض حال مانده بر سر هر کس که لشکر کند خواه اول در ملک من بیاید خواه در ملک
شما بسوا سے پیاور سنگه که بادی رفیق شده است باید که همه یکدل و یکجا شده با او طرح محاربه بنیداریم فتح و نصرت هر دو
با اختیار خداست آنجا چون خود را در مقابل آن امیر و الا نشان نمیدیدند و از بیم فوج قلمر حوش بر خود می لرزیدند مجبور
باشند پت ساقی خنده نواب و الا حجاب چند فرسخ اطراف از مهویه که برگ سبز یک دهن را سرخ میکند در آنجا خوابیم سید
تشریف فرما شده معاودت ملک خود دشمن فرمود از خجست که بلب پارسا سے از قوم راجپوت که مردم مقهور و سراسر آند
پشیکان بود و قریب سی هزار آدم با خود متفق ساخته ناکر سے در صوبه شروع کرد و اعمال را از دستش جان بلب سیده بود
چون حجاب نواب گردون و قمار در صوبه آمده فوج برکشش روانه نمود و جمیع اوانا وانه فوج بر سر خور و با حید سوار
گر خجسته راه جنگ پیش گرفت و در کدام دمی یا قلع خامی ستواری شد مخفی ماند که حجاب و کلکیت تاب را حاضر نشان سهند
و منع کردن او برادران بنی انعام خود را از ملازمت منافی طبع ماسے بود و میخواست که سرای او بدید یعنی باز بنفس نفیس
خود دیدن ضلع رونق بفرمود و در همین اراده بود که راجه بهت بهادر بعرض رسانید که بر سر زمینداری یکوش آوردن
شایان مرتبه بلند ملازمان عالی نیست تدبیر سے بخاطر غلام رسیده است که دفع دشمن بان خیلی آسان نمیدارشد
شد که آن تدبیر چه تدبیر است عرض کرد که کرامت خان نام افغانی با که طور باشند و چو متصل کوره جهان آباد که از قدیم
ملازم و پدرش یافته خانه سهند پت است بر سر حرث باراجه فرمود در افتاده بفقیر آمده است اراده دارد که بدکن
برود و خان مشارالیه مردیت اشجج الناس و زود دست و پا هم بسیار دارد اگر چه تنگ سهند پت خورده بزرگ شده
و در مصر سن با هم همباز سے بوده اند لیکن حالا دلش همین میخواهد که دست و بازوی خود را به بوندیکه نشان بدد اگر
ارشا دشو معرفت غلام بهره اند و ملازمت گردد اسید و ارم که هم سهند پت با و تفویض شود و فدوی نیز بهره او
خواهد رفت انشاء الله العزیز حکیم باقبال حجاب عالی سهند پت را اسیر نموده محصور بر نور سے آریم حجاب نواب و ح
بهت بهادر فرمود که کرامت خان را بملازمتش مشرف ساخت خان فرمود رعایت خلعت هفت پارچه و جعبه کسب و
مرصع و مالای مر و اید و بالکی جبار دارد و سپر و شمشیر و خطاب بهادر سے و مختار سے دستخط از کوه پیه تا بهار و رومیه
سرایه اخبار بهم رسانید و اتفاق بهت بهادر که همگی است و پنجر اسوار و پیاده بود در هزار و صد و هفتاد و شش مهر سے
روانه بوندیکه گشتند و سهند پت اول نام بهت بهادر رسیده و مجلس خود گفت که سحان انشد این کون بر سهند هم
چند بار در کلاه دارد که جنگ ماسے آید فلان بوندیکه را میگویم که او را دستگیر کرده بیارد و فتنه نام کرامت خان
شاید شجبه شد زیرا که او را زیاده از برادران اعیانی مشیر و اگر چه میانه برادران شکر آب واقع میشود لیکن با هم
کشته و خون روانه اند الفقه چون متواتر آمدن خان مشارالیه فرج صحتش نمود و است که تا خود شش و جنگ
نباشد از خروج هیچ نمیتواند شرا لاجرم سپاه را از جبار طرف طلبید و هشتاد هزار آدم جمع کرد و از حید و نیا که دارالارقه

او بود و نیز آن آمد و دست بآورد و گرامت خان نیز در آن رسید و روز دوم جنگ شروع شد و در آن روز که سیه بهادر را چنان کشت
 میباشند و ازین حرکت که او هم بودند و گشت بهر دو گرفته انگش به خاندانان که گرفته بود و در آن روز که سیه بهادر را چنان کشت
 بنوک نیزه از صندلین در بر بود و بسیار سیه را با بستانج آید و اگر از هر که شمشیر یا مازنه سیه بهادر خودش تا بکشت
 نیاورده خان تاب نداشت و گرامت خان تمامه میدان استاده ماند و نیز که رفیالش نیز از قاضی سیه بهادر را رسید و آن
 بر تافل بود و نیز خانم و چون در حضور دو طاب کرده بود و نیز در بلاوت بچینی با عموئی خود و هم خان که او هم در حق سیه بهادر
 شریک افکنج بود و شست فیرت او تقاضا کرد که برگرد و شیرانه اسپ را بمیدان تاخت و همان راست است که در قصد فعل
 سیه بهادر است نمود و گویند تا رسیدن بغیل سیه بهادر و چون باز رسید از آنجوریک که بهلوی عینی خورده از پهلوی
 اسیه برآمده بود و یک یا شقیقه رسید و با نجا ماند و در که سیه بهادر خورده بود و همچنین در مقام بخش زخم که سیه بهادر بود و بعضی
 پوست مال رفت و بعضی در بدن شسته خبر از استخوان گرفت و بعضی ازین طرف درآمد و از آن طرف برآمد و ازین بآورد
 که چنین سپر زانده که با وجود این زخمها سیه کاری که یک از آن آدم رازده میگذارد و دیگر و نفس باقی مانده جرات کرده و خود
 نزدیک فیل سیه بهادر رسایند چون کارش از اول تا جم شده بود و گاه حسرت آلودی بود که سیه بهادر است و انگش از چشم
 جاری شد و رحم خان عموئی او گفت که مهادجه بهادر اگر سیه بهادر را میباید که بنام کن خاندان ماست و سیه بهادر
 ملک شخصی خورون و بر سر حرمنی و مع شمشیر و نیز صاحب فرج شده و بکج او آمدن کدام است است خاک برین ملک
 و حیف برین شجاعت که یک با کس و نیست خود ندارد و انجامش همین است گفت خان صاحب من از محبتی که باکره شکان
 بنیاد ششم مجبور شدم و اختیار در دست نماند و بیانات شده بگریه درآمد و الفقه کرامت خان همان زخمها که مذکور شد بر سر و زو
 زین نهاده جان بجان آفرین سپرد و ان الله و ان الله و ان الله یعنی سرداران بودند و سیه بهادر که گفت این قیامش
 لبگان باید خوراند و رحم خان را موی ریش از غضب راست شد و گفت ای که نام و ندیدم و آن او این گفتگو با سیه بهادر و در فک
 و هیچ کی از شاق قدرت آن نداشته است که بر روی او حرف بزند و مهادجه بهادر و نیست او هستند و من بجای یک چنین ده ام
 بر چه خواسته باشم گویم شما اگر نفس خواهید کشید همین وقت بر مافیت خود گریه خواهید کرد و سیه بهادر نیز سرداران و از جرو
 و بخ نموده و تا چنان را از شاد دایه که گفتن منع کرد و مشهور است که تا سه روز در لقا خانه نوبت نخواستند بلکه راجه چهره سیه بهادر
 خور و گویند که برادر اعیانیش کشته شده بود و الحاصل سیه بهادر و شمشیر خود و فیه و زو سیه بهادر داخل شد و سیه بهادر را چهره
 فرق ریزه جالت سیه بهادر نواب و الاحباب شرف ملازمت حاصل نمود و بیانات بکبر و بکن زینهار ای سیه بهادر که روز سیه بهادر
 دستش در آئی سیه بهادر را رسد که بر او منی که ملکش قدیم است و در آتش غنی و ذکر حرکت فرج و فرج و فرج
 و اب سیه بهادر بفرخ آباد و سیه بهادر آمدن احمد خان بقصد جنگ از شهر مذکور راز و ابیات صحیح
 نیست که میان ملازمان و الای سیه بهادر جانب و وزارت ماب و امرا در که زبده مقرران بود و سیه بهادر آبی شد و طر فانی بود
 و در حضور سیه بهادر لطف محض دیده و دانگی خود بلکه راجه قرار داد و همین لعل آورد و یعنی با حیل خدم و جمیع حال و حال
 و لکت بان طرف کرد و هر گاه به فرخ آباد رسید و چون شهر در با غما فردا آمد و معرفت فرخ و الد و بچینی ملا شمس امیر الامرا
 و اب احمد خان نهاد و غالب جنگ حاصل نمود و نواب ممدوح بقتضای فیتوت جلی اور از رختن بجای دیگر و در آن
 از م خود ساخت و هر چه مشیر این عرض کرد و که چنین کس را بچهره شستن کار سیه بهادر مالی نیست زیرا که لکت ملک سیه بهادر
 دیم بر این سیه بهادر نشاند و سیه بهادر اگر که بقدر نصبت فرج حضور همراه دارد و خواه از کجا خواهد رسید و نواب و معرفت فرخ و سیه بهادر
 ما کریم است چنانکه ای قدر مردم مقصود خود بخورند این بچهره هم خواهد خورد و ازین نمی شود که شخصی سیه بهادر را بچهره سیه بهادر

یاید و من او را جواب بدم هر چه قدر است خواهد شد فکر ابله را اندک و شللی با هم پنبه دارد و بجا است با بجمه چون امر او گردد
فرخ آباد اقامت کرد و برادرش بهت بهاد و خطی بدین مضمون با نوشتن که با نواب شجاع الدوله بهادر که ولایت قدیم و مارا از
طغولیت در عهد لطف و نهایت پرورش نموده سر که فروخته رفتن و طارست احمد خان که نوبت داخل ملکش گاهی ملک کشید
اختیار نمودن طرفه کاستن شاید از تاجا مالک را جبار نگاه رهن داشت امر او گرد جواب آن تجرید آمد که من احوال نواب
احمد خان را از اول میدانم منقدر نادان نبوده ام لیکن بر چند ماه عمداً بر غم شجاع الدوله توقف نموده ام اگر اندک سر کار این
انسان چیزی به قدر قسمت من خواهد رسید خواهیم گرفت و الا بجا چه بهتر و دارد که دعوی نخواهیم کرد اگر در راجه چنانچه
میرقم از شجاع الدوله بعیدی افتادم هر کوز خاطر است که نواب مدوح دریافت نمایند که قدر و منزلت فلانی مخصوص همین
خانه نبوده است صاحب غرتان هر جا که میروند همه جا مغراند چه اگر چه اسیران بجای هر کس با سید نفی میگیرند و چون بهت بهادر
را با شجاع خان مرحوم یعنی سیان عیسی محبت باطنی بود و خود را دست گرفته او میداشت خط برادر خود را با و نموده و منوش
ذهن نشین کرد و عرضش از نمودن خط اظهار ترغیر برادر یا تقضیع او نبود بلکه بر جاقوت او متاسف شده میگفت که چه قدر دور
تر از عقل و شعور افتاده است که خود را حریف چنین آقا سے زیادت قرار میداد شجاع خان چون عاشق نواب بوده است
ناب اخفایا ورده انچه از بهت بهادر شنیده بود بعرض خبا لعل رسانید نواب وزیر الممالک بهادر را فروخته شده بنواب
احمد خان نوشت که این شناس حق شناس را بجز و دیدن این مکتوب از فرخ آباد بر باید کرد و الا انبای دوستی را آب
خواب گرفت و آتش فتنه بلند خواهد شد طرفه ازین مقرر که مذکور شد مانند سحر شتاب خورد و در جواب بنیقه خطاب
نوشت تا بقبل آورد که من سوای خداوند عالمیان که قهار و جبار و کریم و بخارست اگر احدی نمی ترسم بهاراده که
کمنون خاطر شریف باشد باید که زود تر از قوه بغیر آرد من امر او را خط و سند وی فرستاده طلب کرده ام خود بخود آمده است
و حالاکه آمده باشد جدا و آن چه بجهی حار و من نه انقدر رنگدل واقع شده ام که کفایت خود اندیشیده کسی را که با سید
تمام بدروازه من رسیده باشد عرض نمایم و نه بیم انصاحب در خاطر من تنگن است که با نیکو رتبه دیدار از شهر خود برین
و قتی که این نوشته را نواب سپهر خطاب ملاحظه فرمود بهان وقت حکم روانگی پیش خیمه لطیف فرخ آباد و شرف نهاد پذیرفت و کویج
در کویج تنوچ را که دران ایام علاقه با احمد خان داشت مغرب خیام جاه و جلال ساخت گویند که احمد خان چون جواب خط نواب
گردون و قار روانه نمودارگان دولتش امر او را بطور خود نمائند که شناسام خدا صاحب فوج و چشم دبر و از نام بر آورده هستند
بجا که خواهند رفت خریداران شناسید خواهند شد و در هر خانه برای شما احتمال ترقی است الا ایجا اگر انقدر بهیات هم درست
باشد ضمنت است ترقی معلوم و نواب صاحب مانجون اند اگر شجاع الدوله قصد این طرف بکند کیست که مقابل با او تواند کرد و فرض
کردیم که ما همه بر سر غیرت آمده در رکاب آقای خود کشته شویم باز چه فایده خدا شاهد است که خرابی خانه نگش با بزرگی کوچک
بهرن شما خوانند بخت و یقین است که شما هم درین جنگ شریک ما بوده کشته خواهید شد لیکن باین صورت کشته شدن چه
لطف دارد که آدم خود را بدنام نماید برای ما همین طعم تیغ اهدا شد نیست و برای شما سوای جان دادن و بلبای عظیم
باقی میانیکمی مقابل با دلی نعمت خود یعنی شجاع الدوله و دیگر تخریب بنای دولت نگش پس مصلح ما نیست که شما خود را بلبای
مرخص شود امر او اگر این مشوره پسندیده عرضی متضمن همین مضمون نواب احمد خان نوشت و شقه در جواب بدین مضمون رسید
که اگر میبایند و صد شجاع الدوله بیاید شمار از خود جدا میکنم خانه ما خانه شماست و اگر میر و بزرنجیر پای شما نگرد ام خدا حافظ و
ناصر امر او گرد برین مضمون وقوت یافته از فرخ آباد کویج کرد و با کبر آباد روانه شد هنوز زیاده از یک منزل طی نگذشته بود که
خبر و دو سو کب بفرقرین نواب وزیر الممالک بجنوچ گوش زد نواب احمد خان شد بهان وقت شقه و پروانه بگریکات فرستاد

فوج خود را که حاجا مستقیم بود طلب نموده دشمنه با فراوانی فرستاد که نزد برادر که حریف بر سر رسید گناین بجز و دیدن بشقه
 راحت نموده خود را بفرخ آباد رسانید و احمد خان با حاصله هشت کرده از فرخ آباد در برابر جاذب گنج داخل خدمت و غریبه
 نقل میکرد که اگر نواب وزیر الممالک در قنوج توقف روا نمیداشت احمد خان و سردارانش همه مقتول و دستگیر و فرخ آباد بفرخ
 میشد لیکن ازین سبب که خدا نخواهد هیچ نمی شود و نهضت رایات ظفر طراز بیاس خاطر نواب نجیب الدوله به تحمل تمام صورت
 نه بست امیر که نواب امیر الامر اسے موصوف به آنجناب نوشته بود که تا رسیدن بنده از جای خود حرکت نباید کرد و تقصیر
 در ایام متوقف بودن نواب سپهر جناب در قنوج افغانه علی محمد خانی فرصت را غنیمت شمرد و جمیع سرداران با هشتاد و نو هزار
 سوار و پیاده از راه امانده خود را بشکر نواب احمد خان بمحق ساختند و آمدن نجیب الدوله را از سبب بعضی امور ضروری
 دیگر کشید خلاصه اینکه حریف را از رسیدن افغانه پشت قوی شد و دلیرانه کوچ بطرف قنوج کرده چون سرداران و پیاده
 با جناب وزارت ماب هم رسم رسل و رسائل سلوک داشتند و بحسب طایفه مردم از دوستی آنجناب میزدند با عتقاد و تکریم و تکریم
 شان نواب سالار جنگ بهادر برای طے مارج گفتگو مرخص شده بشکر افغانه وارد شد و بعد ابلاغ پیام نواب سپهر جناب
 و استماع اجوبه نامناسب شان چون خواست که بموکل ظفر طراز بر گردد و جمعی از رهیل با اشاره دوندی بجان لیسرم حافظ
 خیمه او را در میان گرفته فرو آوردند نواب موصوف نفر است دریافت که او را قید کرده اند درین اثنا نجیب الدوله هم از شاک
 سر یقین از لیسر و آب در رسیدن شد که از روزیکه در محل احمد خان داخل شده بود و زاعته با مال اسپان میکرد
 و ده مارا آتش میداد و قصبه با غلات می نمود چون اینجا آمد بهین لشکر نواب وزیر الممالک و افغانه خیمه زد احمد خان
 دو صد و پنجاه خان طعام در یک صده بست پنج بھنگی بطریق مینافست فرستاده پیغام زبانی باین صورت تفویض واسطه
 کرد که بعد سلام بنواب نجیب الدوله خواهی گفت که نواب احمد خان گفته است که این خواسته عت است انصاف است
 و ملک من عت فوج شما هر چه کردید خوب کردید برادران همیشه با برادران چنین کرده اند امروزے نیست نجیب الدوله
 بنمایا بگفت که نواب خود بعد سلام بگو که نجیب الدوله میگوید که اگر پدر من با شجاع الدوله بهادر قصد جنگ خواهد کرد و سر
 او را بتملخ خواهم کرد برادری و محقوسے چه عرضه دارد و بخت نواب والا جناب عرض کرد که بنده را آمدن این افغانه
 بگو بک احمد خان هرگز و خیر نبود الا آنجناب را از جنگ باز سے د شتم لیکن چه کنم و تدبیر خطا واقع شد حالا هر چه صلاح
 دولت باشد به بنده ارشاد شود اگر جنگ پیش نهاد خاطر ماطر است از همه پیشتر بنده براسے غذا شدن حاضر است
 لیکن چون رو بیله با همه اطرف رفته اند یقین است که لشکریان بنده تن بھنگ در نخواهند داد و اگر تنها بنده را با
 احمد خان جنگ رو میداد دست و بازو میکشاندند حالا که رو بیله با او متفق اند جنگ کردن آنجا به با ناهلان توقع
 است و نیز اگر بطور خود با منیا بھنگم اینها نیز میگویند لیکن اکنون که قدم ملازمان عالی در میان است و این جماعه از بخت
 مخالف قومیت و مذہب خصوصیتی با آنجناب دارند و دیده و دانسته تصور خواهند کرد اگر خلاف مرصے مبارک نباشد
 سرداران رو بیله را نفرین کرده بر راه راست بیارم و باین شرط که امر او کرد و فرخ آباد خاند مصالح با احمد خان نیز قرار
 بودیم نواب فلک شوکت فرمود که ما را هیچگونه از سباه رو بیله اندیشه در خاطر نیست با فکد که اگر بیاس خاطر شما واسطه
 نمیشد روزیکه برادرم سالار جنگ بهادر از آمدن اینجا منع کرده بودند منرا سے اینها میدادم لیکن حکیم از دو جهت مجبورم
 یکی باصل خاطر شما که در میان اینها همیشه اقربا است شما هستند دیگر ازین سبب که اگر من بر سه آنها بروم برادرم کشته شود
 نجیب الدوله گفت که قید کردن سالار جنگ دلیل جبن آنجا عت است یقین کلی است که از فوج جناب مانے ترسیده
 انیکا ر کرده اند میداند که نواب وزیر ازین اندیشه که برادرش کشته خواهد شد مجبور شده تعقیفه قرار خواهد داد

انہم ہمیں مینا مید کہ بادشاہی کشتن امیر سے فرمان دید از اتفاقات پس آن بادشاہ تنہا بدست آن امیر گرفتار بشود و او برے
 حفظ نفس و عرض خودش انشا پراده و از خود جدا کند تا بعد نامہ بہر بادشاہ با حلاوت و ایمان موکہ نہ شریعتی کہ با بحکم الدولہ
 بہادر و راتاق پدر زن خودش و ندیجان آمدہ گفتگو سے خشونت آمیز در باب نشاندن نواب سالار جنگ شروع کرد و حق
 و حشم شدہ گفت ترا تک افغانی باقی نماندہ است میخواستی کہ بجای الدولہ احمد خان را بکشند تا موش افغان بدست منحل گرفتار شدہ
 بر باد رود و نجیب الدولہ از بخت نزدیک بود کہ لجنہ یا سقال اورا بکشد لیکن چون پدر زن بمنزلہ بدید میباید شد و اب بگفت
 کہ این عمل بکشد پس ساعتی غضب را فرو نشاندہ گفت کہ اسے احسان فراموش کن از حداترس این شجاع الدولہ بہان
 شجاع الدولہ است کہ صیانت ناموس افغان در شکر تالی از دست کفار مہرہ کرد و الا ازین پیشتر از دست منہ و ماناسے
 از ناموس باقی نمی ماند و ندیجان سر مخالفت بکریبان فرو بردہ گفت کہ ما بر اسے تصفیہ آمدہ بودیم نہ برای جنگ و نہ
 شدہ حالاً ہر چہ صلاح شما باشد عمل آرید نجیب الدولہ گفت کہ شما احمد خان را بقتل رسانید کہ امر او اگر را نگاہ ندارد و من سالار جنگ
 را گرفتہ خدمت نواب صاحب قبلہ میرم ہمیں تصفیہ است طرفانی قبول کرد و سوار شدہ پیش احمد خان رفت و نجیب الدولہ
 سالار جنگ را گرفتہ دست اورا بدست نواب سپہر خباب سپرد و گفتگو سے کہ با دو ندیجان در میان آمدہ بود بی کم و کاست
 گذارش نمودہ جناب وزارت تاب فرمود کہ درین ہم جملہ بیج لکرو پیہ مرت کردہ ام این زرار احمد خان خواہم گرفت بیابو
 گفت کہ تمامی ملوکات اورا کہ قریب فرخ آباد و اندوچ جناب عالی تاخت ویر کرد کہ روید علی بود ہمہ دانبدہ تباراج داد و خود
 نزدیک است کہ بی جملہ میر و حالا خابغا سے ہم بیاس خاطر این بندہ دست از بردار کند و در دہ لک روپیہ یا زمین بیکدارد
 و با سکندر ذوالقرنین پشت چشم نازک میکند و جناب ماسے کرد و راست بخشد آن بجایہ را با ملازمان چہ نسبت کہ نام ہر
 شخص اندکہ امر اہلک علیہ بکشد آبا در رفت و احمد خان بفرخ آباد روانہ شد علی محمد خانیان را ہ ملک شان پیش گرفتند
 من بعد نجیب الدولہ بہادر کوچ بدست کرد و نواب و الا جناب یہ رحمت بر سر کئے لکھنؤ انداخت انیمہ آمدہ رفت
 و زرارہ و صد و سیصد و چہر شے اتفاق افتاد چون از برکت تہمت بہادر از بوندیل کھند تہنہ بند ویت و دیگر
 کشان بوندیلہ جاگزین خاطر والایش بود چند روز بدو تھانہ اسودہ متوجہ سالک سپاہ شد و قتیکہ ازین ہم طمانیت
 کلی دست داد و معاملہ بازہ پیش آمد یعنی خبر رسید کہ قاسم علیخان عالیجاہ ناظم صوبہ بنگالہ از صاحبان مالیشان اہلریز
 بہادر نہر میت خورہ پناہ بان والا قند اور دہ و میخواست کہ بدستگیری سے آن امیر والا مرتبت باز بدست خود مسلط شود
 بیان حسب و نسب قاسم علیخان و کیفیت ترقی کردن او بنظر اہمست بنگالہ نیست کہ در
 شہد مقدس رضوی علی ماکھناتھیکہ والہ سلام مرد سے بود مشہور میر یو علی پور یا نشین اورا پسے بود میر باقر نام
 محلی بجلہ فضل کمال محمود جمیع علماء معاصرین لیکن این میر باقر غیر میر باقر داما و اشراق تخلص است و میر باقر عزویر
 میر سے داشت خیلی رشید و صاحب طبع خالص تخلص او بود مشق شعر از محمد علی سلیم طرا نے داشت از دست
 اہلیت نہ ہمیں نالہ بدنبال تو لیل برداشت و رفتی از باغ سبو غنچہ قلع کل برداشت و چند فرسخہ توکل کہ دیان تو
 خود و تا کجا تاب خورد و موکہ میان تو نشود و آنکہ شد سینہ خالص بدت تا وک تو و انیتقدر باش کہ فرمان کمان تو نشود
 شاعر فرمود بعد چند سے بہ بند وستان آمدہ رفاقت صوبہ دار کجرات در وقت حضرت خلدیرکان اختیار نمود و ناظم
 صوبہ مذکورہ رشادت و قابلیت اورا دیدہ دختر خود را بجا لہ کاشتن در آمد و چون اورا پسے بنودہ است
 بعد از وفات او ہمیں خالص شہد سے کہ بسید امتیاز خان بہادر مخاطب شدہ بود صوبہ دار کجرات شدہ این قاسم علیخان
 بہر زارہ ہمان سید امتیاز خان خالص شہد سے صوبہ دار کجرات مست ذنیر مخفے ماند کہ خواہر علائے مہابت جنگ

نام ننگالہ در عقد جعفر علیخان بود و از لطیف آن حقیقہ یک پسر موسوم بمیر صادق مشہور بمیرن و یک دختر بود و امداد
 میرن خود ظاہرست و آن دختر زوجه قاسم علیخان بود و القصہ قاسم علیخان بعد از مرگ شدن میرن از صد میرن
 نائب پدر زن شد و بعد چند بار دوساے انگریز موافق شدہ جعفر علیخان را گرفت و خود مالک الملک صاحب حکم کردید
 قاسم علیخان مجبور سے بود کہ چنین کس باین صفات گاہی از او در گیتی نژادہ نہ کسی بتلون طبعش میرسد و نظر
 او کم کسی رو بروی او متہ بلون ششاش میگردید و پیشہ را در ہوارک میرد و بیجخی از ید قوت و اہمہ انقدر برو غالب بود کہ
 دوست را دشمن میساخت چیز سے چند برای ہر کسی می ترسید از آنجملہ کی نیست کہ مہرخصی را از عائد ملازمان خود
 برای دیدن میگرفت و از الباری پسندیدہ میگفت کہ من ہم مہر سے ہمین خط میخوام فردا خواہید گرفت طرفائی چون
 خبر از کار و بارش نہ داشت سکوت می ورزید و قتیکہ مجلسیان مرحض میشدند چند لافہ بریدہ بر سر لافہ آن مہر را می نهاد و روز
 دوم مہر را بآلکش میبرد و دوسہ ماہ تعافل زدہ چند خط از طرف آن شخص مثلاً کی برای پیشوائی دکن یک لکیر برای حیدرآباد
 و پنجین برای والا جاہ و نواب شجاع الدولہ بہادر و سرداران افغانہ بمیان مختلفہ میساخت لیکن مال جمیع خطہ کی
 می بود و آن اظہار غفلت و تلون قاسم علی خان و تحریف طرفائی بغیر ننگالہ و بیان خلوص خود و خدایت او بشارکت چند
 سردار دیگر بودہ است و نیز کسی را کہ در راہ از بانکہ ہای غیر ملازم او از ہب فردا ندہ سلام نمیکرد زیر چوب میکشید و
 عبارات سندیہ در عبارات رنگین فارسی بر طرز بہار و دانش او امیکرد و از آنرا بر عم خود اردو می شاہجہان آباد قرار میداد
 مانند این عبارت کہ در پلول با شخصیتی او اگر وہ بود برت کعبہ کہ حسدن سے کہ شہباز زرین بال آفتاب عالم تاب آشیان
 مشرق سے سر نکالتا ہے اوسن سے تالی لالان تک آپ سا طوطی شکرستان فصاحت او و غنہ لیب شاخار غلات
 بہار بوستان بخیر ان سند وستان جنت نشان میں پیدا نہیں ہوا لیکن افسوس افسوس کہ اس فردوس
 کی امیران طوبی مثال برگ زرین صدمات مرگ و آفت و دھرمینی حوادث اور بلیات سے کسے سب پامال ہو گئی
 وہی لوگ تو تاجران و بار قابلیت کی متاع گران بہا کی نقد دل و جان سے خریدار تھے کس کی آگے سر نہیں کسی زمانہ میں کس نظر
 سے ایک سپاہی بھی اگر دی میں آتی تھی اور اسکا تلوار بھی ٹوٹا ہوا ہوتا تھا اور جوتا بھی پانوں میں نہایت ہنوتی تھے
 تو ہر شخص اچھی اچھی طعام اوسکے واسطے لاتا تھا اور طعام کی سوا فصل کامیو اکبھی کوئی شکی کی برابر بڑے تر بوڑا اور
 کوئی بڑے بڑے خر بوڑا لیکر آتا تھا اتو ایک کیلی بیان ہی دیتے منہ خشک ہوتی ہے میں بڑے بڑے دلی الو
 ننگالہ میں سناسہوں آگے لاکہ روپیا فقیر کو دے ڈالنا ایک بات تھا اب دو آنا پسیا تو کوئی کسو کے دے تمام شد
 عبارت قاسم علیخان الب عبارت رنگین عیب او را پوشیدہ میدشت از بانش ہمین بودہ کہ در تعریف خوش سلوکی ہر یار
 زمانہ سابق از ترشح نمودند کے لفظ تالی لالان تک ملاحظہ کردن ضرورت اینہم کہ از شب لیلۃ القدر کی رات و آب
 ماہ الحیات کا پانی نیست و نیز با از و اج خود ہمیشہ دشمن بود ہر گاہ خود بخود با کی از آہنا گذرے در خاطرش جا میگرفت
 در تصور خود او را بکنا شخصی خوابیدہ میدید و حوالہ بکار میکرد و بیشتر حقوق میساخت کسیکہ در عالم افلاس در پلول سن
 بکناہہ را خنہ کردہ کشتہ باشد خداوند کہ در ایام حکومت خود چہ خونہا کردہ باشد القصہ چون قاسم علیخان را پیدا شد
 خلش نہ میت بعد از ہر میت از صاحبان انگریز بہادر نصیب شد و دیگر تاب مقابلہ در خود نیافت بادل بطور مید خود را
 پیش جناب وزارت آب رسانید ہر چہنا سبب جوادی خود کہ در جلبت او بود و زما صرف کرد و در جنگ صاحبان
 والا شان ہم کو روٹا از خزانہ او بیرون رفت باز ہم سے ہڈ و شہاد و پنج فیل حامل خزانہ او بود کہ ہمہ شش و پیر و شہر نے
 و صنادیق جوایز بودہ است در شکر او دلاک و ستاق و قصار ہم فیل در سوار سے خود داشتند در اشد نواب والا احباب

مقدم اور انہیں شہرہ بتو قیر تمام پیش آمد عزیز سے نقل ملکہ و کو نواب موصوف دو تہاں انراب زولان کہ پنجاب
وزارت تاب وادند و نزار و ہفت صد روپیہ درو کا کہ خریدہ بود و لمحض آنکہ حبیب طے مارچ قبل قال سر شہ کلام برین
انقرض یافت کہ تا وقتیکہ ملازمان نواب وزیر الممالک در جنگ انگریز ہا در غریک نواب موصوف با خند لکھ روپیہ روز
کوچ و چاہ ہزار روپیہ روز مقام بکثیر ندو ہر گاہ اینہم با ختام رسد و اورا بر بنگالہ مسلط نمایند کہ لکھ روپیہ نقد و صوبہ آباد
با جمیع کام کہ نو در سچ لک روپیہ دران ایام بودہ است لہذا خبر دہہ بلند اقبال مرزا امانی صاحب یعنی وزیر الممالک نے اپنے وقت کے
بہادر معذور تو اضع نماید نواب والاخاب ملتیں را گویش قبول جا داده کہ بر فاقش چنانکہ باید بست و شب ہر روز
آن بود کہ نو سے اورا باز بر بند و حکومت بنگالہ جاوہر لیکن چون طبیعت او مسرور و اکوہ و نو ابراوردان بود
و مزب سر کس بیک گرفت با این ہمہ جویش با ملازمان نواب وزیر الممالک صفائی باطن نہ داشت و بالا ملا
بہ توسط رضا قلی خان میرالدولہ عراقی بجنور نیف گنجر حضرت غل سہانی بدین مہنوں فرستاد کہ
خدومی جان تمار شکر شجاع الدولہ را بر ہم زدہ ہمہ را از خود سے سازد و اورا میکیر و بعد از ان با مغل یک کرور
روپیہ و چاہ لک روپیہ را جوہر پیشکش خنور سے نماید لکلی با این شرط کہ خلعت وزارت لہلام مرحمت شود و پسند
صوبہ او دہ ہم تمام خدومی غریب بدستخط خاص گردن بعد سایہ عنایت بر سر خانہ زاد افکنند بہت علیا ہم فرنگیان
برگما رنڈاٹ و افتد الغریز بعد فتح دو کرور روپیہ ہر سال پیشکش بجنور والا خواہم سائید بعد نظم و نسق بنگالہ کی را از مہنوں
خود انجا گذاشتہ خود در رکاب سعادت بشا جہان آباد خواہم رفت و ممالک محروسہ اگر ہا کہ استانیست شملہ انواع
ریاحین و لغریب انجن و خار و جو غنیم لیم یعنی جاٹ و روہیلہ و سکہ پاک ساخته خود شل وزیر اقمیم آستان دولت
خواہم بود و جنوب بیلن را ہم بزرگ جیاب خود ہم داشت قصارا مہنوں انیعر العن بفضل نواب ندرالدولہ رسید لک
لک و عرضداشت ہم بدست آمد نواب موصوف از راہ دولہو اسے آن سند تارا انجندت نواب پنجاب فرستاد
نواب وزیر الممالک از دریافت این احوال از جارفہ در صد و ہجہی کارشیں شد و تہدیر یک سہم دراکہ بسا طر شکرش
دران ایام بود از خود کرد ہمچنین چند کس دیگر را بوجہہ جاگیر در سالہ بنام فریب کشیدن اجارہ دہ سے اورا گرفتہ
بمیر فتح علیخان برادر زن نواب بریان الملک غفران غفران میر دین میر فتح علیخان بسا طر محمد خان مفت
است کہ ذکرش تقدیم یافت و بداماد سے سمیل خان کابلی شہرت داشت بالکلہ میر فتح علیخان نواب عالیجاہ را
بر فیل خود سوار کرد و خود در خواصی شستہ و خیمہ خودش آورد ہر چند نواب موصوف خان فروریو پہلو سے خود
جامیدا قبول نکر دہ گفت ایاز قدر خود شناس بالاخرہ اورا ہمیشہ زادہ خودش ابو الحسن خان تفویض نمود
او چون مروت و اہلیت نہ داشتہ است بنواب موصوف گفت کہ جوہر و خزانہ را نشان بدہ نواب بیچارہ گفت
کہ ہر قدر جوہر و خزانہ کہ از من بود ہمہ پیش نواب وزیر رسید من خود ہمین یک بنی مو و گوش و بقیہ شستہ ام
ابو الحسن خان بر اسے اٹھا جبروت خود در یاران دیکہ کلاسہ نہ بر آف آب بر سر آتش گذاشت ہر گاہ دوش
بلند شد حکم کرد کہ نواب بیچارہ را در دیک بہ نشاند و درین اثنا کی از حاضران کو مکلہل بجال نواب موصوف
شاسٹ شدہ میر فتح علیخان را ازین حال آگاہ نمود و خانہ فروریو ابو الحسن خان را بسا نفرت کرد و نواب را
گرفتہ بنجیمہ دیگر آورد و عرض کرد کہ من این بیچارہ انقدر خدانا ترس نئید ہستم کہ درین حالت از ملازمان مانے
جوہر و خزانہ طلب خواہد کرد و الا اگرین کار بشکر دم کہ ملازمان مانے را با د سپارم بلکہ گمان غالب این ہو کہ پیش
از دیگران در خدمت خواہد و دید و گوئہا خواہد کرد و نواب مانے جاہ در حق او دعاے خیر بر زبان آور دہ

که حال انواب وزیر الممالک بهادر از پیشین و چون به سوره دریا طایفه ششم گرفت اگر گشتن من مرکز خاطر است پس بعد اگر جای گشتی
منظور است پس انرا بنده تا هر طرف که خواسته باشم بروم نیز فتح علیخان این همه ممالات را معروض جناب وزارت ماب
داشتن حکم ترخیص برای او حاصل نموده مسکین با دلد و حلال و دیگر عمده که باقی مانده بود بهر موصوف را دعوت نمود اگر چه قدم بر راه
گذاشت متواتر در ایالت شد که نخستین سفر کلبت اشرا و را به ملک افغانه علی محمد خانی او را به لجه نواب والا جناب بعد از غ
شد اما ازین مهم مهت به بنحیر بنگاله و خبک به صاحبان مالیشان برگماشت چون قاعده دهنندگان عاقبت بین است که تا سر
صلح و صفای دست آمدن صورت امکان دارد گردانگیر میدان مجاریه و مقابله نمی شوند و صاحبان مدح و مخلاف اصفاف
و دیگر بدنامی شهره آفاق اند زیرا که در هر ولایت آدم عاقل و ابله و شجاع و جبان بهم میرسد عاقل را عاقل و ابله را ابله میگویند
هر چه صفتی نیست که تماش بدنامی مشهور باشد الا و فرقه یکی یونانیان که بعلن و حکمت ضرب المثلند مانند اینکه فلانی افلاطون
است یعنی دانای روزگار است درین مقام لفظ افلاطون بمعنی دانا استعمال کرده میشود و دیگر اهل فرنگ که این صاحبان نیز
بدانایان فرنگ اشتها یافته اند و الحق که آدم هیچ آلفیمی نفهم و فرست آدم فرنگ نمیرسد و بیشتر سوار س یونانیان هیچ
فرقه را درین مقام برایشان ترجیح نبود این عبارت را در او شنیدی نمایند که آدم دانا در ملک دیگر پیدا نمی شود بلکه غرض از قلم
آتم اینست که جای دیگر دانا لقب است و نادان بکثرت و در ولایت ایشان دانا بیشتر نادان کمتر پس حکم بر اکثر است
نه بر اقل لهذا برای دفع دخل مدعی نخست وکیل بخدمت نواب وزیر الممالک بهادر فرستادند نوشته بودند که ما را با ملازمان
شریف و انتخاب را با ما هرگز سر مجاریه نبوده است و انقدر حرکت که از جای خود بدلاوران رکاب دولت اتفاق افتاد
باغوا می قاسم علیخان بود و الحمد لله که حال طینت او بر ملازمان سامی ظاهر شد نواب موصوف باطن خوبی ندارد و هر جا که خواهد
گرفتار همین روز خواهد شد چرا که مردیست بخون متلون الطبع محسن کش اول با جعفر علیخان که بجای میباش بود و از دست
او بیایه امارت رسید بد غامشیش آمدن بعد عهد و پیمان که با داشت کتلم خط بران کشیده خون بگیا به چه چند
ازین فرقه نیزین ریخت و با اینهمه احسان که نظامت بنگاله از قوت دوستی و زور موافقت مایافت اراده داشت
که اشری زما درین ملک باقی نماند و حالما که بان جناب رجوع آورد و ملازمان عالی بنوعی که امرای و الا قدر و وسای
جلیل ایشان با امثال خود بروز بد سلوک و رزیده اند و پیش آمدند قدر این دولت خدا دادند استه موشک و انبیا
شروع کرد چون اقبال جناب والا بهترین جاسوسان و اکبر ارباب مشوره است زودتر حقیقت او بر منیر خدام اقام
منکشف شد و سراسر او دادند حالا از راه دولتخواه گدازش مسکین که صوبه عظیم آباد را که او بنام صاحبزاده مقرر
کرده بود از ما بگیرند و بعد ازین متر صد آنم که میانهمه که میبایست محبت و اتحاد و استحکام پذیرد یعنی هر که دوست انتخاب است
ما نیز با دوست خواهیم بود و هر که از نخست طالع خودش دشمن ملازمان عالی است ما را هم تشنه خودش تصور باید فرمود
و سراسر این بهر طرف که جنبش فوج دریا موج رود و بدلی تکلف ما از آن خود دانسته ازانی انصیر خود آگاه فرمایند
ناخوشی دران هم بطور بسیار دیده شود تمام شد پیغام انگریز بهادر چون در آن روز را راجه بنی بهادر نائب حضور و مختار
بهات ملکی ذمائی بود آمدن وکیل و خطوط صاحبان همه بواسطت او تعلق داشت او نیز همین منجوست که تصفیه با هم
رود و در غرضش همین بود که صلح بعنوان شالیه اگر رود بد بهتر است که جنگ و دود دارد و در مختار این صورت
مجبور است و در حقیقت دولتخواه به همین بود و لکن بعضی راه یافتگان حضور بنندگان عالی چنان بدین خیال عالی
جاگزین محاسنند که ازین مصالح رفع شود و دولتخواه آقا بنوده است بلکه امتحان نتایج آن جناب میکنند و میخواهند که
بعد درستی محو و دوا نشین میان صاحبان و جناب وزارت ماب جناب عالی را بران آورد که مغلیه و دیگر فوج سواران

یک قلم بطریقت ساز و دور عرض آن چند بلین تلنگه انگر نرسد در حضور باشد و خود نیز به جا که گاه در زمین تلنگه باشد
 و گرنه هیچ من بعد خود با انگر نرسد و متعین شده مالک الملک و صاحب حکم گردد و در وقت رفته آن جناب را بیدخل بخش گردانند
 هر قدر راجه درین باب عرض میگردد از مقتضای تقدیر بر همه بالعکس مراتب خاطر جناب عالی نقش می بست و سعی راجه
 درین باب بجای نرسید لکن در نیت بر صاحبان مالی شان هم روشن شد که راجه تمنای صلح دارد و باین سبب راجه
 خوش داشتند راجه چون دید که نواب بر صلح راسته نمیشود و از فرط دوختن و آبی باز و آبرو ادب بیرون گذاشته او را از
 آتش خانه فرنگ ترسانیدن گرفت و از حد خود تجاوز ورزیده حرف نمیزد میگفت که این یاران که روز را در قصر و سرود
 بنب میرسانند و شب را نیز در همین پیش عشق میگذرانند و کارشان خبر این غیبت که سخنی را که بدو لفظ تمام میتوان کرد در دست
 نجوی تاب و تاب میگویند و سنگریزه را که بر فرس حضور است بر لعل بدخشاغی متفوق میدانند و یا قوت آبدار سے را که
 پیش میگیرد با سنگ سیاه برابر میگیرند هیچ نخواهد شد چرا که این جبار با همیشه در سخنانها خوابیده اند آفتاب میدان دان
 ندیده اند پوشیده نماند که در ضمیر راجه مرجع ضمیر نواب مرزا علیخان و سالار جنگ میرنعم خان و دیگر یاران بوده اند با کمال
 نواب والا جناب انچه از راجه شنیده بود و همه را بنواب سالار جنگ ظاهر نمود و نواب موصوف عرض کرد که سخن این بند را
 مقرون لصدق نباید دانست زیرا که این شخص باطن صاف ندارد و عناد اند که انجام این صلح چیست حالا اصلاح دولت نیست
 که بر چه بادا و جنگ باید کرد آتشخانه فرنگ را و قتی که با باب شمشیر بهادران شغیه خدایا و آنوقت راجه را قدرت خدا و
 نظر جلوه کر خواهد شد جناب وزارت ماب حرب را بر صلح مرجع شمرده راجه را ازین گفتگو منع کرد و راجه بانگر نرسد
 که من از دیر خواهم و رانده نواب را بسیار فهمانیدم لیکن حکم که آفتاب دولت او را وقت زوال نزدیک رسیده
 امیدوارم که بنده را به صورت دولت نخواهد گشتی بهادر تصور فرمائید یقین بنده است که از نواب درین جنگ کاری برخوابد آمد
 ملک نواب صاحبان عالیشان مبارک باشد من هم شریک و لثم لکن این حکایتها حرف نیست از شرفایین امر نمی آید و راجه
 شریف قوم خود و دلاکین بی تحقیق نابوده این چنین بهیرم بنده بهشتار دارند والا انحراف اصلی ندارد و قصه مختصر که درین بار و صد
 و هفتاد و هشت و در گستره قتال زبانه کشید خطوط بعضی انسان تیره باطن که با لشکر بودند با نگر نرسد
 بر کس مضمونی جدا گانه بقلم سپرده بود یکی خود را برادر زاده نواب برهان الملک نوشت و دیگر سے چیز دیگر همچنین هر یک بجای
 خود تکیه و مسندار است بود پیش از آنکه معاودت جناب وزارت ماب صورت ظهور بنده و بعضی یاران در فیض ایام و
 جای میگیرایین گمان که شجاع الدوله سو اسے مرزا علیخان و سالار جنگ و میان میسی و میرنعم خان رفیق و مهدی ندارد و چو چک
 از اینها مرد کارزار نیست و تمام منقلب از آن ماست کو تو ال سرکار اسحاق و نشان را سرنگون کردند که چه بگو چه منادی شد
 که هر ستم رسیده که وقت فریاد نام شجاع الدوله بهادر بر زبان خواند و در زبالش ز قفار آورده خواهد شد با کماله میرنعمی
 روز اول خوب جنگید و خطی هم از اول بر کار انگر نرسد و راجه رسیده بود و از اتفاقات دو انگر نرسد جوان خوش حساب پاکیزه
 از دو دمان عمده برای کسب هوایا سیر از لشکر خود برآمده در صحرای سوار سے بعضی میگشتند و بار ساله میر باقر خان دو جا نشسته
 معلما بعضی یاران میدان گرفته آنها را بحضور نواب سپهر جناب آوردند صاحبان ممدوح چون حکایت علم نواب قاسم علیخان
 بر اساء می آید بهادر شنیده بودند وقت رسیدن بحضور اندیشها بخاطر داشتند لیکن از آنجا که عالی نظر خان فراخ حوصله
 در چنین حال انچه با دوست باید کرد و زیاده ازان با دشمن میکنند و تمایل صاحبان قدر عالی روانه میدارند جناب عالی
 آنها را بکشد و چنین دشمن زبانی ستال قوسے حل ساخته و خیمه جدا گانه مشتعل فرس و پرده و تلنگه پای فقره جادو و مان
 اجتناب شراب که اگر در خانه یک شیشه از شراب می یافتند صاحب خانه را محبوس خانه آتش را آتش میدادند یکی از طراران

با طر دولت ارشاد شد که از اطمینان لذت و دیگر قدری نیت که شراب هم در آن داخل است براس آنها علی الدوام میاد داشته
 باشند و زلف قدیم هم قدر که در کار شود از خزانه برسانند و در تمام روز یکبار خود در آن خیمه تشریف ابراز می فرمود و یکبار آنها را می
 دلو لیها سینه نامی را که در غنچه در قصه ممتاز بود و نقد غن شد که هر روز سه طائفه بر سبیل یحییت در آن خیمه حاضر باشند و مختصر
 آن بود که کس تا بتجدید لایق و الفت با خجابه هم برسانند که صحبت برادران خود از یادشان رفت چند بار نواب بهر خجابه
 با آنها گفت که هرگاه خواسته باشید تا باین شانیه ترخیص بعل آید آنها در جواب عرض کردند که ما را صحبت خجابه است برادر
 سلطنت است اگر از اینجا خواهیم رفت از حسرت خواهیم مرد و لطف آنها بطول و غنبت تمام نه بجز دستم در شکر نظر اثر اقامت گزین
 بود و مشیت انزوی چنین تقاضا نموده بود که کار پیر از آن سرکار دولتدار کینی نهاد و رفتند آن این آستان دولت نشان
 با هم مکید و یک زبان گردیده مالک محروسه هندوستان را از رفته و فساد پاک نمایند تا جمیع عباد الله با وجود تبار آن اوضاع و احوال
 مل با هم عهد موافقت بسته در زیر سایه عنایت فرمان روا سعاد شهباز ابعثش نشان طبر و زارند از بیوفای سرداران
 سغدی و اخوان مینی بهاد و از جاده مستقیم دوستی ولی لغبت مر حبت کرده بسمت مغرب رود و او شجاع قلیخان خود را فدای
 راه خداوند نعمت کرد چون نامش عیسی بود خود را زنده و دیگر داند و شیخ علام قادریم شجاعت را نگا داشت و گله بند و سستی
 به چوست را آن جناب عالی هم رسیده بود و القصد صاحبان عالم ایشان بهمنیت و بهر وزی داخل لکنه شدند و نواب والا قدر
 به مشوره عنایت خان سپهر حافظ رحمت خان که با خجابه سوار و پیاده در جنگ شریک آنجناب بود و عنان غریمیت به بر سبیل
 معصوف فرمود و مرکوز خاطر در با محاط آن بود که اگر و بهیله یاتن جرفاقت در و سبیل با طرح جنگ با صاحبان والا نشان
 آنکه نیر بهادر اندازد لکن چون سوار سعاد حافظ رحمت خان که طینت نیک داشت احدی از روسا سعاد افغانه با و
 مگردید بلکه خیال ناسد و زول داشتند خاطرش را از رفتن آنجا شگفتگی حاصل شد بلکه پیوسته در مقام خطر بود و چند بار افغانه
 خواستند که بر سر اوق دولتش بریزند لکن ازین جهت که هنوز هم سفیاد و نیر از سوار و پیاده در رکاب داشت بجای
 خود مشور را میکردند آنچه روز قرار میدادند شب از بیم لشکر شوالیه نمی آورد و ندید صورت حافظ رحمت خان غریب آن جماعه
 نبود و ندید سعاد خان را ازین حرکت باز میداشت و روزی سعاد به با شخصی از لشکریان جناب عالی بی سچ و دروغیت
 و زبان شتم و اگر در فتنائی مکتوب و بار تعافل زد چون زدیک دست بر بنیدار و بهیچ بستی دست و پایش را خود در دستان مرد که در
 الواس خود رفته زار مالی بنیاد نهاد و بهیله با از هر طرف و دیده قریب سی نیر از کس هم آمدند و خواستند که خود را بهیله
 نواب وزیر المملک بهادر بر نیند و دند بخان هم شریک آنها بود و چون انجمن بیجمع ملازمان جناب وزارت تاب رسیده علم
 امه با سپه داران شرف جریان نیر گرفت که در راه ایستاد و غن کنند که سپاه این سلاح شده آماده جنگ باشند نشود که بهیله
 اینها را فاضل یافته کار خود مکتوب حافظ المملک بهیچ با جرات و قوت یافته عنایت خان را سخت نواب فرستاد و خود و قول
 افغان آمد سرداران را از هر جنبه نشان داد و به دند بخان نیر بهیچ مناسب بود و گفت تا که بار او اگر دند و فتنه فروشت
 سدا سکینه نامی به وقت و حضور بود و نقل میکرد که من تمیق نظر صورت نواب شجاع الدوله را میدیدم خدا گواه است که نگش
 هرج بود و شیرانه بر سبیل شست و حرف میزد و از طرز کلاش می ترسید که بهیات اجماع افغانه را در خبر کس از لشکریان
 برهم می توانند زد و با بجه این سنگامه از یکپا س روز گذشته تا نماز عصر گرم بود و بعد اطفاس این شعله آسمان حافظ
 رحمت خان بحضور رسیده گذارش نمود که منبه را با این جماعه عمده بر آشدن و شوار است امر و بهر صورت که
 شما اینها را ازین عمل باز داشتیم لکن روز دیگر خداوند چه پیش آید اینفرقه آشنا به بدر خود نیستند من با اینها چه میفرماید
 پس گمان منبه تشریف داشتن ملازمان عاس و دیکلک قرن صواب نیست بهتر نیست که بفرخ آبا و قدم رنج فرمایند

نیزه هم در کاب حاضر است هرگونه مشوره که پیشنها و خاطر خاطر خواهد بود بها بخواب است زیرا که نواب احمد خان هم مرده انا و کار
از میده و امیر ابن امیر است بر چند باب و اب جنت آرا نگاه صفاند است و بالا زمان عالی هم سبیل سل و سبیل جابر
نیت لیکن هرگاه آنجناب خود بنفس نفیس کلمه اخراش را منور خوانند فرمود لیتن کلی است که قوم مهیت نزد طاران
عالی را از خصم غیر مترقبه شمرده مراسم همانذاری باین شالیته و طریق بهین بتقدیم رسانده بعد از این مشوره باست فیک ستمو
کند بلکه خود هم عجب نیست که با اوس کمر رفاقت بر بندد و نواب وزیر الممالک عباد الملک بهادر هم که از صفیر سن دم اوست
با جناب میرزا ایلان هم در نیوقت اگر شریک حال خدام عالی مقام شوند استغادی نذر نواب وزیر الممالک بهادر را
این سلامت پسند طبع بلند افتاده و علم نصحت بفرخ آبا و اجداد فر داشت لیکن اول حافظ رحمت خان روانه شد بعد از آن
جناب عالی خلاصه اینکه نواب امیر الامرا احمد خان بهادر غالب جنگ با استقبال آمده آنجناب را با غرارد اکر ام و توقیر تمام بفرخ آباد
آورده و نواز م دعوت که مالق مرتبه خودش و شایان شان آنجناب بودند همه بطور رسیدگی معتبران که دران ایام مقیم
فرخ آباد بودند و راهی بدر بار هم داشتند نقل میکنند که بعد مراجعت نواب سپهر خباب از کلبه عطف خان ببریلی افغانه
فرمود که که بخشی احمد خان و غلام پیرش بوفه و زسه بعضی گفت خودش ساند که ملک شجاع الدوله غایب است
عمل انگر بهادر با جابجا صورت زبسته اگر حکم شود شاه آباد و خیر آباد و محمدی و غیره را تا بهمان که بهفت کرده این طرف لکهنو
است بقضه اقتدار خود در آیم نواب موصوف خواج میرک جان کمال دختر زاده ماسم علیخان دیوان نواب اصص جاه
مغفور را که نمازم او بود و رابط با دلش صحیح داشت طلبیده درین باب استصواجم نمود و خان مشارالیه معروفند است
که در ملک خالی عمل کردن چندان دشوار نیست لیکن این حرکت موجب بدنامی خداوند تعالی است چرا که حریف را در وقت
ضعیف شدنش زور خود نشان دادن بشیوه مردان نیست هر کس که این مشوره بجهت گذارش کرده است را
او علیل و عیش بر سر داده بود و مردیت بخیر از انجام کار ما عجب است که او ملک شجاع الدوله را خالی دانست این
که صاحبان عالیشان انگریز بهادر که انقدر عرقا ریخته اند چگونه بروا خواهند داشت که شخصی از میان بر خیزد و بی سبی و ترود
مالک الملک شود اینهم نزدیک نیست که شخصی از صبح او چاغی گرم ناید و تا شام طباعی بخت شود و دیگر ببالا آمده
دیگر را از سر او چاغ بردارد و اینهم یک طرف نواب شجاع الدوله هم با وجود برتری لشکر صفی و هزار سوار و پیاده در رکاب
دارد اگر این طرف برگردد و ارشاد شود که اینجا که بمقابل او میتوان برخاست آنجناب راحق تعالی یعنی است خود بسیار نام
میک و میرد انکی شهره ایام گردانیده بنگونه مشوره با پسندیدن بعد از عقل سلیم و فهم کامل است نواب موصوف بر رشت
رای خانم برونما فرین کرده مخص خود القصة بصلح نواب عماد الملک چهل هزار روپیہ بومیہ در کوچ و بخت هزار روپیہ
روز مقام برای را و ملها و لکره چهل هزار سوار مرته با خود داشت از سر کار نواب سپهر خباب مقرر شد و نواب و الملک
را همراه گرفته متوجه کوره جان آباد شدند از آن طرف انگریز بهادر هم در رسیدن بید شهباز قتال زمین زرنگاه را و زیر
بر گرفت چون اراده از سلع متعلق بان بود که صاحبان والا شان انگریز بهادر و نواب والا جناب دست بهت هم داده
هر جا که در کشتان همیشه بهار بند وستان سنگر زه فتنه و خارا شوب نظیر و آید بر چند مرته تا تاب گل توپ پیاورده
رو از میران برگردانیدند لیکن او ملها و در غضب شده گفت که با یکی مراد اینجا بگذارند من گشته خواهم شد لشکر بان
نواب وزیر در جنگ تعجیل بکار برده لشکر را هم بریم زدند و الا من بطور خود جنگ میکردم درین اثنا نواب عماد الملک سوار
و جناب وزارت تاب محروح بهر دو پیش را و فرموده باده گفتند که خود را عدا احواله ملک الموت کردن چه ضرورت بیایند
باز خواهم جنگید و منیت از طرف خداست اختیاری نیست را و موسی الیه چون دید که آن دو با قوت شامو از سرین

است فریاد کند اینده بود بعد از آن از شاه و شهنشاه که سخت گریخته ام هر چه در بر سوتی باشد بیاید و بر ابرو من که در آن غنا
 از دیر بر دست اگر حکم شود چیزی از بازار بیاورد نواب فرمود که بر حسب میل چه ضرورت است راجه آدم به بازار
 فرستاد و پانزده سکه سیرینی و یکوان و شیرمال و تانقان و کباب و پنیر از بازار طلبید و در چند قاب بسته
 و گنمش و خوابان و دام و شیب و ناسپه و انار از خانه خود بران فریاد نمود و حضور آورد و خوابان را
 سبدی بیکوان و شیرینی برای سوارانیکه در رکاب ظفر آفتاب بودند فرستاد و فرمود که این حق نماز یا نیست
 من بعد قدوس خود شش هم از میوه تناول کرده باراجه و اخلاط کشود از سر بایستی بر زبان آورده گفت که در غنا
 نزدیک شیری شنیده میشود و یا سوسان و آبگامش دیده آمدند چون گرسنه آفتاب ظفر استخوان میگذاخت و از بدنه
 شمارا هم ندیده بودم بخاطر رسید که اینوقت که آفتاب بلند است در اوقات راجه صاحب استراحت باید کرد و یک ساعت
 بخوابد بعد نماز ظهر سوار شده متوجه شکار باید شد حالاکه هرگز شست موافق هر چه مقرر شده است باید رفت راجه
 عرض کرد که هر چه طبع ملازمان حضور پر نور میل بان داشته باشد بعل باید آورد و راجه چون سخن تمام نمود نواب سپهر
 جناب برخاست تا سوار شود و راجه بقصد شکار تاجا نیکه فیل سوار است آفتاب مشاهده بود و همراه آمد نواب
 و الا قدر نزدیک فیل رسیده به راجه ارشاد کرد که سوار باید شد راجه معروض داشت که غلام از دولت ملازمان الا
 همیشه تماشا شکار کرده است اینوقت ضرورتی دایم نیست که فدوی هم در رکاب باشد آفتاب تبسم شده
 فرمود که عرض من از بودن شما درین سیر و شکار این نیست که شکار امروزه غرض است و تازگی دارد بلکه مقصود اصل
 دیدن شماست هر قدر که میسر شود غنیمت است یکپاس و دیگر همه بیکر اسب بنیم و قتیکه شیر کشته میشود با لطف حمد
 روانه میشود شما این طرف برگردید خلاصه اینکه جنابا سبب تقیر بر عذرت مستحق آنقدر تاب بر نیرش سرداد
 که جای مکرارش نماند و در خواست نشست آفتاب تا پس بدین خود بجای نیکه تحمل سوار است آنجا گذاشته رفته بود
 تمام راه باراجه سحر حوت و داشت چون تحمل همراه گرفته روانه پیشتر شد بیکر اسب اشاره کرد که در خواست باید
 و بر اسب راجه فیل عمارت دار دیگر طلبیده فرمود که در خواست بجای بر نشاندند او بر اسب این فیل جدا گانه
 طلبیده شده حالا برین سوار شوید اگر چه راجه هم نفر است در یافت که انجام این مهر با بنیان نیست لیکن مجبور از
 خواست فرو آمد و بران فیل رفت و بجه و سوار شدن او بغلیان اشاره رفت تا سرایا سبب عمارت را از غلات
 پوشید و سوار است جناب والا بنجر آبا و روانه شد بعد ازین حکم بسیار و انان شربت صد دریافت که بر فقا
 یعنی مجاورت باید گفت که شاهمه ملازم حضور بوده اید و بموجب ارشاد حضور با این ناسپاس بی نیر سبب بر دیده
 امروز که اول سبزی کردار خود بر وزیر نشست می باید که شما مسجده شکر بیدرگاه الهی بجا آرید که دشمن حضور گرفتار
 شد و نقد و امتعه او را بر جا و پیش هر کس که باشد در نظر باید داشت که از جاسای خود بجای دیگر نرود و در جلد
 این بنده که شاهمه مورد الطاف زیاده از آنچه بود و دید و مستند خواستید شد با دلان بموجب حکم و وجب الاقتضای
 روانه لشکر راجه شدند و احکام نافذ بهر کس رسانیدند همه کردن تسلیم نم کردند و موافق ارشاد حضور بجا فطرت
 خزان و سبب راجه پر و خشنود جمع کثیر است از اسیر شدنش و دشمن بد و شش شاط گردید و دوباره در محل خود
 اندوگین و بجه ظاهر از بیم جنابا سبب نشاندان شدند و مغلیه بر قدر که همراه راجه بود و غیر از فرار و انهم بکمال
 بی استقلال چاره ندیدند یعنی هر کس بطرف خویش باخته سر بصر از و بلکه بعضی از آنها اسب و اوتاق هم گذاشته
 پیاده رو است اختیار کردند و محاصل نقد و جنس و نیمه و توپخانه راجه با صطبل که قریب هزار و سه صد اسب

بقول فرستاد و فیلی که کلمه و شتا و پنج فیلی در آن بود داخل کاخا نجات حضور شد گویند که بعد
 گرفتار شدن در اجه یک از ده تو آتش غرض متعین این احوال بحضور نوایس گوزر خبرل بهادر صاحب کلا فی اماره
 کلته فرستاد صاحب کلا بهادر در جواب همین فرمود که ما را با مور خاکی نوا بصاحب سر و کار نیست هر چه خود
 بکنند بخاراند محمد ایچ خان این خبر تحقیق رسانیده بحضور پرنور و مر و صنداشت ارشاد شد که من با این بر من گفته
 بودم که تیرا نخواهم گشت و جناب پیر خود امیر المومنین علیه السلام زادر میان داده اورا نائب کرده بودم حالاً ایچ
 خود حیرت دارم که چه باید کرد اگر این را نمیکشتم فساد از قوه فعل می آید و اگر میکشتم خلاف بطور میرسد
 ایچ خان عرض کرد که کور کور دلش برادر درجه یازدهم است زیرا که عهد و قسم محض است و نکشتن و کوز نکردن ازان
 بیرونست نواب والا جناب را این حرف نبل خرد و بخانشار الیه فرمود که برو همین وقت کور بکن ایچ خان جواب محکم
 آید هر چند راجه الحاح را زیاد از حد در گذرانید میل در هر دو چشمش کشید باز بنیای معلول ساخت تقصیر جابجا
 با صاحبان عالیشان دیگر نیز بهادر در برابر صد و هفتاد و نه صورت است و راجه در برابر صد و هشتاد و یک کور شد
 که من خرج مشعبدقه باز است و بی آزار مردم حلیه سازیت و بدینا چه ناز که پر بیوفاست و زود دولت
 چه لایف که کبیر خطاست و مشو غافل از گردش آسمان که در آستین فتنه دارد نهان و محمد ایچ خان بچه
 و لازاک شنی مذہب باشند باثر سے متصل بهولپور در ابتدا سے شباب چند روز در فرانشان ملازم رہے
 بعد از کتر سے نومدار اناوہ بود و بعد از ان در شاہجہان آباد و نجہنگار سے محمد ایچ خان خواجہ سرکار بادشاہی
 زند کے میگردد و آخر با حضور جناب عالی معلوم نیست کہ تقریب آمدن او حد حضور چه بود و القصد چون نواب
 والا جناب در خجک بکسر کوٹہ و جہان آباد و لد فوج سوار سے اتفاق شدہ بود پلٹن ہا سے تلنگہ بروایت بیچ سفاد
 پلٹن و بر پلٹن مثل بریزا کس بقولی ہشتاد و پلٹن درست کرد مشاہرہ سپاہی ہفت روپیہ بود و سوا سے تلنگہ چند
 پلٹن سبز پوش ساختہ تلنگہ پنج پلٹن کرد و سردار خان میر احمد پیر کریم اللہ مسور بود مشاہرہ سپاہی
 درین پلٹن شش روپیہ پیش بنو و تلنگہ یا ندوق چھاتے داشتند و در نجیب پلٹن بطور بندہ وستان یعنی
 بد و در شتہ ماشہ را آتش میدادند لیکن سرعت این بند و قماشیش از چھاتے بود و اینھم خوبے از باعث
 قواعد کہ میر احمد با تھایاد داده بود بودہ است بعضی بر آنند کہ این قواعد در اصل ایجاد محمد تقی خان کوزہ کلانیت
 کہ در وقت نواب مہانت خجک بنو پور کجیان خود شش آموختہ بود و پارہ برین رفتہ اند کہ قواعد مذکور مخصوص
 بمیر کریم اللہ پیر احمد است کوزہ کلان ہے کسرہ اصاف کوزہ کلان نام جائیت در ایران درین پلٹن آدم
 رنیل از قسم قصار و دلاک و سبز سے فردش و ہر چه مثل آن گنجایش نداشت و اگر در سبے خبر سے نوکر شد
 بعد حصول و کوفت بر حالش اورا بر سر سوار میکردند و یا تمام میکشیدند بخلاف پلٹن تلنگہ کہ در ان آدم ہر فرقہ
 بعد شنیدہ شد کہ تلنگہ آفتد از نجیب سے ترسید کہ بچاہ تلنگہ صورت و نجیب از دور دیدہ میگرفتند
 گاہی کہ سنا زعی با ہم رودادہ است و چل تلنگہ و صوبہ دارشان کہ مالک یک کپنی باشند بطرف بودہ اند و سبے
 نجیب کھنڈ تلنگہ غیر از میان صاحب خطاب نکرده است و نجیب سوا سے شش ہر سے حرف نزودہ و در بر
 ہم کار یک یک کپو سے تلنگہ میگردد یک پلٹن نجیب زیادہ ازان میگردد نواب والا جناب از غرور نجیبان کوال ہے
 سوا میرفتند و شش شت مشاہدہ بنا بر تلنگہ ہم مقرر نکرد اگر چه در دل تصور و جلالت شان شد و گران
 سید است و سوا سے اینا چند برابر پایادہ دیگر ہم بودند کہ قواعد آہنا نیز بتلید اینا بودند مثل برق پلٹن شش تلنگہ

[illegible]

کشت الاکبر کس که پیشوست از خانه خود خیر می بیند که گاه میداشت بچنین دیگر رساله داران مثل رفیع الدوله مسید
جیل اندر خان و گوزجی ملک خان که مصاحب حضور هم بود و میر حبیب الله پسر میر غریب الله خان نجیب رفیق او نیز بیک خان
مقدم اند که برادر خانک و دانیال نیز از صدیق پشاور و دو دهمی که از یارده هزار سوار یک یک و سی هزار سوار و چهل هزار
بر کاره بودند و در خدمت خبر از پونا بعضی بیاورد و در دوازدهم از کابل و سوا سے توپخانه و کالی قریب مقصد
توپ و دیگر خانه ساز حکام حضور در سید و متصل علی گرده و بعضی آبا و بیکار دریا از قلاب بر آید بود و موسی موسی فرستادن
همه از حضور بود و خدمت از ریاضی سرکار فیض آثار کینی بکر نیز بهادر از طرف توپ گوزخزل صاحبان کلکه تفویض
سر فرزند الدوله که پتان لا پتر صاحب بود که در وقت توپ اصفت الدوله باز بهین خدمت مامور شده کرنل لا پتر گفته میشد
بالجمله در همین سال جناب مذکور کیهان یعنی حضرت شریک بود فی تناسی جناب وزارت ماب براسه تماشای شرفی با او
که بیاورد که توپ سپهر جناب بود و از آنجا که از نزل اجمال بشهر مذکور از رفته و داشتند توپ فلک قدر زیر الما که باور
بابه سلطان بود که فاصله است که در شهر مذکور در براسه استقبال شتافته نندگان اقدس علی را در محل بلخ که در آن
رونها با سینه بود بسیار جمع تماشاکر و سطر رونق افزا ساختند مدت اقامت حضرت قدر قدرت در آن باغ سه روز
بودن حدیث و رحمت تالک آبا: اتفاق افتاد تخمیناً نقد و جنس یازده ملک و پیشگی پیش شد چون حضرت مذکور اتفاق بدولت
واقبال داخل قلع آبا داشتند توپ وزیر الما که یک بجای در هم بعد چند ساعه در انتباه سیر از صدیق پشاور و
از بهرت سعادت تقبیل عقبه سپهر رتبه دریافت و در میان ایام قرار پذیرفت که توپ وزیر الما که یکمین الدوله با در اقامت
که در آن ایام سن شریف دوازده نهایت سیزده بود از طرف والد ماجد عالیجناب بفرموده نیابت وزارت در حضور
منبع النور سیدگان شریف علی حاضر باشند و مرزا حسن علیخان دار و ده توپخانه جناب وزارت ماب و را بهر همی زمین
مقدم لشکر سردو خدمت صاحبزاده بلند اقبال حاضر بوده آنچه حقیقت در بار باو شایسته باشد هر روز در عرض خود با
نوشته روانه فیض آبا و نمایند جناب عالی یعنی توپ وزیر الما که یکمین الدوله با در که امر و خلق عدا از وضع و سر
در بلا و صوبه اوده زیر سایه عنایت آنجناب در گهواره امن و محمد عافیت شب از روز میگذشتند در آن طرف از منبر هم
با وصف منفرس جامع صفات کمال بوده اند متانتی که در طبع آنجناب است امروزه نیست از بدو شعور محلی
بجلیه یکس و دقار اند و خط شکسته خوب سبب نوشتند شوق آنجناب در خط از فضل حسین خان علامه بود زیرا که علامه
صالح با تالیق و مولای عبد الحکیم کشمیر سبب تدریس ملازمان جناب ممدوح غرامتیار و داشتند انقضای در همین سال
از جشن طوبی صاحبزاده بلند اقبال مرزا امانی که بزرگترین اولادش بود فراغت دست و انقضایش اینک
در ابتدا و آخر توپ سراج الدوله نام شکاره نافر صاحبزاده ممدوح بود چون او را جعفر علیخان کشت و حراسه بان خانه
رو آورد توپ و لا جناب را که تر و بیج صاحبزاده در خاطر بود رفته رفته بخاطر عا طرش گذشت که آن یا قوت گران بها
درج خلعت و وزارت را با گوشتا بهوار عفت و امارت شمس التابیکم بنیت وزیر اعظم سیدستان توپ خانانان خلعت
توپ وزیر الما که یکمین الدوله با در در کشته از دواج کشمیر بهین مشوره بجای خود راضی شده خوش نظر علیخان
خواجهر ارباب جهان آباد مخلص بنود تا امام الدین خان سپه توپ خانانان را همراه گرفته بقیض آبا و آمد همراه صاحبزاده
زبور اولاد و رها سبب توپ قمر الدین خان و بعضی دیگر شوشان اتخانه مثل میان بهر و خواجهر سبب علیخان
که غلام سرکارش بود نیز در بلده مذکور سید و صاحبزاده باین جمع که مذکور شد با شایسته توپ سپهر جناب در باغ
را بهر منی بهادر که متصل غلده آبا و متصل دریا شکر کیک و مکان محبته و دوسه مکان خام ساخته بود و فرودش کرد و بعد چند ساعه

علی بیگ خان صاحب جنگ جارسه گشته و لطافت علیخان را با فتح قریب بهشت نیز کس و بنساده نواب شهبان
بیم را که نوبت نواب قمرالدین خان وزیر و والد پسر نوبت خانخانان وزیر نواب حسین الملک کس و بنساده نواب
کرد و در جلی محمد با قوت خان خواهر کس سال که در جهان ایام جامه گذاشته بود و فرود آورده و در همان سال شهبان
قرار داد و شهبان محمد کن کوکب برج دولت و اقبال و شیرین سپهر عظمی جلالت است آمدن امام الدین خان وزیر و کعبه
و شهبان محمد یک پسر بود که خدای صاحبزاده و خواهر عالی قدرش و نیز ارد و صد و شصت و سه جلوه ظهور داد و گویند
که است و چار و پیر و در آن شایسته پسر نرسیده بود و فراموش کرد آمدن سرداران عالیشان و کن که چهار
از مهاجری شیل سید میوه و تو کس به هو که در راه چند کنش و بیجا به باشد از محققان روایت به
رسیده که در آخر سال هزار و صد و شصت و دوم سرداران مشارالیه حکم بر این را و برادر کوکب و پسر او پسر بالاسه را و
مشهد جمعیست شصت و هزار سوار از دکن بمشتر الحاقه اکبر آباد در رسیدند و جنگ اول باراجه نول سنگه پسر سوار حیات
که بعد گشته شدن راجه رتن سنگه برادر اجمانی راجه جواهر سنگه مسند نشین شده بود و ملک بیکر و راجه و چار و پیر و
تصرف داشت و اقع شد و بر حریف طغریاب شدند و زنده و خواه از گرفته ملک او را با و داده قدم برپا و دلی گذاشتند و
نجیب الدوله که مالک دلی بود در جهان ایام در گذشت و پسرش ضابطه خان شهر را خالی کرده بشکر نال رفت و شهبان آباد
قطار رجال دکنیان شد اگر چه هر یک ازین سرکرده گان ملازم پیشوا بود لیکن بفرمان پیشوا همه تابع را سه راه چندیش
بودند و او را پیشوا می نامیدند بعد چند سالی چون رام چند کنش را ملک الموت عثمان کشید پیشوا سه بر میا به که خیل
متهور و باسل بود قرار گرفت الحاصل دلی را بقبضه اقتدار در آورده ملک میان دو آب یعنی مابین گنگا و جمبارا که از مدینه
بهست و بهیل با بود و گرفتند و احمد خان را نیز تر آرد و زنده و انقدر ضعیف ساختند که عاجزتری از توانا من بعد از این علی التوا
مجنور بر نور حضرت قدر قدرت ارساله شده بنده گان اقدس را بر آن آوردند که آله آباد و کوته بنبرالد و له تفویض نمود
در هزار و صد و شصت و چهار متوجه دار الحلقه شهبان آباد شدند نواب وزیر الممالک هم از فیض آباد کوچ بکرج به سر
عالم چند که فاصله نه کرده از آباد دارد رسیده و در کرده این طرف از آن طرف بیکر پادشاه غیمه زد و فردا سه آن باجای
حضرت علی سجانی حضرت اکبر ثانی اکبر شاه پادشاه غازی که در آن روز نایافته ساله بودند با استقبال نواب پسر
جناب یک و نیم کرده بیرون از فوج دریا سوچ آمدند آنوقت در خواصی حضرت مرشد زاده نواب وزیر الممالک حسین الدوله
که جناب ایشان را در آن وقت سال چهار و نیم شروع شده بود و ستار بنبر باد و هند و سر و جامه مصلح سند از محل رها
در بر نشسته بودند با لجه نواب گردون جناب بر سر مرشد زاده جهانیا نایستایان دولت دوران مدت رسیده
شرف ملازمت گیمیا محاضرت حاصل نمود از حضور فیض بخور و عواید است و مخرج گشته روز دوم در شرف رسید
انجناب یک هفته دیگر زمین کسرا عالم چند مغرب خیام دولت و اقبال بود پس از مرخصیت مذکوره میان شهبان و پسر
خیم سراق عظمی و جلالت گردید و بهین آیین منزل منزل شیر کنان و شکار افکنان با سوار کس نفع اگر زیاده بود
و حال شرف و جمیع مشتمل بر بازار با سه خوب و دو کاکین بخت و عمارت با دلبش بخت و غلام و با عثمانی و دکن پسر و است
نزول شرف از رسته شد و از زمینها نواب والا قدر خا لیا سه دام اقبال یعنی نواب وزیر الممالک حسین الدوله آباد را همراه
گرفته مرخص فیض آباد گردید و حضرت خدیو گیتی ستان سمیت و در و در و فیض منزل واقع شده در راه دلی ساختند
چون بفرخ آباد رسیدند احمد خان بنده قدوم نمیت لزوم فرستاده از دنیا آمدن خود و در دولت ابد مدت از حجت
غلبه بیار سه مدخواه شد و در روز از روز و موکب هالیون آنجا گذاشته بود که مسافرا هم گشت و پسرش

در بیست خالی بسند تعیین شده پیشکش بحضور فرستاد و خطاب مظهر خلیف یافت بالاخره بعد بیست و دو روز از آنجا
 منت انتاریه لغز طرازی علی صورت بیست و بر فر عیداه مبارک رمضان زمین شاه جهان آباد از دور و دهمیت آمد و حضرت
 جهانیان کیتی ستان باز آسمان فروخت و چند روزی در آنجا اشراف داشته هم ضابطه خالی پسر گلان نواب
 نجیب الدوله مشینا داخل ملکوت مظهر شد و در هزار و صد و هشتاد و پنج هر سه شایده که مقابل قلع مبارک لغز
 یک کوزه یا کمتر انیظرف دریا بهیمن واقعت مغرب خیم دولت و اقبال گشت و کرمینکا مشایب خانیان
 و رفیض آباد و وزیر و بر شدن آن جماعه انیت که روزی رفیض آباد یکی از جملنگه با آرد و از دوگان
 بقالی میخوید و در همین حال جوانی از تاج خانیان برای دوکان وارو شده به بقال گفت که دو فلوس را روغن زردین
 به بقال گفت که اندک نفس راست بکنید که این سپاهی را آرد و بدین نامت خانی تر از وی آرد و از دستش گرفته و از نو
 کرد و آرد و بخت بقال نگاه بطرف جملنگه کرد که این آرد و شما بود که رنجته شد جملنگه هنوز نفس کشیده بود که ناخانی
 بقال گفت که ای زن حلب مرا از جملنگه کون نداشتی چه میترسانی اگر به نگاه تیر به بنیم در از از راسه رید جملنگه گفت که
 میان ناخانی آد میان خوف بزنید من بشما چه گفته بودم که شما دین من انیقد یا و چه دیدند گفت که اسے کر خورده
 پی کار خود بود و الا همینوقت بسزا میر سے جملنگه ازین سخن خیلی تر آمد و گفت که مرد که تو خود را چه قرار داده که بانبه با به
 خدا این قسم برزه چاکبیا میکنی ثابت خانی شمشیر کنده بر جملنگه دوید جملنگه به تیغ کشیده مقابل شد لیکن چون ناخانی
 از اول سلاح درست داشت شمشیر سے حواله او کرد که زخمی شده فریاد برداشت تا جملنگه اسے دگر آنجا آگاه
 شده دویدند و آن ثابت خانی را زیر چوب و لکد کشیده یکد و ساعی در جائیکه بودند نگاه داشته دست از او برداشتند تا آنجا
 در جمع باران خود شمشیر حقیقت حال را شمع داد آنجا و واقعه طلب پی باصل کار نبرده بر قدر که بوده مذکر بسته
 حویلی میان بسنت را که دارو جملنگه با بود و محصور کردند میان بسنت از دروازه دیگر گریخته خود را پیش جناب حاکم
 رسانند و قعه را از اول تا آخر معروض داشت آنجناب بمیر بنیم خان که رساله و ارشاد بود و فرمودند که آنها را رفته باید بمانند
 که با میر بنیم خان آرائی منافی طبع حضور است بر وید و بجای سے خود میا ساید خلن مشارالیه چند کس که سر آمد جماعه مذکور
 بودند طلبیده هر چه ارشاد حضور بود و پس نشین شان ساخت آنها گفته که ما طالانو کسی بنیم خان برین نواز سے که جملنگه
 می کون برهنه ثابت خانی را بهشت و لکد هلاک نمایند و ما تر سر آقا و م تر نیم انیقد ر میفر سے از ما توقع نباید داشت
 و شما چکار اند که ما را تعلیم میکنید لیاقت شما پیش ازین نیست که در سفر کے از همه پیش برده اند و نوال صاحب تا امروز
 بر تلنگه و جملنگه و در راه کون کشاده میر بنیم حکمرانی فرموده اند کار با ثابت خانیان نیفتاده است جملنگه و قتیکه بر میر جملنگه بر ازین نفس
 خود بیست و دگر نخواهیم کشاد و شهر را بر سر خود بر خا هم کرد میر بنیم خان ازین جواب و ش رنج روحانی شده و محصور آمد و انچه طرفانی لا گفته بودند
 بعض و ساند ملازمان جناب وزارت تاب حکم در تمام فوج فرستادند که جمیع نوکران سر کار رفیض آثار سوار و پیاده هر قدر که باشد
 مسلح شده از دروازه قلعه تا حویلی میان بسنت دارو جملنگه با جمع شوند و مجبور سید حکم قضا توام بلین می تلنگه و نجیب
 و برق باتوبی بر سکه و سواران نیز سلاح بسته این سر تا انصرف کشیدند و صاحبان یعنی کتبان با پر صاحب و صاحبان
 اگر غیر از آنکه خیریک جناب شد پس نواب لا جناب بسواری فیل عاری دار و در فوج رونق افزا شده باریکه و
 کس پیش شخص داران آن فرقه فرستاد که بر سر حساب شوند آنجا چون با و در سر و شمشیر می کشیدند و
 با فی فوج در بار موج سر دادند ملازمان حضور را این حرکت افروخته تر ساخت و فرمودند که این حق ناخانیان
 شناس را انیقد میخورد اشاره حضور دلاوران از جار طوف برانسان میخند آنها نیز می جلادت با خیر می کشاد

حاضرست لیکن بنده انداء دولت خواهی چنین التماس نماید که اگر ششده که بهرقت این خبر طلب بکلیت بروود مطلبش
 چنین نشین صاحب کلان گردد بر آئینه فعلی و انبساط جانی فرمود صلاح ما همه است کمال صلاح شهابست
 صاحب مدوح آن شقه را به کلکته فرستاد و نواب گورنر جنرل بهادر مطلب آنرا بچقیق رسانیده بمقتضای
 باطن حسن نیت آنجناب شد پس فخر را در چشوی خود باز بکلیت پان با بر صاحب فرستاد و صاحب موصوف بمصروف رسانید
 و بشکر شیخ حیدر نیک سمت روانگی پذیرفت ظاهر این شیخ مغرب الیه بجناب عالی نوشته بود که جهت صد حیف
 که ملازمان انقدر تو بخانه و سپاه و سوار و پیاده در رکاب داشته باشند و نصاری را که دشمن جمیع مسلمانان
 و بدخواه این فرقه انداز مالک محروسه بادشاهی بیرون نکنند اگر مشوره بنده پذیرا است سمع ملازمان و الاغ و بطریق
 استصواب گذارش نیست که اگر ازین طرف بنده بر سر اینها باجم غفر است از فرانسوی فرج و دیگر از مسلمانان
 بود شش از دوزان طرف آنجناب حرکت فرمائید یقین که زود تر متماصل شوند و کلکته دار الاسلام گردد و نواب
 و الاجناب و در جواب تحریر در آورده بود که آنچه الغریز القدر نوشته اند بنده بوضوح پوست لیکن چه باید کرد که نصرت
 محسن من و باعث قیام دولت انجاسته اند پس از سبب که بحسن کش نمیتوان بست زیرا که تعصب ملت کار
 کسانیت که بوسه از گل طمع دنیا بمشام شان رسیده از ما مردم که حق بزرگسرافتلف کرده ایم و میکنم که
 میتوان شد که داخل مره خاصان خدا شده سوا فرقه اهل اسلام با سایرها دانسته مداوت و وزیر و بنده شمش
 و سامان که آن غریز القدر لرزه و اخبار دریافت نموده اند براسه دیگر است نه براسه صاحبان عالی شان
 انگریزها در بلکه آرزو اینست که بر دشمن ایشان پوش آورده شود و شجر یارب این آرزو من چو شجر
 است و تو بدین آرزو حرا برسان چه تمام شد مصنون شقه جناب عالی در جواب عرض شیخ حیدر نیک
 التقر جناب وزارت تاب و با خبر از بعد و پشتا و پنج چهره به لکن نوشته این از اتی فرموده و هفته در اینجا رونق نوزاد
 بوده متوجه بر سر شد چون دائره دولت شرف افزای همان گردید خبر نیت ضابطه خان از فوج مرسته که در رکاب
 حضرت قدر قدرت بودند سمع ملازمان عالی رسید بعد شکر تال را که زنگاه بود از زمان خیال باید کرد که کم از یکصد
 دسی کرده نیت آفرین بر سر رکاب سداک حضور که از صبح روانه شدند و شام بمصروف رسیدند لیکن سه سبب در راه
 زیر پای هر کار با مرد و با بکله آنجناب بر خراسان خانه نجیب الدوله متاسف شده از اینجا بشاه آباد روانه شد و تاریده
 ملازمان حضور بشاه آباد زن و فرزند ضابطه خان همه اسیر مرسته و قلع تهر گداه مفتوح گردیده بودند و نواب موصوف
 گریخته بجهت جناب عالی آمد و دیگر سرداران افغانه نیز از شکست ضابطه خان در شکر تال که قلع آهنی براسه
 صیانف انقوم بودند و با هم کردند و غیر از نیکه نواب چه جناب بروج نمایند و صلاح که مفید افتد نیدند بجناب
 هم براسه اینکه امیر هم مسلمانان بودند و از طرف جمع بنمود خواست که روسا افغانه را با خود متفق سازد
 پس کپتان با بر صاحب را براسه آوردن حافظ الملک روانه نمود خان مغرب الیه بهر خود نواب محبت خان
 را که برادر و مدعی اعیان نواب عنایت خان بود و کینزل بهستقلال صاحب موصوف فرستاد و مقدم او را بهت
 سلامت خود بخانه کمال غرت و احترام تالیب فرستاده معافه کرد و حکم آنکه توریچه بخوابد و چشم بنیا با فوج
 که داشت ملازم دولت را بر داشته بشاه آباد آمد جناب وزارت باب تکرار خان را با دستار خاص که بدیل
 آن با یکدیگر در بند موجب احکام بنیان محبت است بشکر مرسته پیش صاحب سینه همیه روانه فرمود و نیز خط
 با بر من برین معافه شد که سه ملازمان عالیشان دکن بخت و جوان مرد سهره آفاق اند یعنی اطالبا نامی

کسی کارندارند بلکه ناموس دشمن را زیاده از ناموس دوست حفاظت می کنند و نیز آنها هر چنانیکه رواسیدارند بر مرد
 رواسیدارند هرگز ستم بر زن و بچه نکند پس نمی پسندند لهذا بان برادر شفیق را رفتن این نگاشته می آید که تقصیر وار
 ضابطه خان بود و است نه زن و بچه او و اینهم ممکن نیست که نواب موصوف از محبت زن و فرزند بیزار شده خود را
 بشکر آن برادر شفیق برساند زیرا که او در آمدن آنجا ملاک خود تصور می نماید و موصوف چگونه آنرا بداند
 لشکر تصور نموده آید از گناه دشمن زن و فرزند دشمن با سیر چه فائده اکنون موصوف بداند که مراعات
 شیوه مستوره سرداران مالیشان دکن یعنی عدم تعرض بجال زن فرزند مردم بکار برده آن اسرار روانه
 انصوب نمایند که طبعی است آن برادر شفیق نشانه در آن موصوف است که در صورتیکه از بعضی وجه رعایت و
 دستور قدیم در مقام مخالف خویش طبع افتد نوشته اینجانب اعظم شفعاد است دست از آنها باید بود
 و همین تحریر را در عالم اتحاد اول امتحانات شمرده ما از غلبه البیان شکر و دستها سازند و من کردم که نواب خان
 بابر و آن شما بدوده است لیکن شما چرا از عادت خود که نیکیت باز می ماند طبیعت بدست را بدست
 سهل باشد چرا که اگر مردی حسن الی من اسامه تمام شد مضمون تحریر خیاب وزارت تاب القعه چون نمید
 دستار مبارک سامعه نواز میباید پیش بیاورد و در شاد و محمد علیج خان بهادر با صله ذکروه از شکر مرسته رسید
 سردار مدوح کمال عظمت و کمال از اوقات خودش سوار شده با استقبال تا آنجا قطع راه کرد و در آنجا رسید
 فرمان داد تا خیمه مختصری با قنات با سه سائر همان وقت استاده شد و بان خان مشارالیه در آن خیمه
 رفته آن دستار را که از خلعت شنایانه بوده است برگذاشت و با اتفاق خان مذکور سوار شده داخل خیمه خود گردید
 و در برابر فرودگاه خود جاسی فرودکش بر آن خان مشارالیه تجویز نموده چنانکه باید نصیافت پر دخت و تاسه وز
 حکم بنواختن شادمانه عنایت دستار که از طرف جناب وزارت ماب قبل مذکور بود کرد و بعد چند روز مرقوم شد
 در مراسم حضور بود یک بیک را منقوش لوحه دل صفا منزل ساخته هر چه بان مشار شده بود قبول کرد و خان
 موسی الیه را با کوچ نواب ضابطه خان مرض نمود و نواب موصوف از رسیدن بزرگیان عفت خود بکنار تسلط
 و شادمانی زیاده از آنچه بود گردیده در جلد و سه این احسان عظیم خود را داخل زندگان درم ناخریده آنجناب
 ساخت بلکه جمیع افغانه از وضع تا شریف پله او را در حمایت خود گران تر از پله شاه شامان احمد شاه ابدی
 شمرند و بعد ازین روسای افغانه ملک خودشان مرض شدند و نواب پهر جناب نفیس آباد مراحت فرموده
 و ضابطه خان بایا س آنجناب روانه شاهجهان آباد گردید زیرا که یقین او شده بود که پیش بهادر بیاس خاطر
 نواب وزیر الممالک بهادر شمرض حال او نخواهد شد و تو کوبی از سبب دوستی مہار را و باجناب الدوله در
 باطن با و مربوط است المختصر نواب مزبور داخل شاهجهان آباد شده بواسطه تو کوبی از ملازمت حضور
 پر نور صوبه قدر قدرت سر غرت بفلک رسانید و لہور خود با تو کوبی وعده زرافندے بمیان آورده
 طالب منصب امیرالامراے شد لیکن در خصوص این ماده سخن مری الیٰ تو کوبی جابر کر سے امتحان
 نیافت چرا که نواب ذوالفقار الدوله میرزا نجف خان بهادر غالب جنگ از مدینه امید و امین منصب
 در رکاب نگرانستاب سرفروشیها کرده مورد الطاف جانیانے شده بود و ذکر حسب و نسب
 مرزا نجف خان بهادر مرحوم نیست که در ایران مرزا نجف خان ناسے بود که خدمت کلید دار
 روضه علیہ رضوے علی ساکنینا التحیة و الثناء با جدوش تعلق داشت خان مدوح خودش بهادر

شاه سلیمان پادشاه ایران ترقی نموده در عهد دولت شاه سلطان حسین شید بمرتب وزارت و صدارت بلندی گرا
 شد و نقیوس دانا و نگاه سلطان حسین بود و العلم عند الله بالجمله پس مرزا نجف خان از بطن ختر با و خواجه میرزا محمد
 نام داشت و پس میرزا محمد میرزا سید علی بود و از میرزا سید علی دو پسر بود و آمد پسر بزرگ را مرزا اسمعیل میگفتند که خواهر
 کلان فاطمه بیگم صاحبه بمشیره اعیانی نواب محمد قلیخان پسر نواب غرت الدوله مرزا حسن خان برادر بزرگ نواب نجف خان
 جنت آرامگاه در جباله کاج او بود و پسر کوچک مرزا نجف خان نام داشت و مولدش صفایان بود و او را خواهر بزرگ
 بود از یک بطن آن سعیده خنیفه از اتفاقات داخل از دواج غرت الدوله گردید و پسر شاه جهان آباد مرزا
 نجف خان بنیز ده ساله در بطن قافله بنزد رسید و بود و با همشیره خود یکجا زندگی میکرد و بقدر سواد که داشت
 یا داشت از دولت کنت نشینی در بند یافته بود و وقتیکه نواب جنت آرامگاه صفدر جنگ بهادر بغیر دوس بر بکون
 گردید مرزا اسمعیل بر نفس محمد قلیخان بود و بعد از کشته شدن نواب مغز آلیه در رکاب نواب سپهر خباب نواب
 شجاع الدوله بهادر با چند کس از رفقا شب را بر دوش آورد و آخر ازین بیم که مبادا خباب وزارت ماب او را
 از قوسلایان محمد قلیخان حساب کرده مجبوس فرمایند با پنج نفر سوار یا کمتر گریخته پیش قاسم علیخان عالمیجا به ناظم جنگا له
 رفت نواب مدوح از سبب خود که در جنگ داشت در سه روز سه لک رومیه از نقد و جنس با و داد و با بجه
 بعد بر هم خوردن لشکر قاسم علیخان مرزا اسمعیل بر نفسی منیر الدوله داخل در کان بادشاهی شد با سه هزار سوار و ده
 پیاده اوقات خود را خوش میگذاشت و نیز پیشتر تحصیل سرکار کار کوثر جهان آباد هم متعلق با و بود اکثر اشخاص اجله و عوام
 منسوبه که از لکنیو یا فیض آباد رفته بودند بر یافت او پس میرزا چون در آخر نبرد و صد و هشتاد و چهار رجه
 خدمت را بایات غفر آیات بدست یافت و اتفاقاً مرزا اسمعیل بر نفسی که مخاطب به ذوالفقار الدوله مرزا نجف خان
 بهادر غالب جنگ شده بود در رکاب سعادت کوچ کرد تمام شد احوال مرزا نجف خان چون حضرت جهانیا ن
 گیتی ستان و گویا چشمی با و بود و در باطن قدس موطن چنان میگذاشت که در جلد و س جانفشانی که از
 صورت ظهور گرفته بود خلعت میرزا بنفشه گری با و محبت فرمایند و کجی هو لکر ارشاد شد که نوبت امیرالامرائی بضا بفرمان
 نخواهد رسید فمیده در حضور و الا عرض باید کرد و تو کوی از یخوت خیل ملول شده از شاه جهان آباد بدرزد و سوال
 و جواب بحضور شروع کرد حضرت قدر قدرت هم حکم آیت بادشاهان که ایان دو گروه عجب اند که بنزد
 و بنا محضد بفرمان کسی ازین حرکت بر سر غضب آمده مرزا نجف خان فرمودند که هر قدر سوار و پیاده که بهم رسید
 نوکر گذار شده بامر من جنگ باید کرد مرزا اسمعیل بر نفسی موجب ارشاد حضور که در آن ترقی خودش متصور بود و خط
 شروع کرد و در چند روز پیچیده هزار کس از فوج قدیم و جدید بهر ساند و محاربه بامر من بنیاد نهاد و چون فتح و نبرست
 باختیار خداست و نیز جنگیدن او بامر من جانیان محض بود و الا پشه کجانیل را میتوان انداخت ملک
 جمعیت او از هم گشت و مرزا حسن پسر نواب غرت الدوله مرزا حسن مغفور از بطن آجر خانم کریمه که زندگ
 مرزا نجف خان موقوف بر دیدن او بود و او را صاحبزاده خود تصور نموده مالک فوج بلکه مالک مالی و جهان
 خود میدانست و نیز بغیر بگو که توپ روح را رخصت سیر خان از زانی داشت و مرزا اسمعیل از مردان
 او شکسته گردید ششیده شد که مرزا حسین خیل شجاع و جواد و قدر دان فرقه سپاه بود و بی سال رسید و شسته
 شد و قوت رستم تاریخ اوست الملخص مرسته در شاه جهان آباد و دخل و مرزا اسمعیل در حوض و در حوض
 کابلی که نزدیک دروازه بدر و شهر ناه قلع بند گردید چون حسام الدوله حسام الدینخان از جهت ملوکست و مرزا اسمعیل

بهل انجمنی خود صادق با داشت بکمال افتخار جمیع جهان مطلع پیش تو کوسه رفته خود بخود از طرف حضور شرف اقدس
 ظاهر بود که حضرت خدیو گمان میفرمایند که مابودت با ضابطه خان چه عداوت بود و با بخت خان کدام کجی بد قرابت جمیع ارشاد است
 حضور بر طبق خواستش مرزا سے مشارالیه بود شاد و داند و ادب و ولت را هیچگونه سر و کار نیست تو کوسه در جواب هر دو خدمت
 که مرزا سے فرموده را از خوف بندگان اقدس تا اینوقت زنده گذاشته ایم حالاً که حکم حضور بدینصورت است جان به قیامت
 من بعد سواران مرسته علی اسمعیل خان را محاصره کردند و طرفشانی هم دل بمرگ نهاده مستعد شهادت شست در همین جنین
 بودند که با مشغول ممد سے قلیخان کاشی مرزا خلیل و اما علی نقی خان معلم وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر برسم
 سفارت پیش تو کوسه روانه شد و به کلیات چوب و شیرین برفتن قازا لیده ملاقات مرزا سے مخری الیه با حریف
 قرار داد و مرزا سے فرموده بموجب تحریر مرزا خلیل با جماعه از مغل و مغل زاسے ایرانی توانی قیمن پوشش سوار شده ملک
 مرسته آمد تو کوسه تا بیرون خمیه استقبال کرد و او را پهلوسے خود بر سر نشاند و بعد قیل قال بنابرین معنی گذشت
 که مرزا سے فرموده با جمیع چند سوار و پیاده سه هزار و پیه از سرکار پیشوا میافیه باشند و در هر حال شریک تو کوسه بوده با
 هر کس که جنگ رود بدتر و نمایان از وزیر لطنوراید لیکن روز اول این شرط بنیان آمده بود که سوا سے نواب زیرالهاک
 بشجاع الدوله بهادر با هر کس که جنگ خواهد کرد من هر اول خواهم شد و اگر بانواب مدد و مقابله خواهد داد من مکلف
 خواهم شد چرا که من به نکاح آنخاندان بزرگ شاده ام نجابت و اجمال را درگی خفت آن نمیدهد که تیغ بر دلی نمت خود بکنم
 تو کوسه را این سخن بسیار پسند خاطر افتاد و او را از خود کرده بعد از آن ضابطه خان خلعت امیر الامرای پوشید
 اینکه هر سه هزار یعنی سیاه پیشتاد و مهابه پیش تو کوسه بود که از حضرت خاقان دارادربان شرف و ستور سے
 حاصل نموده در هزار مدد و پشتاد و شش خبر سے باراده تخر ملک افاغنه علی محمد خانی برآمدند و از منظر نواب
 سپهر جناب هم بامو کب اختر مدد و قصد انطرف کرد و حافظ الملک نیز از استماع این خبر متوجش شده از علی بهیت روانه
 خدمت آنجناب شد و آنجناب از سر نو تجدید عهد و موافقت لعل آورده از شرف حریف مطمئن گردید و همراه لشکر
 ظفر بیکر کوچ پیشتر کرد و در هر منزل تمام راه نیل او همراه نیل حضور می بود در اثنا سے حرف زدن آنجناب بانواب
 سلامت خطاب مینمود و نواب والا جناب او را حافظ سے میگفت هنوز از سیوسے اینطرف بودند که تو کوسه سے
 از گنگا عبور نمود و مرزا آبا و دیکد و شهر دیگر را تا راج کرد و حسن پوز را آتش داده بر سر احمد خان لبر کلان ملازم
 بخشی دوید و احوال و اتفاقش را با دواب بشارت یزد تفصیل اخبارش بیکر بخوبی مسموع نیست لیکن حال دواب
 اینست که بت و دوزخ نیل و سه صدر اسب بر دند و انا بجا معاودت نموده در اثنا سے راه در با جناب سے
 انبه از اسپان فرود آمدند و ناله نچته و سیر خورده از آنجا سوار شدند و زود تر کینار دریا سے مذکور رسیده عبور کردند
 و جناب وزارت ماب بر خنیه فوسے بدینال شان روان کرد و اثر سے از انا بدیدار شد لاجرم مایوس شده گشتند
 من بعد آنجناب باتفاق حافظ الملک در چو تیره که مقابل انوب شهر بکنار گنگا هست نزول شرف از را می داشت
 ششمه ذان ایام دکان شمار سے بازار لشکر نواب والا جناب کرده بود و پانزده دکان زیاده بزرگ بشمار در آمد همین سفر
 است که بسفر رام گهاٹ شهرت دارد القصه دکنیان را استیصال علی محمد خانیان در خاطر متماکن بود و سخنواستند
 که ملک آنا را خوب بتارند لیکن چون فوج جناب عالی سدر راه بود سوا سے عارت اول که پیش از رسیدن سوا
 ظفر علم اتفاق افتاد و کار سے از انا بر نیاید روز سے پانزده هزار سوار بشماره که مراد از غار بکنار ان خود شامل فوج
 مرسته است خواستند که از طرفی که آب گنگا در آنجا دم اسب را اثر نمیکرد عبور کرده کامیاب شوند لیکن پیش از آنکه

آنجا بود که شورش خبر حضور رسید و برق پلش حکم روانه شد و بی اندیشه از دریا گذشتند و انظرف دریا رسیده جنگ
 با نمار و داد آخر نثار گایا نیاورده گنجینه و سپاهیان سر کار نام و کرده تعاقب آنها نمود و برگشتند و از دریا فرو نمودند
 شامل موبک فطر از گردیدند و همین ایام نوشته باین مضمون از دکن به داران فرود رسید که نراین را و ما گشتند و
 رگنهاته را و مشهور را که عمو سے اورا بر سندن نشاندند سرداران ازین واقعه خیلی شوش شد بجناب عا سے
 نوشتند که احوال دکن از روسته و قلع اخبار معلوم ملازمان جناب سنده باشد حالانکه ما در اینجا توقف نمیتوانیم کرد و اگر ملازمان
 عالی شفت لکرو پیه مباد سنده ملک میان دو آب که از فاعنه علی محمد خانی گرفته ایم همراه با جناب می سپارم لیکن شفت
 لک رو پیه بسیار کم است بمنیتد راز و کجیله تا باید و مانید والا در راه بنیدست خواهیم شد و اگر فاعنه علی محمد خانی در رز
 و اعلی پیشین پس نماند آجناب متعرض حال مان شوند بطور خود ازینجا خواهیم گرفت بلکه در اندک مدت اسنها را ستا صل
 ساخته ملک ایشان هم بدست ملازمان عالی خواهیم فروخت نواب والا جناب از بکه مروت در نهاد خود میداشت
 بر خرابی افاعنه راضی نشده و حافظ الملک را تنها پیش خود نشسته و بلند را دین نشین و ساخت طرفاش
 التماس نمود که چهل ملک رو پیه نیز از خرابی سنده سرانجام میتوانست آنهم بتدریج نصف مبلغ من خواهم داد و
 نصف دیگر از سرداران دیگر میکیرم لیکن بافضل آجناب که در رو پیه برشته از پیش خود بد سنده شفت لک رو پیه
 بحباب خود و چهل ملک در حصه ما باید نوشت سنده این مبلغ را بتدریج سرانجام نموده بجای خدمت ارسال خواهد داشت
 جناب وزارت ماب التماس او پذیرا فرمود و بعد ازین مرزا نجف خان بکلازست حضور بیره اندوز شده اسب خوشه
 پیشکش کرد و مورد الطاف گردیده بختار سے سمات سلطنت و نیات وزارت کردن افتخار بلند ساخت من بعد
 سرداران مرتبه زربا گرفته مازم دکن گشتند و مرزا نجف خان بدست آمده مجد الدوله را بید خل محض و حسام الدین
 را بفرمان تصدیق بایان بادشاهی مجبوس کرد و بن جی سپه راجه ناگرل دیوان خالطه و تن بادشاهی که پیش ازین احوال
 او منصل رقم پذیر گردیده میگفت که منم روزها زست نجف خان مجبور جناب وزارت ماب استاده بودم دیدم که بخت
 سپه سوار چل را مهدی قلیخان کاشته که رفیق مرزا نجف خان بود و مجبور آورد راجه موصوف پنج اشرف از لنگر
 گذرانید و حکم نشستن شد و وقت خلعت هفت پارچه با جیفه و سپر و مالا سے مروریدیم یافت
 المخلص نواب سپه جناب فیض آباد را از فیض قدوم فرزندگی کزوم خود لباس رونق پوشانید و بر شکال مشرّع شد
 در سال مذکور پروایت کسانیکه در فیض آباد بوده اند بار آنها سے شدید باریده و زمین ما با جابجا بوشگاه اقبال گردید
 بود و در عین شدت باران جنابعالی را سفر بنارس با محذرات تن عصمت پیش آمد هاش انیکه میر الدوله
 بالابالا با حافظ الملک و دیگر افاعنه برسل و رسائل بنای دوستی محکم کرده خطیکه آجناب بعد مراجعت از بکسر پیش از
 مصالحه با صاحبان انگریز نهادر بجا فطر رحمت خان نوشته بود و طلبیده سنین بجر سے سر نامه را مبطل است
 یعنی بجای هزار و صد و هفتاد و نه هزار و صد و هشتاد و شش دست نموده پیش عماد الدوله نواب گورنر خزل
 مطهر پیشین بهادر حارث جنگ برد صاحب والا قدر مدوح از دریافت مضمون آن خط که متضمن بد اینک استیصال
 انگریز بود بر اسف و خطر شکایت آمیز سے با جناب نوشته مازم انبطون گردید آجناب را از مطالبه خط نواب
 گورنر بهادر حارث بعد حیرت افرو و بجای خود گورنر بهادر نیز همین خیال داشت لیکن چکند که ریاست بد حیرت
 برادر از برادر و لپ از پدر و دین مقام مطهر نمی باشد با انکه شفه جناب عالی که در جواب عرض شیخ حیدر نایک
 بهادر معرفت کپتان بابو صاحب پیش گورنر بهادر درفته بود و محنتی قاطع بر محبت جانین بوده است وزیر نفس

کشیدن گورنر بهادر بعد وفات راجه بونو سینگ با وجود رسمیدن حرفه از طرف راجه جیت سنگ به پنهان کردن کسب
 عالی سفارشش نامه که در حق من مفید افتد مرقوم فرمائید بر آن سبب تشیید اساس الفت طریفین که انودو خجاست در دل حجاب
 والا مناقب عالیشان ممدوح پیدا شد و از کلکته بنابر دریافت آئینی عازم بنارس گریدید نواب سپهر خباب هم مجرود دیدن
 خط صاحب والا مناقب با پردگیان تنوع عصمت و نو بادکان بوستان دولت و اقبال در بهان شدت باران کثرت
 گل دلای که پای فیل در راه می بخشید علم نهضت با قلیل از سپاه به بنارس برافراشت چون بمنیت داخل آن شهر شد
 گورنر بهادر نیز از کلکته رسیده از طرف آب قریب برام نگر خیمه زد من بعد از نظرت نواب والا حجاب محمد علی خان را
 مخدیت صاحب والا مناقب ممدوح بکتابت محبت سخون روانه ابرو و مضبوطش چنانکه اگر بعضی مغویان بدیدند که شب و روز
 آتش حسد رگ جان شان مانند رشته شمع میسوزد و از راه نبض خیر سے خدمت شریف ظاهر نموده باشند شایسته
 آئین بهین و الفت روحانی نیست که آنها را کاذب و حرف آنها دروغ محض بقور فرمائید و مارا در هر حال بنوعیکه در اول گذرد
 امتحان باید نمود اگر غرور ملک و مال و فوج و چشم مارا برین میداشت که احسان صاحبان عالم بقدر احواله بنسیان نموده
 مهت مصروف قلع و قمع ملازمان شریف میساختم چگونه عقل و دین عاقبت اندیش رخصت میداد که تنها با ازواج و اولاد
 درین موسم رنج بدل رسان مسافر که جاسا کوزا الهما سے عمیق پر از آب راه بر جاده نوروان لبته است اینجا می آیدیم
 انصاف باید کرد و بمنزله دلش خدا داد و باید سنجید که سچا کس در خانه دشمن باین صورت هم می آید حیف صد حیف که صاحبان
 عالیشان با اینهمه فم و گیا ست گفته اهل غرض اینقدر از جباروند که از دوست تا دشمن شناسند باشند که من اینقدر که بخانه
 و فوج که در غیبت جمع کرده ام همین ابراهه است که دشمن اگر زیاده را که احسانی بگردن من دارند از پادشاهم نه انیکه و شایسته
 راجا جاس و دشمنان تنوع بر کلو با نم تمام شد مضمون نهیقه حضور نواب گورنر بهادر چون از مضمون اگاه شد و دید که اینجا
 هر چه نوشته است بهم به راستی دست و گریبانست زیرا که اگر باطن او با انگر زیاده و صاف نشیند و چه صورت تنها ازواج
 و اولاد اگر فقه به بنارس می آمد و در دل بخونی صاف شد لیکن چون میسر شد و له خط مهر آنجناب با و داده بود و از بهیت
 حالت تمل داشت یعنی نه تکذیب تقریر و تحریر جناب و وزارت تاب نمیتوانست کرد و نه انخط راجلی میداشت بالاخره
 بعد تامل بسیار خط مذکور را بصحابت یکی از معتدان خدمت نواب سپهر خباب فرستاد آنجناب بلا حظه آن خط
 سر از حالت گریبان کشید و سخت متحیر شد چرا که بر قدر که می اندیشید روان بخاطرش نمیرسید ازین سبب
 که انکار آنهمه انکار بدیهیات بود بعد ساعتی فکر کرده فرمود که اینخط برای حافظ رحمت خان از طرف من است و نه
 هم مهر من لیکن امشب پیش من باشد فردا جواب این را میسر انجام میکنم و اگر در گذشتن خط تردد باشد نقل این را
 بر میداریم واسطه بر بعضی راضی شد و نقل آن گرفتند بعد ازین فرستاده صاحب عالیشان والا قدر روانه اوراق الوعیت
 خود گریدید و نواب والا شان تا دیر عالم سکوت داشت و یکسب حرف نمیزد و درین اثنا محمد علی خان عرض کرد که مضمون
 خط مذکور نشاد شود و فرمود که مضمون خط اینست که من بخاطر رحمت خان نوشته بودم که امر و رافت نصیب من است
 فردا نصیب شماست هرگز این خیال نباید کرد که این بلا مخصوص اینجناب است اگر دست نصا دے خواهد رسید
 یکس از سرداران و سبب مسلمان را در هندوستان نخواهند گذاشت پس پسندیده را سه مصواب اندیش
 آنست که ما و شما با هم متفق شده اینفرقه را پیش از آنکه قوتی بهر ساد بر وز سیه نشانیم هنوز اول فتنه است خدا کند
 که اینها زود رس پیدا کنند اگر با سه خود را میشتارند از جا کندن شان ممتنع خواهد شد پس را سه مصواب است
 که بزودی استیصال آنها بعمل آید که بزرگان گفته اند **میت چشبه** شاید رفتن میل و چوپر شدنش میگفتند

برپیل و هر چند رفیق بودن شما من باعث بر سلامت جسم مال شماست لیکن باز هم بخواه یک روپیه بر استخرج
 روپیه از پیش خود قانع متوانم کرد و بسوی ذات شما که صفات آدمیت دارید قول دیگر اینست حقیقت ندارد
 آنها تا عهد نامه بهرون خود را نوشته نخواهند داد گفته آنها سموع نخواهد شد دوندیخان بر او نگاه اگر چه آدم خوب
 و شجاع بی نظیر است لیکن چون از عقل دور افتاد و سخن او از اوج اعتبار باز پست نوشته او نیز تا با جلال مملکت
 شرعیه منظم مبرش نخواهد بود صدق کاشش در خاطر من جا نخواهد یافت اینست مضمون خط جناب عالی یرای حافظ
 که خود بزبان اعجاز بیان دهن نشین این خان فرموده بود از اینجا جواب خانم لور باید شنید چون محمد علی خان مضمون خط
 را خواند خزانة شعور کرد و قدری فحاشا سرگریان فلان برده بعرض رسانید که درین نوشته خود هیچ قباحت نیست
 از شما و شد که راست میگویی لیکن سنین تاریخ را چه باید کرد که از آن سنین بهین متیر او که قریب بهین روز تا تحریر این
 مکتوب نعل آمده خانمشاوالیه باز دست بسته معروض داشت که اینوقت خاطر ملازمان حضور بالقی دارد از همین سبب
 هست که رد آن بخاطر غیر رسد و الا جواب این گفتگو با خندان دشوار نیست نواب فرمود که اگر جوابی در خاطر دارم
 چرا فیکونی براسی چه روزی که بداشتم عرض کرد که به کونی بهادر باید نوشت که این خط خط من و منم من است
 لیکن ایامیکه تحریر در آمده میان ما و صاحبان مالیشان تصفیه رون داده بود پیش از تصفیه هر چه نوشته نوشتم
 آن برادر صاحب تکلف نشان را جانای شکوه نیست و آنچه بعد ازین بتسویه و تحریر در آمده باشد از این
 بنامید این خط گفته که فرستاده اید بکار نمی آید زیرا که پیش از تصفیه طرفین نوشته شد تمام کونه اندیش که بر من
 اساس دولت مالیکد ران و الا دو مان است خیلی دور از راه حسن تدبیر رفته و طریق مشوره را غلط کرده چرا که
 سنین تاریخ را که بر سه امیه بود حک نموده بجای آن سنین دیگر نوشته و از تغییر سنین بجای خود از آن
 شده از فرط خوشدلی در جا مانگنجد و چشم عقل دور اندیش او را باعث غرور پوشید که نام دوندیخان را که پس
 عم حافظ رحمت خان بود و خبر وفاتش بقید تاریخ از روسی اخبار معلوم صاحبان مالیشان کوسل است
 برداشت توقع از محبتها سے روحانی آنتست که سنین تاریخ اینخط با سنین تاریخ وفات دوندیخان متقابل
 نمایند اگر پیش از فوت دوندیخان تسویه یافته حق بطرف تمام بدابقاست و اگر بعد وفات خان مغرے الیه
 نوشته شده از تمام باید پرسید که سوا سے دوندیخان که حاکم لیسو سے بود و در برابر و صد و هشتاد و چهار سحر
 مرد گدا هم دوندیخان برادر حافظ رحمت خان و لائق ذکر در خطوط امر او در راست و بعد تحقیق اینمغنی خلعتی تمام باید داد
 زیرا که کار جل را خوب یاد گرفته است از حق نباید گذاشت جنابا که این بیان بخود پالیده خان مشار الیه
 را چه آخر دنیا که نکرد و در تر خط همین مضمون براسی نواب گورنر خبرل بهادر نوی بنده نقولین او نموده که سازند
 و جواب با صواب بیار و خانم لور چون خط بلا خط صاحب و الا مناقب مالیشان در آورد و مطلب آن خان
 آنوالا قدر گردید و از چند صاحب مالیکد رک مالک دفتر انگریز سے بودند سنین تاریخ مرگ دوندیخان
 پیش از سنین تاریخ که بر خط بود تحقیق رسید از شرم سر برز انو گذاشت و بمقتضای حیا که تمامه عالی
 نزادان بزرگ خط است نمیتوانست که سر بالا بکنند محمد علی خان تا دیر حاضر بود و همین حال را از و
 معاینه میکرد من بعد اصلاح همان صاحبان و الا قدر دلش دستگاه پوزش نامه بخدمت جنابا که
 مشتمل بر اظهار خجالتها سے گوناگون نوشته بخانشار الیه نقولین فرمود و روز دیگر خودش در بجه شوار
 براسی دیدن انتخاب آمد جناب وزارت تاب مقدم او را از میان افضال الهی شمرده از سر اوق

دولت و اقبال پرون شتافت و با هم معانقت نموده هر دو بسواری اقتدار داخل اوقاف بمنت رواق شدند و
 کلمات شیرین محبت آمیز و دادا گیر که طلبا حیمه اتحاد و محاربت از انست از طرفین شروع شدند لیکن نواب گورنر خیر
 بهادر از طرف حجاب بسیار کم حرف میزد و در یابی قوت لطف حجاب عالی و بیخ زنی بود و آخر بعد از مدتی سخن هر گونه
 که محبت دلی از ان ترشح نماید نواب گورنر بهادر گشتیها سے ہدایا گرفته مرض شد و دیگر حجاب و وزیر الممالک بهادر
 باوقاف صاحب مخم مخم عالیشان قدم بچہ فرمودند چون در ان ایام ملک متعلق بنارسیس هم در تصرف ملازمان حجاب
 و نواب گورنر بهادر بطور مہمانان وارد ان شهر بود رسم ضیافت از قسم نفوذ و ہدایا و محبت طعام و قہقہ آتش از
 بنوع شالیستہ و منط بالیستہ صورت بست با کجہ از بنیو بسیم چتر شمیم غنا میفرمود و سے کہ بہارستان اقبال
 خا بہا سے لاسر سہروریان ساخت چراغی کہ دہن برافروختہ بود بطور صراہ باراد کشتہ شد و برہوش از بیم آب
 گردید و در ہمان نزدیکی بعد مراجعت نواب گورنر بہادر صاحب فرانش شدہ ہادامی اصلی شتافت بعد ازین عہد
 نواب گورنر بہادر روانہ دارالامارہ کلکتہ شد و حجاب عالی از بنارسیس لہیف آباد رسیدہ رایت کوچ بطرف اٹاوہ
 و فرخ آباد ہر فرشت ہر چند از حافظ رحمت خان خلاف عہد وقوع آمد کہ نوشتہ آنجناب را بنمیرالدولہ فرستاد
 لیکن فوت ذاتی نواب والا حجاب مانع تخریب و تشرش گردیدہ و از رفتن بریلی باز داشت لاجرم متوجہ فرخ آباد
 گردید نواب مظفر جنگ بہادر سپہ نواب امیر الامرا بخشی الممالک احمد خان بہادر غالب جنگ قدوم فرسخ لزوم
 ان امیر و الامرتت را در ان سرزمین از تائیدات آسمان شمرہ سعادت ملازمت حاصل نمود و بجلاب
 فرزند می عنبرت مکیہ ان خود پس از انجا انصراف غان با ماوہ روداد چنین بساعت رسیدہ کہ بیابا جے پیشوا
 مبلغ از حجاب عالی گرفتہ تنگام روزگی و کن کبسانیکہ ملک میان دو آب تفویض شان ہوو سچ نہ نوشت و عازم جنوب
 ہد از محبت ہری پندت نامی کہ در قلعہ اٹاوہ بود اٹاوہ جنگ گردید و از کردہ خود دشیمان شدہ قلعہ انکاران دولت ابدت
 ہر دو از خالی شدن قلعہ مذکور جمیع ملک واقعہ میان دو آب کہ بدست مرشد بود متصرف مبارزان کاب نوالا حجاب آید یعنی از قلعہ
 اٹاوہ تا ہاگیر لک کہ سی کرہ نظرت ہوا قے است فرد گاہ سواران لشکر ظفر یکگردید لیکن سادق دولت از اٹاوہ حرکت کرد و درین
 حافظ رحمت خان تفصیل تشیع مظفر جنگ رسید خلاصہ اش اینکہ تراہ پیش آمدہ بود کہ با شجاع الدولہ ساختہ
 الحمد للہ کہ داخل زمرہ متوسلان مغل شدہ و نام افغان را بجاک برابر کرد بے کاش بجاسے تو دخترے
 از نواب احمد خان باقی می ماند اگر از فرخ آباد بر نمی آمدے و بجاسے خود می شتی شجاع الدولہ با اینہم فرج
 و ختم چہ میتوانست کرد اگر قصد فرخ آباد میکرد لک افغان دلا و معرکہ آرا کبک تو مستعد حرکت ہو و انقدر خوف
 و ترس دلی براسے چہ شمع و نہریت باختیار خداست خدا بہا مرز و نواب احمد خان مغفور را کہ با فوج کمی مقابلہ با صف جنگ
 کہ تمام ہندوستان در رکاب داشت کردہ و ظفر یاب شد و امی بر تو کہ روح پیر را از دوسے و ما مردم را از پایہ اعتبار
 انداختی نواب مظفر جنگ انخطرا بجنور فرستاد و بجا شت و براسے نظم و نسق ملک جدید از اٹاوہ کوچ
 کرد و درین روز ما کہ آخر ہزار و صد و ہشتاد و ہفتم ہجری بود نواب مرزا نجف خان بہادر ہم بعد فتح قلعہ کہ آباد
 با ماوہ رسیدہ شرف ملازمت دریافتہ بود و با ہم چنین مقرر شد کہ بہ طرف کہ ملازمان حجاب وزارت تاب علم
 عنایت برافرازد نواب مغرے الیہ ہر اول فوج دریا موج شود تا ہر قدر ملک کہ بدست آید و حصہ متعلق ملازمان
 دولت دوران عدت باشد و یک حصہ بنواب موصوف مرحمت فرمائید و این تقسیم نہ از را و مساوت است بلکہ
 عنایت پیرانہ بحال فرزندان رشید بود و ہست تفصیل این با جمال آنکہ چون سرداران مرشدہ بدین رفتند نواب

مرزا نجف خان باشاره حضرت قدر قدرت فردوس فخر با جمعی قلیلین جراحت بکار برده بر سر نول سنگه جاب برآمد
 دوران جنگ داد و ستد داده ملک او را بدست آورد و قلعو اکبر آباد را در پای میله امانده مغرب خیام دولت نواب میرالمک
 بهادر شده بود و محصور نمود و نواب عالی جناب صاحب مالیه قدس سره پهلیر بهادر را که بعد گنجان با پسر صاحب از چند
 خدمت زرینش سرکار فیض آقا متعلق با و بود با سه پلشن جنگی از کنبه سبست علیخان خواهر سرایه ملک نوابش را
 فرستاده بود و خانم نوریم شریک این سفر بوده است چنانچه صاحبان مالیشان تردد نمایان در گرفتن قلعو کرد و نیکیا پنج
 را که لوله های توپ بجاک نشاندند تا قلعگیان امان خواه شدند و قلعو مفتوح گردید چون نواب نجف خان بهادر جلالت
 آن پلشن را دیده خواستش آن داشت که عند الملاقا بمحضور گذارش نموده سر سه پلشن مذکور را استعین خود سازد و بعد
 ترخیص میسر پهلیر صاحب بهادر و بسنت علیخان از تلقی و تقی ملک قدس الطمینان حاصل نموده برای درستی محمود
 و موافقین حذب یو بالا خدمت نواب وزیر المملک بهادر آمد و از آنچه مرکز خاطر داشت مطلق و مشتال گشته و آن سر سه
 پلشن مقدم الذکر را با خود گرفته معاودت با کبر آباد نمود و نهفت اعلام طفرار تمام بکویا گنج اتفاق افتاد و طلب مبلغ
 چهل لک و پیم که بر سر از طرف حافظ رحمت خان داده بودند بمل آمدن خان نور چون از خیمت که ملک میان دو آب
 را مر سه از گرفته بود و بعد رفتن مر سه بکن از آن جناب عالی شد که در قی با جناب داشت همینکه خط طلب مبلغ
 مطالعه اش در آمد بسیار بر خود بخیر و بنواب سپهر جناب نوشت که من مالک تمام ملک سیم دیگر سر از زاد ما هم شریک
 ریاست اندول از آنها بگزید من سر چند می نمایم سخن مرا کسی گوشت نمیکند آدم بر حصه خود که بست لک روپیه میشود اگر از
 خدا شرم دارید عبت تقاضا نمیکند زیرا که ملک میان دو آب را که از ما بود و تصرف شما درآمد و ما نفس کشیدیم بنفیر
 ملک به بست لک روپیه گران نیست سواست این از اخیال میکردیم بی انصافی است تا قیامت نخواهید یافت اگر غور
 جاه و خیمت رخصت بقبول این متمسکند بدست منده بهر صورت حاضر است جناب عالی را از آنچه بمل عیان محل
 از دست رفت و این بیت بر زبان راند بیت نکوی با بدان کردن جنابست که بد کردن بجائی نیکو دان بدنیما
 حق بدست او بود زیرا که او اگر در میان بنیو و مر سه نام و نشانی درین جامعه نمیکند باشند و سواست این چهل لک روپیه
 بلا لک از طرف خانم نور زاده باین همه احسان فرستادن خط او را بنیر الدوله که منشاء هزار خرابی بود باید دید و تحمل او را
 نیز غور باید کرد و بان حسن سلوک و اینهمه علم نوشتن خط مضنون معلوم بنواب مغرب جنگ هم طرفه معاطله است و علاو
 بر جمیع حرکات غیر مدوح ناخشن جواب خط حضور بدین صورت آدم چکند فرشته هم درین مقام از لغزش پا بجهور است
 المختصر نواب سپهر جناب از عشره محرم فارغ شده از کویا گنج بنا بجهان پور بواسطه نهفت بلند نمود و نواب
 سلاخ جنگ بهادر را که در فیض آباد بود و نیز طلب کرد و حافظ رحمت خان نیز چون دید که حیل پیش نیرود و تیغش
 نمی بر و قریب هفتاد نفر بلکه زیاده ازین فوج افغان جمع نموده باراده جنگ از انطرف قطع راه نمود و باین کثره
 کمال زری خان و فرید پور رسیدان لاسی کثره متقابلیتین واقع شد در آن وقت خبرل جانکین صاحب بهادر هم
 با کنبه سبست انگریز به لشکر فتح منظر بودند با جمله در راه صفر که هزار و صد و هشتاد و هشتم از هجرت شروع شده بود
 دو پلشن انگریزها در از فوج دریا سوچ پیشتر رفته جنگ بار و سله با شروع کردند حافظ المملک از لک که هنوز جلیه داشت
 و غیرت او مانع گریز بود و خواست که بر سر دو پلشن انگریز یورشش ورده از لنگه و انگریز که در آن باشد زیر تیغ کشند
 خود را بنواب والا قدر رساند شاید بجایاش سیده باشد بلکه از یقینیات همین است که در دشمن چنین قرار گرفته باشد که با
 نواب وزیر همین فوج انگریز است و وقتیکه اینها را میزنم فوج دیگر کار بر نخواهد آمد و بهر صورت نقاره فتح بنام من بلند

افروزه خواهد شد و بعضی گویند که محله با سه فیض آباد هم بر سر داران رو سبیل متقسم کرده بود با مقننورت که بر کس که در محله
 برود از نقد و اجناس ناموس کند آنجا همه از آن آئینش باشد لیکن حیف که این ندانست که سواد کس فوج آنگز نیست
 که در حقیقت اینهم فوج جناب عالی بود و نقد سپاه در رکاب ملازمان عالی بود که تمام لشکر رو سبیل را را محصور نموده یکس
 را نمیکند استند که زنده برود و حاصل کلام اینکه طرفشانی بذات خودش بسته در سبیل گرفته یابی برق بسواری اسب
 محله بر سپاه آنگز نیزه با و کرد و بغرب گداز و سکه که در دل داشت بجاک برد جناب وزارت تاب و قتیله سلطان خان
 برادر مرقد خان برج سرش بریده محصور آورد و خیل شمسف شد چرا که پیش ازین با هم نزد الفت باخته بودند و لشکر
 چکند که هر چه شد از طرف محافظ الملک شد گویند او نیز مرد سبیل بود و متصف به صفات حمیده و دانا می بود و کار خداوند
 چه سواد بود که او را بر سر آورد و نقد نواب پسر جناب از فیض فرود آمده چنین سجده شکو اسب بی همباز برین نهاد
 و صدای کوس خور می و شادی و ترانه تمنیت و مبارکبادی از هر طرف بلند شد چون در آن ایام نواب
 امیر الامرا ضابطه خان بهادر رستم جنگ و نواب مظفر جنگ بهادر هم در لشکر مظفر بیک بود و حکم شد که هر محافظ محنت خان
 را پیش اینها برده تحقیق رسانند که هر محافظ الملک است یا دیگر که بعد از آن شاه مدین پیرزاده بنامینکه او نیز خوبی
 بشناسد شنیده شد که نواب ضابطه خان آن سر را دیده همبیکر گفت که این هر محافظ الملک است سر دیگر است
 و نواب مظفر جنگ گفت که بهین ریش و شن با جناب عالی مستعد جنگ شده بودند و شاه مدین خرم کرده گفت که سبیل
 این سر همان سلمان است شاه مدین پیرزاده بود از نسل حضرت غوث الثقلین محی الدین جیلانی قدس سره بسیار
 دانا و خوش خلق و صاحب صفات پسندیده در ابتدا مصاحب نواب وزیر الممالک صفدر جنگ جنت آرا مگاه بود
 هیچ مشوره بیرون از صلاح او قرار نمی یافت بلکه خازن اسرار نواب مدوح بهر و بوده است و بعد از وفات نواب مقفور
 در جنگا که بر فاقه او در دیکان مهابت جنگ ناظم جنگا که زندگی میکرد آنجا هم خیلی مغرور و شیر تدبیر امور ملکی و مالی بود چون
 جنگا که خراب شد باز با بیطرفی آمد و طرح اقامت در شاه آباد که متصل شاهجهان پور است انداخت و ملازمت نواب پسر
 جناب شجاع الدوله بهادر اختیار نمود آنجا هم او را خیلی موقر میداشت و هیچ راز و از او پنهان نمیکرد و نقد
 شاه صاحب مدوح بر اسب اینکه شاه آباد از فیض آباد و بعد به نمرل داشت و نیز برای بستن زبان نمان که سباد او را
 از باعث قرب آن بلده ملک افغانه بدوستی آنفرقه بدنام کنند و خالص پور که چکیده از لکنو فاصله دارد خانه بر آ
 سکونت تعمیر نموده بود و هر سال و آنجا غرض حضرت غوث الثقلین بیکر و جوق جوق علما و طلبه علوم و فوج فوج مشایخ
 و اولاد شیوخ از اطراف و کناف مثل عظیم آباد و سهرام و جوینور و آله آباد و دوده و شاه آباد و شاهجهان پور و
 کوثره جهان آباد و کابل و دانه و خیر آباد و سندیل و کاکور و دکنو و سلون و بریلی و دلو و دران غرض جمع می شدند
 و گاهی بهل و آنجه در آمدن و رفتن و ماندن اینجا مروت میشد همه از سر کار شاه صاحب میافتنده تا سه روز عجب انبوهی
 و طرفه تماشای بود که دیدنی داشت خید فخر نقبال تر از نور دست گرفته می نشستند و از صبح تا شام جنبان و زن کرده مردم
 تسبیح و تضرع و رذیل الطبعان دوبار و بعضی سه بار در یکروز میگریفتند نقبالان دم نمی زدند زیرا که همه در کار شاه صاحب
 محسوب بود و بیشتر بنود هم از قسم ناکه و سیرا که در آن انبوه جنبان و خوراک نقد برای عمل حرام که نیک و بد و جبر و سبیل
 میافتنده تخمینا سی هزار آدم فراهم می آمدند نقد شاه مدین لائق آن نبود که گمان رود که دو تنخواه افغانه و بداندیش
 نواب و اما جناب بود زیرا که این عادت رذیله مخصوص سفهاست مالی طرفان حکمت دستگاه بر گزاینکار نیستند و یکس
 در بعضی جا سبیل شک نیست که او سر آمد عقلای زمانه بود و مایل بدخواه و نصیحت خرد نمیشد بعد تحقیق به ثبوت رسیده

که اندک طرف خود بجهت توقع از رسیدن پادشاهت لیکن آنها نظریه بر سر زدگی او نگذاشته ارسال بدایا بعین می آورند و در پیشگاه
 اگر خرابی رود سید بانی نگذاشته بر بی دولت خدایا بانی هم آرزو نمیکرد بلکه ترستی طایران این سرکار عالی بدرجه نازده از آنجا
 میخواست اگر قسم که درین جنگ گشته شدن حافظ البقیه مثل دیگران موجب سروش بخود بلکه اندک بگین شده باشد لیکن ازین
 حال بانی بار که این روز را برای نواب پیر خباب تمنا داشت زیرا که دو برادر که با هم می جنگند سرگناه که یکی گشته میشود و یکی
 با وصف حصول سرست فتح از دروازه میکرد بر شاه مدین چه موقوف است که خباب عالی سر حافظ الملک دیده خود سر
 افشوس منبایند بود و مافی الفیض شاه صاحب نرورین بود که مصاحبه با هم رود و لیکن نواب پیر خباب هم چنانکه حافظ
 را بان عظمت و فراست و درستی ایمان که داشت بشوهر کسی یا بطور خود پیش مجلس نازد و با وجود تشبیه اساس محبت که با جهل
 شریه و ایمان مکرده صورت لبته بود از در دشمنی در آمد و بلا بر خود نازل کرد و علامه اینکه خباب عالی را از شنیدن این حرف
 که این سر بر همان مسلمات ناکره غضب متعل شد و او را محبوس کرد و انمعنی که حافظ الملک خودش این همه بلا بر خود
 نازل نمود و نخست آشکارا تر از روز غریبه از زبان محبت خان که میسر شد او بود و نقل میکرد که بعد گشته شدن خباب
 خان مرحوم من و دو الفقار خان بخدمت خباب عالی آمدیم همینکه نذر گذرانید شستم سرافشوس جنابانیده فرمود که بر
 شاهین خوب شد که اینجا آمدید و باز رو بفرز احبیب بگیا که فرموده ارشاد شد که میان ما و حافظ جی عجب الفتی و طرفه بختی
 بود هرگز این روز که پیش آمد در گمان نبود و از حافظ جی هم مقصود بعین نیامده است هر چه پیش آمد از دولت این
 دو کس خانه بر انداز پیش آمد یکی بهاء الدوله عبداللہ خان کشمیری دوم خان محمد خان بمشیر و زاده حافظ جی
 تمام شاه کلام محبت خان از روایت صدق پیشه متواتر رسیده که عرافین سپران و دومی خان و دیگر اولاد و سا افغانه
 شتمبر شکایت حافظ الملک بباب عالی رسیده بود و العلم عند اللہ از خیابانید شنید که روز فتح وقت عصر شرفرو ناسی
 و دومی بیت المظف نشین که در تمام لشکر سر آمد لولیان بوده شنیده شد که نه سلیقه او نصیب هیچ لولی بود و نه خواندن او
 و تناسب اعضا و انداز و دشته است که فرشته بجز دیدنش عصمت را الوداع میگفت بجنور رسیده مبارکباد بعضی
 رسانید و هفت هزار روپیه با و انعام شد شرف عرض کرد که دعا گویم بوقت در چنگل رفته شتمت میکند ارشاد شد که این انعام
 انعام عام نیست بلکه مخصوص شما گفت بلا گردان آنجا ببنوم سرست فتح مخصوص دعا گویند در تمام چنگل امر و رعید
 نذر و زست بر گاه آنها خواهند شنید که شرف و نه هفت هزار روپیه از حضور آورده است از چهار طرف خواهند دوید
 و سوار بر دعا گو را کنده خواهند برد و نواب و الاحباب فرمود که این مبلغ بشما از زانی باشد من بآنها نیز چارک روپیه
 انعام کردم پس بدینا داروغه چنگل ارباب طرب حکم شد که چارک روپیه از خزانه گرفته در چنگل بقدر مرتبه هر یک تقسیم
 و جان روز مرز احبیب بگیا دست در کمر آنجا بعلقه کرده معروض داشت که بدین انعام میدیند من چه تقصیر
 کرده ام که بمن ننید بید متبسم شده فرمودند که شما ده هزار روپیه بگنیز عرض کرد که کم از یک روپیه نمیکرم ارشاد شد که
 از تبر خد باید گرفت از براسه خدا این بخششهای را خیال بامیکرد و جعفر و یحیی ابن خالد بر یکی زیاده ازین هم میکرد و یکی
 از اشخاص حضورش میگفت که خباب عالی را سرست این فتح چنانکه باید از چهره ظاهر نمود آخر خود بخود فرمود که از دست
 میر تقی خان ایقده غم و غصه در خاطر جا نگرفته است که از آن باین فتح صورت داشته باشد این میر تقی خان بهمان
 رساله دار ثابت خانیا است که در انا و مخاطب نعیم الدم له بباد ز ثابت جنگ شد و با جمعیست سی هزار سوار و پیاده بر
 قنبر ملک بوفیل گنند از حضور مرخص شده بود قطع نظر از معاصی که برای ذات خودش تقرر یافته بود دست بچهار
 روپیه مشا بره ذلت پیشش که در آن ایام یکساله بوده است یاد و ساله فرین بدست خود خاص شد لیکن با اینهمه خیل خدمت

وجاه و چشم که از بیم آمد آمد آن بالا را و مرسته کالی را خالی کرده در وقت تاب میدان مقصد سوار مرتبه و دو هزار آدم بفرستید
 که رفیق شیرو سرن فاکو س کالی شده بودند و در ده و از هر لعین پوشیده و کمال بی نیای از جمیع امور ملک و دایه نبود
 با آنکه از ناراحتی که در دماغ او افتاد و از خجالت فرزند می حضور سرفراز شده بود همیشه دل باو میزد و با کماله خیال با بی از خیر خیل غصه
 شده میخواست که میر نعم خان را حواله بدم توپ نماید و خود بنفس نفس در بوندیل کهنه رفته تزلزل و تنبای غرور و سکا
 ان سرزمین در اندازد و لیکن قدم بندگی شفع میر موصوفه شد و هم فاخته از یو کوشش بر بوندیل کهنه باز داشت از خجالت بسیار
 بسنت حکم شد با فضل کنبه خود را از جمعا در گذرانیده و پیوسته و جامای و دیگر اتم صرف خود در آرد تا نیز ازین مهم
 فارغ شده میر سم خواجهر اسه مغرے اییه هانر و زمرخص شد از جمعا عبور کرد و دوران حدود رفته کارهای نمایان بطور
 رسانید این قصه همینجا باشد باز و امن همان پستان است و دست و قلم باید داشت که چون حافظ الملک بزمین غلطید و وسیله
 دست پاچه شده همراه فیض الله خان پسر وسطی علی محمد خان بطرف دامن کوه پای گریز گشتا و از نواب والا خباب هم نصیب
 اینها روان شد و نواب نجف خان نیز از شاه جهان آباد به بسوس رسیده بکار مت بهره اند و زگر و دیهیمیت سوار و پیاده
 و وارده هزار آدم خواهد بود و باقی المجره از شمار سیر و تند در همان ایام که دایره دولت شرف افزای ارض بسوس
 بود و ولادت با سعادت ستاره بیج عظمت و ایالت و تیراوج حشمت و جلالت نواب نگار الدین حیدر خان بهادر خلع
 بزرگ نواب وزیر الممالک بین الدوله بهادر دام اقباله و لهار هم آغوش بخت جاودا سے گردانید چندی در آنجا
 کشت بعل آمد بعد ازین برای نشاندن شعله فساد فاخته کوچ پیشتر اتفاق افتاد فیض الله خان در زمینی که دشوار گذر بود
 پناه سپاس کوه بر و در آنجا بجناب عالی نوشت که ملازمان عالی برادرم سعد الله خان را برادر خوانده اند من هم مترصدم
 که همان غناییت بحال من منبذل شود حق تعالی آنجا را بر سر امن اینجا آورده است ازین آثار معلوم میشود که ازین مقدم
 ملازمان حضور زور بجهی نصیب من گردد و بر منیر مرآت نظیر آنجا بجناب مخفی نیست که پدرم علی محمد خان عمر قمار ختیه انلیک بهشت آورده
 بود و بعد از وفات او ما بر دو برادر یعنی عبداللہ خان و نیده اینجا موجود بنوده ایم و سعد الله خان که بنام مستند نشین شد
 طفل بود و لو کران حق ناشناس او را بیک جا که بقدر ضرورت راضی ساخته خود متصرف شدند و با هم حصه ما گردید چون بر
 مازرے و زورے بنود خاموش نشسته نانی میخوردیم و منتظر لطیفه لاریے بودیم الحمد للہ که جناب اقدس ابروے
 ملازمان عالی را برای ما فرستاده حالا امید قولیت که بداد خود برسم حق بختدار راجع شود اگر یک قطعه زمینی که مدخل
 آن زیادہ از ده یازده لک و پیه متصور نیست بنده غایت فرمائید بر آئینه شرف آن نگوئیم برای جناب عالی و موجب
 زندگی من بلکه زندگی دو لک افغان خواهد شد هر چند پیش از وقوع واقعه انحراف بر زبان آوردن فضولیت لیکن مقصد
 گذارش میدهم که هرگاه ملازمان را مقابلہ با حریف رو خواهد داد من نیز در رکاب حاضر شده تر و دما سے نمایان کنم کرد
 پنجاه هزار افغان را ملازم حضور تصور فرمائید نواب وزیر الممالک تمس ادراسلکی بقبول ساخته آن ملک را با و از ان
 و خود با فرو اقبال شاهانه بعضی آباد مراحت فرمود و ملک جدید که بدست آمده بود تفویض محمد شیر خان شد و چون
 حرکت خودش از بیمار سے بجز بقین شده بود جناب عالی یعنی نواب بین الدوله بهادر را نیز در بر سے گذارند و بر سر
 بر سر و محبوب علیخان و لطافت علیخان حکم کرد که از خطه فرمان آنجا با پسر و ن نگذارند اینهمه برای آن بود که بعد از
 ملک جدید در تصرف آنجا دام اقباله باشد از اینجا کوش باید کرد که تنوع اقوال و اختلاف روایات در وجه جاریے
 نواب پسر جناب بسیار است لکن اینهمه بعضی تقرائن عقل و بعضی عدم و فوق روایتش قابل ذکر نیست و بجز تواتر سید
 انیت که میانک بر آورده بود و همین مقرون بصفت است با کماله هر چند میر سم بالا میرم گذارنده فخرم با اتمام نیاد و

روز بروز ناصور ایشان دیگر بود الغرض یکماه و سیزده روز و فیض آباد زینت بدیش باین جاست که مشهور است از
 نیرال باریکتر از رشته بود و ساجد شیرانه این چون نال تلم در آستین می نمود تا آنکه شب بخت خایم و قیقه سینه بکینار رسید
 و پشتا دو پشت بچرخ در آمد و با هر نفسی از شب گذشته و در اصل بعد مرور هر دو ساعت اندیش مذکور در روضه جهان
 بدولت پاپوس امیر المومنین علیه الصلوٰه و السلام ذخیره سرور جاودانی اندوخت و بر وزینت چهارم شهر صدر در کتاب یاد
 که در ابتدا من و الدما بدیش بود مدفون گردید که نیکو تابوتش را دیده اند نقل میکنند که در و دیوار ضیق آباد و بکزمین و
 آسمان انجا برای او میگذاشت و تحت که چند کس از غم و هلاک گردیده باشند این عمر که تیباب بی بی آنرا از غمش است
 که بر آب بی بی آنرا و دنیا و دینی و زندگانی درو سے خواب است که در خواب بی بی آنرا بهر که آمد جهان زایل فنا
 خواهد بود و آنکه پانیده و باقیست خدا خواند بود و خدایش بیامرز و عجب رئیس عظیمی بود تمام ملک افغانه علیه السلام
 تا کنار منبع گنگا که بهر دو شهر مشهور است در زمین میان دو آب از آنکه آباد که بعد وفات منیر الدوله زر سے بحضور برادر خود
 آفاق قدر قدرت یعنی حضرت فردوس منزل رسانیده بقبضه اقتدارش در آورده بود تا جاکه نگر که متعلق با پری پند
 سه منزل انصرفت و بیست و از شاه جهان نوز تا نارسن و اطراف آن در تصرف داشت زمین ملک مذکور سوا سے
 بنارس مزروع و غیر مزروع و پست و بلند چار و ده و در یکجهت از روستا مساحت است اگر زنگی با و می ساخت از
 زمین تا آنکه میگرفت سخن مختصر چون او را مدفون کردند وقت نماز ظهر محله بجله هین مناد سے بود که دور دور نواب
 آصف الدوله بهادر است باید که رعایا همه با طمیان تمام شب را بر وز آریند و آنچه فرودگاهها بکشاید هر که دکان بخوابد
 خانه او تباراج خواهد رفت اگر چه سندها نرو زینت از صاحب سندها یافت و لیکن نذر بعد سوم بعل آمد پوشیده
 ماند که سوا سے صاحب سندها و لادینا د سے از نواب حینت مکان مانده بود و لیکن حکم آنکه سالی که نگو
 از بهارش پدید است و احد سے از برادران با خباب مالی وزیر الممالک نواب مین الدوله بهادر زیستی نداشت
 و ندارد و تقدیم برادر بزرگ هم در سندنیشی بر آنجا بی بی بر وجه متعدد است و کروسا ده پیرانی نواب
 وزیر الممالک آصف الدوله بهادر حینت مکان بعد پدر و الا مقام عامی و دو مان
 خبران راستی پیشه گو بر تقریر راجین بسک تحریر کشیده اند که تبارنج است و پنجم ذقیده مطابق سنده مذکور بر سوم
 نواب خضران باب وزیر الممالک آصف الدوله سحی خان بهادر بر جنگ شرف بخش مسند امارت و ایالت شد
 و مرتضی خان ناظمی که او را مرزا جانی نیز میگفتند و از چند سے معرفت میرصدیق که از عهد صاحبزادگی رفیق نواب
 آصف الدوله بهادر و مغفور بود و بحضور رسیده راتق و فائق مهات بود خلعت مختار سے با خطاب مختار الدوله
 سید مرتضی خان بهادر و سبب جنگ یافت در آنوقت صاحبان مالیشان انگرز بهادر و رفیق آباد بسیار بود و اند
 لیکن این دو کس سر آمدنا بودند یکی کرنیل کلس میجر بهادر صاحب کلان که از حضور والا سے بادشاهی
 خطاب استیاز الدوله افتخار الملک بهادر از سلان جنگ رشک امثال بود میجر بهادر صاحب اگر چه انگرز نبود و لیکن از
 قدیم بطنایطین رفاقت سرکار انگرز سے داشت خبرل مارین که صاحب عمارت عجیبه و رفیع بود و هشت
 دران ایام کلان مارین و رفیق میجر بهادر بود مانند بعضی صاحبان انگرز بهادر که همراه صاحب کلان میباشند
 خلاصه اینکه مختار الدوله با کرنیل کلس میجر بهادر باب پریلی استصواب کرده گفت که دو شمشیر در یک نیام گنجایش
 ندارد و لذا خواهم شش ضلعیانی است که نواب سعادت علیخان بهادر هم و حضور بیاند و بطور دیگر برادران میخواست
 باشند صاحبان موصوف گفتند که نواب حینت مکان بر سینه را با ایشان داده اند چگونه در مقام دم میخوانم نزد

ایشان هم غریز تر فرزندان بوده اند و خاندان دودگه گفت که اینها هم هرگاه تشریف خواهند آورد و غریز تر برادران خواهند شد
لیکن مالک خانه و صاحب ملک یکس بهتر است و این قدیم همین است که بعد از یک پسر پسر سندی خواهند بود و دیگر برادران
با طاعت او کار میکنند و صورت بودن نواب مدوح در برین بطور خلاف آیین صورت ظهور میگردد و در میان تمام قبیله
مقابل رئیس ملک شخص دیگر را نمی بینند طاعت او که می بینی بعل نمی آرند و همچنین حال سپاه خانبهاسی میزد میزد
که در وجه بلا شکر نیست غیر به از مره هزار دینار است که بشمارکت دیگر بدست آید اگر ابر سندان سینه اید جمیع برادران
را بمن ها گذاردید من بخوبی متوجه احوال شان خواهم شد یعنی تقدیر لیاقت هر یک جدا جدا سلوک خواهم و در زید و اگر
این صورت منظور نیست جاگیر به بمای مصارف من مقدر باید کرد مالک کند دیگر باشد صاحبان مالیشان
گفتند که ما نایب نواب گورنر خیرل بهادریم ما اینها احوال بکلیت می نویسم هر چه اینجا مقرر خواهد شد اینجا بعل خواهد آمد و خاندان
باز تالی کرده گفت که خانبهاسی بزرگترین فرزندان نواب جنت مکان اند و با ملکیت خانه مستحق تر از همه برادران
جائیکه دیگر برادران کم باقی اند این بسته اند نواب و ما و بغیران را نیز لازم است که چنین بکنند و اگر گرفتند برین
از نواب موصوف خلاف مرسته نواب گورنر خیرل بهادریست تمام ملک را بر او داد نواب جنت مکان قسمت نمایند
و دیگران چه تقصیر کرده اند آنها نیز فرزندان خلد آرامگاه اند یعنی بعد از انراف است که از دو کس معلوم الرتبه و در
استحقاق میراث هم برابر یکدیگر الف الف الف متصرف دارد و یکی با عشرات هم دو جا نشود اگر تقسیم میراث بطور مساکین
موافق شرع شریف مرکز خاطر باشد ملک را با نفوذ و امتعه علی السویه بر برادران قسمت باید کرد و اگر نیست که در اولاد
روسا یکس مالک ملک مالی میشود کس بودن نواب سعادت علیخان بهادر در برین هیچ وجه مناسب نیست
باید که بمن جایانند صاحبان مالیشان گفتند که خانبهاسی مالک مسند و میکند چرا برادر خود را پیش خود نمی طلبند
مالی گشت و خاندان الدوله از اینجا بر سر و رنده بحضور آمد و شقه طلب اسمی نواب بین الدوله بهادر و دام اقباله بر برین
روانه شد و آنجا بجهت بعلیخان و مر تفضی خان شریح را یاد فرموده شقه بزرگ را با آنها نمودند آنها بعد دریافت مطلب
سرونداشتند که تشریف بردن بندگان عالی به صورت اینجا بهتر است زود تر بخان غریت با نظر معطوف
باید فرموده و آنجا چون دیدند که آنها کار نمی توانستند در لقصه لکن شومیت برگذاشتند این مقدمه را اینجا گذاشتند
بر سر مطلب دیگر می آیم نیست که نواب اصف الدوله بعد از رضی شدن کرنیل کلس بهادر و صاحب کلان میخیزد
بهادر ماندن نواب بین الدوله پیش نواب مدوح ملک بنارس را در محصل این احسان بکاران کنی بهادر تو اصغ خود
و چون از سر داران هر کس که در فیض آباد بودند نزد مسند بحضور آورده بود الا امر او که پیش از وفات نواب
جنت مکان و رگور کهور بود و بعد از وقوع این واقعه در فیض آباد آمده خانه نشین شد و با همیان خود میگفت
که من فقیرم فقیر را با جا و خشت چکار اینهمه کرد و فرطاً هر سه موقوف بر رعایت آقا سے قدر دان بود حالا که آقا
از همه چیز در گذشتیم بقیه عمر را صرف سیاحت و زیارت معابد خواهم کرد و روزی نواب والا قدر بشوار شده و کلبه
افران او را بمقدم مهمیت توام رشک گلستان ساختند و بعد رعایت و دلجویی بسیار بطا سے لباده شامانه نمودند
و همان روز تعمیر نیل اسمعیل گنج که ما بین گنج مذکور و امانی گنج واقع بود و از کنگی و حجره باقیانند اسمعیل خان
باران شدید بر سر گرفته و بر شکا ل از یاد آمده بود حکم شد و مهاران بکار خود پرداختند و در ماه ذی الحجه
در سنین متعلق بوفات نواب جنت مکان کوچ بکنند و قرار یافت و در اثنای راه که نواب بین الدوله بهادر و کل
شکر شمیم منظر شدند و چند روز در لکنو مقامات اتفاق افتاد و دوها نجا محمد علی خان بجای خود از خاندان الدوله

درنگ محبت نرسیده و عرض رسانید که بغیر آمدن خلعت و وزارت از حضور نیر و حضرت خلیسای فروری که در خلق بایست
 پس صلاح دولت آنست که غلام بدلی مرض شود و متحارالدوله رضت او را از بعضی وجوه صمیمت بخرد و حکم حضور روانه افغان
 ساخت گویا بال شدت و دوولین نیز همراه او رفتند من بعد غلام هفت همدی گماشت برافراشته شد یعنی منظر آب مقابل
 همدی گماشت و ماه محرم در اینجا طلوع نمود و عشره هجرت تمام شد و بعد عشره هم سیر و شکار اینجا مانع حرکت گردید و در همان ایام
 جان برشو صاحب نجدهت زرتی شکی سرکار فیض آبار را مور شده و بشکر رسید و سیر بیلر صاحب امیدوار خدمت
 دیگر شد و کلکته روانه شد و فیضت علیخان صاحب کهنوار طرقت انتر بید محمد بشیر خان و لطافت علیخان و محبوب علیخان
 و مرتضی خان بیچ از طرف بریلی رسید و با نجاسات ملازمت در یافتند من بعد مراحت بلکندوست داد و در دار
 نیر بسواس مرتضی خان بیچ و بست علیخان حضرت ملک افغان که تعلق با نهاد داشت یافتند چون در خاطر متحارالدوله
 پیشتر همین میکردند که سرداران قدیم وقت نواب جنت آرامگاه را آواره داشت غربت ساز و دو فوج پیاده را
 که کرد و را خورده طیار شده بود و میخواست که بهر را متفرق نموده سواران بطور خود گما ببارد و سواس دست گرفتای
 خود خشن نگذار که دیگر در اینجا نان بخورد و گوشت و درشس باین درجه بود که کسی را آدم نمیدانست از جمله افغانهای
 کبر و بلی آنست که در ایامیکه دائره دولت نواب و لاجباب آنست الدوله بهادر زرتست افزای همدی گماشت
 بود صاحب والا قدر جان برشو صاحب از فوج داد و الا سرداران علی محمد خانی را که در وقت نواب جنت مسکن در قلعه
 که آباد و محبوس بودند بشکر طلبیده گفت که ما متعمرن حال احدی نیستیم هر کس هر طرف که خواسته باشد برود
 و هر کس که اینجا ماند برای معاش او چیزی از سرکار فیض آبار بجا بیاورد مقرر خواهد شد و دوسه کس از آنجا که
 اختر طالع شان مایل بی بود بر خیف خود را رضی شد و بهر بی رفتند و باقیها ماندن اختیار کردند و در نواب
 محبت خان بپیر حافظ الملک که خیلی رشادت داشت نظر برینیکه انگیس مختار سرکار جناب عالی است و داد و دوست
 تعلق با و دارد برای دیدن او در همدی گماشت رفت مختارالدوله همینکه او را دید یا حبیب بر چین در نگاه کرد و چیز
 زیر لب گفت و بکمال که است جواب سلام ملک داده وقت نشستن تقیم افرا نیز بجا نیار و نواب بر نور منتضی
 شده برخاست و روز دیگر این احوال را بنجدهت جان برشو صاحب گذارش کرد و از آن روز چنین مقرر شد که
 مشایره انیمردم از سرکار داخل سرکار صاحبکلان میشد و با شد و از اینجا باینها برسد چنانچه تا امروز با آنها هر چه مقرر است
 تبیین هر بلیق میرسد تمام شد نقل مذکور بر طبق قضیه اولی که ذکر کرده آمد چند لک و پیه از محمد بشیر خان سوار و جواب الا و
 بطریق قرض گرفته و عده کرده بود که درخواه سپاه متعین اینجا محسوب خواهد شد بعد چند که خان مغری الیه
 به محبت آبا و رسید و ولین با سه نجیب و لنگه تقاضا سے نخواه کردند و خانمشار الیه با آنها گفت که نخواه شمارا
 مختارالدوله از من گرفته است شمار و طلبید آنها بخار زبور نوشند از منظر طرف جواب با منضمون رفت که محمد بشیر خان
 مبلغ واجب الا و اس سرکار بصرف خود را آورده بود و در نخواه شما که چند لک و پیه بود و بکنه رسانیده حالا شما
 دانند و اگر نمیتوانید او را بستاند و حضور بیارید آنوقت نخواه خود دام دام از اینجا خواهید یافت یا خان نور را
 تنگ کرده و داده و آب بر دلبسته به اینجا گیرند سر کردای فوج مذکور را خط را خوانده و خود و وزیر گساح شده
 بر خیمه او و دیدند و خواستند که او را از پایا اعتبار سابق ساخته شان کنان بلکه نور ستانده اتفاقاتی که
 از جان سپاه که در پیش ازین ملک خان مغری الیه خورده بود او را از نیقضیه آگاه ساخت خانمشار الیه
 میر با و علیخان را که از تقاضا سے قدیم او و شجاع بی بدل بود طلبیده ازین معنی خبر کرد و میر و دعوت یک گشتی

طلبیده او را با چند کس از شاگرد پیشه و قدردان اسباب ضروری از قسم تیاب و ظروف و دران سوار کرد و
 گفت که شما بروید من با اینها خواهم نصید مخصوص انیکه خان مغرے الیه از دریا عبور کرد و میرزا علیخان را سپاهیان شمشیر
 میرزا علیخان مرصع بود ساکن باره سادات از جمله صفاتی که داشت یکی این بود که نوشته شد دیگر صفات
 هم برین قیاس باید کرد و نسبت عاشقان نیست پردهای سراندر راه دوست و ابرو و حجابان خم شمشیر
 را دارند و پس چون محمد شیرخان آواز شد و میرزا علی بقیل رسید و تدارک دولت خلعت دیوانی حضور نیامد
 حکم نامه و اما در وجه صورت سنگه دیوان نواب جنت مکان تخریر کرد و سند ملک بر علی بنام راجه موصوف حاصل
 بنمود پس راجه را خلع و مخاطب بهار راجه بهادر ساخته ملک متعلق محمد شیرخان رکبان کرد و اما او را تخریمت دیوان
 و خطاب راجگی غرامتیا زداده و حضور نگاہت و بخشگی را بنام لیسر خود مرزا بزرگ قرار داده و خطاب
 اقبال الدوله شتم کرد و ایندو نائب او را به خوشحال رای لیسر راجه نول را سے مقدم الکر شد از پنجاه رے
 احوال محمد لیسر خان باید شنید که مختار الدوله پیش از رسیدن او بنای جهان آباد و خطاب مالی نواب تحت الدوله
 بهادر در خصوص تذلیل او بجهت الدوله فرستاد و طرفتانی متوقع خلعت نیابت وزارت با محمد لیسر خان بدر بار بادشاهی
 کج داد اینها شروع کرد لیکن چون دستش نمیرسید سو اسے قیل و قال هیچ نتوانست کرد از خلعت ارسال خلعت
 وزارت در خیر توفیق افتاد مختار الدوله بهادر چون دید که برای خان مغرے الیه بدرخانه بادشاهی گرسه بازار
 نیست و چراغ تدبیرش در جنب شمع تخریر محمد الدوله روشنی ندارد و بگو پاک شدت و دیگر سپاه متعین دلی نوشت که
 لیسر خان را گرفته خواه خود از و بگیرد بچند کس اهل فتریم که از وقت نواب جنت مکان ملازم سرکار فیض آمار و تابع او
 بودند و همان دستور قدیم حال هم بر فاقه او صبح را بنام میرساند بلغ شیرمنو یعنی با نانوشت که شما خان مذکور را گذاشته
 اینجا بایست از رفاقت خان مرور چه فائده برخواهید داشت هرگاه اینجا خواهید رسید مورد تفضلات جابجایی خواهید شد
 و میراثه مانند تر ازین ترسے خواهید کرد هنوز این خطوط لبه جهان آباد نرسیده بود که راجه رام ناته بانیه صاحب حضرت
 جهان بان کیتیستان مشهور بمرزا راجه باشاره محمد الدوله یا بطور خود یا خان مغرے الیه در افتاد و خنده بر لب و
 لجه او که آینه بود شروع کرد و خان مرور از لب که دانا سے روزگار بود آنوقت بر حوت او از جانزفت و تصفیه
 کرده بیرون آمد بعد دوسه روز سر کردگان بلش مارا طلبیده شسته افسونی بگوش انا و مید یعنی بآستگ گفت که
 امروز حکم خلعت وزارت برای جباب عالی شده لیکن چه باید کرد که راجه رام ناته برهم زد اگر میتوانید این مردمند
 را تذلیل بکنید تا بسزای خود برسد و دوباره در چنین امور عمده که از حد او زیاده است دخل نکند انا چون آقا راجه
 پیر سے پرستیدند همان روز دو تلنگه با بقای که در چادر سے بازار متقبل جمعی راجه شارا الیه و کافی داشت
 در آنوقت دوزیر لکد گرفتند اقبال مذکور فریاد برداشت درین اثنا پادشاهی راجه نظر حق همسایگی بدو شس رسیده
 تلنگه مارا چنانکه باید شلاق کردند هنوز تلنگه مارا نجا بود و ند که جاسوسان دودیده خبر فوج کردند و جوق جوق تلنگه و حبیب
 و مرثیه از جا طرف در رسیدند پادشاه و دیدن شان انی طرف و آنطرف گرختند و چند کس که از تیر رده سے
 عاجز بودند گرفتار شدند و ضرب نعال شان بر سر گرفتند بعد ازین آنا بانیقده را کتفا کرده بر پادشاهی در دوزخ
 مردانه و مجلس سے راجه رختند انا نیز مشت و لکد خورده بهر طرف گرختند و تلنگه و حبیب و مرثیه همجا بادیو انجانه و
 مجلس در آمده بگلکه ماسے حسی را که برای خواب شب ساخته بودند آتش در داد و دوزی تامل غارت مسباح شروع
 کردند انا هم بهر طفل صغیر را در بر گرفته روکش او بانیک چادر سفید گنده گریه کنان از جوی برآمدند و راجه نیز برود

جوان اردو و از به دیگر در رفت بابا لایسه دیوار برآمده در خانه همسایه فروخت چون خانه از صاحب خانه غاصه
 شد سپاهیان خان مخصوص با طبعان تمام نقد و جنس هر چه یافتند گرفتند و خبر طایفه رویه و انشرف برآورده
 صنادیق را آتش زدند این محاطه از دو پاس اول روز تا عصر بود راجه خاک بر سر با معیده تر قطع رفته بود و یونان
 دستار بر زمین زد از حضور شرف اقدس ارشاد شد که بعد بر طرف شدن هنگامه تدارک بعمل خواهد آمد راجه بچاره
 وقت شام با یوس بجان برگشت و از تهدستی بچاک تیر و نشست روز دوم ده هزار رویه از حضور والا حضرت
 شد و پنجاه هزار رویه محمد الدوله فرستاد بعد از این بر کس نقد و مقدار چیزی از سال نمود لیکن سواست معصوم
 و محمد الدوله از احمده قبول نکرد و محمد الدوله خان عرض داشت متضمن عذر آگاه نبودن خود از ابتداء فساد پذیر
 گشتن سپاهیان حکم ادب بر چند لفظ بر سر لنگ زد و بحضور پرنور فرشتا دو بعد تحقیق و تفتیش چند دستار کهنه سرپا داشت
 کهنه و پهنه و دیکه و طرف بر سطح بخت نیامده بین را حواله معتمدی کرد که بخدمت مہاراجه صاحب برسانند و مسمی
 مہاراجه وقت آمد جان اسباب را بمہاراجه نمود راجه گفت که این اسباب بن تعلق ندارد و بن گرویشہ نباید تا بر کس چیز
 که از رفته است شناخته بگیرد تمام شد این حکایت ہم چون خطوط مختار الدوله بابل دفتر سپاه متعین خان مغری الیہ
 رسید از یک طرف سواران گویا را و بندت مرثیہ و از یک طرف پیادہاے تلنگه و نجیب حویلی اورا محاصره کردند
 که نخواہ مارا از پیش خود بدہ زیرا کہ ما ہمراہ تو خدمت میکنیم از بخارہاے گرفتن نخواہ آنجا کجا میتوانم رفت تو از سر کار
 ز خود را خواہی گرفت خان موصوف یکی را از ان اہل دفتر پیش گویا را و بندت فرستاد کہ من اینقدر زندانم کہ از
 عمدہ نخواہ شمار آیم اگر مرا بخدمت خواہید کرد من خود را خواہم گشت واسطہ ہمیشہ منو نگرفت کہ نسبت دیکہ بدہ
 کہ ہر بدہ ہزار ہا دینار ز سرخ دار و تجول فلان کس است شما ازین دعوی دست بردار شوید بترسانید و بگیرید و از سبھا
 آمدہ بجان فرمود بطا ہر نمود کہ مرثیہ برفت دست و سپاہ دیگر پیرا و آنجناب اگر آبرو میخواہند زید بندہ والا را
 ممکن نیست خان مشارالہ بعد بابل بسیار عرض داشت باین مضمون بحضور والا ارسال داشت کہ بر بندگان آستان
 ملائک آشیان مخفی نیست کہ این جماعہ کہ ہمراہ غلام از پورب آمدہ اند ہمہ ملازم نواب وزیر اند احدی از ہنہا
 علاقہ نوکرے با غلام ندارد لیکن با خواست مختار الدولہ کہ اخراج جمیع نوکران با غرت از آستانہ مرکوز خاطر
 دارد و از راہ شتریکہ در طبیعت اوست با ہنہا چنین نوشتہ کہ نخواہ از ہنہا دوسے جان نثار بگیرند و اینہا
 تہ اندیشہ انصاف را از دست دادہ آفت بر غلام آوردہ طرفہ اینکہ بعضی رفقاے فدوی کہ نوکر سہ کار
 و طبع فدوی بودہ مالک مات الوف از سبب حسن سلوک فدوے شدہ اند انہا نیز بایاے مختار مقدم اند کرد
 یا امید ترے نمایان در آتھا باین جامعہ ساختہ اند غلام از راہ خیرے دوسہ کس را کہ واسطہ ساختہ نزد آتھا فرستاد
 تمام احوال غلام را کہ اینقدر ز نقد پیش فلانی و باین مقدار حوالہ بہانست عالی شان کرد چون فدوے
 استخوانا شکستہ ہزار خون جگر این زہار پیدا کردہ است کی میشود کہ با ہنہا بدہ اگر کسی از ام لا و نواب حجت مکان
 وزیر کہ آقاے غلام بود باید البتہ با و میتوانم داد اصفت الدولہ اگر میگرفت جاسے غم و غصہ منو و حالا با ہنہا
 چگونه بے سبب ندیم فدوے باین ہر دو صورت بدل و جان راضی است یا این مبلغ و دیگر اسباب از قسم
 آلات جواہر و ثیاب و غیر آن کہ تخمینا بقدر سی و پنج لک رویہ جمع آن خواهد بود اصفت الدولہ یا شخص دیگر از
 ہنہا بے بخلی الدولہ بگیرد یا در حضور بندگان اقدس اعلیٰ باند زیرا کہ آقاے فدوے خانہ را دیکہ پرورد
 بہین آستان قدسی بود سواے این در دولت مہمدت جای دیکہ پناہ کہ بروم ظاہر است کہ ہر کس ہنہا

[illegible]

جان فو قبال لب در باد و قریب دو سه هزار کس سوای فوج خود مسخر این بزرگواران نواب موصوف که بتقریبی دارد شاه جهان آباد فو دها خان
 خروبر پیوسته پس اسباب و متاع و صدای فوج و جنگ را در تشراف بار کرده لغیر آباد و روانه نمود و چند اسب پیرا خرو و دو سه جگره و یک در تخته
 شکسته از کار رفته و چند پیاده در جوی گشته عرصه داشت بختور از فوج اعلی ارسال نمود که فوجی دوسه روزه برای کسب اراوه فو دها باد
 دارد از خیمت که خفقان جان غلام را لب آورده است حضرت خدیو آفاق بعد ملاحظه عرصه داشت اراوه و قوس و ند که چه مضائقه
 بر وید لیکن زود باید آمد بحدالد و چند بر کاره براسه رسانیدن خبر به راه خان مغرب الیه روانه ساخت انحضرت لغیر آباد و رسید
 دو روز توشت گزید و روز سوم عرصه داشت باین مضمون که فوجی نواب بخت خان بهادر را که قریب ترست ویده سعادت
 تقبیل کریا پس سپهر حاس خواهد داشت بخت بختور و الا ارسال نمود و یک که مخصوص سپاه نواب موصوف بود روانه شد بحدالد و
 از فوج او نیز سز و که طرفه شکار از دام او بدست خلاصه نیک نواب فو الفقار الدوله روزیکه خان خرو بود و خلش شد
 دو گانه شکر مقدش گذارده کمال توفیر و تکریم بملوی خودش جا داد لیکن او نواب موصوف را آقا سے خود تصور نموده مثل
 فو کران مغز گفتگو می کرد و با جگره لب طے خارج می گردید کلام کشتیا گرفته با دنا ق خود آمد و هفته نگذشته بود که آمد محمد بشیر خان با حال تابه
 نبوغیکه مذکور شد قریب سبع خان مغرب الیه نمود خان موصوف با آنکه در وقت نواب جنت مکان وزیر الما لک شجاع الدوله بهادر
 عداوت قلبی داشت و او نیز تشنه خون خان مغرب الیه بود و بجز بکشیدن این بزرگ را از معتمدان خود باقیل نمی داد و فوج
 فقره و چند اسب با زین و ساز فقره و طلا و جمعیت سوار و پیاده بعد از تحمل ضرورتی بختش فرستاد و پیغام زبانی اینک لب
 سبکی عرض خواهم کرد که فلانی گفته است که آن خصومت که میان سبده رمل زمان عالی بود از سبب رشک قریب شجاع الدوله بود
 روزیکه شجاع الدوله از میان رفت همه چیز با خود برد اکنون از توسع خلق ملا زبان سماعی اسید وارم که بنده را هر صورت سنده
 یا برادر خور و ملا لائق تصور فرموده این کلمه اخزان را بنو مقدم خود و پیشتر فرمائید تمام شد پیغام زبانی چون فرستاده بود بکم
 آقا بخت بخت محمد بشیر خان رسید از اسب فرود آمد و مثل نوکران تسلیم نموده یک شرفی و بجز و پیاده از نظر گذرانید و پیغامی که با خود
 داشت ابلاغ نمود خان مشا را الیه آب چشم گردانیده گفت که بای محمد ایلیچ خان بهادر راست میفرمائید که شجاع الدوله مرد و
 همه چیز با خود برد آفرین بر طرف ایشان که درین آوا که با من چنین پیش آمده اند با نیک که من ایشان را زیاده از برادر بزرگ
 اعیانی تصور میکنم و این تصور امروز نیست در آیا میکده من هم بیکر بودیم از علو طرف ایشان بهین توقع داشتم که بروی سبده بکار
 خوانند آمد الحمد الله که خیال من فاسد نبوده است آنچه از این است از من است بزرگ لطف با ایشان روانیدارم انقدر گفته
 بر فیل حماری و اسوار شد و به تحمل تمام فیل بود فقره همراه و سپان خوشن فدا پیش پیش غم نشکر نمود محمد ایلیچ خان بفاصله
 یک نیم کرده بیرون لشکر استقبال رفته نعت اورا با دنا ق خود شاد و رو کشتیا سے جوابه و ثیاب نفیس پیش کشید و نیز فوین
 و سخت اسب با ساز فقره و طلا با و از زانی داشته و رخمیه که برای او از فرشتا خانه موصوف نصب کرده بودند مخص نمود و بعد از آن
 شتر و جگره و ظروف سی و چینی و سب و بخت و بجز از پیاده تقدیم بلوی مصارف ضروری فرستاد و گویند بالکلی نواب جنت مکان به
 محمد بشیر خان داده بود و درین سفر همراه داشت شاید روزیکه از گنگا عبور کرده بود و بالکلی هم در شتی گذاشته باشند و در شتی
 و یک سواری او بوده باشد با جگره و دیگر بود و با اتفاق پیش نواب بخت خان بهادر رفتند نواب موصوف او را نیز بنوعی که
 محمد ایلیچ خان را توفیر و احترام پیش آمده و برابر خود نشاند و به بلوی خود جاداد و کشتیا بر فیل طلب کرد و بعد چند روز
 سه یک رو پیاده از ایلیچ خان گرفته حکومت اکبر آباد و سده آباد و فیروز آباد و از زانی داشت جمع ملک مذکور چهارده یک و ده
 بوده است و عثمانی و دانسی و حصار محمد بشیر خان داد و ضمن خان خرو بر هم ایلیچ خان شده بود و یک که نیم لکر و پیاده و جگره
 او نیز رسانید لیکن محمد بشیر خان این مبلغ را ندیده بر گشت بر پیش ارسال نمود و بدو دخترانیکه خان مغرب الیه در اکبر آباد نظر و نسق

که این بی گناهان آن بلده را از آمدن و عید شدن زیر که بر دوش بزرگ و کوچک در روزی فرشته بود این کشتن را
 اینجا میگذاردم باز بر اصل مطلب میروم نیست که نواب والا خباب آصف الدوله چون بکویت و لکنو و حیدرآباد و سایر بلاد و غره و
 اشرف که علاقه در سرکار فیض آثار داشتند از فیض آباد بیرون آمدند لاک نیکه متوسل نواب عالی و الله نواب جنت مکان ملازم
 بهر یک صاحب و الله ماحده نواب آصف الدوله بودند در اینجا ماندند و نیز کسانیکه بر دروازه های شهر مانع بر آمدن زن و مرد و بغیر
 چیزی بودند بر خاستند هر کس به طرف که اراده کرد اهل خیال را بر داشت چون که دل صفات نواب والا قدر رحم رسا کنج میار
 بود که نیکه آباد و شان سوار اسب کم قیمت در خواب آن روز داشتند و در چهار او مالک فیلخانه و مطبل شدند بهیچ مغفله نبود که
 با مسیحا یکی حصار در بر در و لشنش اساده نشود خلاصه اینکه مقتدران از غرور خود بجاک مسیحا نشنند و تیرستان کالینس را
 اقبال روز افزون ملازم آستان گردید بالاخره نهضت لوامی دولت نواب محمود قریح آباد قرار پذیرفت و در آنجا سیده وقت
 حیدر و زنه رود و نواب مظفر خجک از نفوذ و طعمه لذیذ و لازم همان داری انچه می بایست ادا کرد هر روز بلا فصل سوار شده
 خدمت نواب والا خباب می آمد مختار الدوله را نیز فراتفاق آورفته میدید شبی از سر شام ابر سیاه به بار غنچه برق میدادند
 و نگر بار بدن گرفت یکس کامل بلکه بیشتر بهین بلباسه لشکریان نازل بود و بعضی چاکر که بمقدار پرفت آثار و تیج آثار
 بوده است و در بعضی جاد و آثار و یک نیم آثار هم و یک آثار هم و در تمام لشکر یک آثار و دشمن آن بود و در همین روز نواب
 مدار الدوله که از حضور در اکتی سنان حضرت فردوس منزل مخاطب بویکل سلطنت مختار الملک مدار الدوله بهادر بود
 و آخر از سبب تقرب منیر الدوله که بمقدار قدس اعلى علاقه نواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر داشت با نیکای شاه جهان آباد
 که از آن جمله یکی مرزا چوبیگ بود همه در حاله او بوده اند نواب نوبار که از اوج بسیاری داشت لیکن از لطن جلیله مکره اش
 که پس زاده نواب مصفا غم الدوله امیر الامراخان دوران خان بوده است و دختر وی که پس زاده بود و نیز گسترین نبات
 نشسته مذکوره زوج بهر اب جنگ سپرد و سطلی نواب مرزا علیخان دلاور خجک است و وسطی جلیله صندار الدوله که هم قلیخان پس
 منیر الدوله و صفری را در عهد نواب جنت مکان نامزد و خواجه عالی نواب عین الدوله بهادر و دام اقتبا که کرده بود لیکن عقد نکاح در آن
 وقت صورت نه بست از نواب آصف الدوله بهادر حضرت اکبر با و حاصل نمود و تا بهیچ گنج سمره لشکر بود از اینجا اعلام ظفر اسام
 متوجه آمده گردید نواب مقدم الذکر با کبر آباد روانه شد مدار الدوله از فرزندان امیر کلال سیر خواهر بهادر الدین نقش نبیست
 والد ایشان خواهر منشی خان در سندهوستان آمده و اما منیر الدین همان شاه شد لیکن نواب موصوف از لطن ملکه نیست
 اولاد ملکه پیشینه رطله می بودند و آنها را خواهر زاده میگفتند لیکن این بنگاه علامه قادر خان از قلعه برآمدند و حاجا متفرق شدند بعضی
 به حیدرآباد و بعضی بکک راجه پوتان پاره به آرکات رفتند و دو یا سه کس در لکنو شتاب میروزی آمدند با جمله خواهر منشی خان را سوار
 اولاد لطن ملکه چند سپرد و چند دختر بوده اند یکی نواب مدار الدوله و دیگر میر عظیم الدین و میر بهار الدین و نام نواب مدار الدوله میر
 است خواهر موصوف در ابتدا از جهت تولد در دوران و محبت بزرگان خود سنی بود و در سندهوستان چون محبت نواب بکک
 دریافت نمیدید بهیچ شایسته می نمود لیکن کمال فضا و مدار الدوله هرگز اخفای مذکور که در شاعرستان اقیه بهیچت مجا طرندار و اعلا
 نه هم تفریه داری میکرد و میکند حالا در لکنو جاگیر شصت هزار روپیه از سر کار و لکنو در جناب عالی نواب وزیر المالک عین الدوله بهادر
 برای او مقررت چون خود من از شهادت تمام می آرزیده یکی از پسین کشیش در جاگیری باشد تمام شد این حکایت القون
 گذار شمس میدیدم که چون نواب نجف خان با محمد ایچ خان سلوک و خواه و زید مختار الدوله آن شبه پس خجک از موده مدار الملک
 سرکار فیض آثار و از وقت نواب جنت آرا سگاه متعین نواب موصوف بوده اند طلب کرد و بر غم ایچ خان لطافت علیخان و هم
 را که آخر در شایه جهان آباد اساسی بر خود حیدر نواب افتاد الدوله شده بود و بعد وفات نواب نجف خان بهر امارت و

حکومت در بخش مجیدیه نوبت بکشید و به وفور زند و در شاه جهان آباد و چشم از تماشای جهان بسته بفرستید بر کعبه
حضرت خدیو جهان فرستاد و خلعت و وزارت روانه نماید و بعد بر آن فرمود از ضلع بریلی پل جهان آباد رفته با مجید الدوله موافق
وزیر و ترخلعت و وزارت بصحابت داماد محمد الدوله یعنی قطب الدین خان پسر نواب ضیاء الدوله سعد الدین خان خاندان لکهنو پسر نواب الدین خان
میرانش و راجه دیدار ام کشمیر سے روانه نمود و در ایامیکه زمین انام و مخیم سر اوق دولت نواب و ملا جناب بود و فرستاد و با حضور
اشرف اعلی دخیل لشکر نظریه کشیدند جناب عالی خلعت را با یاد بیکه مقرریست پوشیده فرمود که نواب بخت خان با هم فرستاد و بخت
که در فرخ آباد و میرزا خلیل که ذکرش در بیان مصالح نواب مخیم سے الیه باتو کوسج تقدیم پذیرفت بحضور رسید و در سرگلستان اتحاد و مین
را آب و رنگی داده بود و یکبار بغایت خلعت و فیل سر غرت بلند نموده پیش آقامی خوش رفت و دوباره نیز بهین عنایت سفر فرستاد
چون تقریر پیش حکم سحر با حرمی داشت و مختار الدوله هم او را دوست میگرفت بر چه مهر و عهد داشت پذیرا شد چنانچه فتح علی خان در آن
را که نواب بخت خان بخش با داده رسیده بود و مختار الدوله آمدن او را غنیمت میداشت با پس خاطر مخیم سے الیه رفتی کار
چید نامد و کمال با حسن حبت قهر سے لعل آورد و لیکن در ایام رسیدن خلعت در لشکر فتح مظهر نمود و مختار الدوله نبودن او را غنیمت
نداشت و ارسال خلعت برانی نواب بخت خان در تعویق انداخت میخواست که بمجد الدوله بفرستد و اگر آواره و ویران
شدن نجیب پلین اصل که بانی بنای کشتی آن میر احمد بود و بعد وفات او تعلق به برادرزاده اش
میر افضل علی داشت گویند که نواب خلع مسکن شجاع الدوله بهادر در وقتیکه بار داده جنگ افافه از گنگا عبور فرمود ملک میان
دو آب را تقوین صحت بهادر نمود و وزیر فرموده بود که اگر بمسانی بدیت بند و با اتفاق میر افضل علی آن طرف چهار فرقه هر دو ملک
که بدست آید باید گرفت راجه ازین سبب که بیشتر ازین موسی مدک فرانسیم که در هند و حیات سیم و عدیل داشت با نخدمت
ماسور شده بود ازین مهم بگریخته میکرد چون آنجناب در بسوئی با پس خاطر صاحبان عالی شان اگر تری بهادر و بفتح افافه
حما عه فرانسیم که ملازم سرکار فیض انار بود و در بطرف گردانیده با هم چنین قرار یافت که فرانسیم پنجاه بره نیاید راجه مخیم سے الیه
بشراکت میر افضل علی از جنبا عبور کرد و از سعی بهادران پلین مذکور ملک وسیع کجی کرد و رو پیه خالی شد لیکن در نظیر بدت شد
از وفات جنیت آرا نگا گذشت آنحضرت مختار الدوله بمیر افضل علی نوشت که شما کار رستمانه کرده اند آفرین بر آفرین حالا از جلالت
ذاتی شما منتظر آنیم که با بهمت بهادر در آفرینید و لشکرش را زیر و زبر بکنید شخصی از نظیر برای رلق و فوق آنک که خواهم فرستاد
شما با و متفق شده کار خواهم کرد می خواهم که ملک معلوم ملاقه کبر کند داشته باشد بر چه بر شما از سر کار مقرر است بقدریکه نیم
آن تماشای سپاهی از با گیرید و سوا سے این فوج هر قدر سوار دپیاده که خواسته باشید گناید باید نخواه شان در آمدن
ملک محسوب خواهد شد و برای ذات شما جاگیر دولک رو پیه مقرر خواهم کرد و لیکن باید که احدی برین مانع و قوف نیاید میر افضل علی
آن خط را دیده یکی از دوستان خودش که خیلی زیرک بود و نمود و استصواب با و کرد طرفشانی گفت که مختار الدوله مالک انجانه
شده است بر نوشته او عمل باید کرد و میرزوزارین حرف افروخته شده گفت که من نمک شجاع الدوله بزرگ شده ام ازین میتوانم
که از پیش که مالک سندید ریاضد برگردم و با مرد و جنبی که بالا بالا میخواهد که کار و بکند موافق شوم بر چه با ۱۴۰۰ با دمن در بر حال
پس نمک پیشین خاطر خواهم داشت طرفشانی این گفتگو را که شنید گفت حسنت ای جوانمرد آنچه گفته سخن مردان چنین است
من تمام دین خود می آرم و دم احمد قلند که خوب برآمد سے بالجله میر مخیم سے الیه آنخط را بصواب بید کی از رفیقانش پیش
شخص از دوستان خود که باراجه جلال میو و فرستاد که بر اچه خبر بود و راجه نیز از نظر نواب سپهر جناب گذراند آن مرد
که باین طبع که ازین خدمت شگرت بیاید امارت خواهد رسید میر افضل علی که اسمی او بود با شقه مختار الدوله که در لعل مانع خط
برای ملاحظه راجه جلال بوده است بواسطه مرزا ابونامی داده و دیو انجانه مختار فرمود پیش او فرستاد مختار الدوله این خط

پاره کرده و اسطوخودوس را امیدوار غایت ساخت و راجه فرمود و از در خلوت طلبیده و پس نشین او کرد که خطی باین مضمون از طرف خود برایش علی
 سر کرده نجیب پلشن بنویسد که یک سوار گفته است بهادرت خلف نوزد زبیر که عرضی راجه فرمود بحضور متضمن نالش امیر شارا لیه رسیده است
 اگر یک عرضی دیگر همین مضمون خواهد رسید یقین است که سر رشته نوکری او خواهد گشت و ندیکه جوانان پلشن خورده اند همه بیاد خواهد رفت
 در سکیطرت این قسم فوج که مجمع اشراف تهر پشه است بدست آمدن خطی شکل بلکه تمنع انداخته میگویم که میر فرمود را بطور خود بنویسد که
 بهامت بهادر یکدل و یک رای باشد راجه بیچاره بموجب ایما مختار فرمود خط میر مغرب الیه متضمن این عبارت نوشت که شما باراجه بهامت بهادر
 چرا عداوت گزیده اید که عرضی متضمن نالش شما بحضور فرستاده است بهر آنست که با هم شیر و شکر باشد میر مغرب الیه از اصل کار
 غافل بگردید مطالعه خطند کور باراجه بهامت بهادر آگاهید جنگ شد طرف ثانی علم فوج خود را گرفته بمقابل برخواست لیکن چون راجه مردود و آتش
 بود چند کس را واسطه ساخته تصفیه ساخت و بعد از آن خط مختار و عرضی بحضور فرستاد مضمونش بدینکه میر افضل علی بی بی سچ با غلام
 در افتاده فدی می بخواهد و ادب حضور سر بر نکرده امیدوار فضل و کرم چنانست که شقه حضور متضمن تاکید اطفا می نازده شیر بموجب
 بنام میر شارا لیه غرض و ریاید که دوباره انحرکت نکند جناب مالی بعد ملاحظه عرضی راجه فرمود بخارالدوله فرمودند که میر افضل علی
 را اینجا طلب باید کرد مختار مغرب الیه معروض داشت که میر فرمود بر پلشن باقی خود با هوا طرح ستیزه می اندازد خود بخود بهادر
 در آویخت و ملک نو که آن طرف چنان گرفته شده است میخواهد که مقرب خود را آورد و نوبت بنام خود بزند برای همین قصد خراج بهامت بهادر
 بنماید یقین من نیست که در حضور بیاید اگر نیاید عکاشش زودتر باید کرد و الا وقت از دست میرود و جناب لای فی فرمودند که دست میگوید
 میر فرمود خود را کم کرده است شقه زودتر روانه باید ساخت وقت رسیدن در اینجا عکاشش حسب دلخواه کرده خواهد شد القصد
 مختار حکم نشینی رسانید و شقه روانه شد میر مغرب الیه بجز و در و شقه انا بجا کوچ کرده و عشره محرم داخل لشکر ظفر بیکر دید چون
 در میان نجیب پلشن بشیر سادات تعزیه دار بوده اند قوالب تعزیه که در اینجا ساخته شده بود همراه داشتند باین اراده که در لشکر
 رسیده بجا قد خواهم پوشید از اتفاقات روزیکه داخل لشکر میشوند در کرل نام دمی که فاصله دو کرده از لشکر دشت رسید
 چون شام شده بود باین توقع که فردا از اینجا میر افضل علی سوار شده بحضور خواهد رفت بعد ملازمت هر جا که حکم حضور شریف
 خواهد یافت آنجا فرود خواهم آمد و همان ده نشانها خواهد بایند و هر یک بطور خود زیر آسمان فرشی پهن کرد و از بسکه چند منزل متصل
 قطع راه کرده بودند همه بخواب رفتند مختارالدوله که گشت یافته عرضی بحضور نوشت باین مضمون که میر فرمود را راده کاوش من دارد و بر
 همین از لشکر فاصله یک نیم کرده فرود آمده میخواهد که از اینجا سوال و جواب نخواه پیش کند حکم شکسته نشاند و ایند میر فرمود بر بناس باشد
 بکفید مختار مغرب الیه بجا در بر رساله و پلشن آدوها فرستاد که پیش از طلوع آفتاب همه مسلح شده منظر حکم حضور یا بشید تا بر چه استاد
 شود زودتر بعلی آید تمام سپاه محکم را حکم حضور دانسته سر به بان مامور شده بودند بعلی آوردند الحاصل چون وقت شب بدو رسد
 کشید جوق جوق سوار و پیاده محکم مختار و دیده تو بخانه را گرد آن اجل گزندگان چیدند آنها هنوز از خواب هم از چشم نکرده بودند که گله
 از سکیطرت لصبانت شان بر دخت بیچاره چون انحال دیدند تبحر فرورفتند هر قدر که تامل کردند بی تبصیر خود بزند آخر تعزیه با بر سر
 گرفتند و فریاد یاسین بر داشتند باز هم احدی بدادشان نرسید بجز آنها نیز دست و پا چنانند و چون انشا بجهده هزار پیاده
 سبز پوش که تازه در سر کار فینش آمار نوکر شده بودند و آنها را نیز نجیب میگفتند باطلو مان گفتند آن لطیفیل شویان میخوریم
 ما را نیز نجیب میگفتند و اینی بر با که نجیب گفته بودیم و درین وقت شریک حال با شما نشویم آنها دانستند که دوستانه قیل از ترس و
 برداشتند تا آن جماعه با آنها پیوستند و ابتدا بکن اول شدند و قمار آنها خالی کردند من بعد جنگ شمشیر و نیزه بسا را از آنها
 گشتند و خود نیز گشته شدند و گشت و خون بعلی آورد و بطرف لشکر گریختند آنها قدری راه دنبال شان علی کرده بودند که گله بایند
 بر آنها شروع شد البته یک نیم لک سوار و پیاده بشیر خواهد بود که گرد آنها ترو و میگرد و تو بچاها علاوه اختصار تا وقت تا ظهر برق بلا

بندهای باریدهای شان بزرگین فرودفته بود و اندک حرکت نکردند بالاخره چون دیدند که بازوهای
 شان بریده شد و آسمان بلبس شبنمیت بایستقال شان از جا کنده شد و هر کس طهرنی در رفت و سوار میرفتن علی که متن
 به جای آمده مرگ استاده بود و احدی را نجات نماند شاید یک دو کس از نقایا و عزیزان و برادرانش مانده باشند آن وقت بخت ر
 مقدم اندک عبدالرحمن خان قنداری را که در آنوقت اینهمه جبروت نداشت برای آوردن میرشارالیه خست کرد خان غرور گفت
 که اگر دفاخر کوزه خاطر باشد بگری باید فرمود مختارشم باید کرد پس خان غرور بایرشارالیه قرآن کرده او را از ان قتل گاه بدر آورد و
 چون بدروازه مختار رسیدند خان مغرب الیه او را در یک محلی که متصل قنات سرادق مختار بود نشاند و خودش پیش او رفت
 و از آمدن میر غرور خبر کرد مختاریکی را از مهندسان خویش را فرستاده است تا بگوید که شمارا چه برین داشته بود که با بهمت بناد و دروغ
 طرفه ثانی گفت که از روی خط راجه جا و لال که من نوشته بود دریافت شد که بے هیچ ناش من در حضور پرنور نوشته است
 واسطه چون این جواب را بفر من مختار رسید گفت برو و بمیر بگو که آن خط من بده و خاطر جمع داشته باش بمرتبه اعلی خواهی رسید
 میران خط را حواله واسطه کرد و او مختار رسانید و مختار زودتر بحضور رسید خط راجه امی میرشارالیه بملاحظه جناب عالی درآورد و
 شد که جا و لال عجب مرد مفیدی برآمد امروز معلوم شد که طرفه گریه میکنی بوده است انحق مختار حکم گرفتن جا و لال که دولتخواه حضور بود
 و در دوش منجلیه حاصل نمود و او را نیز ششم محرم ۱۱۹۰ هجری در یکصد و نود و مقید ساخت و از گرفتار شدن او جمیع سرداران را غافل
 در دل پیدا شد جا و لال مردی بود از قوم کاتیه سکینه قسم دوم این لفظ در اصل کاتیه نیت کالیت است بیانش نیست که در کتب
 نامی که او را خیر گویند مردی بود که دوازده پسر داشت از طبقون مختلفه اولاد آنها هم فرقه هستند چون بعد نشان دوازده بود
 و کاتیه هم بدوازده فرقه تقسیم شدند انا یک که فرقه سیزدهم است از خود بیرون شمارند خلاصه از یک طبق جا برادر عیالی بود و نیز کاتیه
 سیمه ماتهر بعد از ان نیت ناما که بعد از سکینه و اینفرقه دو قسم است اول و دوم و کوچکترین برادران سزای بستم و این هم بر دهم
 و اقصیه اول و دوم تحقیق این الفاظ از ضروریات نیت زیرا که باشندگان سببستان از کاتیه متولدند برسد و سکینه قائم
 دیگر از نوشتن زیر بر پیش و اظهار احوال حرف سببیه فائده نخواهد بخشید و لفظ کالیت باین معنی در میان اینفرقه است که دیگر
 سببوان خیر کاتیه اینها داخل شود و راند که صنف چهارم از سببوان بدیده سفلی محسوب است و تخف سببوان این ۷۰ نفرین گویند که بر سبب
 از سببها بود آمده و بهترین از بازو و سبب از انان و شود و از پادفرقه پنجم سوای این هر چهار صنف مشهور از مجموع بخش بیرون
 آمده چون بدن را بپندی کایا نامند اینفرقه ملقب بکالیت شد الغیب عذرا نده خلاصه جا و لال از قسم سکینه دوم بود و بعد
 نواب خنت آرا مگاه وزیر الممالک بنجلع الدوله بهادر آخرا داروغلی دیوانخانه نواب آصف الدوله تعلق با و داشت و او را در این
 للوبی میگفتند اگر چه صاحب آن فرزند هم بود لیکن بیشتر زود را صرف اولیها میکرد و روزیکه نواب والا خباب سندا را شد و او را بنوب
 خلعت الشک آقاسی گری و اخته بگی گری بلند پای نمود و سوای این چند خدمت دیگر هم داشت و روز بروز تقرب او بیشتر
 بود و بالاخره فوت بان رسید که مختارالدوله هم رشک بر او برد و در کینگاه نشست تا بچاره را با شکار دام افت جسد گردانید
 با بکل بعد گرفتار شدن جا و لال داروغلی دیوانخانه بمیان بست که در وقت نواب خنت مکان هم بعد عزل محمد بشیر خان
 و پیش از حسن رضا خان بهادر که احوال اینان بعد ازین بجای خود نوشته خواهد شد با خدمت مامور بود و رجوع نمود و نایب
 او بدستور خواجه غلام محمد خان مشهور بر بزم مرزا که عم او بود و شد و این نسبت سوای آن نسبت است که سردار جلنگاه با و نوشته
 که در عهد نواب خنت مکان هم هاک کینود خلعت بجزل و داروغه دیوانخانه و زبده قریبان بوده است چشم و ابرو هم داشت
 نسبت پس از ده بجای خان بود و بجای خان در شاهجهان آبا و شخصی بود بسیار مغرور و خیلی متوکل بر نسل احمد جام ملقب به نیک
 سید اینم که این بچاره چگونه بدست خواهد رسا گرفتار افتاد و اگر کشیده شدن مختارالدوله و نشر لغت بر دین خلیفه

نواب یمن الدوله بجا در با کبر باد از راه اشیر به بند حاصل چون سرداران از مختار مشاکر الیه برسان شدند و او
 داخل از بنیمنون که سعدی گفته است مصرعه از آن که تو ترسد تیرین بکشم و دست منی از خوانی و محبت شاید دل را ببرد کشته
 از سبب نخواست که داشت و دست را از دشمن بخت میان بست هم با آنکه پسر او شده بود و در باطن عداوتی با او داشت چرا که
 میدانست که روزی مران را ز پا خواهد انداخت و چون صاحب غرمان و الاجناب را اطاعتی که منافی طبع و خلاف آئین باشد
 خوش نمی آید چرا که ملازمان حضور بر نوبختی وزیر الممالک نواب یمن الدوله بهادر دام اقبال از بودن خود در آن لشکر خیلی منقص
 بود زیرا که آنجناب را مثل دیگر برادران بیکد و فیصل گفتا کردن و در مجلس و مجامع برای تماشای ابنوه آدمیان رفتن و صاخره
 در کوچه و بازار گفته شدن و با کسیکه بخارین خانه باشد با خلاق سته و پیشین بدن ایند خاطر دریا مفاطری افتاد و پیوسته درین فکر
 بودند که بطرفی روانه شوند بعضی یاران از آنجمله یکی مرزا امین پسر مرزا یوسف اعلمی همشیره زاده نواب برهان الملک بهادر فرزند
 مسکن ازین قبیل یکدیگر و کس بکس پیوسته قایم طلب بودند که مختار الدوله را بکشند مرزا امین بحضور نواب مدوح مذله حاضر شده چند
 بدو عرض نمود که من مختار را میکشم آنجناب چه میفرمایند ارشاد شد اگر بطور خود بکشی بکشید شاید آیند کار شما هم سیدید و او هم
 سید است با هم دیگر خواستید و اگر با جازت من این کار میکنید من هرگز نکشتن سید را رضی نمیشوم بچاره از پاچه برده است امروز
 او مختار را نجات است او را بکشیم فردا که شما دارالکها می شوید باید که شمارا بکشیم همین صورت امروز که مختار زید بر بندیم فردا باید که تیغ
 بر گلوئی عمر بگذاریم اینهمه بیرحمی و سفاکی برای چه ریاست و حکومت بی شمول حمایت اینزدی صورت نمی بندد بلکه اگر از من بپرسید
 کشتن او بر شما هم فائده ندارد و مرزا امین بعضی رسانید که بنده هر چه میکنند برای آنجناب میکنند هر گاه خلاف مرضی حضور گشت
 بنده را با وسیع کار نیست القصد از آن روز مرزا امین گاهی ازین قبیل حسرت نمیشود و ازین اراده باز آمد لیکن
 چون غرض ایل راه خانه مختار محبت بر سر داران چه موقوف است که آقای خود یعنی نواب میر الممالک آصف الدوله بهادر را نیز از خود
 رنجانید و با خود دشمن ساخت یعنی بعضی کار را که خلاف مرضی و نصیحت بود و میکرد و عذر المالتعت در خانه صاحب کلان یعنی جان سرتو
 صاحب بهادر رفته با نواب پسر جناب بمباحثه پیش می آمد و سبیل را تاب آه استین بهم می مالید و در خلوت بهم سجای خود
 میکفت که فوج پیاده را یک قلم بر طرف کرده سوار را نگاه میدارم بعد از آن با فزنی متفق شده غیر از میان بر میدارم با آتش
 و اگر ای برای او نیز مقرر میکنم ریاست میراث بابا که نیست رخ بر کشمش زنده سکه نباش خوانند و این خبر با مفصل حضور
 هم میرسد لیکن نواب و الاجناب در صدق و کذب آن تامل و خست روزی نواب لا جنگ بهادر با اینهمه خوشیش
 که دخت خود مبارک النساء بیکم را باز و دواج لبش مرزا بزرگ و آورده و پسر خود مرزا چهچرا را آنجا که خدا کرده بود و ازین خبرها
 متوجه شد و پاس نکات بر همه چیز مرجع شد و آنچه بگوشش رسیده بود و دین نشین جناب عالی کرد نواب پسر جناب را بهر خیر از او
 آنچه شنیده بود دست میداشت لیکن از تقریر خیال و الا قدرشکی در دل نماند و یقین خاطرش شد که مختار مغرضه الیه با و کج
 خواهد باخت بالاخره روزی بامیان بست خبرل صاحب کینو تصواب کرد که این حق نشناش ناسپاس با کشت
 طرفیانی انگشت قبول بر دیده گذاشت و دین اندیشه شبها بر دمی آورد که نقش را از بارگران سر که سیدانه نهران شربت
 را لای دید لیکن بنیر دین فکر بود که مختار الدوله را بکشد و نواب آصف الدوله را از میان بردارد و دیگر بر این بهر جاداده
 خودش مختار مهات ملکی و مالی شود بهر چند انیظرف و از طرف تباثل نگاه کرد و سوک جناب عالی نواب یمن الدوله بهادر دام اقبال
 دیگر میسر آنکار بخاطرش جان گرفت و بالا بالا افضل حسین خان علامه را که ذکرش تفصیل بعد ازین خواهد رفت طلبیده این
 را ز با و گفت خان علامه که مال فرحت بحضور اقا س خودش آمده سخن را بکس از تقریر جاداد و آنجناب فرمود که مرا چه
 که دست گرفته فلانم گفته شوم تا خدا نخواهد هیچ نمیشود و روزیکه ریاست از ازل برای من مقرر است بر بندم و هم نشستم

والا خیر ازین تمهید بر ما چه میکند بدعت کار. سو قوت بوقت است که چون وقت رسید به خوابی از بند را نیدم کنان
خان علامه چون جواب را غیر مطلوب از حضور شنید خیلی عجوس بنجانه آمد لیکن ازین مشوره دست برداشت و تبرعیک از اول
شریک مشوره با میان لست بود بود درین اثنا او جالینان نام آفرید که پیش از جنگ نیکو و پس از عیش محمدان
آفریدی نواب لا جنگ بهادر رات نینده نخواه خود از و گرفته بودند از وقت نواب آصف الدوله بهادر با جا کو لال فریق
بود نیز با اینها شریک شد و امر او گرم چون بعد از آنکه بر او شربت بهادر از راه آید پیش نواب نجف خان رفته بود و کمال
طال زندگه میکرد و میخواست که بطرف درو و همسایه از همسایان لست آگاه شد دست بدست او داده گفت که ازین صلاح
بزرگ دید و قتی که مختار را یکشبه حجاب عالی نواب حسین الدوله بهادر در پیش من جنانید و شما آنجا رفته نواب آصف الدوله را یکشبه
یا بغیرید المختصر فیض علی نامی ملز خای او جالینان که خیلی شجاع و پهلوان بود و میر طالب علی نامی ساکن میران پور سادات
یا جایی دیگر از باره که او نیز فریق او جالینان و دوست یک نیک میر فضل علی گفته میشد و دیگر خواجه نور الدین که در امثال خود
تمنا بود و آخر با رفیق بهمت بهادر جنگ لونی ارجن سنگه بودند یکشته شد دیگر میر مرزا علی نامی از مصاحبان حباب عالی
پس الدوله بهادر در دم اقباله پس میر باقر خیزن مخلص ریخته گویا که در مرزا جالینان ملهم دیگر و سفت خان نام افغانی این پنج کس
که یکشتن مختار مغرسه الیه بستند و بمیان لست پیوستند عاقبت الامر روزی میان لست پیش مختار الدوله رفت و
مانند فرزندان ناز پرورد دست بگردان او حائل کرده گفت که با داجان من محبت سردمایه دارم که لائق دیدن است فردا
همانجا تشریف بیاورید دوران سردمایه که حوض خوبه دارد بر پلنگ دراز بکشید و شربابها را رنگ بزنید و با او
نیز حاضر خواهد شد طرفیانی بخیر از بازی آسمان شنبه کار قبول دعوت نمود میان لست خوش خوش از آنجا سعاد
نموده آن سردمایه را الفی زیبا آراسته کرد و فردا سه آن حکم بطنج طعمه لذیذ کرده خودش بخد مت مختار رفت و
او را سوار کرده اینجا آورد و از شرباب و طعام و میوه خشک و تر و منی و لوسه بر هر چه بالیت مهیا ساخت و جمعی
بر آنند که میان لست اول حضور خبا لعلی که مختار هم همانجا بود رفته عرض کرد که در خانه غلام دعوت مختار الدوله بهادر است
خواب عالی هم قدم رنج فرمائید ارشاد شد که من دین هواستند و گرد و غبار نمیتوانم رفت پس مختار تنها موافق و عده همراه
او آمد القصد چون مختار از طعام فارغ شده لقبیلوه پرداخت صاحب خانه به بهانه از آنجا بدر زد و آن نجیب کس نائب
غیر اریل بودند با اشاره او بدروازه سردمایه رسیدند خواجه نور الدین گفت که من سید را بدست خود نمیتوانم کشت شما بید
و با طمینان کار خود بکنید من بر سر دروازه استاده ام اگر بر سر از رفقای مختار قصد سردمایه خواهند کرد یکی را بخواب
گذاشت که قدم پیش گذارد تا وقتیکه من زنده هستم ایست خان نیز همین گفت که من هم شریک شتم سید میثوم ده برابر
خواجه نور الدین صاحب استاده میمانم بعد از آن میر مراد علی گفت که یک کس بر کشتن او کافی است اینقدر جمع برآید
چه بین میر فضل علی و میر طالب علی اندرون بودند با هر کس بیرون دروازه استاده میثوم سخن کوتاها این مردوس که
نام شان مذکور شد اندرون رفتند سخت ساعتی از سبب تاریکی هیچ نمیدیدند زیرا که بر کس که از بیرون در خانه تاریک داخل
میشود هیچ نمی بیند الا بعد جمع شدن اجزای خطوط شعاعی بهر سه و اندرونی و بیرونی را خوب می بیند مختار الدوله
اینهارا دیده گفت شما چه کسانید درین اثنا اینها نیز آشنای بصارت شدند و او را بر پلنگ افتاده دیدند چمی بنید که آنو
از غنایان سونا و کمن پس آن عبدالرحیم قوال مرید شاه مدین مغفور و دوست لولی خدش حاضر اند لیکن هیچ کس از آنها
مخواندن اشتغال ندارد مختار چون اینحال دید با وجود مسیبتی دریافت که بکشتن او آمده اند و بجز دخطور این اندیشه از جا
بر خاست و خواست که بیرون رود میر فضل علی دوباره کتار و الیه با و کرد مختار هر دو دست و کمرش حمله ساخت و آن قدر

طلبی که هر دو در چمن افتادند لیکن کارشکن از گنار خام شده بود بهین دست و پا زنی بود و دیگر هیچ من بعد میر طالب علی
 سید پست قبح دیگر جلاله که در تاریخی مانند درین کشت و خون لویه نامه سردوشی گرفته بدو رختند و هر دو قاتل نیز مقتول را بنجد سپرد
 بیرون آمدند و این خبر شد بفضل حسین خان محصور بر بنو حجاب عالی دام اقباله معروض داشت که مختارالدوله رختند حالاً
 بدون جناب در بنجا مناسب نیست در تمام لشکر شورش بر پا است و با جمیع شهرت یافته که مختار را نوکران آنجا کشته اند
 پس صلاح دولت نیست که در خیمه امرا و کرا از ازارت کیشان خالصاً لا محقق است قدم رنجه باید فرمود آنجا بحسب خواستش خلان ملک
 بنحیه گشاین آشرف از زانی فرمود و میان بسنت در عالم نشاء سر سکه شراب بسیاری با مختار خورده بود و در فکر خیالهای نواب
 آصف الدوله مباد رفت اگر چه اول سر رشته کار چنانکه باید پیش میبرد لیکن آخر از ازمیستی راه تدبیر غلط کرد یعنی با پاس
 بخشیده محصور رسیده مبارکباد کشته شدن مختار با بی نظری ادا نمود و که دشمن حضور را باقبال حضور کشته چون ازین گفتن
 افشای راز میگوید نواب لا حجاب چنانچه که آنوقت در دست مبارک بود برو خالی کرد تا از پادافتها و مقارن آن راجه نواز سنگ
 شمشیر سردار او نمود و پیش بدو مجاز سینه یعنی مختارالدوله فرستاد و در همین حال علم او خواجهمحمد خان در رسید و برادر
 را که در مسل و نیتش بود کشته یاقت رگ پریش بکرت آمد و میچم برادر زاده را که در کمرش بود کشیده بر نواز سنگ دید
 و با کشتن فرود آورد و گویند که اگر کمر بند در میان نمی بود شل خیار کمرش بریده میشد باز هم کمر بریده بکمرش رسیده بود من بعد
 غلام علیخان نامی که در آن روز با مشهور بنجا غنچ شده مورد الطاف حضور گردیده بود آنروز زره در بدن داشت کمال عجب
 با خواجهمحمد خان مقابل کرد طرفانی شیرانه برود وید و خان شار الیه بیک خم حیرت انگیز و در گریختن نه جا پا خورد و دو
 طرفانی هم عمد آدوباره تیغ با فو نه طوفه انکه دامادش از بک خوف بروستوی شد خود را از بام زمین انداخت و در شش
 هزاره خدایه رسید درینجا مایه خور و بزرگ که در حضور بودند معلوم شد که کجا رفتند گویا زمین بهم را بلع کرده بود الا جانی
 نواب محصور بر بنو حجاب عالی دام اقباله حاضر است سپر و شمشیر گرفته بنجا خواجهمحمد خان گفت که اراده چیست
 از زانی که آمده اید همان طرف برگردید اینقدر با خوب نیست و جناب عالی هم از جای خود حرکت نکرده لطیفانی فرمود که
 بچه اراده استاده بگو که چه بنظر دارد عرض کرد که هیچ حکم پاس نمک رخصت نمیدهد و الا سهند و ستان را بی چراغ
 میا ختم ارشاد شد که برو در دربار بنجا برگشت البته میروم لیکن باین شرط که احدی بحکم محصور از قفای من در رسد
 ارشاد شد که برو نواب جنت آرمگاه برو که ما را با تو مطیع نیست خواه موصوف آداب بجا آورده بیرون آمد و دو متر
 برگشت فرمودند که چرا برگشتید گفت که از بنجا اسست کفش دیگر بکفش خود غلط کرده بودم حالا کفش خود را بپوشیدم و باز هم
 حکم شد که احدی مزاحم نشود خلاصه اینکه مشار الیه لبلا مت از بنجا برآمد و جناب عالی میان انور خواجهمحمد خان که نائب
 مختارالدوله شده بود در خواست گرفته سوار شد و بنحیه صاحب کلان بهادر آمده خواجهمحمد خان نور را خلعت نیابت فرافز
 فرمود و از بنجا با امرا و گریغام فرستاد که احوال شما امر و بنحیه دریافت شد که کسی پاس نمک از شما یاد بگیرد دشمنان را
 جادو خانه میدهند و هم از دولتخواهی ما نیز فید امرا و گریگی از معتدان خود میپایست فرستاده حضور روانه حضور نمود و
 امرا و گریگنده از طرف آقای خود معروض داشت که غلام چه قدرت دارد که دشمن حضور را در خانه خود جا دهد لیکن نواب و قلیخان
 بهادر خود بخود از سبک نامه که در لشکر از قتل مختارالدوله بر پاشده اندیشاک گشته با وفاق غلام قدم رنجه فرموده اند چون برادر
 آنجا اند و قصور ایشان بر غلام ظاهر نیست و بنود آدابیکم در خور نوکرانست بجا آورده و خیمه خود نشسته است اگر
 ارشاد نمود نشسته باشند و الا بروند غلام غلام حضور است با دیگر سر و کار ندارد و نواب لا حجاب بویکی گشاین فرمود
 که ما نیز باراجه این گمان نبود هر چه عرض کرده است درست است بروید از طرف ما بعد دعا بگوئید که شما دشمنان پشیمان را

همین خاطر که شتر بود که برادر بختان برابر بار او ده دیگر و حمید خود طلبیده اند حال که چنین دریافت شد که خود بخود در کمال
 اندیشیده در حقیقت شاکه اند چه مضائقه باشد گشتن چون اینجواب گوشش کرد و بوالا آمد مدت بندگان حضور بر نوب
 قدیر الممالک دام اقباله معروض داشت که حالا بودن از خجانب درین لشکر خوب نیست بهتر نیست که مادیانی براس
 سواری خود از غلام بگیرند و بالا سب جان مادیان با چند کس رفیق از جنبا که از اینجا نزدیکتر و کم آب است بکنند و خجانب
 این مشوره را پسندید و سواری مادیان مذکور که خیلی دونه و چالاک بود و با خان علامه و چند رفیق دیگر از آنجمله فیض علی
 و میر طالب علی و میر مراد علی از جنبا عبور فرمود و بعضی گویند که امر او گر چون دید که لبث کشته شد و نصف الدوله بازگشت
 گرفت خواست که بنا بر حسن خدمت خجانبی دلم اقباله را بگذارد که برود و خودش بنواب تهت الدوله معروض دارد
 که غلام وقت کشته شدن مختار الدوله و آمدن لبث بجنور نواب سعادت بخان را ازین اندیشه که مبادا دست بیا
 زده قتل برانگیزد باطلافت اخیل طلبیده در اوراق خود نشانیده است اگر حکم شرفمند و ریاد این ترا گرفته بجنور فیض
 برسم خجانب عالی دام اقباله از جیره اوصورت حال لغز است جلی و عقل خداداد دریافته بر فقا س خود اشاره فرمود
 تا هو را در میان گرفتند باین نیست که اگر از دوستانست با و کارند ایم و اگر از دشمنانست اول باید که او را بکشم بعد ازین
 گویم و شوم هر چه خواهد شد خواهد شد درین اثنا امر او گرفتار است که برای ازاله غایب یا بول برخیز و خجانب نیافت باعث
 آن پرسید ارشاد شد که ما را از طرف شما اطمینان حاصل نیست تا کنار جنبا قسم خورده همراه ما بیاید و قتی که ما از آب بگذریم
 آنوقت شما اینجا بیایید و تا اینجا شسته ایم نمیکند ایم که برخیزید امر او اگر سوگند یاد کرد که من غلام و خانه را در حضورم اگر مریض
 مبارک نیست کزو و ترا از اینجا شریف با طرف دریا به برید مادیان چالاک حاضر است و سوا س این هر قدر سببان و
 اسباب بگذرد کار باشد ارشاد شد و که میبایست هم المخلص خجانبی سواری مادیان او را در میان رفقا س خود گرفته
 بکنار جنبا رسید و لبث است آبی عبور دریا با سانی صورت لبث و آنچه درین سفر از مصائب و بکاره پیش آمد و در وقایع و احوال
 خجانب عالی دام اقباله مرقوم خواهد شد این واقعه در راه صفر سینه هزار و صد و نود و پیرس رود داد و ذکر حسب نسب
 مختار الدوله منقولست که سید حسین نامی بود از سادات طباطبایاد و از اسبه پسر از یک لطن بوده است بزرگترین برادران
 سید صفی خان نام داشت و وسطی میر محمد باقر و اصغر آنها میر محمد طاهر سید صفی خان که مدتی فوجدار گنینه و شیرکوت
 جلال آباد هم متعلق با و بود و پسر داشت پسر بزرگ را سید صاحب میگفتند و او را دکل طایخان نامی بود که همونی بدین طایفه
 دوازده داف و کجی سر کار فیض آنا خجانب عالی متعالی نواب شجاع الدوله بهادرت مکان بود و در وقت نواب احمد الدوله
 هم باین خدمت عزت قیاز داشت و حالا هم این خدمت تعلق به پسر بزرگش ابراهیم خان دارد و پسر که پیش از این بطریق
 بود سید مکرّم خان نام داشت و میر محمد باقر صاحب اسبه پسر بود پسر بزرگ را سید محمد خان و وسطی را سید معزز خان و کوهلی
 را میر تقی و مرزا جانی نیز میگفتند همین مرزا جانی مختار الدوله شده بود و میر محمد طاهر پسر داشت محمد سعید خان
 و محمد نصیر خان و میر دریائی و میر جان و میر مرتضی اول و خرم خود میر طاهر و در جباله کج داشت و دختر س که از و بود
 آمده بود به پسر نواب لار خجانب عقد شریست و بعد از وفات آن سید خجانبه دختر سید صاحب فرمود که گرفته بود و او لطن
 آن سید سیمه نومنه خزان بزرگ به رسید در او اهل حال معلوم نیست که چگونه اوقات بسر میرد آخر با نوبت میر تقی
 نامی که در وقت ما خبر داد که بخشی نواب پسر خجانب اصفت الدوله بهادرت سیم شد بود و بجنور نواب مدوح رسید
 آنجناب سلیقه را پسندیده راقی و فائق مہات سکه کار فیض آثار خود را خت و بعد طلت نواب غلام را نگاه
 نیز مع اخیل تعلق با و شد و بجناب مختار الدوله سید مرتضی خان بهادر سمیت جنگ شمره آفاق گردید و خودش

ایران بوده است تمام غدا احوال مختارالدوله از بخاکوش باید که گوید که بعد تجزیه و تکلیفین او که در امانه اتفاق افتاد و سرانجام
حرکت به لنگر و در دریا رسیده خاطر خاطر چنین اقتضا فرمود که براسه نظم و نسق سرکار عالم در محمد علی خان را که در
عقلا و دقت و تدبیر این فایده کراست استانه است طلب فرموده جمیع مهمات را تقوین او نماید پس شوا و ترشحات بنام او
مقتضی عنایت و غلام نوازی شرف صد و ندر پرفت خان مغرے الیه آن شجاعت را احمی سادوی بند شسته بر خلیج استجالی
روانه نگه داشت و بعضی صاحبان چنین میگویند که چون خواب و الا نواب وزیر الممالک باین الدوله بهادر دام اقبال و دیگر را
در آیتانیکه نواب بخت خان مفتوح کرده بود و بعد و مهنیت از مردم اخذ نواب موصوف بخدمت آنجناب گذارش
نمود که ایچ خان همیشه بیا میباشند نزدیک است که در خیزد و زبیرد خان مغرے الیه بخواه یک رویه نقد دارد و این همه
عظمت و جبروت که با او است از دولت و الدما حد قید است بنده ازین غم و غصه شب با خواب نمیرد که بعد مردن او
این را همه نصیب دیگران خواهد شد و حق بخت را نخواهد رسید لکن میخواستیم که ملازمان عالی این زمره از دیگر نه بجا
دام اقبال فرمود که من بدو محبت ازینکار دست برداشته ام کی انیکه فاشا را الیه این مبلغ بخون بگرمید که در دست
و بجز طلب پیش از مرگ خواهد مرد و دارا اصلاح مردن او با اینصورت منظور نیست زیرا که از ارادت کیشان خالص تحقیق
است و دیگر انیکه محبت من رخصت نمیدهد که نظر بر سر مایه نوکران پدر داشته متر صد مرگ بشتم خدا گریه است باینهم خواهد
ازینجا ناز و از جاس و دیگر خواهد داد و طرفانی التماس نمود که صاحب غرمان را باین گفتگو بچار براسه خدا انحراف نباید زد
بنده بخدمت ملازمان براسه این گذارش کرده بودم که خان شارا الیه نوکر پدر من بنود من بکدام دعوی ازو عالیه
شوم بامیر المومنین که اگر این مبلغ از خانه پدر من بهم میرسد نیت تا امر و زکی میکند اشم میخواستیم که ملازمان تابه اکبر باقی
فرمانید و بنده در رکاب باشد آنجا که میرسیم آنجناب به بنید که بنده چه کرده ام لیکن اینقدر امید دارم که ملای بخاطر ملازمان
عالی راه نیاید بعد غارتگری هر چه بدست خواهد آمد مال قبله است هر قدر که بطوع و رغبت و طیب خاطر به بنده عنایت خواهد
خواستیم گرفت باقی هر چه خواهد بود از ان خدام مالیمقا خواهد بود و جناب عالی دام اقباله بیاس خاطرش دوانگی اکبر با قبول
خود از بخار و ایت برین خط است که پیش از ورود و دینکان حضور سپور بسط اقتضای علی خان ازین روز اندیشه بخاطر و ا
ازین سبب خبر گشته شدن مختارالدوله شنیده عرضی متضمن طلب خود و حضور نواب وزیر الممالک بهیئت الدوله بهادر ارسال
داشت تا شقه عنایت مشحون در جواب آن مبنی بر طلب او عرو و وزیرانی داشت و بالا بالا نسخه از وضع و شریف
سراسر چند کس که محرم راز و رفیق و دو سازش بودند نفوذ و متعه را در شتمها بار کرده انطرف آب فرستاد و مرفوح
گمان بردند که بایست انتظام ملک آنرو س آب که تعلق بدو داشته است برمی آید و چند ماه بهمانجا اقامت گزیدند
وقتیکه زنده و متعه گران بهایمه بغیر و آباد رسید و اب را با انطرف روانه ساخت من بعد خودش در عالم غیبت بکار
که بایست عصاد و قدم راه نمیتوانست رفت لبواری بجه از آب گذشت و این روز روزی بود که قریب مغرب خان شارا
از اکبر آباد عبور در راه بود و نواب بخت خان بهادر بمهمنان جالب عالی دام اقباله بعد از مغرب و عشا موافق مذکب شاعری
با کبر آباد روانه گردید بالجه خان مغرے الیه تا رسیدن نواب مدوح با کبر آباد داخل شکوه آباد که از ممالک محروسه کافرین نام
جناب وزارت ناب است سده بود چون تجکیم زین العابدین خان که بعد رفیق محبت بهادر با کبر آباد ملک میانجی آب
محب خواشش مختارالدوله از طرف حضور تقوین او بوده است حکم حضور رسیده بود که هرگاه خان شارا الیه در ارض
مالک محروسه دخل شود با استقبال رفته بمهمان دار پر دانه و منزل بمنزل لباطانیکه از طرف او در میان دو آب میباشند
قذغن نماید که هر یک از اعمال بدعت و استقبال او آماده باشند خان مذکور به کمال اطمینان در راه مقام می یافت خورده

بکنیز سید یک یک حضور و بخت طبع خوش نیر با استقبالش رفته بود حسن رضا خان بهادر بود و ملخص بعد سیدان اینجا که کس به
 بخش خلی اوج گرا خدیو رقی و من جمیع بنام ملکی و مالی سبب کار فیض آثار تعلق با و گرفت لیکن چه فائده که عمر بیوفایی کرد و بیچاره در
 قرب جهان ایام از سبب مرصیده از اکبر آباد بر فاقش رفته بود و بر سبب فدا طلبید بعد از وفات او صاحبان مالیشان دیدند که خراب
 فدا در آب از جهت علو قیمت و درم بسیار که در دل دار و متوجه خیرات نخواهد شد زیرا که مالی چنان را تحمل اینهمه در دس که جا
 و نیز ریاست بی سیاست صورت نمی نهد و درم بسیار ضد سیاست است لهذا برای تشیید بیان این دولت خواستند که
 شخصی را اختیار این خانه سازند و قریه بنام حسن رضا خان بهادر و این سبب که آقا پرستی و خدا ترسی و معروف بخیر بود و
 منقوش لوحه منیر نواب بهر خراب بود و رسید نه است که گاهی از صورت فساد و آینه ظهور ظهور و گرا خواهد شد و اعانتی که من
 میجو اجم از خود اندام اصلا خود را کم نخواهد کرد لیکن از بسکه خان سو سو و در امور عمده و مقدمات بزرگ اینی دریافت کلمات و خیرات
 مالی و ملکی نارسا بلکه آشناسی شخص بود شخص دیگر نیابت او مقرر کردن ضرور افتاد بالاخره بسعی آغا اسمعیل تاجر شهر که فقی
 و هلازم صاحب کلان جان بر شو صاحب بود این امر عظیم بر حیدر بیگ خان قرار پذیرفت خان موسی الیه دو برادر بوده اند طوین
 و مملکت آبی ادجای از منافات کامل شنیده میشود و القعه برادر کلان خان خیر بود مرزا نور بیگ نام داشت بقولی هر دو برادر
 و زمانه سابق با یکدیگر خان می بودند من بعد مرزا حیدر بیگ که برادر کوچک بود در وقت مختاری را به منی بهادر و ضیق
 را به مغرر الیه شد و ترقی نمایان کرد یعنی ده دوازده یک روپیه را ملک بلکه افزین هم بیشتر تعلق با و داشت و در همان ایام برادر
 نور بیگ خان و خودش حیدر بیگ خان شده بود لیکن صاحب اقبال همین بوده است بروایات صحیح ماده به ثبوت رسیده
 که مبلغ او بیشتر صرف فقر میشد خلاصه اینکه بعد گرفتاری شدن را به منی بهادر و نیز از سبب رفاقت را به منی بهادر الیه مجبور گردید
 و مدتی در قید خانه بسر میبرد و دوزی حلیت عدم تیسر زبانی سبب کار فیض آثار او و برادر بزرگش هر دو با قاتل شسته و سیات
 شدید دیدند و خبر برادر بزرگ از غلبه شش و حرارت آفتاب و دیگر بلا سبب چند که بر دوزخ کور پیش آمد بر سبب عدم در کشید
 و خان مغرر الیه چون از اول مقرر شد بود که منصب بلند نیابت و مدار الهامی سبب کار مالی ترقی نماید زنده ماند و به سعی
 شاه من صاحب و عنایت بهو یک صاحب و والده ماجده و نیز الهامک نواب آمنت الدوله بهادر از نیکو شدیدی که دست و گریبان
 با اجل بود مالی یافت و در چند روز از نظرت و آن طرف دویده سوال جواب کوزه جهان آباد شروع کرد و رفته رفته معلوم
 رسید و تانان رحلت نواب جنت آرامگاه خواجه الوده بهادر بکومت اینجا متعلق با و بود و در اوایل عهد دولت آصفی
 هم در بر گشته شب را بر وزم آورد و در ایامیکه محمد علی خان وارد اینجا شده مختار سمات ملکی و مالی گردید و جمیع حال بر حساب
 بر آستان دولت جناب مالی حاضر شدند و نیز آمده بود و محمد علی خان از جهت بیمار خاطر که از قدیم با و داشت و
 که باز گرفتار بلا سازد لیکن بیاس خاطر به بعضی خان بیج که بر صنعت مالی او رحم آورده انتفاعت بر ناست و ناسن زربا
 شد و دست از آزار او برداشت چون محمد علی خان در گذشت و فوت نیابت بمرزا حسن رضا خان بهادر رسید خان شارا الیه
 هم دست و بازو بهو عیادت کور شد و سرری بر آورد و ذکر حسب و نسب مرزا حسن بنیاد خاوری و بیان ترقی و
 اعانت که بقول بعضی اهل تحقیق در وقت حضرت ابو اسطر شاه جهان باد شاه غازی حضرت او رنگ زرب مالکین و
 جانب پارقان نامی شخصی بود معلوم نیست که چه منصب داشت و چه شوکت زندگی میکرد لیکن یقین است که غرض و انتساب
 داشته است مختصر که از نسل موسی الیه بهادر بود و بعد محمد عسکری خان و محمد اسرار هم خان هر دو از یک طبع و مرزا حسن
 مرزا علی رضا از یک طبع و دیگر محمد عسکر خان که بزرگترین برادران بود و دو پسر و یک دختر داشت پس کلام را به مرزا
 و کوچک را به مملکت حاجت میگفتند شاید که علم سواسه این باشد لیکن مشهور چمن لقب بودند و دختر او زوجه و اب

بنید اگر دجا بجا بزی شرفا و علما و دوزمین و روزینه مقرر نموده و سوسه این مات الوت برفقای خنید کسانیکه کفش
 در پاندا شتند از دولت او کفش جوا بهر کار بهر کس که خواستند دادند یک یک متوسل به پاشا فالد و نهیوز و لک و سپه
 کجس خنیدن داخل شمار نبود و بیشتر در پوزه گران اینقدر می یافتند حاصل امیرالدوله چنانکه باید نظم و نسق ملک پر دخت
 در عهد نیابت او حکومت جمیع ملک میان دو آب جمع یک کرد و خنید لک روپیه برکن الدوله الماس علیخان بهادر قرار گرفت
 او نیز در سخاوت و مروت ضرب المثل است در رفتار پروری و سپهر شعی احدی با و نمیرسد خدایش زنده دارد و حال آفتاب
 قریش است یکی از سپهر شعیهای او انیت که میزین الهابین خان نامی از طرف او در ملک میان دو آب خنید بگفته است
 بعد وفات میر فرورز وجه عقیقه او بهری بگم عرضی برکن الدوله بهادر نوشت که هفتاد و یک روپیه نقد پیش کنیز است هر چه
 ارشاد شود و شونیر من همه از دولت آنجناب پیدا کرده بود عرضی را خوانده باره کرد و بر سر غضب آمده گفت که مصری بگم
 مرا خنید ریم دنی خیال کرده است که مبلغ جمع کرده شود هر خود را بمن نشان میدهند و اراجک است بر سران خود چرا تقسیم نمیکند
 میزین المابین خان سپهر شماع الدین ابن میر شاه علیخان میر محقق وزیر اکبر ابن حضرت اورنگ زیب خلد مکان بود
 که از پدر سخاوت و برزیده بایران رفقه بود و بیستانه روضه علیه رضویه علی ساکنها التحقیقه والسلام که دارالامان عاصیان
 روی زمین است بر حمت حق پیوست و الماس علیخان خواجه سید نجم الدوله محمد سحر خان شهید بود و نواب فرورز او را
 بمیان مسرور که خواجه سر آقا پادشاهی بود و آخر با بر قات نجم الدوله زندگی میکرد و تفویض نمود که به ترتیبش پردازد میان
 خیلی بد مزاج بود و بیچاره را باندک تقصیر میسر انقدر میزد که دست و پایش درم میکرد و لیکن برکن الدوله تا این وقت او را
 میکند و اگر صورتش در خواب هم می بیند میزد و برکن الدوله بحسب ظاهر شوخها در خاطر دارد و اکثر اوقات کسانیکه از حالات
 او خبر ندارند از اخلاط او بخندید و میخندید لیکن در عالم شوخی هر قدر که دیگری بگوید بگوید بخیم و القصد حسن ضا خان بهادر بود
 سیر و شکار در رکاب خالخال و صوم و صلوات با تیغ خنیر سر و کار داشت و با فی جمعه و جماعت در اثناعشر بان دگر
 او بوده است در هیچ شهری از شهرهای هندوستان ناز جمعه و جماعت در ندب اما میه رنج بنود بلکه کسی را گمان اینهم
 بنود که در ایران و بلاد عرب ناز جماعت در اثناعشر بان گذارده میشود و باز واران معتبات مالیات و حجاج بیت الله مرا
 تقطیع و مراعات بسیار میگردانند و هشت لک روپیه در سال تمام با و میرسد از غرت او چه نوشته شود که برادر نواب وزیر الملک
 اوصاف الدوله بهادر بود که اکثر اوقات بهیافته با و حرف میزدند بهیابا بای تازی مفتوح و نای هوز غائب در با تازی شمع و
 یانی مفتوح مشد و در مندی برادر را گویند و امیر الدوله با آنکه دارالامان مالی و ملکی بودند و نذر براس او در عیدین و دیگر روزها
 مبارک می آورد و سرگاه حال امیر الدوله چنین باشد دیگران در چه حساب انداخته و چون امیر الدوله دید که از بیم آشنایان
 هیچ یکی از صاحب عزمان هند باین طرف نمی تواند آمد رساله داران وقت نواب حنت مکان را تنخواه
 دام دام و او را مخص کرد تا همه باشند نواب نجف خان رفتند و هفتاد و پنج لک روپیه تنخواه دو کمپوسه اگر نریسه
 سال لبالی سکونابا رس که وقت مختار الدوله بنا داده شد مقرر نمود باز هم جم غفیر از سوار و پیاده و ملازم سرکار و قناری
 بودند و تنخواه اینها دوازده ماهه و ده ماهه و هشت ماهه و رساله تمام بود از لکه پیوسته نواب والا جناب با سیر و شکار و غرت
 و تعمیر عمارات پسند خودش و دیگر ملاهی سر و کار داشت و با اینهمه اگر لک روپیه در کاوشید بحر حکم میگرفت اگر کین است
 در سه انجام مبلغ و بر میکشید زمین و آسمان را بر هم میزد و در رسیدن قساط انگریزی توقف رو میداد و رفته رفته میانه
 صاحبکان چنان بر شو صاحب امیر الدوله محبت فزونی شد و سبب بخشش تنها نرسیدن قساط نیست بلکه چند چند
 است لب تهر میراثیکه امیر الدوله چون دید که صاحب کلان در جمیع امور او را تنگ خواهد گرفت و او با صاحب ممدوح

همه بر اینستوان پذیرد و نیز دانست که غزل و نصب هم با اختیار صاحب ملک است در حد و آن شد که رایجی بخون نواب گورنر خیرلی
 همداد و دولت مستر ستمین نهاد و حبارت جنگ بر آورده و دیگر بر این بر زمین تکی اینجا طلب نماید و آئیده سوسه از زمینت بهادر مجال سخن
 محظوظ خود هم مصاحبان کونسل و خدمت نواب گورنر بهادر داشته باشد با آخره حکم کتب طلب و خود نقد و بعد راه بهر کوچه نمود
 بدست آمد یعنی به وسط راجه مندرام شدت کشمیر سے که مرد و نشاند و رفیق نواب حسن رضا خان بهادر پیش ازین مختار سرکار
 محمد علی خان بود با خبرل مارشین فرانسس که در آنوقت کنتیان مارشین بود و کنتانی هم باین زور و شور و عظمت و جبروت
 چنانکه باین روز وقت نواب جنت آرا نگاه باز زمینت سرکار مالی سحر شکیل صاحب بهادر لب میبرد و در عهد دولت آفرینی
 در لکنئوس بود و خواه مقرر سے از سرکار کنتی سے یافت و کم شغل تجارت هم داشت موافقت میباید خبر بود و راجه
 از صاحبان کونسل و یکدیگر مصاحب نواب گورنر بهادر رسلطه بوده است اگر چه انگریزین و کونسل از سبب قدامت و کبر
 ضعیف آثار کنتی بهادر اعتماد کلی داشت امیرالدوله با او خوب ساخته عرائض و خطوط مکتوبه روان نمود و جهان پرستو صاحب
 معزول شد از همان ایام میان امیرالدوله و صاحب موصوف عهد و پیمان دوستی استیحا کام پذیرفت بعد ازین روز بروز دور دور
 امیرالدوله بود با کلمه مارشین صاحب که بعد چند سے خبرل مارشین شد سلیقه رسا در معاش داشت عازم تها سے عالی دکن
 بنا کرده کوکشی اول بهین بود که ملازمان مرشد زاده آفاق مرزا سلیمان شکوه بهادر خلف حضرت فروغ حسن منزل برادر عیسی
 وسطی حضرت قدر قدرت اکبر شاه بادشاه ناز می پیش ازین در آن سکونت داشتند من لید کوکشی دوم شملبر سر دایه که
 آب گومتی در آن موج میزند و کنگون بعضی مبلغ خجابه و پنجهزار روپیه بعد وفات صاحب موصوف داخل اماکن ملک و سرکار
 خبا لعلی نواب بین الدوله بهادر دام اقبال شد و بفرج بخش موسوم گردید لیکن عمارتیکه بندهگان علی دام اقبال گرد و کوکشی مذکور
 تعمیر فرموده اند گارستان مانی است و کوکشی هم بر صورت اول مانده است اگر چه بیشتر هم خوب بود لیکن حالا خرابتر شد و کوکشی
 سوم که باین راه بی بی پور واقع شده قابل دیدن است اتفاق عیسا خان بریت که کوکشی به ازین نه دیده ایم کوکشی نیست مریت
 تاشا کردنی صاحب موصوف مردی بود و حکیم از نقلها سے اوست که در ایام مهم شید سلطان ابن حیدر نایک حکم نواب
 گورنر بهادر با و رسید که یک کار ازین سه کار باید کرد یا سه لک روپیه نقد باید فرستاد و یا سه صد اسب روانه لشکر باید داشت
 یا خود آمد و شریک لشکر انگریزی باید شد و رسیدن حکم سه لک روپیه را بهندودی روانه نمود و متعارفان آن خود با سه صد اسب
 فائز آمد طرف شد و این عقل ملاحظه باید کرد که چه مرد و انا سے خوش شیتی بوده است که در زمان سالفت هم شخصی اینجا
 نکرده است بنا کی گذشته رفته است که تادمت در از نامش از صفحه هستی نخواهد رفت یعنی با آنکه فرزندی نداشت که جانشین او
 شود مصارفی که در زندگی او بود بدستور برقرار است یکروپیه از آن کم نشده از دو روپیه تا پانصد روپیه بهر کس هر چه میرسد
 حالا هم میرسد بلکه خیرات که سه جاد و لکنئو و کلکته و مرشد آباد یا جاسے دیگر براسے کوروشل و کر که بحساب یک یک روپیه
 و دو روپیه یا داری قریب نصد روپیه میشود علاوه معارف دیگر است و بهر ماه هزار و پانصد روپیه بر ملازمان صاحب
 عالیشان زمینت لکنئو مقرر است برای انیکه عانت جانین او که کیورس صاحب پرتیکر دست و دیگر نقاد و ملازمان
 او نماید سجان آئند نه هیچ پادشاهی انیکار کرده است نه هیچ حکمی در قدرت خدا دم نمیتوان زد شاید پیش ازین هم کسی انیکار
 کرده باشد که بعد رحلت او با وجود فقدان عقیب مصارفی که در زندگی داشته است کم نشود و موخر انیکه بعد معزول شدن آن بر
 صاحب غزل نصب زمینت موقوف به دستمای امیرالدوله بود و هر کس که با موافقتی شد ماند و الا دیگری بجاسے او رسید
 لیکن جهان پرستو صاحب در آخر هزار و یکصد و نود و هفت پیر سے باز باین خدمت مامور گشت چون بنای مختاران
 انیکه خیل مستحکم شده بود هیچ تراست که دو مدت گشت او نیز گشت و ذکر نهضت الهیه طفر میونند نواب

وزیر المملکت آصف الدوله بهادر به بنارس کے ملاقات نواب گورنر جنرل مسٹر ہسٹین صاحب
 بہادر دربار و صدد نو وین فحرجی از مخیران مبادق تحقیق رسیدہ کہ چون نوشتجات امیر الدولہ متضمن فیض
 بنیاب گورنر جنرل مسٹر ہسٹین صاحب بہادر رسید کہ از جهت کثرت سوار پیادہ کہ ملازم سب کا رخصت اعلیٰ ہستند و مختار
 البشرہ حضور کہ حدی ندارد و زرخوانہ ہر دو کنبہ سے اگر نری قسط دار نمیتواند رسید ہمیشہ سود و زریکہ باقی میانہ مبلغ خطیر شود
 و تا ادا کردن اصل سود برابر اصل گردیدہ سود بر سود می افزاید و انجمنی موجب نقصان زر سرکار فیض آثار خباب عالی
 و باعث دیررسی زرد زرخوانہ فیض نشانیہ سرکار و دولتمدار گیتی میشود بہتر امنیت کہ در عوض این مبلغ از بانک بگرنہ ہر چند
 در حقیقت دو تنخواہی است لیکن از بعضی حوائجی حضور مستیر سم کہ مبادا دین بختین خباب خداوند نعمت سازند کہ بیکس
 فکر ہر باد کردن اینخانہ دارد و نہ بخت من عرض نمیتوانم کرد لہذا امید وارم کہ ملازمان عالی براسے چندی تشریف باین
 طرف ارزانی فرمائند و این مدعا را بر کرسی نشانیہ کلکتہ مراجعت ارزانی دارند و نیز مولوی علی صغرنامی بقولی باشندہ
 شاہجہان آباد و بروایتی متوطن نگینہ مردی بود و زور و غا پیشہ شراعت اندیشہ در ہرل ہم دست گاہ کلی داشت ہمیشہ شایر
 بست سی روپیہ اوقات میگنہ باینکہ در عالم افلاس ہم بطور خود بدست براسے اندیشید لیکن بخت با و نیساخت او شہرہ
 بودہ است میرزین العابدین نام اصل این سپہر شاہجہان آباد و پیشہ کتیری پنجابی بود مولوی فرور بر و عاشق شدہ
 مشورت باسلام نمود و پیوستہ با خود میداشت یکدم جدائی اورانی پسندید متصل نیکہ مولوی فرور چار سال پیش ازین ہنگامہ
 کہ نوشتہ میشود در لکھنؤ آمدہ بود و بتعارف قدیم کہ با مولوی الطاف رسول وکیل و مختار خانہ نواب محبت خان بہر حافظ الملک
 داشت بخدمت نواب مغربی الیہ ہم رسید متوقع آن بود کہ مشاہرہ بر آویمین شود لیکن چون مولوی الطاف رسول
 اورا از اول می شناخت مانند اورا در خانہ مخواست مجبور بکمال یاس روانہ بنارس شد و بدستگیری غریزی ملازمت
 راجہ چیت سنگہ حاکم بنارس حاصل نمود و داخل زمرہ مصاحبان گردید و از دولت راجہ دست گاہی ہم رسانید آخر و معاملہ
 ملکی دخل کرد و گفتہ او پذیرا نشد و دل آزرده از اینجا بر خاستہ بانحارے بابو او کجیست کہ پرہیت سزاین و اوسان سنگہ
 کہ در بنیو لا از راجہ باغی شدہ و بیشتر اراق و فائق امور سرکار راجہ و مختار کل بابوی فرور بودہ پیدا کردہ باشارہ مومی الیہما
 روانہ کلکتہ شد و لطفا ہر بسی شخصہ و در اصل بمساعت طالع بلازمت صاحب والا نشان نواب گورنر مسٹر ہسٹین صاحب
 بہادر سرمایہ افتخار اندوخت چون بحسب ظاہر صورت تبرک و تقریر دوستی داشت و باطن سفارنی ہم مدد آسمانی
 شامل حال او شد از عمدہ مصاحبان صاحب مدوح گردید و پاس نک منتظر دہشتہ اکثر اوقات مسامت راجہ چیت سنگہ
 شروع می نمود چون ہر کس مثل خودی را دوست میداد و چیت رام نامی بود ملازم راجہ موصوف و در فرقہ عصا برادران
 او نیز خیلے مفسد و بد بخاد بود خدا داند بچہ تعقیر راجہ اورا بستہ زیر تازیانہ کشید و از رام نگہ بردن کرد رام نگران طرف
 آبت راجہ در شہر بنارس کم میو و بیشتر در رام نگہ در کارا تیکہ کمال خوبی آنجا ساختہ بود و ہمیشہ و عشرت و اوزندگانی
 میداد و حاصل عصا بردارند کور بتبارن مولوی مقدم الذکر بہ کلکتہ رفت و از اتفاقات بعرق ریزی مولوی در زمرہ
 عصا برداراک بر کار نواب گورنر جنرل بہادر بنسب از خدا و نیز در پردہ عرض ملتمسہ بالہم سے مذکور و بدست زمرہ
 مجال سخن یافتہ عالی صاحب والا مناقب مدوح نمود کہ راجہ بچہ کرور روپیہ نقد در خزانہ دار و خیلہ باد و شہرہ
 در ادا کردن زر معاملہ گیتی ہم حلیمہا پیش میکنند زریکہ بہ نواب شجاع الدولہ بہادر میرسانید لغت آن و رسد کار گیتی
 بہادر بنسب و بفرور و پیادہ و تو بخانہ و قلع سنگین بخودی ناز و دلجو خود ہوا سے دیگر در سہر دار و ازینجا باینکہ
 کہ چون صاحب والا قدر عالی شان نواب گورنر جنرل بہادر بموجب التماس امیر الدولہ روانہ بکلکتہ نوشت بقول بعضی ملوین

را دیده داشت که تا جائیکه نگر کسی کرده اینطرف از دلی سرحد ملک نواب والا قدر اصف الدوله بهادر و فردوگاه پلشن انگریزی
 در محل رکن الدوله الماس علیخان رفته توسط نواب محمد الدوله این گفتگو بحضور بر نور حضرت پلشن سبحانی پیش کند گویند عبداللہ
 حضرت فردوس منیر شاه عالم بادشاه غازی را برین آورده بود که دو کپورے انگریزی ملازم رکاب دولت ساخته بنواب
 مرزا نجف خان ارشاد نمود که شما بفرموده ما بدولت و اقبال تسخیر ملک جاٹ رفته بودید و تصحیح لازم این بود که آن ملک بهما را
 بادشاهی تفویض نمایند ما بدولت هر قدر که از آن ملک بشمار محنت میفرستیم میگردانید اگر مصارف شمار کافی و دانی نمیشد باز عرض
 میکردید قدری زیاده عنایت میشدند اینک خود مالک الملک شد و نشستید و میگوئید که انتقد ملک هم نفیج من و دانی کند
 نیشاک گفته است که اینقدر فرج گناید اید خوب هر چه کردید که دید الماضی لایذکر حالا بهتر است که ملک بقدر خواه و دو کپورے
 انگریزی که ملازم رکاب حضور اقدس بنده اند از آن ملک جدا کرده بدیند باقی بشمار ازانی باشند اگر اینهم نمیکند معلوم شد
 که مخالف طبع بنندگان اقدس اعلی راه میرود و بکثرت سوار و پیاده مفرور اید خبر شریعت نخواهد کپورے بر خاک خواهد شد
 عرض مجد الدوله این بود که اگر به نجف خان حکم بادشاهی خواهد رسید و اطاعت خواهد کرد زیاده از نصف ملک او درخواه
 کپورے خواهد رفت بعدیکه و سال خدا دادند که خاک چکونه خرج زند و اگر حکم والا رابع رضا جانم و جابر پلشن انگریزی لشکر او را که
 سیاسی فالیرست بریم میتواند زد چون گفتن را اثرست عرض مجد الدوله بدیده استخوان جلوه کرد و همین نیت کرنیل پلیر به
 را طلبیده جاگیر شصت هزار روپیہ برای مصارف ضروریہ او و حضور والا محنت شد و بواسطت صاحب موصوف شجاعت
 حضرت خدیو آفاقی فردوس منیر از خطوط مجد الدوله شکسته رفت چون آمدن کپورے در خیر تقوی افتاد و مجد الدوله را از طرف
 نجف خان اندیشه در دل پیدا شد میخیز پلیر را بجلکه مرض ساخت و جاگیر صاحب موصوف که در محل امیر الامر اشرف الدوله
 نواب افراسیاب خان غلام پسند خوانده نواب نجف خان بود و نصیبتی در آمد لکن کچھ مجد الدوله و گل کرد و هر چند بقران و
 قسم پیش کرد نجف خان از هر اسکی نشنید و از اگر آباد در برابر و صد و نود و سه سیرے بشا جهان آباد آید و او را مقید ساخت
 مجد الدوله اگر مصدر را بیکرکت نمیکرد بدین نجف خان تا صد سال هم او را گرفتار نمیکرد و در حضور اقدس هر قدر سعایت که بکمال آورد
 بدیش نمی آمد الا بیکس بر باوی خود را میخواست درین تدبیر اگر تدارک آن از اول نمیکرد و بهر باوی خودش مقصور بود و بعضی
 اعزہ نقل میکنند که هشتین صاحب خودش بحضور والا نوشت که نجف خان بهادر غلام صادق العقیده حضور اشرف اقدس
 و دوستدار فرزند انگریز است ما را بر باد شدن او منظور نیست امید دارم که بنندگان حضور بر نور تم تقصیر او را معاف فرمایند
 و یکی از فکر نیز آن که دوست نجف خان بود او را از زمین بھنون آگاه ساخت المرام آنکه نواب گورنر خیرل بهادر چون به بنابر
 شرف در و در زانی داشت غافل از گردش سپهر کج رفتار را به چیت سنگه را که بیدیدن او آید بود و بطریق عرض مولوی
 علی اصغر خان حواله تلنگه را کرد و با این جمع قلیل کرد باغ ما و بهود پس که فردوگاه او شده بود زیاده از صد تلنگه بنوده است
 خودش حرکت نکرد و این معنی بر یک چیز ازین دو چیز ذالت دارد و یا بهر کمال جرات و جلالت یا بر این بختی که راجه رساندار
 بیش نیست تمام شهر از آن ماست چه میتواند کرد این بختی هم قریب بهمان جلالت و جرات است مرد جهان که این خیال
 را در خاطر جا میتوان داد و چو له در امر کاین حکم بخت القلم یا بگو کاین بخت احدی حرف نمیتواند زد یعنی امر یکیشنی نیست میشود
 بخاطر خاطر صاحب الامتاق بهادر محمد و خیز سید که او را مقید کرده بقتلعه چیت ارگده بهود که بعد رسیدن آنجا
 لک سوار و پیاده اگر سر خود را بسنگ نیز دند بپس معبدان یا قوت مراد نمیردند با کجمله چیت رام عصاره و دلبر اے
 سوالی جواب باراجه متعین شد مشارالیه از بسکه حق ناشناس و ردیل بود و از جفا کس که بر دفته بود بازاجه عداوت
 کلا مشیت شروع بخش عرضی کرد و اگر آئین سرکار انگریز سے مطابق آئین بے انصافان میبود و چپ بچ که او را چند

سیلی و گد هم میر و لیکن یکم اما چگونه می توانست آورد و راجه از خوف نواب گورنر خیرل بهادر با وجین سکونت در زیر
هر چه عصاب بر دارم گویم گفت می شنید تا آنکه روزی شنیدم که نامی از خویش راجه که جوانی بود مشهور داخل مکانیک راجه
صاحبان مجوس بود شد و آن عصاب بر دارم تلنگها سے محافظه را نیز گشته راجه را از آن بهلکه بیرون آورده و در تر و کشتی نشاند
از دیوار گذرانید و بخیر و خوبی بران مگر ساندین بعد جم غفیر از نظرف آب آن طرف در ده و پرگنه و شهر دویدند و هر جا که
سپاهی و خدمتکار و صاحب فیت نواب گورنر بهادر را با قصد بے تامل بدم کار رسانیده مولو لیا صاحب علی خفر خان و سپر
زین العابدین هم درین هنگامه دست از خون خود شستند و فوج راجه که بطرف که رعایا نے بنارس و شهر ناسے دیگر متصل ان
وز منیاداران پرگنات دور و نزدیک بلکه در دیوار و زمین و آسمان بنارس دشمن صاحب بهادر مدح و جوایا سے ملازمان
او بار آورده و فوئزیزه که دیدند انهمه شور قیامت بر پا بود و نواب گورنر بهادر با چهل تاجه تلنگه در همان باغ تشریف داشت و
بعضی اهلان ناما قبت اندیش که مال کار را نمیدانند از منتشر شدن خبر قتل صاحب بهادر موصوف که اصلی نداشت برعم
خود داشتند که عمل انگریزی بر خاست و اقبال ازین قوم برگشت و فوج راجه که تلنگه روانه شدند این خرد و دشمنان اینقدر نفیضند که بجای
دو پیش انگریزی مثل قاسم علی خان عالیجانی را زده باشند بچاره راجه در مقام چه عرضه دارد که فوج نفیضند لیکن این فوج
بے نصیب از عقل صواب اندیش از جان بهین اخبار کا ذبه که تراشیده بعضی هنگامه بر داران شور و شعل انگیز بوده نموده
هر جا که تلنگه انگریز را میدیدند نگاه تیز و تند و میکروند امیر الدوله خود پیش ازین واقعه روانه بنارس شده بود و انجمنه
وحشت اثر شنیده و در جوینور توقف داشت لیکن جناب عالی نواب آصف الدوله بهادر بعد دریافت این احوال علم
بان طرف پرافراشتند حسن رضا خان بهادر که دولخواه این دو دمان عالیشان و دشمن آن خیر اندیش سرکار انگریز بهادر
هم بود باغت تعجیل کوچ جناب عالی شد در تن وقت منصب زینتی سرکار فیض آثار تعلق بمبائین صاحب داشت
چون بیشتر اینهمان لشکر طفر اثر انگریز در راه دیده بعضی کنایه و بعضی تهریح خیرے میگفتند و صاحبان دشمنان گفته
آنها بنیبرند و درین صورت جواب داد که کجاده وزے کر نیل تا دین نامی که بیشتر در لکنوا قامت داشت در راه قتل این
کنایه با شنیده آنوقت خود هیچ گفت لیکن دشمنه رسید و چار یا پنج کپنی تلنگه با جمع کرده و دو توپ هم بران فرید کرده
پیام جناب عالی فرستاد که اراذل لشکر انصاحب چه فهمیده اند که بے محابا در حق صاحبان عالیشان هر چه میخواهند
میکنند اینجابه مدت العمر آب بے لجام خورده اند گاهی رو سے میدان و معرکه مردان ندیده اند از کشته شدن گورنر
که یکس است تمام انگریزان کشته میشوند من باین چهار کپنی تلنگه دو توپ که پیش خود دارم تمام لشکر انصاحب را برهم
میتوانم زد جناب عالی این پیام را شنیده حسن رضا خان بهادر را بخد مت صاحبان شبائین صاحب بهادر فرستاد
که خدمت صاحب کلان رفته از طرف مالک سلام باید گفت که نا دین صاحب را انصاحب بفهماند که بحرف اراذل و
اینقدر گفتگو با بے بصیرت چه معنی دارد اگر از سر داران لشکر کسی باین مظهرت زده باشد بولسند که بهینوقت سزا
رسانیده شود اراذل و سفا که رذیل و سفیه گفته میشوند از سبب همین حرکات و شرفا که مشهور شده اند از انصاحب
خوشان و الا بر دوانا اند لیکن دانا سے شریف انفس راجه لازم که از حرف نادان سفیه بخجیده با دانا یان نیک نهاد
سخن بخش آئینر گوید خان مغز سے الهه خدمت صاحب کلان بهادر رسیده ابلاغ پیام نمود و زینت بهادر درین حال
را طلبیده و بر و سے خان موی الهه گفتگو با و سر کرده تا از خبر کت بفضل شده با و باق خود رفت و در و دهم حضور
آمده مشغی تصور شد گویند که درین گیر و دار چند کشتی هم که دران اسباب انگریزی بعضی تا جرای صاحبان دلی با سوار
بودند بجا رفت رفت با اینصورت که آن کشتیها را دیدیم بیا و سے راجه که کشتیها آورده بر سر آنها دویدند و اینها را دیدیم

بی بی مادر در آب انداختند تا بقدر دریا فرو رفتند و اگر نگران گشته شدند گشتیها تباراج درآمد صاحبان هر دو مقتولین را اگر
 این خبر میر رسید هرگز از جا حرکت نیکرند و داخل کشتان کشتان آورد و اصلش فیکه ملاخان بنارس جاسوس سپاهیان راجه بود و همچنین
 کشتی انگریز از دو سیدیند سپاهیان راجه خبر میر وند و اینها از منظر دو دیده کار خود میکردند با بجله چو کشتی روز و زین منکار
 سپرے شد مشر جالس صاحب بهادر که در فطانت اسطوره سے عمر و صاحب حوز و لکھنو بود و خدمت نواب گورنر بهادر بود
 داشت که سبب کشت ملازمان عالی درین باغ بر بنده ظاهر نمیشود و ارفا و شود که درین چه حکمت است و چنین حال که وضع و
 از حاکم تارنایا بنمن شده باشند باین جمع قلیل باطمینان تمام و زینچا بنشتن راجی حسن تدبیر ندارد و صلاح بنده انیت که مشب
 سے کرده لقلعه چنار باید رسید و راجه سمیت نراین را که از ارادت کیشان خالص العقیده است ازین راز آگاه نموده باید فرمود
 که سید پادیه زمیندار بند و فوجی اجدر در یک نیم پاس از شب متصل باغ ایستاده نموده و بجز ملازمان عالی شود و در میان مان چاده
 وقت شب سطر راه باید کرد صاحب والا مرتبت عالیشان این کنگالیش را پسندیده راجه مقدم الذکر را که با امید واری منصب
 راجی و حکومت بنارس م از بندگی و عقیدت منیر و از خیال خبر کرد و او این حکم را از میان طالع شمرده جواب با صواب پرورد
 و بر وقت معین پادیا متبدا و معلوم شمرده نزدیک بلوغ مذکور فرستاد چون نواب گورنر بهادر از آمدن زمینداران مطلع شد
 با نوقت با چند کس از صاحب عالیشان که یکی از آنها مشر جالس صاحب بود بیرون باغ آمده مشربک آسمانه شد و براه
 افتاد و تمام راه و دو جا از زمینداران دیگر که مخالف بودند و چار شدند چون شب بود آنها از دور صدا دادند که شما کیتید و کجا
 میر وید زمینداران ازین طرف جواب دادند که ما هستیم لعلان موضع میر ویم و قوم و برادری را نشان دادند و چو با هم یکی بوده اند
 و او از بعد گرامیشناختند و بیچ گفتند به گاه بکنند دریا محاذی قلعه رسیدند کشتی براس عبور از آن طرف طلبیدند و جوابی نشنیدند
 آخر سیکه از صاحبان عالیشان با و از بلند زبان انگریزی نام انگریزی که گشتیها سے زیر قلعه با اختیار او بود و کرده گفت که نواب
 گورنر بهادر برآمده است طرفشانی همینکه آواز این صاحب عالیقدر بگوشتن خورد و نام گورنر بهادر شنیدند و ترکشتی با منظر
 راند و نواب گورنر خبر ل بهادر را با دیگر صاحبان حلیل القدر سوار کرده لقلعه رسانید و تو بهاسے سلامی نرسد از آمدن صاحب
 والا مناقب مروج قرین صحت و سلامت اهل قلعه جان تازه بقالب آمد و دلها قوی گردید و صبح شب مذکور بیرون قلعه آمده
 طبل جنگ نواختند براسے هذا این استقلال و ثبات قدم را باید دید که در چنین شورش و شور که در و دیوار زمین آنجا نشسته و
 نواب گورنر بهادر بود و با چند تن که در همان بلوغ بطوریکه نشسته بودند نشسته ماند شجاعت و همیت هر چه سوار انیت داخل شجاعت
 نیست خلاصه با فوج راجه مقابل روداد جنگ عظیم پیوست آخر آن خرمن عقل سوختگان تاب آتش خانه انگریزی نیاد و ده
 اگر خنقند و بر کس لطفی در رفت من بعد مبارزان جلادت نشان سپاه انگریزی قصد راجه کردند راجه هم چو کشتی خورده با
 استقلال را حکم نیافت و چند کس را مثل مرزا کلب علی بیگ اما در مرزا فیض الله بیگ همچنین یک شخص دیگر را گرفتار کرده او را
 صحرا سے ناکامی شد و ملک مهاجی سید بهیه را دارا لالان پنداشته بگو ایار رفت مرزا کلب علی از رنقاسے راجه بود
 لیکن چون میان حق و باطل تمیز دستی داشت در آن معرکه و نتوانی صاحبان عالیشان از و لبطور رسید راجه به قیدر گناه
 او را منقید کرده همراه برد از آنجا که بچاره بگیناه محض وق بکشتش بود و در ترازین بلیه نجات یافته به بنارس رسید و مورد
 الطاف صاحب والا قدر نواب گورنر بهادر شده و متا در بنارس و اعیان و عشرت و داد الغرض تا رسیدن نواب
 وزیر الملک راجه آواره و قلع حصیه او خالی شد و ملاقات خباب عالی و گورنر بهادر بنحوبے اتفاق افتاد صاحب والا منا
 شکر قدم رنج نمودن خباب وزارت تاب چنانکه باید و اگر دو نواب بهر خباب قدر میر رسیدن بنزدان داشت بالاخر
 خالباالی مرض شده متوجه لکھنو شد و صاحب والا مناقب سمیت نراین را که از جمل فدا نیان بود و حکومت بنارس بهر سمیت

لغوی فرموده بمنیت و فرخی معلوم میگردد از زانی و ثقت اوقت جانس جنب و چاکس از صاحبان مالیشان دیگر بر این امر
 کرده که تا حان بنایس اینرا باید رسانید که دین هنگامه نهیاشو شیراز بنیفته انگیزی امر بمنیت و فرخی پورست خباب صاحب
 عالیشان مدوح اول برین راضی نباشد آخر چون امر از یاران دیدم و بر آنها حکم کردند و فرزند و دختر و اسباب خود را از چهره
 خود برآورده و رسیدن بکلیف نگذارند و طاقانی با چهره حکم همین عمل آوردند و فرمود که این چهره کار آتش بدیند بکار چهره پورست
 خاکستر شود و دیوار باقی ماندند با آنها فرمود که چهره پورست گریه و درین خانها با متداین قدر که بعلل مد سراسر شتاب بود
 باز و بطرف صاحبان عالیشان که باعث بر بنیادشان بودند کرده گفت که اینها همیشه در نقصان تمام میشوند زیاده از
 لیاقت سیاست ندارند سبحان الله این مسکین پروری و رعیت نوازی را باید دید که دانیان بادشمنان خود نیز چنین
 میکنند مهیبت نراین پسر دختر را چه بلوند سنگه بود ولیکن این دختر از لطین زوجه راجه نر بود و ده است بخلات حاجت
 که از زمره جواری بود و خباب عالی نواب بین الدوله بهادر دام اقبال هم در آن ایام برادر کا گنبد رونق افزای
 بنارس بود و در هر چند راجه عرائض فرستاد و سعی کرد که آنجناب را مالک لشکر خود ساخته مقابل با انگریز بهادر نماید
 مخلص او نیز بر آن شد بلکه چند کس از دقله صاحب دالاشان مدوح مثل شریعت احمد خان پناه با آنجناب
 بودند و از هر راجه محفوظ ماندند از اینجا بیان احوال بدینصورت است که چون خاطر مختاران سرکار فیض آثار با اعتماد
 فوج انگریزی از طرف غنیمت جمع شده بود و در صد و آن افتادند که آنچه آن سپاه هندوستانی باقی مانده است نیز مخصی
 نموده آید یعنی کسانی که صاحب جمعیت اند آنها را نگاه نباید داشت و متفرقات اگر باشند مصداق نداری و زیر آله
 آنها درخواه کمی و بیشی قبول نخواستند کرد و اینها بر چه خواهم گفت بان راضی خواهند شد بعضی رساله داران دیگر را
 نیز حضرت کرد و در هر چند فوج کار آمدنی از اهل بر طرف شده بود احوال نجیب پلین خود را هر است و مهت بهادر
 بعد تباهی پلین مذکور پیش نواب نجف خان رفته بود و برادرش را میاد که هم آخر همان سال که هزار و صد و نو
 هجری بود و اتبع برادر بزرگ کرد یعنی از پیش نجف خان رفت و مرخصی خان بریج در هزار و صد و نو و سه هجری
 بار ساله خود برخاست و لشا بهمان آباد روانه شد و رفاقت نجف خان بهادر اختیار کرد و محبوب علی خان خواهر
 هم در قرب همان ایام بهار الحلقه رفته چند پرگنه در ملک راجه پوتان که تعلق نجف خان داشت با معامله بجهنگر
 و تنخواه سپاه خود یافت همین منطه شیخ احسان دیگر رساله داران و اغره بهمان طرف رفتند که رساله داران
 درین عرصه ترقی کردند عبدالرحمن خان قنداری بود که مورد الطاف نواب امیر الدوله شده همراه کپورس انگیزی
 بدکن رفت و بعد تمام شدن آن سفر اینجام بسیار مغرور بود و رساله او بدو قسم شهرت داشت پوربی و و کنی و نیز
 و شمشیر تر کسوار هم بسیر کردی نر از جمشید بیک و خواجه نعمت الله ملازم سرکار و بعد از او بدو دیگر هم
 متفرقات اگر یکجا میشدند بعد اوشان بدوازده هزار یا چهارده هزار میر سید و پیاده هم باوصف این خراب
 از شخصت هزار شجاع و زو و زوری تر کسواران براسه تنخواه مجتمع شده و در حوالی امیر الدوله را گرفتند و از رود
 کرده بخیر از دنیا و اینها بود درین اثنا خبر حضور رسید که تر کسواران اراده پنج محله که در آن روزها از شهر هیت
 داشتند بنده کاف و خباب فدارت ماب غیرت نگارستان چین بود و در آن مجمع حضوریان کمالی گفته میشدند
 حکم شد تا همه مسلح و مستعد حرب شدند بعضی خداین جلیل القدر هم بموجب فرمان و اجب ازمان سلاح بر
 تن داشت کرده خود را میدنند و یک توپ متصل توپخانه و توپ دیگر را بر دوازده سنگی محل همچنین یک توپ
 دیگر نیز یک حسن بلغ و یک دیگر کینار دریا جانی که علی بنجه تعمیر پذیرفته است اورا نصب کردند از طرف خباب عالی

بی بی مادر در آب انداختند تا بقعر دریا فرو روند و اگر نریان گشته شدند و گشتیها تباراج درآمد صاحبان هر دو مقتولین را اگر
 این خبر رسید بر گز از جام کت نمیکردند اجل کشان کشان آورد و اصلش فیکه ملاخان خراس جاسوس سپاهیان راجه بود و همچنین
 گشتی انگریز از دو سید دیند سپاهیان راجه خبر میبردند و اینها از بیطرف دیده کار خود میکردند و با هم جوشش روز ازین جنگ
 سپر سے شد شتر جالس صاحب بهادر که در فطانت اسطوسه عمر و صاحب حوز و لکھو بود و خدمت نواب گورنر بهادر روز
 داشت که سبب کشت ملازمان عالی و رین بلغ بر بنده ظاهر نمیشود و ارفشا و شود که درین چه حکمت است و چنین حال که وضع و غیر
 از حاکم تارنایا بنشین شده باشند باین جمع قلیل باطمینان تمام ذریخا بنشین راجی حسن تدبیر ندارد و صلاح بنده انیت که مشب
 سعه کرده لقلعه چنار باید رسید و راجه بهیبت نراین را که از ارادت کشان خالص العقیده است ازین راه آگاه نموده باید فرمود
 که سنده پاده زمیندار بند و فوجی بعد در یک نیم پاس از شب متصل باغ ایستاده نموده بخبر ملازمان عالی شود و در میان ۲۰ پاده
 وقت شب سطر راه باید کرد صاحب والا مرتبت عالیشان این کنگایش را پسندیده راجه مقدم الذکر را که با امید داری منصب
 راجی و حکومت بنارس م از بندگی و عقیدت منیر و انجبال خبر کرد و او این حکم را از میامین طالع شمرده بجواب باصواب پرورد
 و بر وقت معین پادماستبداد معلوم شمرده نزدیک بلغ مذکور فرستاد چون نواب گورنر بهادر از آمدن زمینداران مطلع شد
 با نوقت با چند کس از صاحب عالیشان که یکی از آنها مشر جالس صاحب بود بیرون باغ آمده شریک آسماعه شد و بر راه
 افتاد و تمام راه دو جا با زمینداران دیگر که مخالف بودند و چار شدند چون شب بود آنها از دور صدا دادند که شما کیستید و کجا
 میرید زمینداران ازین طرف جواب دادند که ما بهیتم لعلان موضع میریم و قوم و برادری را نشان دادند و چون با هم یکی بوده اند
 و او از بهر گرامتینا خستید هیچ گفتند بهرگاه بکنند دریا محاذی قلعه رسیدند گشتی براسه عبور از آن طرف طلبیدند و جوابی نشنیدند
 آخر یکی از صاحبان عالیشان با و از بلند زبان انگریزی نام انگریزی که گشتیها سے زیر قلعه با اختیار او بود و برده گفت که نواب
 گورنر بهادر بر آمده است طرفشانی همینکه آواز این صاحب عالیقدر بگوشش خورد و نام گورنر بهادر شنیدند و ترکشتی با نیط
 راند و نواب گورنر خبر ل بهادر را با دیگر صاحبان طلیل القدر سوار کرده لقلعه رسانید و تو بهاسے سلامی سرست از آمدن صاحب
 والا مناقب ممدوح قرین صحت و سلامت اهل قلعه اچان تازه بقالب آمد و دلها قوی گردید و صبح شب مذکور بیرون قلعه آمده
 طیل جنگ نواختند براسے خدا این استقلال و ثبات قدم را باید دید که در چنین شور و شوق که در دلو از زمین اینجا نشد و چون
 نواب گورنر بهادر بود با چند تلنگه در همان بلغ بطوریکه نشسته بود نشسته ماند شجاعت بهیبت هر چه سوار انیت داخل شجاعت
 نیست خلاصه با فوج راجه مقابل روداد جنگ عظیم پیوست آفران خرمن محل سوختگان تاب آتش خانه انگریزی بناورده
 اگر خستند و بر کس بطرفی در رفت من بعد مبارزان جلادت نشان سپاه انگریزی قصد راجه کردند راجه هم چستکی خورده باسے
 استقلال را حکم نیافت و چند کس مثل مرزا کلب علی بیگ ماد مرزا فیض الله بیگ همچنین یکد شخص دیگر را گرفتار کرده او را
 صحرای ناکامی شد و ملک مهابی سینه بهیه را دارا الا مان پنداشته بگو ایار رفت مرزا کلب علی از رنقاسے راجه بود
 لیکن چون میان حق و باطل تمیز دستی داشت در آن معرکه و تو بهاسی صاحبان عالیشان از و بطور رسید راجه بهیبت در گناه
 او را نقد کرده همراه برادر آسما که بچاره بگیناه محض وق بختش بود و در تر ازین بلیه نجات یافته بنارس رسید و مورد
 الطاف صاحب والا قدر نواب گورنر بهادر شده مدتها در بنارس و اویس و عشرت و داد القرض تبار رسیدن نواب
 وزیر الملک راجه آواره و طلاع حصیه او عالی شد و ملاقات جناب عالی و گورنر بهادر بنحوی اتفاق افتاد صاحب والا منا
 شکر قدم رنج نمودن جناب وزارت تاب چنانکه باید و اگر دو نواب بهر جناب قدر دیر رسیدن بنزدان داشت بالاخر
 جلدبالی مرخص شده متوجه لکھنوشد و صاحب والا مناقب بهیبت نراین را که از جمل فدا نمایان بود و حکومت بنارس بهیبت

نصیب فرموده بمنیت و فرخی معلوم بکلمه ارزانی داشت آنوقت جانس جنب و چاکس از صاحبان عالیشان دیگر برین امر وارد
 کردند که طاعان بنابر این رساید که درین هنگام که اینها مشغول شتران بنیت انگیزی امر بمنیت ظهور مییست خباب صاحب
 عالیشان تفرج اول برین راضی نمی شد آخر چون امر از یاران دید مجبور با آنها حکم کردند و فرزند دختر و اسباب خود را از چهره باز
 خود برآورده در میدان بکلیت بگذارند و رفتانی را بجز حکم همین عمل آوردند و بعد فرمود که این چهره کار را آتش بدهند بکار چهره سوخته
 خاکستر شده و دیوار باقی ماندند با آنها فرمود که چهره را به نودست کرده و همین خانه ها با آنها بنقد که بعلال مد سراسر شکار بود
 باز و بطرف صاحبان عالیشان که باعث بر بنیان شان بودند کرده گفت که اینها به مقتدر نقصان تمام میشوند زیاده از
 طاقت سیاست ندارند بجهان البته این ممکن بر روی و رعیت نوازی را باید دید که دانیان با دشمنان خود نیز چنین
 میکنند مهیبت تر این پس دختر را به بلوند سنگ بود لیکن این دختر از یکن زوجه را به ضرر بود و بهت بخلات ماجرای
 که از زمره جواری بود و خباب عالی نواب بین الدوله بهادر دام اقبال هم در آن ایام برادر کا گنبد رونق افزای
 بنابر این بود و در هر چند را به عرض فرستاد و سعی کرد که آنجناب را مالک لشکر خود ساخته مقابل با انگریز بهادر نماید
 مخلص او نیز بر آن شد بلکه چند کس از دقله صاحب و الا نشان مدوح مثل شریعت الله خان پناه با آنجناب
 بودند و از شر را به محفوظ ماندند از خیابان احوال بدین صورت است که چون خاطر مختاران سرکار فیض آثار با اعتماد
 فوج انگیزی از طرف عظیم جمع شده بود در صد و آن افتادند که آنچه انچه سپاه هندوستانی باقی مانده است نیز مقرر
 نموده آید یعنی کسانی که صاحب جمعیت اند آنها را نگاه نباید داشت و متفرقات اگر باشند مضایقه نادر وزیر آله
 آنها در تنخواه کمی و بیشی قبول نخواهند کرد و اینها هر چه خواهم گفت بان راضی خواهند شد بعضی رساله داران دیگر را
 نیز حضرت کردند هر چند فوج کار آمدنی از اول بر طرف شده بود و احوال نجیب پلین خود را هر است و مهت بهادر
 بعد تباهی پلین مذکور پیش نواب نجف خان رفته بود و برادرش امیر اگر هم آخر همان سال که هزار و صد و نود
 هجری بود اقبال برادر بزرگ کرد یعنی او نیز پیش نجف خان رفت و مرخصی خان بریج در هزار و صد و نود و سه هجری
 بار سال خود برخواست و لشا بهمان آباد روانه شد و رفاقت نجف خان بهادر اختیار گرد و محبوب علی خان خواهر
 هم در قرب همان ایام بار الحلقه رفته چند پرگنه در ملک راجپوتان که تعلق نجف خان داشت با معامله بجهت نگر
 و تنخواه سپاه خود یافت همین منطه شیخ احسان دیگر رساله داران و اغره بهمان طرف رفتند که رساله داران
 درین عرصه ترقی کردند عبدالرحمن خان قنداری بود که مورد الطاف نواب امیر الدوله شده همراه کپور انگیزی
 بدکن رفت و بعد تمام شدن آن سفر اینجام بسیار مغرور بود و رساله او بدو قسم شمرت داشت پوربی و وگنی و هزاره
 و شمشیر تر کسوار هم بسر کردی مرزا جمشید بیگ و خواهر نعمت الله ملازم سرکار و بعد از بود دیگر همه
 متفرقات اگر یکجا میشدند بعد از ایشان بدوا زده هزار یا چهارده هزار میر سید و پیاده هم با وصف این خرابی
 از شخصت هزار متجاوز بود و روزی ترکسواران براسه تنخواه مجتمع شده و در حلی امیر الدوله را گرفتند و از درو
 کرده بخیر از دنیا و اینها بود درین اثنا خبر حضور رسید که ترکسواران از ده پنج محله که در آن روزگار تشریف
 داشتند بندگان خباب وزارت ماب غیرت نگارستان چین بودند و در جمیع حضوریان کار اعلی گفته میشوند
 حکم شد تا همه مسلح و مستعد حرب شدند بعضی از این جلیل القدر هم بموجب فرمان واجب الامان سلاح بر
 تن داشت کرده خود را میدنند و یک توپ متصل توپخانه و توپ یکبر را بر دوازده سنگی محل همچنین یک توپ
 دیگر نیز یک حسن باغ و یک دیگر کنگار دریا جانی که بلنچه تعمیر پذیرفته است او را نصب کردند آنجناب عالی

خود هم بنفس نفیس شمشیر حامل و سپر تکیه فرموده بود لیکن بجز گذشت سنوح این ساخته در هزار و صد و نود و هفت تهاق
 افتاد از جمله امور عده که در جماعت این سال از ترکسواران در عهد تهنیت مهدی صلی بر انجام پذیرفت آنکه بخواه
 بلجدر و آذینان باندن او چند روز برای تدبیر و جبر و راگیری در دوازه نشت راجه فرورد در وقت فوجیت بک
 طره شور شهاب رنگینت هر چند حال دیگر رساله داران رنگ سبی نمایان رنجند بدست نیامده حاصل ازان روز که
 ترکسواران بخواه جوی امیرالدوله لعل آورده بودند مگر کوز خاطر آن ارسطوس زمانه بود که آن جواهر را تابه سازد
 لیکن بتدبیر نشت مختارالدوله که بنای کارش بر تحصیل بود پس بعد بمال بسیار آنها را بر برگشت منقسم کرد و روز
 بحسب اتفاق میان خود آنها بر سر چیزی یا حرفی بگشت و خون رسید چندی ازین طرف و چندی
 از آن طرف گشته شدند امیرالدوله همین گناه بر او سید اخراج شان بجنور ساخته جا بجا بمال نوشت که هر جا که گویا
 باشند اسب و سلاح و دیگر اسباب شان غارت نموده از برگه بیرون باید کرد عالمان بموجب ایما و او چنین
 کردند تا انجم بریشان شدند خواه نعمت افتد و میرزا همیشه بدیگ بشکرهای سینه میرفتند و در همین سال نخواه
 سواران از ده ماهه تا سه ماهه در سال تمام مقرر شد الا تنگه تا سه پلشن بآنها ده ماهه میرسید لیکن با انهمه
 بتجاری و خیرانی که بسپاه روداد آنوقت نفوس صنوف و حیات در سر کار امیرالدوله و مهاراجه ملکیت را
 در گواره عشرت و مهاد کامرانی شب باز و میگردند مصارف ذات امیرالدوله هر سال بسی شش نگره روپیه
 رسیده بود و راجه که نائب او بود هم نسبت و چارک و پیه هر سال بمصرف می آورد و بعد مردن نجف خان
 و کشته شدن مرزا شیخ خان که بزرگ شمشیر مالک آن لشکر و ملک امیرالامرا شده بود با آنکه افراسیاب خان مالک
 مسند و ملک فوج و امیرالامرا بود خیمه خیز از آن طرف باز بگشودند و هر کس نقد و مقنوم تحصیل میباش میکرد
 بتواتر رسیده که آمدنی ملک را همین سه فرقه میردند یکی اهل قلم که یک یک کیل و منشرف مالکات الوت بود و هر یک
 در عمارت عالی باده شیش باشاچه زیبا جمال میرد و دوم مهال که هر یک شروت و شوکت هفت هزار و شش سزاری
 پنجم ازنی داشت سیوم طرف که اگر در روز به جمع صد روپیه بر سر دکان نشسته است فداست که بالاسه فیل ملوک
 خودش سوار بود و جلقره در بازار میگرد و چون اقبال اینها بر سر میزد و بوبانیه لپ با لباس امیرزاد با پوشیده
 پس در کوچه و بازار میجهانیدند و از اصل خود غافل شده طنبچه میزدند و میگذاشتند و قرا بین هم بر شانه آدم شمش
 میرفت بچنین هر کس بطور خود امین از شد و دشمن بر خود میچسبید و پاره میگذاشت و در هر خانه از خانه های همد
 بی محل بر محل مجلس قص و سرود و منقده بود و در اماکن مسلمانان گاه گاهی این مجلسه و اکثر مرغ بازی و فودنه بازی در
 یک روز ده هزار روپیه کی میبخت و کی میرد و بچکی از امیر تا بازی نبوده است که بقدر مقدار در باغی ساخته باشد
 اگر چه ارباب غنا از سر کار بطریق ما جواری بیچ نمیآفتند لیکن چون از شاهجهان آباد آمده در اینجا جمع شده بودند و
 در وقت فوجیت مکان هزار را در خواست و انعام بانها میرسید و هر کی بطور خود مسکنی ساخته بود و نیز از سبب
 پیر خیال شدی بطرفی حرکت نمیتوانستند کرد و جا بجاد و دیده و در هر خانه رسیده هزار تا تحویل میکردند و بطاعت
 تانی بخیر و دند از کثرت لولها و طول شان که از سبب اولاد همد و مسلمانان تو خیز بود و در هر کوچه بیسان جشن یافته
 و بندش ستار با نیطریق و کشتادکی پاچه سر اوایل و دیگر لباس با نیوضع که حالا هست در همان وقت اگر کم مردم
 بجلوه گاه نمود رسیده و یکی از محال رکن الدوله است که قریب یک کرور روپیه از بدو صبح دولت خودالی یومینا
 بجای این بیت الحکم و طاعتان رومنه انکه علیه السلام داده است این قصر را طول وادون چه فائده باز بر مطلب

باید آمد ایست که در هزار و صد و نود و نه هجری که رزید بنی ایجا میر با خبر صاحب بود یعنی همین پام صاحب که حال آن
 پام است در مرشد آبا و تشریف دارد از ایجا پاره از محمد ملازمان امیر عالیشان بلند مکان سر آمد والا همتان بحر کرم وجود
 لعل گرانهای بدیشان وجود معدن مروت مخزن فتوت ستاره آفتاب قدر دانی نیز سپهر والا و دانی دست حق است
 شجاعت پنجه که گنج سخاوت حاتم از مآله دولتش زلفیض رب و ابرو دانی همیش باب آشنا صدق شوکت امارت
 ربانی بهادر اعتقاد الد و نصیر الملک خبرل پالم شوکت جنگ بهادر مرسله کلوئی تخریر میا ز دانست که از متعلقان است
 رسیده که صاحب مدوح از خاندان بزرگ است که اباحه ایشان در ولایت فزنگ از امر اس عظام با و شاهی
 بوده اند و صاحب نام و نشان مصاحبت صاحب مدوح با گورنر ستر سبین بهادر دلیل است ساطع بر این امر زیرا که
 در آنوقت صاحب مدوح کپتان بوده است و با اینهمه اتحاد و یکدگر زبها در را با او بود و لها بر آتش رشک میوحت
 زیرا که جناب گورنر بهادر او را برادر و قوت بازو و خودش میدانست و یکجان و دو قالب با جناب مدوح بوده
 و او آن زریه لسی لکنو سخاوتها که درین شهر از و بطور رسیده حاجت تخریر ندارد و بعد از آن بزریدنی حضور و الا
 سلطانی غر و امتیاز اندوخت و مدتی در آنجا تشریف داشت بعد از آن به پونا رفته رزیدنی سرکار پیشوار ازین
 انتظام و اوقیر نیز در وقت تشریف داشتن جناب مدوح به پونا حاضر و بکار خدمت آنجا مطلع نظر غایتش بود
 قدر و اینها و غریب پرویهایی صاحب مدوح زیاده از آنست که به نیروی خامه بی زبان توان بر دیکه کایام
 الطاف و اخلاق آن برگزیده نقش آفاق را بر زبان بی زبانی حواله گوش لهاسی آگاه نمودن از همه اولی الله تعالی
 سانه نالفتش را تا انقراض رشته امتداد زمان بسط و دار و دو بغضل الهی صاحب اولاد کثیره است و از فرزندانش
 هر یکی توبت امارت میوزد به پسرانش چه سد که بد و لکش نوکران از امر اسه ایشان و شوکت شده اند چون
 محمد جناب مدوح نهایی ندارد که به بنیان آرد لاجرم مطالب گیر می پردازد که در وقت غم کور جناب عالی از سفر
 المورده مراجعت فرموده داخل قصر دولت در لکنو شد و آه آمد نواب گورنر خبرل ستر سبین بهادر باز جادو گوش
 گرم کرد و اعلام خبر ارتسام روانه آبا و کردید و آنجا رسیده و دمنزل دیگر پیشتر خبریده با استقبال صاحب الامتیا
 مدوح متحمل رنج سفر گشتند و هر دو امیر و الا نشان عالیجناب یکی شمع کافوری قانوس دولت اقبال دوم هر اوج
 عظمت و اجلال با جبهش گفته و لب خندان بار آده لکنو قطع منازل شروع نمودند و مرز حسن نامی که از عهد خاندان
 تنور و غایت و در آنوقت خیل تقرب بحضور داشت از بریلی کوچک که نزدیک لکوست براسه ترین اکنه
 و آیین بند می بر فردا داخل شدن در شهر خفت لکنو یافت مشارایه در چند پاس رسیده جمع سکانات را با یک
 و قلعی را آرایش داد و روزیکه داخل لکنو شدند هر یک از اهل حرفه و کائنات بقت پرده آراسته نغایس بر و چشم
 بود پس ندگان حضور در ایوان دولت خود و نواب گورنر خبرل بهادر در عمارتیکه مشهور بکمان با ولایت یعنی چاه
 زینه دار و درین روز با مرشد زاده آفاق مرزا مالقیدر بهادر ابن مرزا اجاندار شاه مرحوم خلد منزل و نواب
 جهان آبادی محل در آن وقت افزا هستند فروکش کرد و چند روز نگذشته بود که بهادر بخشی نامی از طرف مهاجری حسینیه
 برای سوال جواب ملک میان دو آب که در تصرف نندگان سه کافین آثار خالعالی بود و تصیفه راجه بیت سنگ
 آمد نواب گورنر خبرل بهادر با مشارالیه لغت تمام پیش آمد و می الیه اول همین سوال از طرف پیشل بهادر پیش کرد
 که ملک میان دو آب از قدیم تعلق با داشت و بعد گشته غدن بهادر صاحب لفظ و هیل با ده آمده بود و هر دم باز
 سعی کرده از آنها گرفتیم تا و قتیکه ما اینجا بودیم در تصرف ما بود و قتیکه بدکن رفتیم از قتیکه ما بدر رفت مالاکه میان ما

والا نشان و سروران و کن تصفیه از طرفین حاصل است که با را با و باید گذاشت صاحب و الامتاق فرمود که اگر
 ضبط انگریز در دست آمد مضائقه شد این وقت دست میزدیم لیکن این امر از اختیار ما بیرون است ملک این ملک نوبت
 است بجا و بخشی گفته که اگر امنیت صاحبان را سر و کار نباشد ما و انیم و نواب وزیر جواب یافت که دو کمی
 انگریز و چند صاحبان عالیشان ملازم نواب وزیر اند و سوا سے این تمام سپاه کمپنی از نواب صاحب است کسیکه
 دشمن نواب وزیر است دشمن کمپنی است طرفانی سرد و پیش انداخت بعد ساعتی سر برداشته گفت که چیرگی اختیار
 صاحب است آنرا باید کرد گفت آن چیست گفت پیش بهادر گفته است که در دهنب ما بر همین راه خود میدانند راجه
 چیست سنگه از مدتی آواره شده در اینجا آمده است ولی خانمان جبر می برد و پاس خاطر من تقصیر او را معاف نموده
 ملک او را با و باید داد و بار دیگر امری که مخالف طبع و راست صاحبان عالیشان خواهد بود از و ما در نخواهد شد صاحب
 و الامتاق فرمود که این البته میتواند شد لیکن با این شرط که پیش بهادر ملک را نارا که از قدیم دوست و دوخواه است
 با و بدین بهادر بخشی التماس کرد که تمام رعایا سے این ملک و دوخواه انگریز است پس چه لازم که شخص را ملک باید داد
 نواب گورنر بهادر گفت که بر همینان در کوچه و بازار بدین یوزه میگردند و فرزند نیست که بر بر همین ملک باید کرد
 بهادر بخشی را سوا سے لبتن عنان چاره بدست نیامد مگر آنکه مغری ایست خضت شد و در همین روز با و دو خواست نمود
 نقابزاده عالمیان مرزا جوان بخت جاندار شاه بهادر صورت ظهور گرفته و نواب گورنر خبر ل بهادر و خواب زارت تاب
 با تحمل تمام یعنی انیال کوه تمثال با عمارتی و مروج نقره و طلا کا زو جل تمامی و دیگر لوازم آرایش و سپان صبا فشار
 برق خرام بازینها سے مرصع و بجام و خرام و سفر جواهر گار و نالکی های نقره و طلائی به استقبال شتافته نزدیک بل
 نشان سعادت ملازمت در یافتند ملازمان حضرت مرشد زاده آفاق خباب عالی را در خواهی جاد و دند و ارشاد شد
 که ما و شما هم برادر عیانی ایم من بعد نوبت زمان داخل شهر شدند و روز اول از نقد و صین سه لکرو پیه پیش کرد و کوشی
 اول خبرل مارین که بعد وفات شاهزاده ممدوح در بنار حسن قی فرودگاه ملازمان و الا سے مرشد زاده عالمیان مرزا
 محمد سلیمان شکوه بهادر بود براسے اقامت بندگان حضور منبع النور خالی کردند تا بدولت و اقبال شرف و سمیت
 الغمارت افروند اکثر اوقات که مرشد زاده ممدوح سوار فیل میگذاشت وزیر الممالک بهادر در خواستی او با مور حیل
 مینو دو فیما بین باین درجه بخت بهر سید که گویا عاشق همگر بود و دتر چند و اول جان و مال خباب عالی همه از این
 شاهزاده عالمیان بود و لیکن بحسب ظاهر برای مصارف مزوری ملازمان دولت علیا پست و پنجرار رویه ماه بگاه
 و هفت هزار دیگر برای خرج مطنج خاص قرار یافت بعد چند روز نواب گورنر خبرل بهادر مرخص شده و تمسکات یک کور
 و هفتاد و پنج لک روپیه که اصل سود و سود و مبلغ در سر کار فیض آنا و قرض کمپنی بود و همه را تفویض خباب
 وزارت تاب نمود که بدست خود پاره فرماید یکی از حسن سلوک مردان امنیت و راجه جها و لال که چند روز در انا و
 بدست فید شد و بر و نازل بود و بعد چند می از ان نجات یافته به بعضی خدمات سرفرازی داشتند خیل مورد
 عنایت صاحب و الامتاق ممدوح شد و دست او بدست امیرالدوله داد که این را با سپا خاطر ما از نظر نیامد
 بلکه اگر بحسب بریت قصوری واقع شود معذره باید نوشت که الانان مرکب الخطاء و النسیان بعد از ان بوالا احد
 نواب سپهر خباب بم کلمه الخیر سے در خصوص مراعات حلال راجه مغری الیه بزبان آور و خباب عالی و امیرالدوله
 نیز انچه صاحب و الامتاق گفت قبول کردند و مرزا حسن که سر آمد متقربان خباب عالی بود پیش ازین در ذکر تکریم
 اکنه و تا که بدترین بندی بر باران امش فرمودند و پاس خاطر امیرالدوله معاتب نواب گورنر بهادر کرد و دید و حکم

جناب عالی متادرسد که بمنوقت از شهر بایرون رود و در ملک محروبه متعلق سرکار فیض آثار بنام غلبه اخراج آنکه
 مخالفه بود و در صدد جنت در امور ملکی و ملی نیم و خل میگردید و آخر با سفر از الدوله بهادر در افتاد و در فتنه رفته ترک سلام
 علیک کرد و بر نادان ندانست که به هر تبه و منزلت که سپید کرده بود در ابتدا از مزید عنایت و وفور یافتن چنانچه
 بهادر بوده است و با امیر الدوله هم دم تساوی میر و وزیر اسپه که غلام قادر خان سپه نواب ضابطه خان در نهار و صبح
 و غش خیر سبب مجبور گزیده بود پسند صاحب و الا نشان مدوح افتاد و پوشیده نماند که غلام قادر خان باند خیر
 کرده بلکه آمده بود و از حضور خلعت و بالکی چهار دار که البته کم از ده هزار روپیه بران صرف نشده باشند با عنایت
 شده بود لیکن در همان ایام مرخص شده پیش بدر رفت با جمله بعد تشریف بزمی صاحب و الا مناقب گوهر بهادر
 بجلسته محبت مرشد زاده آفاق مرزا جهاندار شاه و وزیر الممالک بهادر و وزیر خیر بود نواب جهان آبادی محل
 در همان طرف مدت بعد کجای جناب شاهزاده خلد منزل در آمد و در نهار و دو صد که نواب گوهر مستطین بهادر
 روانه لندن و صاحب و الا مرتبت عالیشان سطر میکافس بهاد و قائم مقام گوهر مرشد کر نیل ناظر صاحب را
 بر رزقین سرکار فیض آثار فرستاد و کریم بخش نامی از علاقه داران نواب جهان آبادی محل منظور نظر عنایت حضرت
 مرشد زاده عالمیان شد و بشرف مناسبت غرامتیا زیاده مخاطب بخاص محل گردید لیکن از خیرک معاملة محبت
 شاهزاده و وزیر کبی شد و ملاقات با آن زور و شور یک سر مغفور رفته رفته رجعتها بطول انجامید و امیر الدوله بحسب
 انجاسه جناب وزارت مآب در ایصال تشکیرات اهل و زبید و این چشم پوشیها نه از راه غرور و دولت و حشمت
 بود که چرا بی نهایت جلالت پیدا کردند بلکه نظر بر کبر سن از راه نصیحت بعمل آید زیرا که در باطن صفوت موطن جناب
 وزارت مآب پاس ملکه آفاق حضرت قوتلوق سلطان بگم زوجه عقیقه شاهزاده مدوح بوده است نواب بهر جناب
 میخواست که این خبر با ملکه آفاق در شاه جهان آباد برسد که نواب وزیر مآف شاهزاده از خیر کاسته اختصار چون
 از ترسیدن پیشکش عرصه بر ملازمان آستان دولت دوزان عدت مرشد زاده جهانیان تنگ شدند و دل
 اجلال به بنارس از زانی داشتند سید محمد خان بهادانی مخاطب بشیر خنگ که از رفقا س قدیم سفر خنگ ناظر
 ناظم جنگا و دوران ایام صاحب سس کراست صاحب کلان بنارس بود و بر آستان دولت مرشد زاده عالمیان
 رسید و بوفور الطاف خسروانه رشک انامل و اقران گردید لیکن او نیز خدمتها بجا آورد یعنی نسبت و پنجه را روپیه
 برای مصارف ملازمان حضور بر نور از سر کار نواب وزیر الممالک بهادر به بنارس میر سید شیر خنگ هم و نیمه
 عرق و پنیر بیا کرده بود و بعد از این در نهار و دو صد و یک که نواب گوهر خیرل مار کویس کارنوارس بهادر که در عقل
 و دانش فطالون و در شجاعت و جلالت محمود رستم و سام نریان و مدارج مروت و فتوت و عالینظری و سپهر حشم
 همه بر دغم بود و داخل دارالاماره بجلسته شد و امیر الدوله راجه ملکیت را سبب نیابت خود گذارشته با جوهر گران بها
 از طرف جناب وزارت مآب براسه نواب گوهر خیرل بهادر که قیمت آن با اعتقاد جوهریان یک کو در روپیه
 بوده است و انکی بشرق اختیار نمود و به پیش محبت و سلامت بجلسته رسیده محبت گوهر بهادر در یافت
 و در منافی که برده بود و در خواجه با پیش کشید آن والا قدر تبسم شده فرمود که من در عوض این یواقتیت
 مشرقه حیرانم که کدام تحفه براسه نواب وزیر ارسال نمایم بهتر امنیت که همین از طرف من جناب
 برسانید بسمت اهل محبت را بنام شد تکیه بر باز و نه کس چو نیمه افلاک بی چوب طناب ستاده است
 القصد بعد از مراد و ادوی گفتگو با سبب ضروری امیر الدوله با نظیر مرخص شد از اتفاقات آنکه مرشد زاده

مقدم الذکر شخصیت هم از کاپی به کلکته رفته بود و جناب خان علامه فضل حسین خان هم آنجا تشریف داشت امیرالدوله
 خان علامه را با پاسه گورنر بهادر همراه گرفت و مرزا حسن بطور خود مطمئن کرد که استغفار سے جو کچھ شما از حضور من خواہد
 اونیز برفاقت او با نیطرف برگشت چون از بنارس اینطرف روانہ شد مرزا حسن گفت کہ حکیم حضور رفتن شما همراه من
 خوب نیست چندی در جو پور متوقف شوند تا من آنجا رسیدہ از آنجہ در حضور عرض کردنت فارغ شدہ خطی بشما بنویسم
 طرقتانی ہما نجا اند و خان علامہ برفاقت او بکنو رسید و نیز نواب محبت خان باین طبع کہ گورنر نو پاس خاندانہا بسیار
 شاید احوال مارا شنیدہ بریلی و دیگر ملک افغانہ را بجا بدہ و بنوعیکہ با نواب وزیر الممالک نزد محبت می باز و بانیز باز
 بی ایما سے جناب عالی نخی کلکته رفته بود با نیصورت کہ قاعدہ نواب مغرے لیکہ بود کہ در سفر همراه جناب عالی نیست
 این بار ہم کہ جناب عالی تشریف فرمای بہر ایچ شد سامان سفر کردہ بحسب طلبہ باین بہانہ کہ بیشکر میروم از ککنو برآمد
 و راہ کلکته پیش گرفت چون رفتن او معروض ملازمان نواب سپہر جناب گردید شعلہ قہر بعبوث رسید و فرمودند کہ حال
 این شخص در نیت دریافت نشدہ بود و حال معلوم شد کہ صاحب غرست و شقہ در خصوص سد باب ملاقات
 نواب مغرے الیکہ با گورنر بہادر بنام امیرالدولہ شرف صدور پذیرفت امیرالدولہ آن شقہ را بنجان علامہ دید کہ
 محبت خان تباہ میشود با میرالدولہ گفت کہ ہم نہ رسیدن او بحضور نواب گورنر بہادر بن باید سپرد و خود با من
 ہمد باید کرد کہ آنچہ براسے او از سر کار مقررست ماہ ماہ خواهد رسید و جناب عالی را ہم بہر نوع کہ اتفاق افتد
 بحال او مہربان باید ساخت امیرالدولہ با حلاف شرعیہ گفت کہ نواب مغرے الیکہ را بہرگز تباہ نخواہم کرد من بعد
 خان علامہ بحضور نواب گورنر خیرلی بہادر آمدہ عرض کرد کہ لپہ حافظ رحمت خان مرحوم از مدتی گرفتار غضب جناب
 عالی است باین امید کہ جناب مقدمہ او را با میرالدولہ تفویض فرمائید ایجا آندہ است بخواید کہ شرف اندوز ملازمت کرد
 لیکن رسیدن او بحضور عالی باعث تکدر خاطر نواب وزیر خواهد شد بہتر نیست کہ در مقدمہ او چیز سے با میرالدولہ بماند
 نواب گورنر بہادر بہر حسب التماس خان علامہ وقت حفت چیز سے در مقدمہ او با میرالدولہ گفت طرقتانی بہر طبق فرمودہ
 صاحب والا قدر عالیشان باز محبت محبت خان با جناب عالی درست کرد و مرزا حسن را در امید واری تمام ساخت
 بیچارہ و جو پور مرد شنیدہ شد کہ چون محبت خان را ملازمت نواب گورنر بہادر نصیب نشدہ است کہ سبب این اتفاق
 بیاسخاط نواب وزیر الممالک است دست و پا کم کردہ بود و در کار خود سخت تردد داشت مسکین بر آرا میکہ در ککنو میر
 گرے میگرد گاہی قصد کن میکرد و گاہی ارادہ حج لیکن الفت عیال اطفال راہ برومی است عجب عالی داشت کہ
 ناگفتہ بہ اگر خان علامہ در میان نمی بود صورت لککنو در خواب ہم نمیدید حق نیست کہ امیرالدولہ ہم در ککنو رسید
 در مقدمہ او سعی بسیار کرد و خلعت زرباف با چیخ و سپرچ مرصع دمالا سے مروارید با و دہانیا چون سال دوم
 بر بہار و دودھ جہ سے شروع شد نواب گورنر خیرلی با کوئیس کار نو اس بہادر از خجبت کہ منصب کند و پختنی ہم
 سو اسے مرتبہ گورنر لیت از طرف بادشاہ برا سے او مقرر بود از کلکته برا سے ملاحظہ فرج انگریزی روانہ
 اینطرف شد و در بنارس رسیدہ ملازمت شاہزادہ عالمیان کہ ذکرش تقدیم پذیرفت حاصل نمود و جناب
 وزارت تاب ہم از اینجا تا بدو منزل الطرف الہ آباد تشریف ارزانی داشت و در اثنا سے راہ باین بنارس
 والا آباد ملاقات ہر دو امیر والا قدر عالیشان دست داد چون در ان ایام شاہزادہ والا قدر ہم باین ارادہ
 کہ مہاجی سیند ہیہ از بے نگر نہر میت خوردہ اینطرف و آنطرف میگرد و دو ملک او را غلام قادر خان و مرزا
 اسمعیل بیگ خان برادر زادہ محمد بیگ خان سجانی بختانی تبرع خود را آوردہ اند و نیز دست و پا چنانیدہ

ملک دیگر را خواهم گرفت غم شاه جهان آباد پیش نهاد و خلعت پوشیده ملازم امیر طرف شده بود جناب عالی را با آن که رفتن در حضور منافی خواهم طبع بود لیکن طوعا و کرها اتفاق ملازمت افتاد و خلعت هم پوشید شیر خنگ هم تا اگر آباد و رکاب مرشد زاده عالمیان بود هر چند گورنر بهادر عرض کرد که اگر ملازمان عالی مرتبه بارس رسد وقت افزا باشند تا پنجاه هزار روپیه هم ماه به پیشکش میتوانند رسید پذیرا نشد لیکن شیر خنگ وقت خلعت از گورنر بهادر انقدر از مرشد زاده معروض داشت که غذا و بند لهد رسیدن زندگان حضور در آن ملک چه بود و نه انقدر سختگی بنواب گورنر بهادر ضرورت که اگر زمانه مسا عدالت مانگرد و باز اینجا آمدیم آنچه براسه ما میرسد نخواهد رسید یا نه فکاهه عالمیان این مشوره را پسندیده بواسطت شیر خنگ گفتگو در پیش کرد و نواب گورنر بهادر عرض کرد که مانند تکیه حالای بجای آیم بعد صیالی هم اگر ملازمان و الادرنیک تمام رجه میفرمایند شیر طسلف درین سرزمین سعادت دارین دانسته بجای آیم خباب والا از طرف ملازمان مطمئن باشند سخن کوتا شیر خنگ داما خود میر محمد حسن خان را تفویض ملازمان عقبه علیه نموده خود به نجارس برگشت و شانبر زاده عالمیان روانه شاه جهان آباد شد و تا رسیدن بفرخ آباد و پنج هزار سوار پیاده ملازم رکاب سعادت گردید و نواب گورنر خیرل بهادر از جناب عالی خلعت شده تا بجایانگیر که سرحد ملک متعلق سرکار فوض آثار جناب عالی بود و پیش با سس انگیزی صاحبان عالیشان در آنجا افتاد و اشتند سیر کرده مراجعت با سیر طرف کرد از صفات حمیده نواب گورنر خیرل مار کولیس کار نواس بهادر اگر ملک که شما کرده آید دفتر ما سپاه نشود از تعلما سس اوست که وقتی در عالم مسافرت گسایا سس سیر را در راه دیده بود و وقتیکه از آن طرف مراجعت کرد گسایا خشک شده بود و گورنر بهادر فرمود تا پایلی او را آنجا گذاشتند و بر یکسای آن گسایا می خشک شده زار زار گریست و نیز وقتیکه در شرف مراد و دصد و هفت اراده ولایت کرد برای تودیع در خشک اول روز هجدهم بگنج اوزیر اندر خست استاده میشد برفت و جان درخت خطاب کرده گفت که جلالا ما از تو مرخص میشویم تنها زیر سایه تو از حرارت آفتاب پناه آورده خطی برده ایم من بعد یکی از صاحبان عالیشان یا مبرشر جان شور صاحب که بعد رفتن او بفرنگ منصب گورنری با و مقرر شده بود گفت که گرد اگر دشته این درخت چو تره نخته خواهم دید حست طرقتالی گفت سنجیم دیگر از مدارج ادانیت که خدمت کند بخجی کوسواس منصب گورنر است نیز با و تفویض بود و الا به پنج گورنری کند بخجی نبوده است کند بخجی عبارت است از سه سال از لشکر و عیال کند بخجی در امور گورنر که مالک مقامات ملکی و مالیت دخل نمیکند گورنر هم در کار کند بخجی یعنی نظم معفوف سپاه و وضع جنگ حریت نمیشوند لیکن انقدر هست که تجویز جنگ معفوف بر اسس گورنر هست و اساس صلح هم وابسته برای او اندک و در وقت کند بخجی نوبه همان گورنر نواز ولایت آمده است در وقت نواب گورنر خیرل بهین صاحب بهادر خیرل بهادر این منصب داشت و در زمانه مشر جان شور صاحب بهادر خیرل ابرکری و در وقت مار کولیس لری بهادر خیرل لیک بهادر و در نیوقت که لار و غشو بهادر رسند آراسه گورنر است خیر است که کند بخجی دیگر از ولایت رفوا شده مقصود ما تمسور نیست که مالک هر دو پای بود آن اختصاص با و داشت و نیز از سبب احسانی چند که بگردن تجار اگر نیز به درمید از و بوده است وقتیکه کمی انوالا قدر از شهر ارم خشک لندن چند فرسخ انیطرف رسید تا حیران عده تا آنجا استقبال رسیده کمال خواهمش گذارشن نمودند که ما تا تمنا سس اندریم که اسپان بگهی آنجناب اندکی بیایا نید ما بجای اسپان بگهی را بر پشته خود گرفته ملازمان عالی را به دولت خانه رسانیم چون کمال است

درین ویرجور قبول کرد و این پادشاهی خود را بیکدیگر انقدر مقصود که مظهر جنگ بهارک الدوله نام بگذاشت

اخصیاب اوجود نگفته بود در سپیده تازیلیل و شد و کور اچیان از پادشاه تخت که دوباره سر بر بنداشت و شیون با یک
 که سرش از غر در باستان منقسم سوخته میشد مصل ساخته مالکش را زیاد از نصف تصرف در آورده و آنرا بمقتضای عدالت
 ذاتی سه حصه کرد یکی خود گرفت و دو حصه دیگر علی السویه به پیشوای دکن که سردار مرسته ماست و نواب نظام علیخان
 بهادر خلع نواب آصف جاه از زانی داشت و پسران حریف را مقید کرده بگلگته آورد و گویند روزی با پیشوایک کرده
 است که از مقدور لشیر بیرون بود اگر کوه آهن بجای اومی بود از جا کنده میشد لیکن آنشیر در درباران بگه جایکه
 قدم جرات افشوده بود و با بخت استاده مانند آنکه دلاوران سپاه انگریز بهادر پاسبان تهور پیش نهاد فوج عدو را از
 پادرو و زند تمام شد این داستان از پنجابر سر ذکر ملازمان سید کار فیض آنا نواب زیر المملکت بهادری آیم که چون
 در نبرار و دو صد و سه راه گوندرام ناگر که عمده و کالت حضور در گلگته مقوم با و بود بهینه در گذشت امیرالدولتان
 علامه نقض حسین خان را باین عمده روانه آنطرف ساخت و تا دو سال بخر گذشت من بعد در آخر نبرار و دو صد و
 پنج هجری امیرالدوله و ولایت حیات سپرد و در بلخ خودش که متصل محله کشمیر باین واقع و کشمیری باغ مشهور
 مدفون شد و به تسمیه همین که قریب بلخ مذکور بندها کسمیر میباشند را بجلالت را سه هر دو پیش
 یعنی اکبر علیخان بهادر حسین علیخان بهادر را گرفته هر روز دم صبح در امام باڑه خدمت نواب سرفراز الدوله بهادر
 حاضر میشد بعد چند روز در همان عمر به سبب ایکه در وقت امیرالدوله هم تمشیت امور ملکی مالی تعلق با و داشت خلعت
 نیابت و مختاری کل بپسور امیرالدوله با و مرحمت شد خان علامه هم در آن روز با از گلگته آمده بود لیکن از بسکه
 سرفراز الدوله از ملائے بخاطر داشت و راجه بکلیت را سه هم با و صاف نبود او را شریک مشوره منیب کردند
 و راجه فرستادن شخص دیگر بجای او پیش نواب گورنر جنرل مارکولیس کارنولیس بهادر تجویر کرده و سرفراز الدوله
 را نیز برین راضی ساخت جناب مخدومی فخرالدین احمد خان بهادر از مصلحت آگاه گردیدند اراج آقا پرستی خان علامه
 و پاسداری محسن و گرمی صحبت او با گورنر بهادر زمین نشین حسن رضا خان بهادر سات و خود واسطه شده گرد ملال را
 که نقاب چهره دوستی بود از آستین خاطرش باب تقریرشسته زائل گرد تا آنکه خان علامه بر عزم راجه بکلیت را سه
 تجویر سرفراز الدوله روانه مشرق شد و راجه معز سے الیه را تروی در خاطر بهر سید جناب مخدومی فخرالدین احمد خان
 خلعت محسن الزمان خان ابن فخرالدین احمد خان ابن زین الدین احمد خان عالمگیر شاهی هستند محارب که در عهد
 حضرت فردوس آرامگاه میان فخرالدین احمد خان مغفور و خواجه عثمان خان توراتی در سهرند اتفاق افتاد
 گوشش و وضع و شریف است تفصیلش انیکه بهر خان مغفرت نشان موصوف زیاد از شش هزار سواره
 پیاده نبوده است و خواجه عثمان خان قریب سه هزار آدم فرا هم کرده مستند کارزار شدند لیکن باین جمع طویل
 از خون آن جم غفیر میدان جنگ غیرت ارغوان زار گردید چون انجام مردان دست بخون شستن است فخرالدین
 جامه شهادت در بر کرد و نشینده شد که چون خبر کشته شدن او بهشیره زاده اش که بنا بر ضرورتی چند قدم از خال
 مالیمقدار دور مانده بود رسید از فرط محبتی که با و داشت زهر مرگ را بر انگبین حیات مرجم شمرده و سینه را بالا
 برودج یا عمارتی فیل نزلوگ کنار که از خارا در میگذشت نهاده هر قدر که قوت داشت بران مروت کرد و دست
 که نوکش از پشت بیرون آید هر چند سبی کرد چون حیات و ملامت هر دو اختیار میبست هیچ نشد و زنده ماند
 یا بلان از چار طرف در سیه با و چسپیدند و کنار از دستش در ر بودند حاصل جناب مخدومی را در جوانی
 به واسطه تحصیل علم و کسب پیدایش در ابتدا از مولوی شاعر آقند نامی شاگرد مولوی حسن مرحوم فرنگی محل مروت

و نحو و پاره از منطق استفاده نمودن بعد از میرزا به رساله تاشمب باز به خدمت فاضل مشهور لکنونی مولوی محمد بن
 صاحب شاکر در شید و دانا مولوی حسن مغفور مقدم اند که ملاحظه در آوردند و قشیکه پس شریفی رسید بایکد سال
 از آن تجاوز باشد و بر سر او صد و نود و شش یا هفت با خان علامه که در آن ایام بر فاقه صاحب مالیشان خبر پام
 صاحب و در این شهر شده بود ملاقی گشته کتب ریاضی را از شرح خمینی تا بحسبی که بود می دریافت مطلب آن او هم
 فکر تجار نیز روزگار فعل می اندازد و دیدار بخار و اینست که بعد رفتن خان علامه مملکت سراسر از الدوله در آنجه گیت را
 هم در آخر هزار و دصد و شش هجری بمال تحمل با پشاد جناب عالی روانه مشرق شدند لیکن بروایتی بعضی کمون
 خاطر حسن رضا خان بهادر این بوده است که راجع را بیدخل محض ساخته خود متمشی جمع مقامات کلی و جزئی گرد
 بعد رسیدن ایشان نواب گورنر خیرل مارکولیس کانولاس بهادر عازم ولایت و نواب گورنر خیرل شجر جان شور
 بهادر بجای آن والا قدرشست سرفراز الدوله و راجه مفرس الیه خیاری در آنجا بود و هر دو بطور خود مورد
 عنایت گورنر خیرل بهادر شده بلکه مرامت نمودند و معاصی معتقد و اند که مختاری کلیات و جزئیات سرکار
 جناب وزارت تاب هر که قرار یافت تاریخ معاودت برآورد و صد و هفت بهرست خلاصه اینکه همین نظر روزگاری
 سپری شد تا در هزار و دصد و نه هجری نواب فیض المتخان در بهیله در رام پور لکنیک بدایع حق گفت و پس بر گشت
 محمد علیخان بر سبب حکومت نشست مقارن آن غلام محمد خان برادر کوچک اعیانی ادا غنه را با خود متفق ساخته
 خویش طعمه تیغ کرد و خود بر ساد و ایالت متهمان شد چون این خبر عرض حاشیه لوسان ابط وزارت منظر گردید
 تاثر غضب آنجناب با شد حال درگاه بنیخت که محمد علیخان مکرر حضور رسیده بود و ملازمان عالی نواب بهر جناب
 را گوشه چشمی با بوده است و نیز عدالت پیشگان بجار و امید دارند که کسی بی هیچ خون کسی بر نبرد و نواب گورنر شجر
 جان شور بهادر هم از صد و این عمل بر آشفت و بخیرل ابرگر منی بهادر که کند ریخت بود حکم گرفتار کردن غلام محمد خان
 کرد و بالجملة از نظیر ملازمان حضور و از فرخ آباد خیرل بهادر و بهیلو گرفته عازم رام پور شدند لیکن سیانه هر دو شکر
 ارسب وقوع تقوین یکد و روزه دو کوچ جناب عالی بتجیل خبرل کنند ریخت بهادر و بعد و منفرل بود و ادین بار عدد
 آدمیان در لشکر طفره بیکر بیرون از قوت فکری محاسبان بود که اینکه در مدت العمر از لکنو پاسبان نگذاشته بودند
 قوت این بار پنج سفر بر خود گوارا کردند در انوقت منصب رزیدنشی بدیغریل شجرالوف صاحب به جیر لیا صاحب
 تعلق داشت غلام محمد خان بهر جمعیت شصت هزار و بهیلو و بروایتی با چیل و پنج هزار کس باراده جنگ از رام پور
 بدر زد و چند ضرب توپ از کار رفته و چهل کس بان هم داشت هرگاه خیرل بهادر و از دو جوژه که بود لیت بقاصه
 چار کرده یا کم از طرف بر سیله عبور نمود و حریف هم از انطرف در رسید فوج انگریزی دو هزار گوره و دوازده پلشن
 تلمکه و دو رجبت عکسوار بوده است توپها را بر پلشن با قیاس با یکدیگر و نقشه بروز مقابل اول از طرف حریف
 گله بردادند و احدی از نظیر سجوناب نپرداخت من بعد متصل گله یا از انطرف رسید و سیمتا انیکه از نظیر
 گله رفت و در بین توپ حریف را که غوغا سبب میجا میکرد و دست درین اثنا سواران راجهی نام انگریز که سر کرده
 ترکسواران بود با بای سرباز و پیش قدمی کردند و خواستند که سواران حریف را بجنگ و طبعیه بر کردند تا آنجا عقب نشان دیده هرگاه
 گذرگاه گله نیابند اینا مشرق شوند لیکن پیشقصد کلاکه تا شاکری عادت است وقت رسیدن بخوان و ملنخان با جمع کیست از
 حضور سوار که دینال ترکسواران گرفته بودند و زبان راجهی را بست یعنی وقت رسیدن افافنه مقابل نواب خان
 کانه گفتنی بود گفت چون در سرباز کار و اولت لکنی بهادر قاعده نیست که تابع حکم متبوع کاری تواند کرد که سرباز

به اجازت سرکرده خود متفرق نگشته داخل پلشن باشند فوج حریف هم که بی یافقت نعل با نعل عقب ایشان بودند آن
 قلعه آهین در آمد و دست و پا زد کشته سر مارا از تن جدا کرد و متواتر است که تیغ افغان اگر کسی را رسیده بود و در
 کرده بود و اگر به نعل بنزد فوج خورده بود و هم دو حصه کرده بود و از نعل در آمده آن طرف فوج بر آمدند لیکن افسرین بنگله
 که هر جا که استاده بودند با سناخت نشدند و در حریف شافتند و درین اثنا قریب دو صد و پنجاه گوره و پنجاه سوار را از جمله
 کرنیل برین صاحب ملک کیوسه فرخ آباد و دیگر سرداران ملقب بکرنیل و میجر و کپتان و لئنت داد و زد است
 داده خون غلاد را خنای عروس زمین ساختند و بخیل که قریب هزار و هفت صد تنگه کشته شدند بقولی جنگ
 آفرنده بود و غلام محمد خان حکم بنوختن شادمانه فتح کرده بود که خبرل ابر که منی بهادر چون دید که کار از دست رفت
 با یک پلشن و چهار توپ بر تو فوج حریف رسیده افتد و کله زد که دو هزار نهاد و زمین بر آمد و آفتاب در ابر و خالی پنهان
 شد آخر طوفانی تاب نیامده که بخت بعد از آن متوجه به بخو خان و بلند خان شد و از فوج خود هم که در میان اینها بود
 پروانگه باران کله را بهارش در آورد و همه را تمام کرد گیلان همه را با نظر کار کند خاکستر شده بود و وحش و طیر فراوان
 الا مان بکشد و بدست بهر سو فتنه را اگر دیدند دست زد و دو توپ ابر تیر بهر خامت در آن محرابی پر خون
 شد سکه در زبان یک رعد گوش بر روان کرد و فتنه کرد ظاهر برق پنهان و زکله هر طرف بارید باران به بخو خان
 و بلند خان هم بی اختیار کرده جابر سے دفن خود در میدان بدست آورد و در لشکر انگریز بهادر قراره نشخ
 بلند آوازه گردید و لشکر شادی در دادند بخو خان پس تقیم خان ابن شیخ کبیر و هیله بود که از طرف حافظ محبت خان
 حکومت آمده و غیر ملک میان دو آب که بعین حافظه خبری الیه بود و تعلق با و داشت حاصل بخو خان خیز و ز
 پیش از کشته شدن خود و دختر نوایض اندر خان بجای کج و در آورده بود لیکن خواهر عیانی غلام محمد خان بنود
 و بلند خان سپهر خان سبل کلان بوده است حق نیست که هر دو خیلی شجاع بوده اند و لشکر طفره منظر منافی است
 تاب بطله که گمان آسان است و در این بخت ناکام میباشند و در کج بود که خبرل کشته شد و بخت بهادر و جنگ را با تمام
 من بعد غلام محمد خان در دست و در عین نوازی صاحبان و ایام مبت آگاه بود و در جارت متلاشی گشتند و بنانه
 شد و رعایا چون از حال غلام محمد خان و بخت خیاب عالی و سپاه طفره نپناه انگریزی متعاقب حریف کوچ کردند چون به شهر
 بصورت خرابه باقی ماند با بجا آمدن توقع که صاحبان مالیشان جرات و جلاوت مرا پسندیده باز ملک بمن خواهند داد
 نام مکانی رسیدند حریف با هم با و در زید نش آمده باین خیال خام خیمه در برابر خیمه صاحب مدح زد و داخل از نیک مالک
 خود بخود پیش پیر صاحب بمانی و کور خبرل بهادر اند و هر دو موافق آیین عدالت که شخص مفید به اندیشه را
 تفویض ملک بهر کس خیاب از خود را به بیع میخواست ملک بخوید و او بعد آمدن غلام محمد خان در لشکر طفره بکشد و
 نگاه نباید داشت هرگز با و که گمان و برادر کلان منیع اندر خان بود برای خجکی سوال جواب خود را بداده محاربه محبت
 پس عبد اندر خان که عم غلام محمد کوه واقعت اقامت گردید و اندیشه داشت که مبادا باز زمانه با غلام محمد خان است
 افغانه فتا چو زمان میدانی که با صاحب از مرقع تفسیرش در گذشته باز ملک با و محبت فرمایند و این نه است که ملک
 نماید و خیاب عالی بگفته چیر صحن الصاف ست روزیکه غلام محمد خان روانه مشرق شد و لشکر طفره منظر قریب
 غلام محمد خان دادن منافی رسم و نحو که مبادا فوج انگریزی با سپاه حصو آنها از زیر تیغ بگشاید و بدو هم رسد
 نیتا چو رسید به سیدل یار و زاول از پیش غلام محمد خان نواب احمد علی خان پسر محمد علی خان را گرفته شرف محبت و
 محالست خود خالی کرده بودند روز دوم نهم

و بنیت کردم که در قلم بکلام آرزوی ملازمان عاقبت بخیر بنیت کردم در سر کار ولی طمعت باز نداشتند که در مقدمه سود
چه میگویند عرض کرد که مختار زبور با مهاجیان متفق است اینقدر مبلغ از سر کار گرفته چیزی به بطریق فرد خدمت با آنها میسراند
باقی خودش میگیرد و سه پنجاهی برای نامست همین زر سرکار را در سر کار داده سود آن خودش در پرده شخص دیگر
تخصیل میکند بخیال تهمه که دارونه خزانة حضور است از برادران راجه معز سے الیه ساخته و پرداخته دوست ایتقد رپول
دارو که عمارت از خشت و طلا میخواند ساخت جناب والا فرمود که شما با مهاجیان مقابل میتواند کرد و معروض داشت
که از اقبال حضور با لکرام که خانزادان آستان فیض نشان است زبان مهاجیان را که بناسے کارشان بر کذب است
صتیله است از خیرت رنگ چهره مبارک از خوانی شد و حکم عالی شرف صدور یافت که مهاجیان در خانه راجه بچهره جارج او سودا
رفته مساب سودا با لکرام در پیش کنند بجز حکم مهاجیان در جویلی بچهره جارج آمده گفتگو با لکرام شروع کردند و آنچه
جهاد لال عرض کرده بود صورت نمود گرفت یعنی با لکرام همه را قابل و بریده زبان ساخت احدی را جاسے
حرف زدن بخلاف آنچه او گفت نماند و هفتاد و پنج لک روپیہ بعد رد و قبح باز ده لک شد نواب سپهر خباب از نیمه
آگاه شد و راجه ملکیت را سے را از نظر بر انداخت و خزانه به بچهره جارج تفویض فرمود و رفته رفته بخاطر ذریه مقاطر خباب
چنین گفتگو کرد که جهاد لال را جاسے امیر الدوله نائب سرفراز الدوله مقرر فرمایند روزی همین گفتگو پیش کردند
نفسه را از الدوله آن روز هیچ نگفت و در خانه آمده بایاران و سباز استعواب کرد و صحبت اندیشان چنین حالی او ساختند
که ملکیت را می اگر شیراز من باشد دست گرفته آنجناب است با انیمه مختاری قدرت ندارد که در گفتگو بے پردگی بعضی آرد
و جهاد لال خود بخود مورد عنایت آقا است اطاعت آنجناب نخواهد کرد و مالک خانه خواهد شد بهتر است که ملازمان
عالی خود خلعت مختاری بپوشند و دیگر بر این بنیاد خود قبول نفرمایند یا اگر بے نایب اجراء صورت نه بنید
خود از حضور خلعت بپوشند و راجه ملکیت را سے بدید سید سید را الدوله را این صلاح پسند خاطر افتاد و در حضور سیرین
امر کرد و ملکیت را سے هم چون خباب عالی را از طرف خود کشیده دید و داشت که تیغ من نخواهد برید رجوع به سرفراز الدوله
نمود بالاخره سرفراز الدوله مستر حیرت صاحب بهادر رزیدنت را برین آورد که با جناب عالی مدارج گفتگو مملو کرده
فلعت دیوانی بر راجه ملکیت را سے پوشانید و بخشید که بجناب بخیر و می فخرالدین احمد خان بهادر قرار گرفت و نگاه
بیزین نگذشته بود که باز سرفراز الدوله مطلع شدند اظهار امان است که خط نواب گورنر جنرل مستر جان شور صاحب بود
ین مضمون بجنور رسید که ملازمان عالی مختار مهمات خود اند بر چه نوبت بنید کنند و به چیر لیا ب نیز نوشته که شش
رین مقدمات و فعل نکرده باشد العلم عند الله لیکن از اینجا قول راویان مقرون لصدیق میگردد و در همان نزدیکی
شیرجان لمشدین صاحب بهادر که صاحب کلان بنارس بود بر رزیدنتی سرکار فیض آثار غراقتیل اند و خست و خست
ساج کلان بنارس شد الحاصل در سرفراز و بدیدان زده بهر سے نواب گورنر جنرل بهادر محمد و ج تشرف بے لکن سرفراز
اشت و جهاد لال را بطریق آباد روانه ساخت والی یو مناندهاها بنیاد است چون رفتن راجه مشار الیه خلاف مرضی حضور
بود و نه المی از وقوع این ماجرا در خاطر خاطر راه یافت و فرمود که من بپاس خاطر گورنر بهادر چنین دو تنخواه خود از شهر
بیرون کردم یقین است که گورنر بهادر هم بعد ازین موافق را می من کار خواهد کرد و الا تغییر لباس نموده روانه محبتات
عالیات یعنی کربلا سے معلی و خج اشرف و غیر آن خواهم شد بنامیر المومنین علیه السلام که اگر زمین و آسمان بر من خواهد
نیابت بحسن رضا خان و ملکیت را سے نخواهم داد و متواتر است که چون جهاد لال رفت نواب گورنر بهادر خان ملا
تفضل حسین خان را بجنور فرستاد که بے یقین نایب مختار را جاسے کار خیل و شوار است آنجناب خواهی بین فضا

و خواه نیکیت را می پسر کس که خواسته باشند با نخبه است حضور از فرمانده نواب والا جناب بخان علامه فرمود که اگر نواب
گورنر بهادر را همین منظور است که نیابت به یکی ازین بر دو کس بدیند مشیت هم برای آنها تجویز فرمائید من بتدبیر لباس
کرده بکر بلاست معلی میروم و اگر پاس حرمت من مرکز خاطر است دیگر بر ابراسه اینکار انتخاب کنند نواب گورنر بهادر
بعد خشنیدن جواب رکن الدوله الماس علیخان را که تباریچ چهارم همین ماه شعبان چهار روز بعد که رجش از بدین مقام
منو بردی این کار نخب ساخته و بنیدگان مانعیم راهنی شد و طرفشانی هم اقبال نمود و در تمام شهر کشتهای پذیرفت
که امر روز وقت عصر الماس علیخان خلوت مختاری خواهند پوشید لیکن از آنجا که حکیم خدا هیچ نمیشود و بسبب اتفاق نواب
گورنر بهادر صند و قه را برای دیدن کدام چاهی ضروری و اگر دزد و پیر هم زدن چاهی با چاهی نواب گورنر خبرل مار کوس
کار نوا نس بهادر شتلمه لغت لغو لغین نیابت بالماس علیخان برآمد مرقوم بود که خان مشارالیه لیاقت نیابت ندارد
زیرا که صاحب این امر را تدبیر شرطت و خان مومی آید بعد اقبال نواب نجف خان از سر کار فیض آثار قطع علاقه نموده
بغیر اسباب خان که قائم مقام نواب فرموده بود ساخته بود و این معنی ضد تدبیر است متدین بر گرانیکار نمی کنند که از خون
حساب و بیم آقا با دیگر مواتق شود گورنر بهادر چاهی گورنر مدح را دیده گفت که نوشته گورنر کار نوا نس لغو نیست
هر چه نوشته است بجا نوشته است اگر نیابت بالماس علیخان میا هم حق گورنر کار نوا نس لغو میشود پس اولی آنکه دیگری
براسه اینکار تجویز نموده آید بالجملة الماس علیخان هم خارج از بحث شد و گورنر بهادر همین محض نوشت که الماس علیخان
از نیابت ممنوع است ملازمان عالی دیگر بر استجوز فرمائید ملاحظه چاهی گورنر بهادر را شاد شد که با عقاد من به از قطع
دیگری نیست گورنر بهادر گفت که خان موصوف را لذت بر آوردن یک خطاب از مطالب حکیمه زیاده از لذت فرمود
اقلیم بند است عجب که قبول کند نواب بهر جناب فرمود که شمار ازین گفتگو چه فائده دست میدهند خان فرسسه الیه را
من بفرستند که بهر صورت راضی خواهم کرد نواب گورنر بهادر و خان علامه را روانه حضور ساخت و جناب وزارت تاب
دست در گردش حامل کرده گفت که حالا حرمت من مخم در بدل محبت شما لقبول این امر است اگر پاس نمک من در دل
ایدا اقبال اینمینی پیلو تپی نباید کرد خان علامه را راه کوچه اسخاف از حکم عالی بدست نماند و سر در انیکار کرد و دو خانه
آمده خیله متر و دشت و پسر عمه اش اگر ام الله خان را که رفیق سرفراز الدوله بود و نجیب نواب موصوف فرستاد که از طرف
مین مخد مت نواب فرستاد از الدوله بهادر عرض باید کرد که بنده اینهمه سعی و عرق افتا برای ملازمان عالی کرده بود لیکن
چه کنم که فلک نخواهد آقا بره نمی آید امر روز را می او برین تسرار گرفته است که من نا کاره این بار را بدوش خود بگیرم و
هم چون ثوبت به پاس نمک رسید سر از فرمان او باز زد و نتوانستم فردا بجهل که خلعت هم بدید لهذا بوالا خدمت از
سیکتم که بنده مجبور با معینی راضی شده متر صد که ملازمان عالی بنده را از ان خود دانند گمان نبرند که از اول سعی درین
کرده ام اگر ام الله خان چون پیام را دادا کرد و سر از الدوله بسیار سر و شد و بر خود بانیدن گرفت و یکی از حاضران
گفت که فردا حاضری جناب حضرت عباس علیه السلام باید کرد الحمد لله که دولت از من رو نگردانید زیرا که خان مغزی
از دوستان جانی من است دولت او را بعینه دولت خود میدانم الفقه فر داسه را از ان کو خان علامه طلعت
نیابت پوشیده داخل حویلی خودش و اگر نسب خان علامه و حسب او مخفی نماند که سیف الله خان
و کرم الله خان دو برادر اعیانی بوده اند در لاهور سیف الله خان که برادر بزرگ بود و پسر و یک دختر داشت
پسر بزرگ را که نور محمد خان نام داشت پنج پسر از لیلین زوجه عقیقه بود و بزرگترین شان رحمت الله خان بود که
فی الجمله مناسبت با علم هم داشت و شکسته را خوب سے نوشت آخر با بسی خان علامه در دولت بنارس

سرشته نم گری او پیشا هر به بالنده و سپید دست بود چند سال بهت که بجا نجات جنت الهی پیوست خدایش بیا مژد
 نشینده شد که جنلی خلیق و متواضع و خوش خلق و مسرور و خیر بود و بعد از رحمت الله خان الغلام الله خان صاحب
 که در شیوه و کالت عظیم البدل و با چاشنی فقیر آشنا هستند و بعد از ایشان احسان الله خان مرحوم که از مدتی گرفتار
 مرض مانیا بود و در خنجران بیمار و در لیت حیات سپرد و بعد از او انصاف الله خان صاحب انیشا بی هم ربلی کتب
 دارند و اصغر خان اگر ارام الله خان صاحب که در فم و فز است محاسب و عدیل ندارند و دو هم شیر و این صاحبان از طبقه الله
 انیشا بوده اند یکی به سپهر عمه انیشا یعنی پسر میان محمد حسین صاحب که خدا بود و دیگری در عهد سلام الله خان
 پسر پسر محمد خان عم این بزرگ زادگان است و بعد برادر علانی هم داشته اند و پسر کوچک سیف الله خان که پسر محمد خان
 نام داشت پدر سلام الله خان صاحب بود و دختر سیف الله خان در عهد ازواج میان محمد حسین صاحب شیر زاده
 شاه محمد نیاة قابل تخلص بوده است و کرم الله خان از طبقه سواسیه اسد الله خان و زوجه نور محمد خان پسر
 و دختر سواسیه داشت و اسد الله خان را از طبقه جلیلیه سواسیه خان علامه پسر بنو محمد علیخان و پسرادر و هم شیر و انیشا
 از طبقه دیگر اند و کرم الله خان را چند دختر دیگر هم بودند و تا به پسران مولوی تاج محمد علیخان و صلاح الدوله رفیق نواب
 محمد الدوله یعقوب علیخان بهادر که خدا کرد و دیگران را بنظر الدین خان برادر زاده مولوی عطاء الله دادند
 لیکن همین شادی ابد از وفات آن مرحوم لعل آید بالجمعه کرم الله خان مدتی بود کالت نواب حسین الملک بهادر
 رستم مندر ناظم در السلطنت لا بود و خلف نواب وزیر الملک اعتماد الدوله نور الدین خان بهادر در شاهیجهان آباد
 می بود و سه ملک رو به پیر سال از جاگیر ادبیر رسید مولد خان علامه سیالکوٹ بود و سیزده ساله یا چارده ساله از انجا آمد و از انجا
 آمده بود و در انجا از خدمت مولوی وجیه نامی شاگرد ملا نظام الدین شهر کتب معقول را استفاده نمود و دیباچیات را
 پیش از ان محمد علی پسر مرزا خیر الله ریاضی دان میدید و فقه در اندک مدتی که سن شریف او به سجد رسید بود و در
 بر محاصران سک که کرد و بعد از آنکه کرم الله خان مرحوم اهل و عیال را بر داشت و بلکه آنکه خدمت فاضل مشهور حاکم فاضل
 حاضر شد و میرزا به شرح مواقف شروع کرد چون ذهن او دقت بسیار داشت و طبعی داشت حلق مطلب معنی و بر سر
 مطلب که از غیر خود می شنید اعتراضی چند میکرد که جواب آن از طرف فاضل انصرام نمی پذیرفت ملا و موصوف را از انجا
 او دشوار شد روزی اجزای کتاب را بر زمین زد و او را از آمدن در مدینه خود منع کردند و بعد بطور خود کتب امیدید و در چند روز کتب
 بزرگ حکمت را مثل شفا و غیر آن دیده در محافل بخار بر علم دعوی انی اعلم ما لا تعلمون برافراشت و بتوسط محمد قزوینی
 خواجه سراسر بر تان الملکی بجنوب نون نواب وزیر الملک شجاع الدوله بهادر رسید و منصب تالیفی خاب غنیاب
 وزیر الملک نواب حسین الدوله بهادر دام اقباله باله آباد رفت و با مولوسه میر غلام حسین و کنی شاگرد مولوسه
 محمد کتبه الله آبادی مباحثه در علم منطق آغاز نمود و مولوسه دلدار علی صاحب را که در نیوقت منصب پیش نماز
 اشاعه ریایان دارند و کالت خود پیش طرف فاضل میفرستاد و انیشا هر چه از خان علامه می شنیدند با و استاد
 خود مولوسه غلام حسین نقل میکرد و بعد مولوسه نون نون جواب او را مینویشت مولوی غلام حسین هم خسته بین سا
 داشت و در خدمت دو استاد مدقق محقق درس خوانده بود و یکی مولوسه محمد عالم سید علی دوم ملا برکت
 اله آبادی در همان ایام مولوی دلدار علی صاحب هم چند سبق در فن بیست از خان علامه استفاده نموده بودند
 و سلام الله خان پسر پسر محمد خان که ذکرش تقدیم پذیرفت نیز شاگرد مولوسه غلام حسین بود و گاه گاهی
 او نیز بانه خان علامه داوستان خود واسطه میشد و متواتر ثابت شده که بزرگان خان علامه همه پی بودند و انیشا

بذات خود مذموب است و عشرت به اختیار کردند و در حقیقت هفتاد و هشت نفر شریک شدند و وضع و شریف نه خانه ایشان و
 پسران همه همین مذموب شدند و قراحت با شش نیکوکننده و در سفر و یک هم ملازم رکاب سعادت نواب عین الدوله
 بهادر در دم اقبال بود و قتی که جناب عالی از اکبر آباد به بنارس آمده طرح اقامت در آن بنده انداختند و آن علامه
 تبصری از بنارس بجلت رفت و بهلاست گورنر بهادر رسید و بر فاقبت صاحبانیکه کپی گرفته ملک را ناراجه گوید و قتی که
 روانه آن ضلع شدند در آن نواحی بود و بالاخره بر فاقبت صاحب و الامرتبت عالیشان پیران نامه فیض
 و احسان جنرال پالم صاحب بهادر و وارو لکنو شد از آن بانو ابواب آمد و رفت درین شهر و اتحاد با مختار بر و مفتوح گردید
 تا بعینه و کالت حضور خدمت نواب گورنر بهادر و بلندی پایه حاصل نمود و رفته رفته به مرتبه نیابت رسید از روایات
 مآدقه اینکه چون خان و الا نشان ممدوح خلعت نیابت پوشید از آنکه طبع حکیمانه و خاطر آسوده داشت و سوا
 مطالعه کتب بیخ رسوخ بر خود کرد و راغب و دوفقه این بار گران بدوش او گذاشتند خیل تفکر شد و در خیر و
 بشیران معتد افتاد و در آنوقت که از حضور بنجانه آمد جناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر را ملک فخر بخشید
 ساخت و مهد علیجان را که بعد از کن الدوله الماس علیخان مرحوم در آنوقت سر آمد حال بود و زید مشیران خود گردیدند
 و در جلد و نسای حاصلی که از امیرالدوله بگرفتند بود و رفاقت او را که تحقیق در ایام حیات آن خفیه و شهنشاه بهادر
 مخدومی مامور نمود از آن جمله یکی بنیت که میر بهادر و علی را مغرول کرده که توانی به لعل محمد خان غلام آن مرحوم داد
 دار و غلی دلوای خانه خودش نفیض خدایا رخا نمود و سر چند نواب سپهر جناب بر غم خیره از الدوله و ملکیت را
 او را نایب خود کرده بود لیکن چون باعث اخراج راجه جیالال بوده است صفای باطن با خان علامه مذمت
 و سوا این سلیقه که امیرالدوله مرحوم را در استرغاف او بود و از کجا بیاید لهذا محبتها پیرمیزه بود و کم و در تمام
 خفیه بطول انجامید از حیث احوال سرین نظم است که نواب وزیر الممالک ممدوح در آن ترانس حکومت شراب بسیار
 میخورد و بعد چند سالی که از آن توبه کرد و نیک میزد لیکن باقلیان گاهی رعبت داشت بلکه هر طرف که سوار می
 قلیان برادران خواه ملازم اشخاص خواه بازاریان ملک بیکی میگردیدند و در کوچه ها پنهان میشدند و چند سال پیش از
 واقعه ناگزیر ایون استعمال میکرد و کم قلیان نیز میگشتند و آخر بعد سعادت نواب گورنر بهادر بجلت بهادر شد و یو
 بیفتاد مرض در آن بود و در وقت آن گویند که عداوت او را سخی خورد و اگر گاهی میخورد از غذا با س
 ممنوع بر میز میگرد و اکثر اوقات در آن حالت بر زبان میزد که حالا از زندگی ترماده ام دل مرگ را میخواهد از علاج
 و پیرمیزه فائده آخر دست و پلهش درم کرد و کار از حال مجرور گذشت و جناب ممد علیا بهونیک صاحب مد ظله و الله با جد
 انوالا قدریم برای عیادت از فیض آبا و بلكه منوثر لطف آورده و برج طلالی که کلبا رگوستی و اقامت فردکش کرد
 و وضع و شریف را امید صحت او باقی نماند لیکن با اینهمه هر روز سوار شده و در بلخ تو قیصر که با تمام جوانی مهر ساخته
 میشد میرفت و آنرا مدفن خود قرار میداد و مکرار سه چهار روز که قوی ضعیف شده بود و از حرکت تصدع میشد چنانکه
 نشسته یا خوابیده یا پا دراز کشیده بود و بهما میبود تا آنکه حکم پادشاه ملک احدیت و فرمانروای اقلیم صمدیت بخیرایش
 علیه السلام بقیصنا ای جی الی ربک قبا ریخ است و ششم ربیع الاول سنه هزار و دویست و دوازده هجری در رسید
 و کار خود کرد و عمر شریفش از تاریخ جنگ اول جد نیر گواپش و وزیر الممالک نواب صندرجک خورشید بکان با
 احمد خان بنکشن تا سال وفات او حساب باید کرد که چاه و یک مشو و بیت کن تکیه بر عمر بنیاد را به میباشش
 امین از بلندی روزگار به نواب خست از امگاه طبعی داشت مصروف بنجر لند از تمشیت امور ریاست که با خلالت

بدوش خود گرفتن است شانه تپی ساخته حل عقد تمامی محروسه در قوت و قوت با چور را بر راسه نایب فیض ساخته
 خود را ازین تکلیف سحاب داشته بود تا آنکه بر چو باو میرسد از مال خودش بود لیکن آن مغفور سیر و آنرا از طرف
 نایب می نهید مات والوف از مردم بخور دند و آن مرحوم تعاضل زده گاهی و رسد و اندازد آنرا میرفت و بهینه
 نه از غفلت جلی بود بلکه دانسته برای افادت و فیض رسانی خود را کسوت خیر بر سر بسته بود و از تاج فیض احسان
 آنجناب لکنو خج جوایز عالم از فضل و شعرا و ارباب مناجات از هر قسم و اهل کیاست و وضع و شریف نهج شده بود
 که باین بهیات اجتماعی هیچ شهر در عالم شنیده نمیشد و خجف اثم مولف باین اوراق که بلاد عظیمه جنوبیه را دیدیم بار
 معدن ارباب فضل و کمال مثل لکنو دیدیم و نه منیر و ستانرا با فیض دولت آنجناب ستفید بود بلکه اگر طبع جوایز
 ملکه کوچه تلاش میگردد مردم همه اصناف در لکنو یافته میشوند و بخت اینکه نواب جنت آرا مگاه لکنو شکوگ
 هزار معنیات مالیات علی عاکفها التحیه و اسلام اشیار سیفر بود عالم عالم غره و مختص با یران زمین باین سر زمین سید
 از مآده احسانش کام دل انداختند در حقیقت از فیض احسان آنجناب بعد طریقی عراقی از خاطر با پر داخسته
 بنده بود خلاصه و دمت او قصص همت سلاطین ماضیه را افسانه بی اهل کرده بود مات والوف و دیگر دوز
 بخشش او بحباب آمد بیشتر کسانیکه شام شان سیاه تر از شب بد بخان از دست تنیدستی سیر آمده بود و یک
 گاه ذره پر و زور شینتاب او سحر آنها بر صبح و دولت ابر اخذ و نیز و هیچ کارخانه او کم از کارخانه شان بنود
 از آنجمله باور چخانه هزار و هشتصد و پید هر روزه بوده است و در فیلیخانه هم بر دامت مختلف قریب بد و نیز از زنجیر
 فیل کوچه بکیر لشار رسیده و بر آنیکه هر چیز در خانه او با فراط باشد قدغن کرده بود و کج کیده و دیگر چیز از طریق
 دریا زار لغز و شند و بهمش در کارخانه حصوری خرید شود و انهم از فرط سخاوت توان شمر دیوه ولایتی هر سال
 اینقدر میگرفت که نوبت قیمت به یک رویه میرسد و بهمش بر امر او رفعا الغام میگردد و بهرج شهر کار او اینجه
 معمول بود و در آمد و کرد و بار و پیم در عمارت صرف کرد لیکن عمارتیکه پسندیده در آن باشد و جهان دیگران
 سیلح انتخاب کرده اند همین و عمارت است یکی امام باڑه که چنین عمارت رفیع در جاس و دیگر کم است و دیگر
 مکان باولی و از خجیت که جناب اقدس از دی او را در طر زخم و شش بمثل آفریده بود از تولید مثل نصیبی نداشت
 از جمله امور خیر که در عهد او از خیر قوه فعل آمد و سبب مغفرت خواهد بود و اجراست نه در خج شهرت است علی اکفها
 التحیه و اسلام که توسط عمده التجار حاجی محمد طهرانی مشهور صاحب کربلای که پنج سال پیش ازین در مملکت حرمیت حق
 حاصل شد پنج لک و پید از مال اصفی بکیر بلا رسیده بود و یکی در آوردن نهر مرمت شد و بروایتی دو لک دیگر بعد
 ازین رسیده بود و گویند که در خج اشرف کی آب باینده بوده است که یک شک بهشت آنه میدادند حالا
 خانه سخانه آفت نهند کور در آن سرزمین فیض آگین نهر اصفی شهرت دارد و القصد و قیتیکه کوس جیل نواخت اصفی
 از زخم گذشته بود و دیکینیم پاس شب گذشته در امام باڑه مدفون گردید و بعد از خان غسانی او کرده بود و هنوز
 او را غسل میدادند که خان هلامه مرزا وزیر علیخان را که پس کالان آن مغفور گفته میشد در مکان بلوئی بر شند و غنید
 و با نوقت جلعت دار و نمکی دیوانخانه بخواجه هلام محمد خان مقدم از کعرف بر سر مرزا دایند و لشاک مبارکباد
 حکم بوجهانه رسید تا تو پها سر دادند و مقارن آن متادی گردید که دور و رواب وزیر علیخان بهادوست
 رعایا را باید که ایمنی مطمئن باشند پس کس که از اهل حرفه فردا بیکان و انخواهد کرد و سبب او بدرسید انشبست
 زشت بعد سوم ندرت برون و خلعتها نعتیم شد جناب مخدومی محمد الدین احمد خان بهادر هم همان رفعت

نخستین کسی را بنیاد ساخت آنچه از جبهه و سپهری سر من و بالاسه نمود ازین و شمشیر و سپهر و کلمه جلاله و ازین تعلق
عمده دارد و این خلعت بوده است بالکل وزیر علیخان سیه ست بلده غرور دولت خدا و اکتسه روز پنجم از وفات
پدر سعادته نواب آصف الدوله و احبت مسکن در محاسن آن منخور که انظر آب گوشتی بود و عمارت و کلمه تعلق
بفوجی از خان داشت رفته چهار زن جوان را از آنجا انتخاب کرد و نواب ناظر تحسین علیخان را نیز که ترک لباس
کرده بر بزار علی نعمت خود نشسته بود و بنیاداری را می ساخته خلعت فاخره پوشانید خان علامه را این حرکت که از او
باین زودی صادر شد پسندید لیکن هیچ نگفت و حمل بر غفلت کرد و فرود آید آن چویدار حضور نزد
خان علامه رسید که جناب عالی میفرمایند که اگر مضائقه نباشد بجای زلف کورس بگذارم گفت چه مضائقه وزیر
هم طرفه حرکتها داشت و در سه چند تا اسپ از اسطبل طلبیده بگنج بندوق بجان ساخت و باغیای بعضی
هزاره بانگان از آنجا بکلی مرزا و ارث علیخان داروغه بیت اللطیف مشوق کھو خان کو تو ال قدیم لکنو که در وقت
آصف الدوله وفات یافت دیگر میر غرت علی نامی شاگرد در شید بستم خان لکڑی باز برادر کھو خان متوسل
عجب خوشی پیدا کرد که از اندازه شمع افزونست چون مدت ریاست او سر آمده بود افعالی که منافی طبع ارباب عقل و
کیاست و منشاء نیرا گویند فساد باشد از و صادر شدن گرفت روزی نواب ناظر تحسین علیخان که او را از مصر
برودش خود پرورده بود در افتاد و تدبیر جس او کرد و فاعشار الیه از نیقصد آگاه شده خود را پیش خان علامه رسانید
خان مومی الیه او را بالاسه نام خانه در مکانی نشاند وزیر علیخان بر سر غنیمت آمده با چند کس از سفهای نامت
اندیش سخانه خان علامه آمده گفت که تحسین کجاست گفت من چه دایم کجاست و چه شد ازین خواب روشن سرخ
و پشمالش پس گردید و نزد یک بود که گشت خون غلیمی واقع شود لیکن بخیر گذشت بالاخره وزیر علیخان مر حبت کرد
و خان علامه نواب ناظر العید خرسینان روز سجدت صاحب کلان اینجا مشر جان المشدین صاحب بهادر
فرستاد چون در همان ایام آمد نواب گورنر خیرل مشر جان شور صاحب بهادر سامعه افروز وضع و شریف شده بود
اشرف علیخان پس بنید علیخان منخور که احوال و تقدیم ذکر پذیرفته از طرف وزیر علیخان بخدمت نواب گورنر بهادر
رخصت یافت بعد رفتن خان مومی الیه خان علامه هم با جازت نواب و صوف روانه الطرف شد در همان شب
ایام نواب هم که ناثری گشان و دیگر فرق روزیله او را نصیب الدوله میگفتند کوچ کرد در پرتاب پوچانده ملاقات
نواب گورنر بهادر با جالین نواب آصف الدوله بهشت منزلت داد شنیده شد که گورنر بهادر احوال
وزیر علیخان را شنیده در جویند متوقف بوده و قنیکه بهشت نیرا کس از فوج بخدمت حاضر شدند تا وقت متوجه لکنو
گردید و آنچه منظور بود بهایا بعلی مد و کرندگان جناب وزارت ماب اشرف الوزرا و اعظم الامرا
بعین الدوله باطمینان ملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دایم اقباله و عزم کماله
و سندن از لکنی جناب ممدوح بر ریاست ابائی خود و شخصی نامیده چون ملازمان و الایه کشته شدن
مخارجه و با چند کس از رفقا که بناید مجموع ده دوازده کس باشند از جمعا عبور فرمودند و وقت شام در خزانة نزد
شرف ارزانی داشتند بعد یکپاس خبر رسید که قریب بهفتصد زمینداران جمع شده بار آده غلامگری قصد انجام دارند
نیرا که آن بدستهای شنیده اند کرده دوازده آدم در تنگانه قتل مخار الدوله اسپان خوب و اسباب دیگر
از قسم و ابر و شکنجه مقتول گرفته گرخته اند ملازمان حضور فرمودند که مشب احدی بخواب نرود و همه بجهت خود
مستند جنگ با طرفانی با داده مرگ باشند هر چند دوازده باقیقتند کس برابر نشیند و اندک اندک اندک

لیکن مرگ بپنوه چینی وار و همه یکجا گشته بخیم شد و چون انجام همه نجات بهیت باید که استقلال را از دست
 نداده مترصد شهادت بنشینیم از آنجا که اقتضای مشیت ایزدی چنین بود که آنجناب روزی مسند وزارت را بپوشید
 سر پا و آرایش هند تا طلوع آفتاب جہان تاب نشانی از آن اختر سوخته گان تیره باطن طاهر نشد و شب بخیر
 گذشت چون سپیده صبح آشکارا شد غمان غرمت نسبت ایش به بند منعطف گردید و در آنجا که آباد از محمد علی خان که
 فردی خاص بود نفوذ و اجاس بطریق پیشکش گرفته علم نهضت بفریک که در همان قرب از منته مفتوح شده بود برافروخت
 نواب امیر الامراء و الفقار الدوله مرزا فتح خان بهادر بر سر کتف پیاده بیانه به جمع هیئت ملک و پیه بنابر مصارف ملازمان
 حضور مقرر کرده بود وقت ملاقات تمام سند خالی میکرد و خدا بیامرز همیشه آنجناب را آقا سے خود میدانست و روزی با
 که با قلعه مرسان میجنگید چنین قرار داده بود که بعد از فتح قلعه مذکور محبت بهادر و برادرش و پلشن شیخ حیدر نامی و دیگر
 چند پلشن و سوار و پیاده همراه رکاب حضور روانه بر علی شوند لیکن چون میانه نواب گورنر خیرل مشر مشین حساب
 بهادر و جناب عالی دام اقباله طریق رسل و رسائل سلوک بود و فیما بین و غده محکم مستقل بوده است که تا زمانی نواب
 آصف الدوله ملازمان عالی نفس نکشند بعد رحلت نواب مدوح ملک و سند از آن حضور خواهد بود و این مشوره را
 قرین استخوان ندانستند و متوجه لوق و فوق بیانه گردیدند در آن ایام هشت هزار سوار و پیاده ملازم رکاب سعادت
 بود و پوشیده همانند که نواب دارالدوله هم خود را غیر یک دولت آنجناب میدانست و در هر گنگه مذکور بهر سوار نام مکانی
 به جمع دو ملک پیه یا کم از حضور بر سر مصارف خانگی در ساله نواب صوف مقرر شده بود و محمد شیر خان هم بعد از
 یافتن از ملا رحیم واد خان رو سیله و رشک و طفر بیکر بر می برد لیکن سو آجان مغر سے الیه چیز سے تقدیر سید
 عمار الدوله چون دید که کوچ ملازمان حضور بطریق تشریف و مباحث در تعویق افتاد و نواب فتح خان موافقت
 کرده در صد و آن شد که انیمکان را در قبضه خود داشته مکانی دیگر برای مصارف خود بگیرد و مقابل آنجناب
 ششصد نفر سوار و نام لوس حضور بر دهنده ملازمان حضور این احوال شنیده چند سے تعاطل بکار بردند و آخر آتشی برین گرفت که
 بهر سوار از رفقای ابهر نور خالی نموده بلا زمان کاب و ولت تفویض بایند پس از بهار کوچ نموده آن برین غرض خیام اقبال خست
 و خواجہ امان اللہ خان و اما دبدرد الدوله برادر بزرگ دارالدوله که قلعه مذکور از طرف نواب مر نور با اختیار او بود و بجا
 نمودن قلعه مامور فرمودند طرف ثانی بغیر و استحکام القلعه و اعتقاد و بجلالت چند کس بانکه که آنجا بود و ندع عرض کرد
 که نوشته نواب دارالدوله با عنایت شود و یا از اینجا مینویسم تا وقتیکه جواب نرسد رنج انتظار باید کشید
 و نیز بجای خود مستعد جنگ شد سراج الدین علیخان پسر حقو علیخان ساکن میران پور از سادات بابیه
 که ملازم حضور بود و یا خواجہ امان اللہ خان محبت روحانی داشت عمر داشت که غلام در قلعه میر و و اما آن شد
 را فحاشیده حضور حے آرد لیکن امید و است که تعصیر و معاف شود و وقت ملازمت بجلت غرض اختیار حاصل نماید
 ارشاد شد که بیاس خاطر شما کرده اورا ناکرده انکاشتم بر وید خان مر نور چون قلعه رسید و با امان اللہ خان یکجا است
 و در کالمه یا هم شمرع بشد و سند و ذیل گرفت و یکی از قلعگیان بانی بطرف لشکر فتح مظهر سرزاد از رسیدن بان
 طبع مبارک بر آشفست و حکم شد که از بیطرف هم بانها قلعه سرید بند سپاهیان بموجب ارشاد حضور بانها سر دادند
 و از شدت با و آتش بهر پاس که درون قلعه بودند گرفت و شعله بلند شد و مقارن آن قوت غضبی ملازمان
 و ارا برین آورد و حکم پویش بر قلعه شد و قصد دریافت و لا در آن بجز و صد و حکم مثل شیر زبان بر قلعه و وید بند و
 با قلمگیان بر سر درواز گشت چون عطشی واقع شد خلیفه عبدالرحیم بانکه در همان محرکه بر دروازه قلعه مذکور را در آورد

داده گردان طو را عایه تیغ بهاوران کرد و همچنین چند کس دیگر قتل شدند و اگر دنا خضر مبارک را کباب دولت
 قلعه در آمدند و امان الله خان سمرقند بدو کرده و خود را هم ساخته از آنجا بدو و دو کس را هم گرفته و در دهنی سنان
 از زنداری پنهان شد. لیکن درین گیر و دار سراج الدین علیخان که در آن ایام سه ساله بود کشته شد هر چند پیشتر
 که از حضور پر نور رحمت شده بود و اگر خود کشیده به تنگه بانان داد که من ملازم جناب عالی هستم و این شمشیر
 عنایت فرموده حضور است که در گردنم احدی نشیند و بگله بندوق کلاش تمام شد لب تحریر و نیکه قلعه مذکور
 مفتوح شد و اسباب بسیار از قلعه گیان بدست همزبان افتاد ملازمان حضور آن اسباب را طلبیده
 سواران امتعه و نفوذ خواجه امان الله خان که بعوبه داران پلشن انعام شد هر یک را از قلعه گیان یا دفرموده
 از سبب احلاف و شواهد هر چند با جدا اما کلاش عنایت ساختند و از خبر کشته شدن سراج الدین علیخان ملالی
 که صدی ندارد بخاطر عاظر راه یافت لیکن چون کشتگان در عالم عدم تعارف مجبور از نیکار را کرده بودند باز هم
 مهمل نیامد مگر کلاش منیر نظیر آن بود که پسش را که سیزده ساله بود از شاهجهان آباد طلبیده منصب پیشش فرستاد
 فرستاد لیکن حضور علیخان پدر جان مرحوم برین امر راضی نشد و چند کس را برای آوردن اسباب مقتول روانه انظر
 کرد تا آنجا از آن بچاره مانده بود و شاهجهان آباد بردند و بعد چند روز در همان ایام زمینداران قلعه پائینه سر بشورتن
 برداشتند و در اعیال زر سرکار فیض آثار نمود و کجاری کردند ملازمان و الازخیال تنبیه آن باینها و ان نمیه را
 در دل تگن گرفت و لو اسب نفعت با لطف اعظم پذیرفت چون دایره دولت بدو بجا رسید آن بدو تقریب
 مستعد محاربه گردیدند و جنگ عظیم شد و سیزده روز مبارزان کار از موده در پامه قلعه تردد می نمایان کرده جان
 شیرین شادولی نعمت میگروانیدند و مزاج بدین نامی همشیره زاده نواب مدارالدوله که بخدمت بخشگی فوج قائم
 غراشیان داشت در همین جنگ نقد روان بحسن عاقبت فروخت و علیقلی بیگ نامی نیز که جوان و جیه و با حید
 کس از محل را ملازم استان دولت دوران عدت بود و با مزاج بدین رفیق سفر آخرت گردید از آنجا که زنان
 و صحبت مردان از اصل خود تجاوز نموده کار مردانه میکنند میر محمد پناه نام نظری شاکر و اینها بر سر کلاوت
 مشهور هم که مسکین باخان علامه میبود و هر روز آخر شب در موسم زمستان بیدار شده بخان علامه تعلیم دینیت
 میکرد و بمکالمه میزدی که بندوق خورده و خوراکی بدو می نمودون گردید و بساعت رسیده که بچاره کلاش حید و لطف
 قلعه می انداخت و همین میگفت که کافران را نماند گذشت و سه بار از مورجال پیشرخان علامه آمد و هر سه
 کشت کرده باز به آنجا رفت و کشته شد هر چند شمشیر گردید و بجهت کسی گوش نداد و سواران اینا دلاوران خوب و خوب
 کار رستمانه کرده مست ریحون مرگ گشتند **قطعه** ساقی مرگ بکف ساغر لب بر گرفت که گوشها کرده از بانگ
 صلائی عاشر و اسی خوش آنکس که می ناب از ان جام چشید که خوش رفت و زلفت است ز کشتی ناظر
 بالآخره قلعه گیان برینهار در آمدند و قلعه را ملازمان حضور سپردند درین اثنای سوار مرسته قهر کردگی با جو میو یک
 در رسیدند و حاجا بشهر و قصبه ده را در ملک نواب فیضاب بخت خان تاختند و طرفه بدعتها کردند و قریب بیست
 هزار رجاوت هم شمر گیک آنها بودند از جمله بدعتها سبب شان یکی آنست که در قرة نام ملک کان کابین شهر او کیر آباد
 واقع است قبور غازیان اسلام که در رکاب بخت خان مغور یا کافران جنگیده سه خواب عدم گذاشته بودند
 کنندیدم و حجاب و عروده را از زمین بر آورده دند آنها سبب شان شکستند باین گناه که هین دندان گوشت
 گاو میخوردند خلاصه اینکه آن نامردان با وصف این کثرت و قلت سپاه حضور و در ورشته بار ابغارت می نمودند

و جزات آن نهادند که بر لشکر فخریکه بر نیرنگ لیکن تمام ملک بجز آن شده بود و ابواب مقبیل بسته شدند چون متصل لغیر
 مرز شاه میرخان ابن مرزا یوسف کور که همیشگی زاده نواب برهان الملک بود و شخص انصاف از کور رسیده بود که نظام
 به جمیعت قلیلی در کور و افتاده است و تا امر فرزند صورت که اتفاق افتاد و پای خودی از جاده لغیر زده و دست
 که فرج مرسته قریب چهار هزار سوار کم یا زیاده درین ضلع آمده است بخوبی مقابله با آنها کرده ام لیکن حالا از بیم آنکه فراتر
 اندیشها در دل دارم بخواهم که بیک بروم اگر ملازمان عالی درین وقت سایه رحمت بر سر خودی و رویا بکس کور
 بنید از نیکبالی طمیان در اینجا می بینم و از مرسته سیاه آخر اگر یک سوار هم باشند نمی ترسم خواب بالا اگر دو پلشن و چار
 توپ بر بنده بی ریا عنایت فرمائید و بینند که با مرسته چه میکنم انشاء الله العزیز بهین دو پلشن مخالف رازده زده تا
 یکو شب و بوندی سیر با هم ملازمان حضور را استقواب او پسند طبع بلند افتاد و از اینجا بطرف کور که ده کرده قاعله
 داشت درایت انتماض بر فراشت در اثنا سه راه چارده هزار سوار مرسته و سوار جات بمقابله برخاستند
 اول از دور خود را می نمودند چون دو توپ بعد صد امید بیدند کناره همگن بیدند چند بار بهین نمط آمد رفت میکردند
 بالاخره در مکانی براسه یورش یافته بر پلشن با سختی زدند و یک بود که قلعه فرج استکسته داخل پلشن شوند لیکن
 بهادران اغان استقلال از دست نداده ساجه توپ پر کردند و بر روی جریان سرداوند و ننگه مانیز
 پای حبارت پیش نهاده اند و قهاسه ولایتی بر آنها خالی کردند تا آن بیدلان تاب نیاورد و غمان برگردانید
 و سپاهیان پلشن و کرده تعاقب شان نمودند و چند کس را کشته و اسب و صلاح آنها گرفته چون اثری
 از آن بدیدر شستان پیدانند معاودت کردند و در رکاب دولت همچنان سلامت بگیرد رسیدند که در باکاف تازی
 مفتوح و بای ساکن در آن مملکت و او معروف نام مکانیت متصل می یک که نشاء میرخان تعلق داشت اینجا که رسیدند
 شاه میرخان را بنیان قندهار مشا را الیه پیش از در و ملازمان دولت ابد مدت از خوف مرسته بیک رفته بودند چون
 سپاهیان پلشن همه از پیاوردن بی ست شده بودند و علاوه آن بدندان تیره باطن قریب سی هزار کس باز
 بمقابله یک نیم کرده در رسیدند ملازمان و الا توقع در اینجا خلاف را سه صواب اندیش و نه هیچ گردیدند
 و در اثنا راه باز با مخالفان مقابله واقع شد و جنگ کنان تا بدر و از ده و یک دوش عافیت رسیدند به میرخان
 پس بزرگ مرزا یوسف اعمی و واداد نواب برهان الملک که در آن روز با قلعه و یک از طرف نواب نجف خان لغیر می
 بود از قلعه بیرون آمده شرف ملازمت دریافت و آنجناب را بقبله برد و فرو و گاهی زیر فیصل قلعه که سپاه مخالف
 در آنجا نمیتوانست رسید بر لشکر فتح مظفر نشان داد و آنوقت خود بر چه از حاضر میاد داشت پیش کشید و فرود
 بصیافت پرداخت و از المله لذیذ و اثر به خوش مزه بقدر وسع محصور پر نور فرستاد با جمله چندی در اینجا
 بحسب صلحت اتفاق گفت افتاد و درین طرف مدت ملک بسیاری متصرف مرسته در آمد چون ریاست نجف خان
 بطور دیگر بوده است یعنی آن مغفور در ابتدا ثانی لطف خلوت پر دخته مالک آن ملک شده بود و حکمی که باید بر سپاه
 و بهر چه گفتن آن واجب میدانست بطریق مشوره و خیر خواهی دهن نشین سرداران و سپاهیان میکرد و در آن
 کار خود دیده که خدمت می بستند و انیل و اقا س خود دانسته حکمش را حکم نادری بدانند و از بیم خود در آن
 کار کوشش نمایند هر کس بر قدر مکان گرفته بود ممکن نبود که نواب مدوح آن مکان را از گرفته بگیرد و بدید
 تا وقتیکه زیر دست ترس از پیدان شود و از رازده زده از اینجا بیرون نکند و این پرگنه و محال که هر کس پیش خود
 داشت نجف خان با و نداده بود و خودش همیشگی زده گرفته بود و الا براسه نام تا انتظام بر هم نخورد و در

اتای خود قرار داده بودند انقدر جزو البته میکردند که اگر کسی را در ملک او میکرد و همه باو متفق شده یا حرف میخوردند
 چنانکه عالی ریاست بدین نظر باشد آنجا متوقع ملک بقدر بود و این نقصان عقل است بنابر آنکه اندامان عالی نواب
 سپهر جناب از دیکر با کبریا و شرف ارزانی داشتند و خطوط محبت آمیز موافق رسم و دین منواب گورنر خیرل
 مشهور شین صاحب مهادت ترضین در و در اکبر آباد و غریمیت بطرس فرزند ملک فرمودند صاحب
 والا مناقب ممدوح در جواب نوشت که آنجناب را غریمیت هیچ طرف مناسب نیست بهتر امنیت که بلکه مقدم بر
 فرمایند و در سال تمام تا دم زندگی نواب آصف الدوله چهار لک و پیه برای مصارف شاگرد پیشه سال از ما
 بگیرند بعد انتقال نواب زیر الممالک مقدم الذکر ملک مال هر چه هست از آن خود تصور فرمایند لیکن ملازمان حامی
 را نیز همین لازم است که در مدت حیات برادر بزرگ هیچ اندیشه را بخاطر عا طراه نندهند چون مکتوب صاحب
 عالیشان ممدوح بلا حظه خالی از دایم اقباله در آمد خاطر دریا مقاطر آمدن لکنش رخصت داد صاحب ممدوح درین مقدمه
 با نواب آصف الدوله گفتگو کرد و نواب ممدوح فرمود که بودن برادر بجهان برابر باعث مسرت جاودانی و موجب
 فرحت روحانیت لیکن بشیر فیکه این دو کس همراه باشند یکی افضل حسین خان دیگر خواجه غلام محمد خان عرف بی بی
 نواب گورنر خیرل مهادت حقیقت حال را به تحریر در آورده و هر خید طبع والا برین امر راضی نبود لیکن خان غلامه و مرزا
 مغرور علیه بجز من رسانیدند که فلاح ملازمان عالی عین بهبودی است آنجناب درین مقدمه پاس خاطر برادر بزرگ
 مد نظر داشته بدولت و اقبال مازم لکنش شوند مازم بطور خود را نظرت و آن طرف دودیده سه شش توتی بیت
 می آرییم و نیز پیوسته عراقین مافذیان دولتخواه بخمنور خواهد رسید اگر جانے دست با حائل کردن شاید مقصود
 شد فهو المطلوب والا احوال کیر سے نادرها بخا لعل خواهد آمد بهر صورت دست از و امن دولت ملازمان والا
 بر نمیداریم ازینچه میشود که ازینجا در رکاب طفر انتساب نیریم و به مزاج آدم بر یک حال ننمایند عقل که نواب
 آصف الدوله بعد درستی صحبت با جناب والا کینه از دل بر کند و خود مکرک اربال شقه حضور ترضین طلب مازم و
 جناب عالی طقس خان غلامه و مرزا سے مومی اله را منتها سے مارج دولت خواهی انکاشته با موکب اقبال و
 سپاه مهمت بلکه نوز وانه شدند و باشندگان گنج مبارک سعادت گنج را که در وقت بنای آن کل دولت با ثبات
 بهر شسته شده بود شرط با سلطان رسید و نواب زیر الممالک آصف الدوله بهادر از اینجهت که طبع فارغ از حقد و انگی
 داشت از درود شرف آمو و جناب عالی سرتی دست و اولیکن از یک اطاعت غیر سیما امثال خود منافی طبع ملازمان
 حضور است سکونت لکنش بر خاطر نازک آنجناب سخت گرانی کرد و نیز بعضی خیر پاس دیگر هم مانع قیام درین مملد شد
 بالاخره چنین قرار یافت که ملازمان عالی به بنارس شریف داشته باشند آنچه برای مصارف شاگرد پیشه ضرر است
 توسط انگریز بهادرها بخا خواهد رسید جناب عالی باین وعده شاد شده و در آخر نو دیکر بر بنارس و صدر حرج
 غازه مهمت بر چهره بنارس کشیدند و بر کنار آگیر سے که به درگاه کشند شهرت دارد نزول سباعت صورت
 است و ششست سال در مملد مذکور بانتظار لطیفه فیعی گذشت روزیکه خبر حلت نواب آصف الدوله بهادر
 و سادہ پیرائی و وزیر علیان ملازمان عالی رسید خاطر خاطر را دو گونه غم و غصه احاطه نمود یکی مردن برادر و دیگر
 نشستن بیگانه بر سر تاجری است او باعث اندام کلخ دولت اینچنانکه ان عالیشان بود با بخله خطی تهنیت که
 خلف و عده که میلند نواب گورنر خیرل مشرین صاحب مهادت آنجناب بود و نواب گورنر خیرل مشرین صاحب
 صاحب مهادت در رقم پذیر گردید و مقلد آن خود نیز غریمیت مملکت قرار داد و تمام احوال گفتگو با گورنر بهادر بیامی تحریر

قطع کرده آید و شخص تقاریر این بود که یا القیاسی عهد و مخاز و عهد باید کرد یا مارا به سفر بهر طرفت که برویم مجاز و مطلق
 القیاس با بساختن شنیده شد که آن وقت و خزان دولت نشانه بکلی یازده ملک به پیوسته بود و است مختصر
 چون دایره دولت شرف افزای لاج محل شد با نواب گورنر جنرل بهادر که باستماع اخبار سفاقت آثار و تیرگی
 از دوا لایا به کلیت روانه لکهنو شده بود و دید و اوید دست و او نواب گورنر بهادر ملازمان حضور را برکت دران
 ضلع راضی ساخته خود با نظرف علم آراست نهفت گردید بعضی ثقات روایت میکنند که نشانیدن وزیر علیخان
 برسند بروفق مصلحت بوده است شکر دو فائده یکی اینکه اگر کسی را از اولاد نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر
 فردوس ایوان زیب و ساد و حکومت میساختند غزل او دشوار تر از غزل وزیر علیخان بود و غزل از جمله و جفا
 بوده است زیرا که حقیق اشکار جناب عالی دایم اقباله بوده اند و نیز در عدم منصب شخصی است و تنگناست و شور و شها
 متصور بود لهذا خان علامه بر طبق مصاحبت او را جابسته داد و دیگر اینکه نواب اصفت الدوله بهادر حشمت مسکن
 چند سال پیش از واقعه ناگزیر خود او را ولی عهد ساخته بود ازین سبب رزیدنت اینجا صاحب والا قدر مستر جان شد
 صاحب بهادر او را با اتفاق خان علامه بحسب ایماست نواب گورنر جنرل بهادر که حالات مرض نواب حشمت مسکن
 شنیده به صاحب کمال نوشته بود و بر ساد و حکومت نشانیده تا وصیت آن خفوری بکار نکر و دیماه در منصب
 اندوزدن جناب عالی در لکهنو بیت آمد العلم لمن خلق العالم و المعلوم زیاست وزیر علیخان بعینه سلطنت
 نظام ستا بود که حضرت همایون بادشاه در وقت اجابت شدن از اسپ باب کرم ناسه و متصل غوطه خوردن دران
 آب باد که دران حالت دست آن خسرو عادل گرفته بکنار رسانیده بود و فرموده بودند که ترا در جلده و س
 اینجا دست شگرفت بعد حصول طمانیت خاطر در رسیدن بجائی از صبح تا نصف روز بر تخت خواهم نشاند و آنچه
 ارشاد شده روزی از خیر قوه بغیر آمدن فغانی و همیشه رفرت بدو خشن یا بهرین دنا نیز فوراً بهم حرمی
 حکم کرد تا در ساختی درست کرده او بردند و اهل حرفه و عوض آن جنس طلب و تشریف دند اینجا کایت اندیز میریت از شیر شاه است
 القصه از پرتاب پور چانه کوچ به لکهنو کردند و در انشاء راه تماشا می عجب غریب نصیب آن شد با قول صاوتان چندین گوش آشنا گردید
 که وضع و تشریف از رعایا و فوج اصفی و اگر نیری سوا سکه نکر نیمه دست بدعا بودند که خداوند عالم دولت وزیر علیخان
 افراسخته شود و اساس غرت و شوکت انگریز منهدم و از رود و یو این صداست آمد که لکهنو رسیده و نفع علیخان
 و چند کس دیگر احواله وزیر علیخان خوانند کرد و الوت نفوس مصنوع ذی حیات بکائنات و سب زمین و آسمان
 ترقی و غلبه او را میخواستند و نیز از مال کاغافل خود را نادیده داشت و وقت قرار داده بود و بر راه رفتن اسپ او را اسپ
 گورنر بهادر پیش پیش میرفت و فیل هم علی بنای القیاس لشکریانش هر جا که چوباله نشینی را در راه میدیدند برعم
 خود رفیق خان علامه قرار داده زبان لغزین برود و از میکروند و طر فغانی نفس میکشید و دیگر جفا که حوام میگفتند
 الحاصل بهمین روش شسته مسافرت انقراض پذیرفت چون داخل لکهنو شدند سکنه اینجا از ترحم که انگریز بهادر
 تا شخصی مقید گردنی و کشتنی نکرد و بگفته نامی یا بر سر حرف بیجائی احدی را نمی آزارند بخلاف اهل ایران و توران
 و ولایت دیگر که کشتن آدم در اینجا بمنزله سرخ کردن ناخن بخون مثل است بزرگ کوکب در کوچه ها و کهن
 خالی و بپایه در خان جمع شده ترسیدن نواب گورنر جنرل بهادر و سر که فروختن وزیر علیخان در قیل قال و تب
 کردن خان علامه از بیم او و رفتن مرزا وارث علی دار و نه بیت اللطف که عده مصاحبان و مشیران وزیر علیخان
 و خدمت نواب گورنر بهادر را می ستود و نمودن نایب سر آمدن میونامک در قلعه مندر کسهر و رختن

فرانسس برکلیه و تباراج رفتن کو شش ماهی آنکه نرسد و دیگر تبار روزی و ایرانی و مهاجران حالی که در میان هستند و نمید
 احوال را که نقل نمیکردند از رو سبب اخبار مژده است یعنی این نمیکشند که در و قلع اخبار چنین آمده است بکار صحنی
 بنده گان خانه پروردگار و دوازده بیرون نگذاشته هزاره مضمون نواز دل آفرین شنیده بودند که به آنها از مضمون
 و دستور رنگ شکسته نواب گورنر بهادر دریافت شده بود یعنی چون در دستور رنگ نوبی صاحب و الاخان مدح
 را پیوسته یا قصد بد ریاسته تامل غوطه زده گوهر معصوم و بد بصورت بکف آورده اند که صاحب و صورت بکف بکف
 فسق انیلک نیست زیرا که درستی مقدمات اینجا تعلیق مبراهه تکلیف راسته بهادر دارد هر چه میخواست از علم بکار
 حکم او کافی بود و خودش بر آچه می آمد و تغیر لون حیره او بی سببی نیست و هیچ سببی غیر از این بخیالی نمی آمد که میگوید
 بهادر قلعه مندر پس داخل شده فوج و سواران قریب کلکته رسید و بعد از آمدن گورنر بهادر با نظیرت شهر مذکور را مشاهده
 حالا گورنر چاره جز این ندارد که با نواب صاحب موافق شده خان غلامه و چند کس را بکیر راید و سپارد تا هر چه خواهد
 بکند و بنابر سبب این نیز ملازمان دولت او را گذارد و خود چند لک پیاده گرفته از خیابان رود و باله روزی وزیر علیخان به
 دیدن گورنر بهادر در رخت البته آنروز قریب دو سوار کس را جلو داشت چون فرقه سپاه بیشتر مسلح میباشند روز
 مذکور هم همه سلاح بر تن راست کرده بودند و یاران گمان بردند که بگریختن او میرود و حاصل بعد چند روز صاحب والا
 جناب در بی بی پور شریف آفرید وزیر علیخان هم پیش خیمه خود را با بنجا فرستاد و بعد از آن خودش داخل خرگاه
 شد و عرض گورنر بهادر از رفتن بی بی پور این بود که شهر از آفت مضمون باند یعنی خبر و انگلی جناب عالی نواب
 عین الدوله بهادر دام اقباله از بنارس بجا پیونیهان بسواری کفر کفر پی در بسته رسیده بود میخواست که وزیر
 را بگیرد و بکنین چون دره و دیوار شهر رفیق او بود و دانست که در شهر فساد عظیم بر پا خواهد شد پس بنا بر صلحت از بنجا میزد
 بالحمد در انجا رسیده خلعت نیدیت وزیر علیخان بنواب سر فرزند الدوله دنیا بیت نواب مزبور بر راجه تکلیف رسد و او تیا
 کینه او از دل اهل شهر بد شد و دست از خدمت او برداشتند من بعد این به دو نایب را طلبیده گفت که شما را من
 در اینجا پرورش یافته اید و الی یومنا ندانم در جریده احوال شما ثبت نگردیده حالا هم میباید که خود را ازین بلا محفوظ
 دارید اینها به ضرر رسانند که ما تابع فرمان انجانب هر چه ارشاد شده است بجا آورده ایم و هر چه بعد ازین حکم عالی مستور
 خواهد یافت یکسر بخواهید اقلید بیرون نخواهیم رفت فرمود که من کار می کنم که باعث آبادی این خانه و رفاه
 و سعیت و نیکنامی شما مردم باشد و آن نیست که اول مهر خود برین کاغذ بکنید و بعد از آن مهر واران اینجا میباید
 ملازمینم در گذشته کاغذ مذکور را بهر طایفه و اهل دیار معلوم باید ساخت هر دو نایب کاغذ مذکور را دیده و معین و نشر و اسب
 مهر خود را بران نهادند و مهرهای دیگر بزمه خود گرفتند و در سه روز کاغذ را معلوم ساخته بحضور صاحب عالی شان
 بهادر بر و مضمون کاغذ برای هر وضع و شریف این بود که وزیر علیخان را مشارکتی در مالی و ملک نواب بهادر ملک
 آصف الدوله حجت آراگاه نیست و استحقاق جانشینی آنمفوز ندارد و لهذا چنین قرار پذیرفته که نواب عین الدوله و نایب
 الملک سعادت علیخان بهادر مبارز خبک دام اقباله که بعد نواب حجت آراگاه اکبر الا و نواب وزیر الملک ملک
 شجاع الدوله بهادر فردوس مکان و متصف با صفات حمیده است مسند حکومت را بپارایند باید که هر کس برین کاغذ
 مهر خود ثبت نماید همین یک مضمون بر کاغذ جدا گانه گاهی پیش رساله داز و کشتان بود و گاهی به پیش خانی از فضل
 و گاهی به دست خود بر سر مرافان و گاهی به دست کلا ترنیز از ان باله چون کاغذ مذکور بهر سر مذکور شد
 و تمام فرج اتفاق برین کرد و عایا هم دانستند که حق به قدر میرسد و وقت عصر مولوی علام قادر خان جالیسی نسبت

صاحب کلان شیرعلیان لشکرین بهادر بیست و نوزدهمین علیخان آقاها بر خود که صاحب کلان بعد سلام نیاز گفته اند که حالا از روی
 شریع شریف چنین قرار پذیرفته که ملازمان عالی شراکتی در دولت نواب احمد الدوله ندارند و نواب سعادت علیخان
 بهادر بار اوده دساده آرائی از بنارس روانه شده اند لیکن هیچ گونه اندوه را بخاطر طاهره نیاید و اگر چه که بهترین انجمنه
 و خوشترین انجمنه برای انتخاب و تقود و نخواه بنابر مصارف مساجدان و شکر همیشه و دواب انجمنه با و امورات
 مسیحا خواهد بود و ملازمان عالی را بهر صورت تابع مرصه گورنر بهادر بود و ضرورت و الا قیاحت کلیت وزیر علیخان
 اینچنین حقیقت اثر از غلام قادر خان شنیده اشک حسرت از دیده بارید و آه سر دس که شنیده گفت که هر چه در
 خدا من بعد غلام قادر خان را اینجواب داد که هر چه صاحب کلان گفته اند همین لعل خواهم آورد و باول هزار باره بر
 پلنگ که بدتر از سنگ تفسیده صحرای بود و دراز کشید و نزدیک بود که مرغ رخش با شپانه اصلی پرواز نماید و درین اثنا
 اشرف علیخان رسیده اشک او را پاک کرد که اینهمه گریه بیفایده است شما خود تیشه بیاسی خود زدید و اقبال
 را دوبار حکم کسی نیست تا وقتیکه اقبال بر سر مد بود و در در شما بود حالا که نیست چه باید کرد و برگشتن صلوات
 فکر کنید باید داشت تا مدت العمر بعد ازین بعیش و طرب بگذرانید گفت هر چه کردید شاکر دید حیف که این تقدیرات
 از اول معلوم شما بود و من ظاهراً دیدم گفت من کار س کرده ام که دانا اگر بشنود با تیر از در آید خود را و شما را
 از بلا محفوظ داشته ام والا خداوند که بچه رسوای کشته بشدیم یا ازین وفور زند عباده کجا کجا آواره که سیه بایان
 میگفتیم گفت آن کشته شدن ازین زندگانی که برادر درجه خوبرو و المومنین وقت شام که گورنر بهادر وزیر علیخان را
 پیش خود طلب کرد تمام شکر یا لشکر کوچ کرده بلکه بنوا آمده بودند و از اهل حرفه هم زیاده از یکدیگر دکان یافته نمی شد
 چون بعد است گورنر بهادر در آید از بخنان لطف آمیز صاحب عالیجناب بخش بر حرم آشناسند و خدمت خیمه خود
 یافت چون داخل خیمه گردید عرضی خانه را و خان متونی که در آن ایام راتق رفاتق امور سر کار دولتدار مرشد زاده
 آفاق حضرت صاحب عالم و عالمین مرزا سلیمان شکوه بهادر بود و بعد غزل وزیر علیخان اخراج و ازین شهر
 بهین گناه صورت بسته و درین روز با بر فاخت شمشیر بهادر مرسته در بانه جامه گذاشت با نمینون رسید
 که ملازمان والا بهر طور که اتفاق افتد خود را بسوار س اسب تا کنار کوتهی برسانند بنده ازین طرف فیل امی ارم
 و خدا ام کرام را بالا حسی فیل نشاندید پیش ابراهیم بیگ تو بچه باشی که از جمله ارادت کیشان جان نثار حضور
 است میرسانم یا ازین شهر بدر نیز نموجا می میرسیم انجمنه رسیده ممکن است که لشکر س فراهم آید و جنگ
 با اگر زحمت و نخواه صورت بند و وزیر علیخان عرضی را خوانده گفت که حیف طلع وقتی کشتی آورد که غریق لقمه آب
 نشست حالا بیچ نمیتواند شد و درین عرصه شخصی اینچنین صاحب والا جناب سطر جان شور صاحب بهادر رسانید
 نواب گورنر بهادر باز او را پیش خود طلبیده در کوتهی جا س آسایش نشان داد و گفت داشت که دوباره و خیمه
 بیاید عیبت و نیل حقیقت و کار دنیا بهر هیچ ای هیچ بر هیچ و هیچ در هیچ هیچ چون نشستن وزیر علیخان در کوتهی
 شهرت گرفت ابراهیم بیگ تو بچه باشی بجای خود گفت که نواب یعنی وزیر علیخان را اشرف علیخان باین روز
 نشاند والا ما مردم در فدا کردن سرفا بر نبوده ایم حیف که تا اینجا نرسیده تا مات الوف که از نواب خیمت
 آرا نگاه آصف الدوله خورده بودیم امروز بر اعلال میتد ما لایم اگر کسی از اولاد امجاد نواب فردوس مکان
 شجاع الدوله بهادر را راده بکند نقد جان نثار راه او متیو نام کرد و فرنگی خود در گله انداختن استاد است و شهر آفاق
 لیکن وقت جنگ دریافت میشود که ما چه میکنم رفته رفته این خورده میرزا جنگلی صاحب برادر علانی جناب ماس

دام اقباله رسید و چنین خاطر شریفش شد که ابراهیم بیگ هر چه میگوید است میگوید و این معنی را بنقوش خاطر
 ساخته که نقد محاربه با اگر نیز بهادر است و اجازت سبک نشینی و صف آرائی از خباب به بیگم صاحبه دالده ماحده نواب
 آصف الدوله تمنا کرد و چون جناب محبت نام و دانای عصر و آل اندیش بوده است بچوب پیر و جنت و شب
 مذکور در چنین سوابق جواب گذشت بعد طلوع آفتاب چند کس مثل آفرین علیخان و شرف علیخان و قاسم علیخان
 میر نواب سالار خلیک بهادر بایا صاحب دالامناقب بالمشان گورنر بهادرش وزیر علیخان مانده و در ظاهر
 دیگر با استقبال ملازمان حضور بر نور که از کیو لکهنو جمعیت سواران و دو باین صاحب فرانس قدیم رنجبر موده بودند
 رفتند و قریب بوقت نماز ظهر سوار به مبارک شریف آفرایه شهر شد اول بوالا خباب به بیگم صاحبه رفته
 نذر داند و خلعت مهربانی پوشیده میروند آمدند من بعد تجمل تمام داخل دولت خانه آصفی شدند و بعد چند روز
 وزیر علیخان روانه بنافس گردید و یک نیم لک پیه سال لبال بری مصارف او از سه کار نفیس آثار تفرقه شد
 لیکن وزیر زاده معلوم جواهر گران بهای که در وقت تسلط خودش از تو شکخانه بر آورده بود و با خود برده و هر چند
 این مقدمه محروم لباط حضور گردید ارتقا شد که او هر چه در ایام حکومت خود گرفت دیده و دانسته معاف
 فرمودیم و هر چه بدیکران بخشید با نه از زانی باشد تفرص بحال احدی نباید کرد و الحمله نواب گورنر بهادر چند روز
 دیگر در اینجا مقیم بوده من بعد کوچ بذار الاماره کلکتہ کرد و بتواتر رسیده که دو روز بعد و ساده پیرانی خابا با سلم
 دام اقباله مرد که از سپاهیان مغلوک بے سیج خود را خیر خواه وزیر علیخان فرار داده و بلنجه بر راجه نکیت را بے
 خالی کرد و لیکن سحر گذشت و خود در امنه آدمیان پنهان شد و بران سپاهی چه موقوف است و ضعیف و شریف
 بے سیج بزاس وزیر علیخان گریه میکردند البقیه نواب شمر از الدوله لفظ ناظم الملک از مهر خود حکم ملازمان حضور
 پیروز بر آورده بجاس آن بلنجه افتخار الملک ترین خاتم نمود و با وصف بیدخلی در امور ملکی مالی خیلی مورد غفلت
 بود اکثر اوقات که خدام دالامقام نواب سپهر خباب بالاسه فیل مکن فرموده اند جا در خواستی با و مرصحت
 شده بالاخره کاریکه امیر الدوله بان حکمت فطانت و در فطانت و متانت بمشارکت راجه نکیت رای میکرد
 و سر فرار الدوله را نیز بنام دران شریک خود میکرد و از دست راستی رتن چند که ملازم قدیم حضور پیروز بود و صوت
 انصام پیروفتن گرفت و گذشته شدن صاحب عالی شان بکیناه مسطر چیر صاحب بهادر از
 دست وزیر علیخان با اعتماد دوستی خود با شخص مفرس البیه پوشیده نماند که فضیلت شجاعت
 بهترین فضائل خار گانه است که حکمت و شجاعت و عفت و عدالت باشد لیکن التباس بر ذلالت نیز دارد
 و فرق از ذلالت با تفصیلت خیلی غیر بعضی رذیلان باین گمان که ما از اقر با سبب رئیس شهریم مارا کسی نمیتواند
 کشت و اگر خواهد کشت سرش ستخا و زن و بچه اش اسیر بلا خواهند شد و اگر ما خون کسی خواهم ریخت مارا نخواهند
 کشت مگر چندے برای عبرت در زندان خواهم نشست آخر لبغا کشتن خاله صاحبه و عمه صاحبه یا همیشه صاحب
 از قید را لی خواهم یافت بی تامل همیشه بر دیگرے کشند و پاره از سبب مفرس آنرا از قسم با و بچه شمر زده و از انعام
 کار گذشته شدن یا مجروح شدن خود نیز دران تصور است غافل بوده با هر کس داده جنگ شوند بر سر باین
 خیال که جا بجا بر سر قبر شهدا گل افشانی میشود و نیز اگر کشته خواهم شد خاک مارا یا سمنستان خواهند ساخت جنگ
 کسان بر خیزند و بندے از سعی معاشق و عدم حصول مقصود ملک آمده از جان میر شوند و با سر فرود آویخته
 آخان مغرور و بی از افراط غضب که بمنزله مانع و لیا باشد خود را نیز باین وقت و دیگر به امید تا خیر خود را امیر این میر

و طاعتی را فقیر این فقیر قرار داده بر سر سخی تیغ برکوبیده نماید و جمعی از صحن سدره طلعی شوند که طعش با ضلالت شجاع خود خود
 بطمع زر کار سست کنند که وقت ضرورت از شجاعان بطور رسد و اصناف سبعة را شجاع نمیتوانند شمرند زیرا که اهل صنف
 اول بزود حمایت مغرور اند پس در اظهار فضیلت شجاع بغیر خود اند و فضیلت آنست که صاحب آن محتاج بغیر خود نگردد و
 و اهل صنف دوم از راه بی شورش و ناوافی مظهر این صنف شوند و شجاعت تعلقی بقول دارد و اهل صنف سوم گرفتار
 تحیل و بطمع قوت تحیل باشند و فضیلت آنست که قوت عاقله در آن صرف شود زیرا که بیشتر آنچه در تحلیست متلافی
 عقل باشد لیکن این صنف بر دو صنف اول و مرجعیت و اهل صنف چهارم طالب راحت شده با سه استقلال
 خود را بفرمانند و اینهمه از مجبوریهاست و مجبوریه از افعال شجاع نباشد ازین سبب که شجاعت از علو نفس حاصل
 شود و اهل صنف پنجم مغلوب نفس سبعی باشند و صاحب شجاعت بمطاعت نفس مطمئنه کار کنند اهل صنف ششم
 تر سببه اظهار فضیلت نمایند مانند کسی که از بیم سیاست حاکم خود را زیر کشد یا در چاه اندازد یا یکسکه از خوف ضرب
 دو کتک در معرکه قتال باینکه احتمال کشته شدن باشد بایستد بچوبلداران که سینه را مقابل قلعه در عین بارشش بگذراند
 سندوق و توپ بکنند درست نمایند ظاهر است که شجاع غیر از جناب افسر کسی از بیچ بغیر نمی ترسد و در مصیبت
 نسرده مذکور را شجاع نمی توان گفت و اهل صنف هفتم بطمع نر خود را در مهالک اندازند مانند بعضی بندگان که
 بعد از افساد و افقادن بیج قلعه سیرق را با میدسی چل و پیه یا زیاده بردوش گرفته ببرج شکسته برانند و بفر
 کله قلعه گیان بپاک شوند زبده فقر را نیک نادان عاقبت نمیدیش را از انجام کار آگاه است نمیباشد ولی اندیشه
 بر چه میجواید میکند و عامه ناس او را با آن فعل می ستانند ازین قبیل است کشته شدن صاحب عالی مرتبت مشر
 حیرت صاحب از دست وزیر علیخان و زینار اساتید اسی ققتد امیت که چون وزیر علیخان سکونت بخار س
 اختیار نمود و جای خمر غزل او رسید باشندگان بر ملک خواه از قسم بیا خواه از قسم نو کره پیشه متاسف
 گردیدند و بعضی از سرداران قدیمت راحت که لذت دولت انگریز بهادر بانها میسر است ندانسته خطوط خلاص
 آمیز با و نوشتند و اکثر اشخاص خود را از سطوس وقت قرار داده بامید ترقی جاه و منصب در خیال باطل مشیر
 تدبیر ارباب دول شدند و سواست ترقی منصب غرض شان اظهار طمانت و شهتار و اطراف نیز بود که آخر کار
 بر همان رسوائی در گردن افتد و در قید ابد بزمیند با بچه چون رقا تم یاران متضمن خیر خواهی باور رسید
 صاحبانشان زمین و آسمان و ملائکه عرش را معین او داشتند و برگ و برگ درختان را مصروف و عامه او
 هدیه بلبصیرت خود دیدند آن بیچاره را برین آوردند که کمر بهشت بسته با انگریز بهادر به نماید از لیک جلالت
 خود با حسن عقیدت در جناب او بود بدون هر صاحب غم تباید غنی بشیر طجرات زمین نشین ساختند
 او نیز قبول کرد و از راه خود سرداران عود و نردیک را که بر مصیبت او اشک خون میر خنجد آگاه ساخت و حمایتی
 از زمینداران را که او را صاحب نفوذ و جود هر دسته رفاقتش از و میکردند بالا بالا لازم خود کرد و وکیل یا عر سف
 جود و عر افس سر را را می بند و ستان مجبور شاه و الا جاه زمان شاه با و شاه برادر بزرگ شجاع الملک پادشاه پهل
 بکابل وانه نمود خداوند بصورت انفس چه بوده است بنای این مشوره خند مغل مغلوک سواست اینوقت بروضه خلایک بلیه و غیر
 در محرم اوقات گذاری میکردند گذارشته بودند و نیز بر سر سجاسه خود سقده هنگامه پروازی شد و فضیلتش
 اینکه بجای خود کمالش نموده میان خود با به تهریر آورده که فلان روز در محرم در خیاب بهانه بر دهشتن پهلای
 تغیر مسلح و مجتمع فراهم شد و در عین خیر بر برفوج انگریزیه خواهم زو شمانیز را بخایر و زنده کرد و همین خواستد کرد

کسی نیکو انجام استند انما را نامیکشم و بفرموده اند که اگر نیکو نکرده اند و اگر نیکو نکرده اند
 فرموده اند که اگر نیکو نیست بقتل خواهد رسید بعد از این ما داریم و ملک نیز خیزد و صاحبان عالیشان اگر نیکو نکرده اند و تا شخصی مصدر نفس
 نکند و بگوید شنیدن از کسی یا با اعتبار نجاز بودن معترض حال او نمیشوند لیکن بنابر حزم و احتیاط چون مکرر از روی
 اعتبار مشهور های وزیر علیخان باز فحاشی خودش خصوصاً سه چهارم فعل دریافت شد نواب گورنر جنرل مارکوین لزی
 به او که در ایام قریب بغل وزیر علیخان بعد نواب گورنر جنرل مسیحیان شور صاحب بهاد و منصب گورنر
 باور سیده بود به چیری صاحب بهاد و نوشت که وزیر علیخان را روانه کلمته باید ساخت که تشریف داشتند ایشان
 در آنجا مناسب نیست اگر اقبال مردم راست است ماندن نواب مغز سے الیه در آنجا بعید از صواب دید است
 و اگر مقرون بکذب است چه ضروری که خود را بدنام سازند و در صورت مینجا تشریف آوردن بهتر است و بهر حال
 سامان سفر در کار باشد مینجا باید کرد مسرعی صاحب بهاد و بموجب ایام نواب گورنر بهاد را در احوال خلیف
 سفر مشرق بنود و او با آنکه صاحب موصوفت از جمله موافقان است بوده است از دست تا دشمنان شایسته باغ
 نادانی چند او را دشمن جانی خود دانست و در روز اول ازین سخن اظهار ملال کرد صاحب مغز سے الیه او را نهی کرد
 باید متحمل و مطمئن ساخت لیکن طرقتانی چون با مصاحبان و سازش استوار کرد و متفق اللفظ گفتند که اگر آنجا
 بکلمه خوانند رفت از انبار سن روانه کنند و خواهم شد چیرا که این از یقینات است که بهر در رسیدن در آنجا با بر طرف
 خواهم شد یا بهر را محبوس خوانند که در آنجا پادشاه شده و کمپنی تلنگ و چند انکر نیز برای نگهاس
 خوانند فرستاد و در مصروفیت آرزوی که در دل است ملازمان مالی در قریب خوانند بر دو مانیز در بن تفتانجا که کسان
 خواهم شد پس چه ضرورت است که دیده و در بسته خود را گرفتار بلا سازیم با فاقه آنجا بپایه و از وی اختیار
 کرده بودیم و الا حذر از آن است و اگر نگویم نانی میفرمودند وزیر علیخان سخن مشیران را پسندیده سلامت خود
 در رفتن کلمه دانست و روز دیگر که صاحب مغز سے الیه بکلف غریبت او شب جواب صاف داد که من بهر دم صاب
 مسطور گفت که این گفتگو با کار نمی آید خلاص مرضی نواب گورنر جنرل بهاد و کار کردن باعث اتمام بنیان است
 انصاحب است حالا رفتن هیچ وجهی ممکن نیست بهر صورت رفتن از واجبات است طرقتانی اصرار صاحب
 مغز سے الیه در حضور نمیمی دریافت باز بار فحاشی خود خلوت کرد و بهر در سپاه نو ملازم و تخیل بد و آسایان با
 بکر بختن صاحب موصوفت و فردا که روز مشوره که ذاتی سلاح گردیده و رفتن شورش برد از آنجا محل
 سیرا گرفته قصد کوشی صاحب مومی که کرد صاحب مسطور فاضل از نمیمی که سعدی گفته عزان که روزی ترسد بر
 ای همکرم بطوریکه هر روزی نشست در خانه نشسته بود چون کینه از او در دل داشت بلکه سینه مهر گنجینه اش
 لبریز محبت او بود و پیوسته بخدمت نواب گورنر بهاد و صاحبان عالیشان کوسل و صدر دایچ او مینوشت
 رخنه فساد از اول نه است اگر او نیز در خانه بند و است میگرد دست و هم وزیر علیخان بدامن در بان نشسته است
 رسید لیکن چون مقدر را مبدل نمیتوان کرد و بکلف بجای خود نشسته بود تا ملک الموت بصورت
 وزیر علیخان بسر و قش در رسید و کار خود را کرد و بیشتر دانا یا نیک نهاد را معنائی باطن باعث برگشته شدن
 از دست نادانان شده است آدمی را زوزی از سبع کمان حضرت قولیت بلکه از یقینات بالجه وزیر علیخان
 آن بکلیا راکشته از کوشی برآمد و در آشنای راه دو انکر نیز دیگر را بقتل در آورد و بکوشی دیگر رفته خواست که خانه
 را بکشد طرقتانی از بهر جان بالاسی بام رفته در دازه را که نزدیک بنزیه اولین یا آخرین بود و محکم است و بلی در دست گرفته

استاده شد تا کسی را که نزدیک بان دروازه آمده بودند از راه در تخته یا سوراخ دیوار محرم نمود میسین چه کند
 مجبور بود به پست نبینی که چون گریه عاجز شود به برآورد و بچکال چشم بنگد و مخالفان چون دیدند که تاندت کشیدن
 او صبح نشاء بنان شام غم میشد و اسباب کوچکی مذکور را تاراج نموده بر گشتند از اتفاقات وقت مراجعت وزیر علیخان
 به نصیب سوار سمر شد زاده مافاق مرزا مظفر بخت بهادر عرف مرزا جمعه خلف و سبطی مرزا جهان در شاه معذور
 مبرور در راه دو چار شد و ملاقات حضرت شاهزاده عالمیان را فخر عظیم دانسته آنجناب را بالاسه فیل نشاند
 و خود در خواصی نشسته بخانه خودش در دو عرسه حضرت ملکه آفاق قوتلوق سلطان بیگم عرف جنایا بکم زوجه مرزا
 جهاندار شاه بخت مسکن متضمن طلب تویچه چند که در حضور بود فرستاد و متمسک او ببارجه قبول نرسید بلکه باز آن
 دولت حکم نافذ شرفصد و ریز پیرفت که بمنه مسلح شده مستحق جنگ باشند و توپ باراد میدان کشیده به برند
 اگر وزیر علیخان اینطرف بیاید بی تامل توپها سر به بند آمدم بر احوال شهر بنارس گویند که کوکب خانه بنایه عجب
 شور س و منگامه بود که از تحریر آن قلم و زبان زبان بعدر قصور میکشاید و یقین وضع و شریف گردیده که دولت
 انگریز تمام شد و نوبت مالکیت وزیر علیخان رسید و هر کس از شهر یان بهیاسه خود و ملایم جنگ بر تن رست
 کرده بود ولیکن تا بدو راه خانه خودش اظهار رستی میکرد و یاد کوچه انیجات ندانستند که جمع شده شریک
 وزیر علیخان شوند با انیجه رستی بازار انگریز میسر رسیدند و بر شهر یان چه موت است که آن زمینداران ملایم
 هم بداد او نرسیدند و توپ دیاب پلشن انگریز و دو صد توپ که از ان بمقابل طرف ثانی آمد اول میان سواران
 او و ترکسواران جنگ تراولی شد از سواران مخالف تاب نبرد و ترکسواران بنیاد و ده پس باشند من بعد
 باران گله از نیطرت باریدن رفت طرف ثانی چون دید که گرفتار شدن او نزدیک است باخدا س از رفقا س
 خوش اسیر راه گریز به کرد و چون جمیع عمال و زمینداران و مستوفیان طرق و معابر فرار کرده دو تخته او بودند با س
 تمام از دریاسه گها گها عبور نمود و الا گذاره نیل مشکل بود القصبه از طرف دریای رفته خیم غفیر س ملازم او شدند
 و زمینداران آن نواسه نیز با و پیوستند بر آنکلب علی که در قی نوکر سرکار فیض آثار کمینی بود و از حقیقت
 پلشن و اسرار توپ و طریق جنگ انگریزی که اینیگی آگاهانی داشت و از چند س مفضوب صاحبان عالیشان
 گردیده اینطرف و آنطرف تنگشت و از چار طرقت بو س یاس شنبه در بنارس رفاقت وزیر علیخان اختیار
 کرده بود و همچنین بازل خان نامی که او نیز در پلشن انگریز س نوکر بوده است و چند روز پیش از بنگامه مذکور
 قتل با وزیر علیخان داشت سه سالار شکر نیکت بر طهرش گردیدند تخمینا در بدایت حال قریب چارده هزار
 کس جمع شده بودند از نیطرت هم صاحب بلند مرتبه بهین وقت خبرل استور صاحب بهادر با سپاه کاران
 و توپها س رعد صد استبارک او دوستوری یافت آخر اجارت این فوج همه از طرف ملازمان عالی حضرت و
 جناب عالی دام اقباله بود طرف ثانی خواسته بود که پامین کوه بئول را قلعه قرار داده پناه کوه اگر سپاه انگریزی
 قصد و نماید بچنگد و الا تا وقتیکه خبرل بهادر در آن ضلع باشد بجاسه خود بماند هرگاه ایشان اینطرف بیایند
 باز بطور دفاع از طریق سرسبز شش بر دار و پا اگر دستش برسد چون بر سپاه خبرل بهادر آرد ولیکن چون انکوشتا
 گوشه چینی در دلی ندید و دید که از سبب نرسه سپاهش متفرق شدند یکبار خود جنگ در میان کردند من بعد
 در پناه و رخنان جنگل سنجید شخصی از زمینداران که بظاہر بسیار با و موافق بود و در باطن هیچ خیمت خبرل بهادر
 معروضه داشت که وزیر علیخان بمانده خیمه موافقت دارد اگر ایما س ملازمان عالی باشند او را بطریق

در خانه خود طلبیده و گرفتار کرده بود الا خدمت برسانم خبرل بهادر و زوایا فرمود که در صفت ما و کارهای پسندیدنی که
 کارنامه درین است اگر در جنگ گرفتار گردان او میتوانیم مصلحت بهادر و اولا و غایباید کرد و اگر نقش و و این صورت
 مرکوز خاطر نیست و چنین و در مقدمه چه ضرورت است تدریج هر چه خواهد شد خواهد شد با همدیگر چون وزیر علیخان سواس
 جوایز خیریه داشت لشکرش بر زمین خور و خود با چند نفر محرم را از سختی در گرفتین آورد و ایات مختلفه بسیار
 است بعضی نقل کنند که سه روز و درین ایام و مقیم سراسر یونس خان خواجه سراسر متوفی و دو جمعی رویت
 کنند که شبی در سراسر نوال که سرانست مشهور و در لکنکو گذرانیده صبح از بخاید رز و دو فرقه برانند که از گور کعبه
 به بنارس رفت لیکن داخل شهر نشد و از آنجا باله آباد رفته از جمعا عبور کرد و راه حجه نکر پیش گرفت و بنده را
 اتفاق برین است که از راه بریلی افغانه رفت العلم عداقت چون در آن شهر نیت خیمه و اسباب اوجای خود ملذذ
 همه تصرف خبرل بهادر و دو داخل سراسر کار فیض آنا رکنی شد چون در وقت ملاحظه اجناس قلدان چوین اور
 که در داخل بان اسباب بود و اگر زنده ارض بعضی متوسلان سراسر کار و دولت بهار کینی در آن یافتند هر کس در غرضی خود
 بعد اظهر خلوص و ارادت بامید ترقی قریب قلع و قمع صاحبان عالیشان اگر ز بهادر نوشته بود و اب گور بهادر
 مصنون هر ارض مذکوره دریا فقه برای اینکه دیگران عبرت گیرند فرمود تا آنجا عت را بهر جا که بودند بنده برانند و نذادانان
 عبت حبت است خود مشر و خوشمن عیش انداختند و بمغز کلام حافظ شیراز که چنین میگویی بد رسیده نیت
 دولت آلت که بی فزان دل آید یکبار و در نه با سعی امل باغ خبا ان اینهمه نیت چوکی ازین یاران نواب
 شمس الدوله برادر که یک ناظم دما که دو امان نواب مبارک الدوله ناظم صوبه بنگاله است که مدتی در قید شد و بود
 و حالا از قید است از آن بلیه نجات یافت و دیگر نواب ناطه الدوله پس نواب عماد الملک زیر بند و ستان
 که بدوستی شمس الدوله خطوبه به بل نوشته گرفتار آفت شد و در بر میوره که مبرون شهر مرشد آباد است
 در قید مرد لیکن هیچگونه متصدع نبود و هفت رویه روز را طعام براس او میرسد و بر یک مصارف دیگر
 نقد هم میافیت چند روز خوش خوش در نهان قید شب را بر وز میگرد چون پمانه اشش لبر نشد بر من سهال
 در گذشت ازین قبیل مردم بسیار مقتید بودند خدا و اند که در قید است و که مرد و که نجات یافت چند کس از
 لکنو هم قید شده به بنارس رفته بودند چون در عدالت قصورشان ثابت نشدند از پاسبان شان بر رفته
 بشد و بکاست برگشتند و چند نفر که در بنارس بدست آمده بودند که اینک از آنجمله قابل حبس دائمی برآمدند و پوینا
 روانه شدند و بعضی که تقصیرشان نبوت نرسید را اگر دیدند و چند کس را بر پیمان خفه کرده هلاک ساختند
 و این عمل را در احوال اطلاع اگر ز بهادر گل و اوان میگونی گل با کاف فارسی مفتوح و لام ساکن خفه کردن گلو
 کنند کار بر پیمان باشد و پوینا ننگ بابای فارسی و دو معروف و لام و دو معروف و بای فارسی مفتوح و تاس
 قیقل بنده و الف و نون غنه و کاف فارسی نام خربزه است از دریا س شور واقع میان کلکته و لندن
 بعرض یکاه سوار سهار از کلکته با سجا میتوان رسید قاعده اگر ز بهادر است که گرفتاران دائم حبس را
 در آنجا نگاه میدارند برای هر کس جدا جدا زمین مقرر است که بطور خود شیار س کرده تحصیل قوت از آن
 زمین نماید و آنجا سوار سهار اگر سیر س سهار س دشتی آذر رفت ندارد اینهمه ساجه که از کشته شدن
 چیر لیا ح تا اینجا نوشته شد در هزار و دو صد و سی و نه هجری صورت سنوچ پذیرفت من لعل خلق خدا
 در گمراه غایت و همد عدالت ملازمان جناب مالی دام اقباله اسودگی یافتند و زوایا نواب گور زبیر

مارکولیس و لژی بهادر بکا پیور و ملاقات جناب عالی و اقامت قبایل بان امیر عالی شان
 چون سال شانزدهم بر هزار و دویست و هجری هجری از نوای کورنر خبری مارکولیس لژی بهادر از مملکت بکا پیور و
 شرف ارزانی داشت و جناب وزارت آداب و اشتیاق نقاسی آن والا قدر از لکنو علم غریت بلند است
 ما هر دو ملاقات همدگر سرور شدند از بسکه دوران ایام مصارف انگریز بهادر و ولایت از جهت افزونی سپاه
 بونا باقی و کثرت فوج پادشاه حجه جارج ثالث بیاد براسی دفع آنها بیشتر از پیشتر شده بود و مکرر بر نوای
 کورنر خبری بهادر فرمان تاکید ارسال از سر رسید و مستلزم رسید و زیریکه موافق قرارداد امیریت امصارف
 از بندینو و با جناب عالی گفتگوش کرد که درین اوقات و حالات تا یک نیم کورنر و پیوسته از سالی مبلغ مقرر شده
 از بند و ستان بلندن نزد کارسرا کپنی بهادر بخوبی انصراف نمی پذیرد و من بجای خود خندنگ تدبیر بهر
 طری که روان میکنم بهر تدبیر سد ملازمان عالی که وزیر اعظم بند و ستان و نیز مشیر تدبیر مملکت تدبیر سیر
 سلطنت پادشاه لندن از درین باب هر چه مناسب دانند بعمل آرند ملازمان حضور راجه تامل فرمودند که من هم
 از سبب استقال با مورطک و سپاه نمیتوانم که سال بسال یک نیم کورنر و پیوسته بلندن برسانم لاکن چنین بخاطر
 میرسد که ملک قدیم او ده باختیار من باشد اینقدر براسی مصارف ضروری من کافیت و ملک میان
 دو آب و در پیله با که جمع یک نیم کورنر و پیوسته میکند تفویض صاحبان انگریز بهادر کرده آید که سال بسال از
 ملک تحویل نموده بملکت رسانند کورنر بهادر این مصلحت را نزدیک لصبوب دانسته ملک مذکور را با یاسی
 حضور تفویض صاحبان انگریز بهادر نمود و خود بملکت مراجعت کرد و ملازمان حضور نیز لکنو را از مقدمت
 توام رشک بهارستان ساختند تا هزار و دویست و هجری هجری از نوای کورنر و پیوسته بهر بار یاب حضور بود و لولیا
 که عبارت از زنان کسی باشد هر سال در ایام بودی مات الوت از نوای کورنر و پیوسته بهر بار یاب حضور بود و لولیا
 و پیچیده بهر بستان حضرت عباس توه از آب آتش رنگ لعل آید و از آن باز تا امر و فضل الهی است که نام
 آن بر زبان احدی از بندگان آستان گردی پستان نمی آید پوشیده ماند که پیش ازین در لکنو و راجه
 نامی در رستم نگر سکونت داشت در خانه مشارالیه علمی بوده است که از عالم حضرت عباس شهرت داده بود و چنان
 موافق کتاب جمیع تبرکات در تو شگانه حضرت صاحب الامر امام یحیی الانس محمد بن حسین علیه الصلوٰه و السلام
 اند لیکن چون نام حضرت عباس شهرت داشت خواص عوام همه زیارت میرفتند و بر مبلغ نموده که جمیع مشتاقان
 صاحب خانه بود و تبارخ منعم محرم علمهای تمام شهر بر آن آستانه عالی می آمدند سوای این تبارخ روزهای
 دیگر نیز در محرم همین حال بود لیکن بر روز مذکور هیچ جاعلی نبود که آنجا نیاید بعد مردن مرزا فقیر بیک مرزا فتح علی پسر
 قائم مقام پدر و صاحب تولیت آن عقبه سپهر منزلت بود و بهر صورت در وقت نوای اصفت الکر و له امکان گانی
 بود و مشتمل بر دیوارهای خام و سقف خام و محن مختصری حالانام خدا با یاسی حضور عمارت عالی در آنجا تعمیر
 تدریجاً گشودند و تبارک تماشای طبع ملا دارد و دیوارهای پنجه صحن وسیع را احاطه نمود و دروازه دارد و در باستان
 کشیده و بر روضه و بنام گل فروشان و حلوانیان پیش دروازه می نشیند و نیز مشیر اجلات و از اول شهر
 در آن عقبه مشرفه رفته چاک میکشد و حالانام سوای عفاف حکمیت که احدی در آنجا شب بروز آرد
 و پیاده با براسی محافظت اسباب دارد و در طرف حضور فیض کجور مقرر است و تار بنجاسی متعدد و بر
 گنبد مبارک گفته شده یکی از آن جمله انیت مصرعه این گنبد عید نبائی سعادت است و با لجه از بدت جلوس

بر وساده حکومت و ایالت الی یومناذرا که جائز گویند سبال نیز از دو و صد و نوبت و سوم در جوشن است و نوبت تسبیح تسبیح
عمر ملازمان والا که از انبیا تر از دانه از مر و اید شایه و در حقه آن معین شده و قریب شکان تنه نفیس مشغول اند و پنجاه و دو
گوهر ابد از درخشند تر از اختر از انبیا دار و دو سواست سیر و شکار و آن نیز گاه گاه است و یک لوبک و دو متوج
بیست و هفت نگار دیده خرد و کلان در لکن و انوشش باور و کنار و اید را فدا موشش کرده اند از نجاست که گران
و غم آب در یک طرف می نوشند و شیر و شنان بز یک بستر و از میکشند شاه را چشم به گداز نیز کردن شمشیر نمان بجگر
خوابید نیست و اقویا را پنجه ضعیف تر یافتن باعث دست زبرد سنگ آمدن بر جا کمالی بود و ناشی مظلومست
و هر کجا که مظلومی نفس شمار س میگرد و بجز و یکسای ظالم خون میگرد و بیشتر ظالمان سیر رحم که بر روز حمایت در وقت صبحی
زمین و باغ و حویلی اشخاص بیچاره را گرفته و بخت خود در شتند حال سیر سیر و حق بر گرفته و قرار میگرد و در شتر
سواست چه بوتره کو توالی سه جاعالت مقرر است و با آنکه هیچ کس از علماست عدالت و دیران و جاسوسان
قدت آن ندارد که احوال کسی سبب تحقیق معروض حضور بر نور نماید کلمه اندیشه ملازمان والا در کا و کا تحقیق
است اگر بعد تفیش دریافت شد که کلام مرد فلانک زده هرزه جان کم قدرست مقرون بصدق است علامه عدالت
عالیه همه معضوب گردیدند بلکه هر طرف و شهر بدین بر هر فاضل و دو تصدی بطور جاسوس بر سر مستندست
و دو جاسوس و بر سر جاسوس دیگر مقرر است و با اینهمه نظام وقت طبع حذام ملائک احترام باین وجه
که حال نیکی و بدست سیر آدمی از خط پیشانی او دریافت میفرمایند بر امیران چه موقوف است که بیشترست
از متوسطین بلکه ادانی نیز بعد خیر خوردن روزانه میخواندند و از بیکشند لیکن بندگان خباب وزارت تاب
وام اقباله را بعد حصول فراغت از جاست سواست ملاحظه افراد حسابی شعلی نیست که بنا بر دریا مقاطر بان
تعلق پذیر و تمام روز اول روز بیشتر اتفاق سوارست می افتد و کمتر آخر روزیم و زمانه آمد و رفت ملازمان والا
برای سیر طول ندارد و باقی تمام روز در حساب میگذرد و اینهمه اختیار رنج و تزلزل راحت آسایش خلق و انتظام
خانه است ظاهر است که در زمان سابق که انتظام بدست دیگران بود خانه را رونقی نمانده بود و عدالتها و زوده
ظلم جلوه داشت هیچ داناست بخیر از خانه خویش باشد و دانائی و بخیرست یعنی چه سیر کار از کس که لائق انکاست
باجر گوشت نه انیکه سیر و علاقه بندست الحاصل صاحب نظرست باید که بتجاشاست عدالت عالیه که تعمیر فرموده
ملازمان حضورست چندی آب و بد خصوصاً گوشتی فرج بخش که در ایام مهمت انعام جاس سکونت حذام
والا مقام است بیت بستی گر کارستان چین است و همین است و همین است و همین است و همین است و همین است
موسی بارغ هم دید نیست خوشاک یک بتجاشاست آن بهارستان غم خاطرش بشگفتگی رسیده بیت
کس خانه نداشت بدین طرز و لفریب خانه مگو مرقع مانی است نام آن و همین عمارت انگریزی اکف
تفرموده اند اما کن سهند و ستانی هم باین خوب ساخته شده است که بندگان را از مشاهده آن چیزیست
دست منید پس جهان دیده نادیده اینجا شود و بارشاد حضور در طرف گوشتی دیوار است باین کیفیت
کشیده شده که دریا نهرستان مرا شده است الحمد لله که لوبک اقبال ابدتصال یومیا فیروزه کامل اوجیت
و دریاست نفیس و احسان به طرف و موج میان صاحبان عالیشان انگریز بهادر و بندگان خباب
محبت بان انداز نیست که ظلم در تفصیل متبیین آن ندبان تواند کشود اللهم زد و لا تنقض از ابد است درود
سعادت آمو و در لکن و ترئین سندر یا است که در سینه نهر رود و صد و دوازده چهره سبب چار و شعبان

که مولد امام المشرفین نورانیان فقین حضرت امام حسین علیه الصلوٰه والسلام است پیوسته بر روز مذکور شنبه مرتب میشود و امر اعظام و عظمی
 دنی جبروت نذری آرند و بقدر مرتبه خلقت سرفراز میشوند و شلک هم در لوبچانها دم صبح قمر است شلک است گویا صد اکسیر برده شبت
 است که دلمار از اندک گل مشکخانه تا این وقت که سال دوازدهم است بعد از محبت نواب گورنر مشیرخان شور صاحب ببادر بلندن که در ایام قریب
 و بنا به سرائی ملازمان والا صورت است از نواب گورنر خیرل مارکولیس لری بهادر نواب گورنر بهادر حال که لارڈ منٹو بهادر است
 چارگورنر حکمرانی کردند از نواب گورنر مارکولیس لری بهادر نواب گورنر منٹو بهادر بلاط نام است در میان این دو امیر عالیشان یکی
 نواب گورنر خیرل مارکولیس کارولیس بهادر دیگر نواب گورنر خیرل سراج بدو بارلو بارت بهادر که بهیت آن بلندی گرامی همان
 سرور جادوانی چارپیش گورنری را فرین داشت و بعد غزل مشیرخان لشدین بهادر که در وقت نواب آصف الدوله نجفیت زریندیشی امور
 شفه آمده بود و در عهد دولت حضور هم مئی در خیال قیام داشت سه زریندیش در خیال آمده اند یکی کرنل اسکات بهادر که بعد غزل از خدمت گور
 بر زریندیشی روانه شاهجهان آباد شده و در اثنای راه ملک الموت با او دوچار شد و بر فاقه خود را ضعیف ساخت دوم کرنل کالین بهادر و شلک
 که خاک لکنئو از فرط محبت قالب او را در آغوش گرفت سنوم جناب لی لغم والا احسان بد طله العالی که از وقت مغربی کرنل با پیر صاحب
 اما ملازمان الامی ایشان پنج صاحب زریندیش دیگر واسطه اند تا مشیرخان لشدین بهادر خود را بهرست دو تایی دیگر یعنی مشیر جرجی صاحب
 مشیر لوف صاحب پیش ازین بوده اند پوشیده نماند که مراحت نواب گورنر خیرل مشیرخان شور صاحب بهادر در سرازرد و صد و دوازدهم
 صورت است آمدن نواب گورنر خیرل مارکولیس لری بهادر بهادر الا مایه کلکتہ تیر در بهین سال متشریف بردن و ولایت دینار و دوسد
 نوزدهم بگری بعد از غل شدن نواب گورنر خیرل مارکولیس کارولیس بهادر و بطور رسید و گورنر شدن نواب گورنر خیرل سراج بدو بارلو
 بارت بهادر هم بموجب بصیت او در بهین سال اتفاق افتاد و ویر و نواب گورنر خیرل لارڈ منٹو بهادر در سرازرد و صد و بیست و دوم
 از کمن قوه بجلوه گاه فعل سید و از مقتدران وقت آصفی احدی بنایت سرفراز الدوله در سرازرد و صد و شانزدهم بگری بجا است
 پیوست در انجلیک راپیش از وقتضا کرد و احوال الماس علیجان بنی ذکر پذیرفت و خان علامه هم بین کلکتہ و مرشد آباد در سرازرد و صد
 و شانزدهم بگری بجات اتصال یا طلبه را به لکنئو می مدس چند برای سرازردین غرق و امارتی درین سراج منضی انار است لیکن
 صحبت که میان جناب لی لغم والا احسان ملازمان حضور جناب عالی است در هیچ وقتی هیچ زریندیش میسر نبوده ملازمان صاحب والا احباب را
 بی مرضی جناب عامه آب خوردن گوارا نیست و بنندگان حضور را نیز باس خاطر ایشان مقدم بر امور دیگر است
 انکی این محبت های زلیکن از چشم حاسدان محفوظ دارد و بجمت البنی و آله الامجاد

محت

الحمد لله المنته که این تذکره بلیغ ارباب صولت و جلالت موسوم به عماد السعادت که لطافت الفاظ متناسب با لطافت
 مضامین بدیع اشعار و احوال فصیحی متقدین را تا رنگی بخشیده از عده نازک خیالی مای بلع البلفاسید غلام علی خان
 میر بخشی در بار جناب عماد الدوله افضل الملک جان سلی صاحب بهادر ارسلان جنگ زریندیش سابق ملک او ده
 درین آوازه فرسخی اقتران شده عیسوی بصفا فی دوش سلوب تمام
 بطبع عالی طبع والا هم نشی نوبل کشور حمید شیم بر طبع تعلی شده



هوای زنستا

ضمیمه عماد السعای

مقبل بر تشریح حال است بالارافیند

انچه که در اصل کتاب مندرج است

در مطبع منشوری نول کشور طبع پوشید

سال ۱۳۰۵ هجری

تتمه احوال بالاراویندرت پودیان

چون احوال بالاراویندرت پودیان مجبوراً در غماو السعادت غنیمت غنیمت شکسته نگارشته نگارنده مطلب موجب
الطاب کلام پندخته باغچه ساخته شد با لاجراو مفرسے ایله دنانی و گیاست و اداب سیاست و دین و دین
ریاست است مسلم القوت و اندون سلوک و اداسے حق و حق مظهر رحم مشهور بود و میخواست که برادر و برادر و کار
بنیه ناکامی و رشوند خیا نچه اشو را و بهادر که برادر کو ملک عمر زاده او بود و ظاهر سے داشت نیز و فرست
و شجاعت پیر سخته و باطنی بحلیه کار وائی و ریاسته ار استه تا بحلیه بیض کلی از تربیت را و مدوح بود و شسته قبا
ایا شسته را و الهاسے بر قاتش در دست آمده بود و نائب و مختار ساخته و کلید حل عقد امور ملکی و مالی بدست او
از بار امور و کار سبکدوش کرده با دل فارغ میگذاشت و ایند با خوشی من نام ریاست بود و پس بر
بود پس نام بود و بود لکن اینهمه اختیار مجازنه از مجبور عدم و اسیر بالاسیج بود بلکه از حسن طبیعت پرورش
و با و منتظر نظر داشت بر آرمین او نیز و جلد و سے آن مراحم من شاقه بکار بر زده مهام مالک را انتظام
بایسته داده کار سے دست لیست سر انجام میرسانید و بجز و کل امورات و از سید اوقات شنبه روز
خود را مروت تدبیر ملکی و حساب بینی میگذاشت لهذا کاندان ریاست ترستے روز به در و نق کلی گرفته بود که
در پاستانی زمان گاسے ارز سے روسا سے مرسته آن نمیر رسید چون ستاره اقبال بجا و اوج میا بود
به طرف که فوج سپر ستاد فتح و نصرت بر پرچم رایش بود و بکار یک را سے میر و نبراران غرده کس و بر و
روز کارش میر سید الحق ایچ در سین ممتد بجلوه گاه ظهور نخر امید بود و در بضع ایام دایسته با شاره
مینه و بر سر از دتها گره در کار داشت از مینش با سهل و جوه سیکشاد چون دزان اثنای نقشه امور
دلی و اختلاف او مصلع استاد کان پایه سیر خلافت مصیر متفصل هم گوش زد و سرداران دکن میشد بجا و
لمح تراخت و تالان اینملک گماشته افواج بان طرف فرستاده دالها سے فراوان بدست آورده بود
بیج و غیر و ز سے بر و سے دولت کشاده بود و بعد چند سے تقرب خصمت سکھنا تمه را و برادر کو ملک
بالا را و با عتضا و ملهار را و ملکر و مهابه سینه هی و غیرها سرداران که بر سیک گرم و سرد زانه چشیده و در زخم
و بیکار دیه بود و قرار یافت را و مدوح با مفرسے الیم در نبرار و یکصد و هفتاد و یک علم نصنت بر افر شسته
تا نواح دلی را زیر تیغ خنجر و غارت کشید به طرف که رومی آورد و دقیقه از غارت و تاخت و تالان فرو
نیکداشت چون دران عرصه با شاره آویند بیگمان تالاهو رستافته آن ملک وسیع را و چراگاه اسپان کنی
ساخت و شانه را و ه تیمور شاه که با سردار جهان خان بایا سے والد ماجد خود شاه شالان احمد شاه ابدالی
دران ملک سایه افکن بود و بجز از نیرنگی روزگار با جمعیت قلیلی با خاطر مطمئن میگذاشتند آمدند و کنیان
ششیده از نین سبب که بزودی انتظام بساق که در ترکه معنی فوج و لشکرست نتوانست ساخت از لاجور
بد رز و بلکه ملی اختلاف الکر و ابیه پیش از رسیدن و کنیان شانه را و مدوح پا ز و اثره ثبات کشیده یلغز
قابل تشافت زیر که با دوسه نبرار آدم قشون که بر کیش بود کار سے از پیش نمی برد بهر صورت خواه بعد
اندک زد و خور و خواه پیش ازین خود را مقابل این سیل بلانذیده و طعن غنائ بکابل نمود و چنانچه تفصیل
از جلیل در عباد السعادت رنجته کلک و قانع نگارنده خلاصه شاه حجه احمد شاه حنیکه از خیال خبر مشید

شیران همیشه از زمانیکه در همین سبب تحریر می‌گردد مقدس علی ساکنینا التوحه والکلام که در آن طرف
 ایام جاگزین خاطر من بود و عنان کشیده سمت پشاور و نرسا تبیه و کنیان نهضت فرمود و هنوز پشاور و تخیم
 سرادق عز و اجلال نشسته بود که بر گنجانته را و از و با به عساکر سلطانی وصولت اسباب حیاتانی پاسه ثبات
 لغران و نیده بناسه قرار باب سپرد و از ملک پنجاب بر حجت قمری روان شد چون سکمان از صدمه چوخل
 و کن شتوه آمده در جبال و مناخ پنهان بودند بانیقدر خبر مراجعت معطر شده بهر منزل و مقام کاسه بهر پیر
 و یار و گاهی بر سر اول و جداول ریخته دست میزد و می‌نمایان میکرد و اندوخته خود را از قتال و غارت شست
 نمیداشتند اگر اینها را بمقابل می‌آوردند سکمان از بیم پاشیده راه بگوچه هلاکت می‌بردند باز بر وقت حرکتشان
 از جای بجاسه از زوایا برآمده صحر او دشت را بر آنهنگ ترا چشم مور میا ختنه با بچه و کنیان خیال آمد آید شاه
 نشان بافتشون بکار نارسکمان پیوستن مورث تباهی خود دیده کم کم جواب مخالفان میدادند و منازل می‌چوخل
 بعیت شو به آندم که گرفتار در اعدا تنها به منتقم دان اگر آید ز تو خود و از پیا به هر گاه از پنجاب انیطرت
 رسیدند اینچاهم چون نجیب خان بهادر که از سابق از مرسته خارج انداوت و احتیاط ملک متعلقه خود را از آنان مرسته
 مد نظر داشت لطلوع کوکب فرشتا به سمت پشاور مستطر بود حسابی از اینها گرفته بمقابل بر خاست رکعنا تهم بلور
 که از دست سکمان تطاولی کشیده آمده بود از فرط غضب تاب شوکت نامی نجیب خان بهادر نیاوریده بعد
 منازل پشاور را سر مایه اطمینان دانسته بخان مروج در او سخت و از مقابلات واقعه در جانبین باز اطلک است
 گرم شد هر چند خان مروج و مردانگی بدطوسه داشت لکن مرد میدان مقابل آن فوج سنگین که چون
 سیل میجوشید نبود مجبور در لشکر بایک تجمهص کرده کار بر او تنگ نشد آخر الامر بخرمگ چاره اش نبوده است
 در آن حال زارندگان عالمی نواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر جمعیت استانی با بنایت یفر شتافته آن
 عصفور و طغرل طبیعت را از چنگال منتقارین جنوبیان رسانید یعنی و کنیان بود تشریف فرما شدن خباب علی
 مروج صرفه کار در جنگ ندیده غمان بدکن منصرف کردند و درین آمد و شد و تنظیم و تنبیه عساکر سیلغ خطیر مبرمت
 رسیده و هر چه اینجا یافت شده بود عند الامر جمعیت که غمان بدست اضطرار داده بودند و تنخوش سکمان
 گردید گویند بعد حساب هشتاد و هشت کبر و پیوه درین هم خرطیه آشنای بر باد شد و کار سه از من زلفت
 غمناحه بعد رسیدن او و پور بجا و نظر با احتیاط و مدارا لها من خود شن در آن سرکار بر گنجانته را و شکوه
 تا کرده کار سه و عائد شدن نقصان سیر کار سر منبت از سبب او در میان سه آرد و گفتگو لطلوع می‌نچاه
 ما فیما بین معالیه آبی شد و کینه با سخواطه جا گرفته گرد و کدورت بر آئینه دلها نشست هر چند بالاسه نظر مراحت
 بر او رشت شو سه ازین کدورتها میداد امداد و جانبین ناصفا آشنا چون شیشه ساعت میگذراند
 ما سال آینده که هنگام بر شکال سپر سه شد و هنگام فوج کشی در رسید بالاسه را و اخبار انتقام جنگ سال
 گذشته از هر دو ساسه سپید و ستان که با دکنیان اتفاق افتاده بود بخاطر خلعیدن گرفت و در مدد آن فدا که چون
 احمد شاه ابدالی از پشاور انیطرت نیامد سکمان و افاقه در استیصال مردم دکنی امر سه فرو نگذاشتند اما سال
 فوج سنگین بر سر آن ملک تعین ساخته و مار از روزگار اهل آن دیار برآورد و جزا سه کرد و اعداوت شمار اینها را
 به پهلوسه آنها نهد پس باین نیت محفل گنگایش منعقد ساخت و قمر به سر داسه باز بنام رکعنا تهم را و این
 را و موصوف بهجت نقاسه که با همجا و دشت شانه تخی ساخته عرض میکنند که در سال گذشته از من نادری تا

بعل آمده معتمد نقصان مال سرکار گردیدیم و از نا تجربه کاری من کاری بر نیامد ای مرتبه کسانیکه مدد دولت خواه سرکار اند
باید که آنها انعام نمهند و بستان دهند و بنده را بخود در آورند و هم از دایت بعضی دکنیان بساحت رسیده که زن بالاجه
مادر و مادر و کلان هم از سد اشو و جها و اطمینان نداشت بلکه همواره اختیارش بدین مطن ناگوار بود و همین اندیشه برین
میکرفت که بساد و اسپرشل از ریاست محروم نماند و فلک کج رفتار ریاست بر جها و قرار داد بالاخره بارگشته راه
شده به جها و سیکوید که شاه همواره ست باد و عزم بوده اید جها را چنین مهم عمده که در حقیقت سلطنت هند و بستان است
آوردن است خشن دل داری خود را تا زیا نماند می کنید رگها تهر لود خود و خطر شما نا کاره در آمدنیک فرج و خزان موجود است
بی باید خود بروید و بذات خود این مهم را با بنجام رسانید در نو مینان و الا قدر و تفرک بلند نامی پرواز سازید و بختور نیست
شسته سخن بسر کردن و اگر کار فرمای وقت رزم و پیکار و درست این طعن بر خاطر جها و گرافی که در مجموع میان بر هم
هند و بستان چیست است و خود عازم اینجاست و اگر دید هر چند بالاسج معاذیرد لید بر پیش آمده دست بگوشش و لاکن
سعیش بجائی نرسید اختصار بسوس را و اسپرکلان با سبج را و را که بسج بنده ساگی بود و بسرواری بر دشت و خود مختار و
شکفل مهمان ان یورش گردیده شد نیز غرمت است هند و بستان تاخت و لید و جها و نرید چون نشاء شجاعت پرده
رسو داشت و نیز بسبب اینکه همواره کارهای عمده بتدبیر او دست بسته بطور رسیده و در اکتادیر و قصاصد عایش را به
تیر ازاده اید و است بخود سر سر خود را بی از بارفته با طهارت و در غیره سرداران کن سال که همواره طلامد عازم اسپرکلان
شده زده و تهن و از نیک و بد و وضع این اطراف آگاه بودند استعجاب نمیکرد و بهر چه رانشن همون میشد می پر خست
و سرداران می شوکت را نظر با نیکه ملازم نبرگان او و از ابتدا متمسک بدامن عنایت او بودند و او در ریاست هم خود
کاثرای آنها بود و حتی نمی نهاد خلاصه هرگاه زمین هر پنج جلا نگاه خول دکن گردید و آوازه آمد عساکر دکنی که کانت اکت
بودند زلزله و بنیان استقلال نجیب الدوله و غیره سرداران افکنده خان مکرر عرض داشتی شتمه ضعف خود و قوت
و شوکت اندام است و بختور شاه شامان ارسال داشت شاه شامان بختور خیر شدن از ازاده دکنیان بوجه چند یکی اما
اهل اسلام و دوم پاس مقوم افغانه سوم مقام اخراج سردار جهانخان از راهور از پیشاور بر آمده و خوش محبت
را بر جها و مرثیه صغیر زده چون بختور با فوج خود بخار جوشان و خروشان سبک تک گردید هرگاه برسد اشو و جها و بختور
که شاه جها و با گو کبه فلک شکوه ساحت زمین را تیر زلزله در انداخت و آغزه افغانه بند در بند قبا یافته هم همان غم شاه شد
انک بخود لرزیده و از پای خود بی فرو و آمده اندیشه بعید را در خاطر جاد و ادینی و کلام مع تحالت بقدر مرتبه پیش سردار
هند و بستان فرستاد بهر یکی بختورین مراتب تالیف و دلاسانا پیام بران نهاد که چون افغانه و سکنان با سواد انکیه پیش
ازین آمده بودند کج باختند و این هر دو طالع دشمن ما و سلطنت تیموریه اند لازمه دو زانیشی است که همه آغزه بکیتا و لینها
شتریک هم گیر شده است بر تنبیه این هر دو فرق بر گمارند ما را از آمدن در نیک غرضی بختورین قوم مسطور و گرفتار رسوم
مقرری خود نیست ملک هر واحدی با و مبارک تا نظامی بی پایه سیر خلافت داده باز مر اجبت بولن مالون خواهم کرد
و اگر افغانه بهین بول ترقی و بر وز به پیدا کرده تسلط میشوند مانند احمد شاه که کجابل لوی سلطنت می افروزد اینها در
هند و بستان نیز کوس من الملکی خواهند خواست ۵ غافل از معنی قول عاقلان از ضعف عقل و مانند برای فریبند و بختور
کارزار و بر تو انصاف دشمن تکیه کردن ابهت پای کوسیل از پا نکلند دیوار را و خلاصه و کلبی بختورین بندگان
نواب شجاع فاعله بهادر هم رسیده بعد گذر اینک با یا از ثیاب نفیس و جاسور قائم بعض مطالب را بقوت زبانی هم
تر صلیع و خلاصه شش انیکه عاقرب نار و شکر که سردار عمده است استقبال و هم رکابی حضور میرند چشم داشت

از عالم کبرگیمیا است که انهدا با فیاض عمل محبت چنان منوط و مربوط گردیده که ملذمان عالی بلا توقف تسخیر فرما شده و شریک
 این مهم شوند بعد ازین که از استیصال افغانه که منشاء و بنیاد و در حقیقت بر سمن دولت گور کاهینه اند خاطر آرام یافت
 از انتظام امور دلی مطمین گشته مرا حبت ملک خود میگویم من بعد ازین ملک بی وفایه اغیار و لشکرک با تخمات احبابی این دولت
 مسلم میشود و نواب و الا حجاب مقدم اند که نظر بخرم رئیسانه ظاهر داری بکار برده و کیل امشول عواطف رئیسانه ساخته و در
 کلمات محبت آمیز بگویش او خجسته مقصود المرام و خوشدل خجسته مرا حبت با و داده بجای خود قرار دادند که درین جنگ
 هر دو طرف رسم و راه آشتی سر می داشته و بجای خود نوبه مان کار باید دید تا دولت بکرو نماید و از که بر می تابد بعد از ان هر چه
 مناسب وقت خواهد بود پس خواهد آمد مقابل شدن جنو بیان با شاه شانان و کشته شدن و تاجی مثل
 سیندر سمیه از پنجاب بر احوال شاه شانان احمد شاه ابدالی میروم نیست که شاه شانان هر گاه زمین مند و ستان
 را بورد و فالقن آموذ و رونق تازه بخشید و در اول متقابل و تاجی سیندر سمیه مسطور از دست غازیان فوج نجیب الدوله بکار
 بشقاقت پس شاه شانان مع قشون طفره از متصل انوپ شهر کنار نبر گنگا بغا صله منزل از دلی واقع و حاصل در ملک
 افغانه علی محمد خانی و قبا کم خانی بود و بجای مناسب دیده مخیم سر اوقات عز و جلال ساخته و نجیب خان نیز پناه بدرگاه
 شاهی آورده و در ظل بهایون زندگانی میکرد و از آنجا که خصوصیت و حضور شاهنشاهی و شت مشا و روستا شاه جمجه نیز
 در ان معر که بود رسانیدن شورشات و ترتیب معسکر طفره یکیم مفوض بهمت عقیدت نمت او بود و در مروج از امتداد
 و بعد لشکر اسلام اثر فطابق سبی بر بنیان عقیدت چیست لبته دست لبته بالنصر امین اموری پر دخت و نظریه و بر بنی
 نامی افغانه علی محمد خانی و قبا کم خانی را بار سال شقیات شاهی شکر عواطف خسروانه و ترنجیب بر جمیت اسلامی و هساد
 رهنموده و اعانت خود ش که بمقوم آنهاستمال بود و از عقیدت و شان حلقه بگوش حضور شاهی ساخته طلب کرد و همه تا
 غریبایی یافته بقدر مرتبه خود با مور و فصل فغانه و شامل قشون شاهی شده و با فوج خود با مستقر رزم و پیکار با اندک
 سلاح عقیدت و جانفشانی بر قامت دل اخلاص منزل دست و دهنند و بجای بر کنار چنبل رسیده خطی بر سو جمل با
 که در ان از مننه از عماد زینداران لغز است و در شش تنگ و با ملک و خشم و فوج بالیسته فر و میدان مصاف بود و شکر اینکه
 افغانه کیدل شده و احمد شاه را از ولایت طلبیده با دستگیر گشته میخواستند که بیخ منیدوان را از داوره مند و ستان بکشند
 با بیاس ملت خود و بمقابله اینها که بهمت لبته امین مناسب حال بر منیدوان است که شرکت مارا از جمله امین نگه داشت فلاح
 خود و تشییه تن به فاقه ما در و مند خصوصاً آن برادر عالیشان را که در مند و ستان مرد نام بر آورده و درین مجمع اسلامی
 تنها واقع و با نجیب خان بدشمنی سر بر کرده و بر ارباب خیر خواهی سر کار شوا شرت پذیرفته اید لازم است که بمجور و رسیدن پیر
 خود را بمش صبا و شمال اینجاست و منیر فوجیکه محصور و مع امکان ایشان باشند همراه بردارند از ثقات سموع
 شده که بعد رسیدن پیر یعنی خط و کیل سو جمل حواله سامعه و کیل میاز که چون از قدیم الایام در سکه سوا لاجاب من
 در سر کار سر نیست مجاور بهار به ملهار را و به لکر و سیندر سمیه بوده اند اگر کمال هم ایشان و ساطت و کفالت بکشد
 بر آغیه حاضر شده در آنچه لازمه خیر خواهی است سعی بلیغ بکار خواهم برد هر چند این عذر به منافی طبع جوان کتبت نشان
 مجاور و بوجه لکن بفرودت وقت سر و اران و موصوفین را کفالت حکم کرده سو جمل را مستمال و حضور طلب ساخت راجه
 موصوف منگام رسیدن مجاور از نواح اکبر آباد شریک لشکر دگنی شده بلامت مجاور غرا متیاز انداخت بعد رسیدن
 رئیس موصوف با خطای لشکر خود مع راجه موصوف محفل نگارایش آراسته ابتداء انگشت استفسار بطلب سو جمل زد
 راجه موصوف را التماس کرد که نامردم رسانید ایم و مهاراج رئیس اعظم فکر کس بقدر است او دست آنچه صواب بدید که من بهمت بقدر

و در این خود بر کس میان جلوه میدهم اگر در نظر ریاست سپهر جلوه استخوان در بدست و آلاک مهراج است با لجه کنگایش دولت
 که جاگزین خاطر من است اینکه چون جنگ سلاطین و معرکه با تاسی سرداران اهل اسلام در پیش است که شاه شایان غریب الوطن
 باشد لکن نقای او همه صاحب ملک اند و متوطن این دیار اگر شاهچالاک اید حریفان شاهچالاک ترست اگر اسپ شایان
 باد است اسپ طرفانی هم عوار که در اعمارت زانند چه ضرور لاجرم مناسب دولت و شایان عظمت است که کمال اعتبار در جنگ
 تا ما با یکا برده کارتداید شد اگر نشان فتح بر پرچم اقبال شالوخته خامه تقدیر است فوالم را و الا وقت بد که جنگ و سردار و
 شکستگی کلی دست ندهد و با سیمه سرنی عنان اختیار سپرده نشود و اینگونه تدبیر مایه که عرض کرده شد بی طمانیت خاطر صورت
 نمی بندد و آن موقوف برین است که ناموس و سباب غیر ضروری از قبیل توپها سکه کمان که درین جنگ بکار آمدنی نیست و بعضی
 از احوال و افعال زاندر استخوان از اینجا آنطرف چنبیل در قلعه جهانشی یا گوالبهار که قلعه مایه لشکر تپه کن و از آن متوسل
 شاست فرستاده و خود با فوج جریده سپاهیان مقابل فوج شایان شده و او کارزار باید داد و در صورت فتح غنائم و سرفروخته
 و در صورت نفع دیگر پاری گریز و مجال مناسباتی اگر باین دوری فرستادن اسباب منظور و ممکن نباشد اینک چار قلعه
 آهین که بنای شان مجروح سازگاو زمین است با خود دارم اینهمه سپاه متوجه رافع ذخایر قلعه و نگاه دینپناه یکی از آن قلعه
 بگذر اید بر کدام را که پسند شود خالی ساخته سپرد ملازمان دولت سازم تا بروقت کار اندیشه از ناموس سکران حیاتی
 ازین بار سپهرامون خاطر نباشد و برای رسد قلعه که در چنین وقت غلام فخط از قنیا است نیز راهی مفتوح باشد که کمی آنوقت
 را بر فوج تنگ نواز و من هم جمعیت خود همراه رکاب خواهم بود چون ملک من از صدمه سپاه دشمن محفوظ است از اینجا رسید
 قلعه بخوبی مستحضر پس بعد مرد و دوسه ماهی از جریده شدن طرح جنگ قزاقان شاه باید اندخت و جنگ سلاطین چه فرمایند
 ازین عرصه آسیمی نفوج مانع رسد بلکه هرگاه ایام برسات برسد آبی بالشت فتنه میرسد زیرا که جانبین از جا خود متعذر گشت
 خواهند شد آخیر شاه که زیر بار میشود از خود ستوه آمده عطف عنان بولایت میکند و افغانه شکسته دل شده از هم می پاشند
 و دولت خدا داد بشمار و نمایا بر سرگاه سورجل این تقریر اعلیه بیان پوشانید تمامی عظمای مرتبه تحسین را او که در وقت لفظ
 سحر آمیز که رای همین است مامورم نیز از فراق ایم جنگ قزاقان مایه نیست و گر سختی نبراست معذرا اگر در
 بخیله فتنه انداخته کار بر تنگ گرفتن و خود را در سلطه انداختن کار محتمل نیست لکن بجا و از سر دو گرم زمانه بخیر و محمود بوده
 مغرور و بکج روی فلک نا آشنا بود این کنگایش را سر اسیر بوده فهمیده میگوید که هرگاه رفقا و فرستاد بای ما در جنگ مدد کار
 نمایان کرده باشند تا که رئیس بنیای شیم وای بر آنکه بی سببی جنگ بر سر قزاقی پیش گیرم و بنیادگر نیز از امر و پیش هم خود
 بجا نیست منتظر کنم منحصرا بقطار ملک مال مفتح پروبال کوه اندیشی و نیدار و خود را بی سردار و دلهار زانو و غیره سرداران
 کس سال را باب عقل و سورجل را بکویک دلی و زانمی متم نموده ازین مصلحت منتفع شد آنوقت و نمایان کارگاه و
 خیران نظرت دستگاه فهمیدند که مشیت ایزدی متعلق بآن شده که جمعیت بجا و به پرتابی کشد و بنای کار این سردار
 آتش فراغ زود کار را آب سیلاب خرابی در رسد و الا مثل بجا و لسیکه دامادیده عتاشش امور صد بناله رایش نظر
 میدارد و اسیر ملک را از به شعورالی الان بر نسق عقلای سردار و زکار میراند با نیرته سخن ناشنوائی را کار فرماید
 الحاصل همه سرداران ازین حیره رانی و سهره در بیای او بخاطر کشیده و دل رسیده چنین بر همین مانگره کرده و بنده
 گویان بد زو ند با یکدیگر بخشم و ابرو گفتند که خوب است تا که این پسرهای سخن ناشنوائی و غرور بکنار خود بنید بر سرش
 فرو می آید گفتن شوشتن مانگره خیانت بر سر و حال کشید نیست بعد جنگ از کمن قوه بغض آمدنی خواهد بود صورت
 غرور خواهد گرفت از در صلاح و صواب بدست آبرو از دست این پسر بباد دادن شایان نیست پس بر می خیزند

و بادل همزون بجای خود نشستند اشیاء گوش کن بنید اهل دلش را که گریست برای خود خواهی که از آنکه نشیند سخن
 روزی که رعد آتش نجر من شایم نه سها و چون از تقریر سخن جل و بی اتعانی خود بساط طمانینت از موعی الهیه در نور و دیده بود
 حکم کرد تا در غیمه او را گرفته نظر بند دارند که از لشکر بیرون نرو و در فغانی معاینه اینحال و در دله شده بکار را گرفته میسر شد
 این خاتم توقع از سبب بکار را گرفته میسر شد باین پنج سبب بردن و خاطر بها و از سوسنه پیر و ختن اولی است و تمیل
 کار بند شده شریک لشکر باید بود و بعد بر و رای می چند فضای خاطر او را از خاشاک اندیشه صاف کرده و خصلت شایع خواهد کرد
 سورج من سبب اشاره بکار را گرفته میسر شد و در حیطان الهیه زده ساعتی پا از حد رضای جوی بجا و بیرون میگذشت و شریک
 لشکر او بود تا را و موصوف از فلاح که آباد کوچ کرده متقبل در اختلاف شاه جهان آباد رنگ در و درخت و با یعقوب علیخان که
 برادر خاله زاد اشرف الوزیر اکتی خان میاطب علیخان و مدار المهاد امور دلی و از آمد آمد بجا و در قلعه دلی بعد کستی بر ج و
 باره متحصن شده لوازم خود داری سرانجام داده بود پیام تفویض قلعه بجنوبیان اردغان مدوح اول حشمت او را و قتی نهاده
 جواب صاف نوشت که خالی نمودن قلعه نمیتواند شد بجا و از بعد از کام آمدن و کینل دو و غضب و سر عجبید و همانوقت اشاره
 کرد که تو چنانچه رعد صداه و قلعه گرفته بواسطت سفیر تیر و انگ پیام قلعه گذاری لقبدار رسانید و فتح سوار پیاده در جوالی
 شهر تیاراج و تالان شتافته کار بر ساکنان شهر تنگ سازند بجزر و اشاره از تو چنانچه آتش بار تو سپاهیان رعد و خروشیدن ملک
 نگر آسا باریدن و بیای قلعه وارسیدن گرفت و اساس کوه و زمین نامون از ان صدک سنگ آب کن بر تزلزل در آمد با نهیم
 خانه سطور با جلالت فشرده حسابی از کثرت اعدا گرفته جواب دشمن میداد و قلعه را بر روی ایشان نمیکشاد و هرگاه از پشت
 میمند که یعقوب علیخان از کی لیاقت و اسباب قلعه داری و میدان قیام نیست و آخر در ره کذ و همت بر دست نیردم
 هلاک خواهد شد بفرض بحالی اگر قلعه هم بدست او ماند سبب غلبه بر بنیم نمیتواند شد اشاره بخان موصوف میکند که اگر بیرون
 قلعه بجا و یا شا در صلح نذر و صلح کرده خود را بسلامت در بجا برسانند که بعد تقابل فتنین انچه رضای حق سبحانه خواهد بود و
 حضور خواهد آمد و حال برای قلعه دلی که از اسباب جنگ و قلعه داری خالیست جان دادن صرفه کار نیست لاجرم یعقوب علیخان
 بعد احتمال و یافتن امان از بجا و هدیه قلعه بکارانش سپرده خود با احتمال اقبال حاصل بدزد و سر بکریاس پرماس شای
 سود و در فغانی مع بسوس او داخل قلعه دلی شده بر اکثر کارخانجات سلطانی قابض و بر هر چه یافت بران متصرف گردید و
 از رضای آسمانی بخاطرش بخت که سقف مکان جنت نشان دیوان خاص را که فی الحقیقت یاد از خانات مجری من تحت امان
 میباید و نقره و طلا کاری منع که بر و تعبیه کرده بودند داغ بر دل جرح کوکب نهاد از انجام کار بتدبیرشیده بطبع زینکست و
 نقره هفتصد و یکصد و پیم مسکوک نموده سر بایه بدنامی برای خود انداخت بهیات از گردش روزگار که چنین سیر و امانی تیر
 رکاکت نظر و تصور همت برای این انصاف در اهرم بران آرد که قدر این اساس فلک حماس نهشته حواله تحریب سازد و بهنوز
 کا و کا و نرج از دل دولت خوانان و دومان کورکانیه بد نرفته و تا حال جراحت سینه نشان تبرسم امکان مرسم التیام نپذیر
 آخر خراین طلم بجا دید آنچه دید یعنی نیستی قصر بهشتیش را از پا در آورده و اخی مردم ساسان نام نام آوران و تحریب بنای و اما پیشین
 تیشه پای خود زدنست خلاصه احوال از تقریر بنیان بجنور و ابنا بجناب شجاع الدوله بهادر سپهر و موضح پوشید انچه بخت
 در سلک کشیده غدا ناخواه مردم چنین هم قریع سمع مینماید که بجا و بدل خود گروسته بود که چون احمد شاه وزیر ملک مهران
 چند و زه است آخر بعد از دو و خوروی صلح را عینیت نموده و حجت قهری بولایت خواهد شتافت هرگاه شاید انهمی بجلوگاه
 حضور خواهد رسد و ساندستان را که اهل اسلام اند از میان برداریم و بسوس او را بخت سلطنت با داده ملک برانیم و
 چند وستان را هم با همی ساخته مسلمان را سعادتی الهی بفرجه بجال خود نگذاریم لیکن بچاره تیر ازین بود که ملک انهمی ازین

جنگ خواهد نشاند و پنج قهرمانی و سنان عبرت روح پاک رسالت نبای خودشن بخون خواهد غلطید و خنجر حشمت خود
 نازگنی ای مغرور و بدبخت و این بیت خدا را ز من خاک نشین و هر که از اهل عثم کرد سر کبر بلند و فلک انداختش از بام ترقی برنج +
 بجا آورد بسوس او در قلعه ارک و افواج و اغراض دیگر حوالی شهر طرح قشلاق انداختند و کنار آب گنگا متصل نوب شهر نیز که نیمه اوت
 جلال شاهی است برای قشلاق حکم مطلق یافت و حضرت یافتن نواب نجیب الدوله از حضور و الایه لکنو
 براسی آوردن نواب شجاع الدوله بجا و در برابر اخبار طلبان محبت جو جلوه پیرا داد که چون شاه جهان احمد شاه
 نغمه آمدند بغیر آنکه راد ولایت مطنه شجاعت و دلاوری و آوازه غم و نام آوری نواب جنت مکان شجاع الدوله بادراز
 اخبار سبب و شان بالخصوص از تحریر نجیب الدوله بگوش رسیده و نظر بر بنیکه خود هم صاحب غم بود از خوش بخت و دیدن
 آن مرحوم را مشتاق بود و درین ازمنه که مقابل با دکنیان و از و چشم و خیل آنها از حاشیا افزون بود و نظر دور اندیش او چنین علم
 کرد که بغیر شمول نواب جنت مکان که توارث خلعت وزارت بر قاضی حیات آمده هم دکنیان چنانکه باید صورت تشیت
 نخواهد پذیرفت لاجرم به نجیب الدوله اشاره میفرماید که چون شجاع الدوله از اعظم اراکین معمره و زرا دولت گورکانه ماه سپهر
 سبب و ستانست و هم ملک خزینه و سپاه شجاعت بجهت و نام و نشان غم و دلاوری و در شمول او درین معرکه از حاضری و
 باید شمر و چون الحال بسبب برسات توقیف و جنگ روداده می باید که تو خود رفته و او را استمال ساخته بجنوب ماری اگر بخاطر
 او اندیشه از سوانح ماضیه که پدر او را در رکاب احمد شاه خلف الصدق فردوس آراگاه محمد شاه پادشاه با ماضوت مقابل
 روداده بود و فلک بکام مانگشت و مراجعت با ولایت صورت یست و این کینه از و بخاطر داشته باشیم باشد باید که با یکدیگر
 اظهار غایت با محال او از روانی تقریر خود رنگ کدورت از اینینه خاطرش شست شود و دوه بعد و پیمان و اثنی خاطرش
 عظمی سازی و شتیاق با بدیدن او ظاهر کرده زد و ترغاش با بنیظرت کردانی هر آینه و جب خود شنودی مابودلت را آمدن
 او متصور است الحاصل هر گونه احلاف شرعیه و ایمان موکده که اطمینان خاطر او را پسز افندد اسطه ساخته محرک او خواهی شد
 باشد که مابودلت و اقبال اصلا غبار سے از قصص ماضیه پیرامون خاطر اقدس نداریم و او را نظر بر شادی و غم و شستی
 و فطرت سلیمی که دارد دوست میداریم و چه شتاقیم و او را نیز باید که ازین وادی دل راجع داشته بهره زودتر مارا بملاقات
 خود سرور سازد پس حسب الحکم اشرف الوزراء شفق با عهدنامه موکده با حلاف شرعیه درست ساخته تفویض نجیب الدوله
 بکنند و حضرت او بجانب لکنو قرار پذیرفت و نیز از حضور ارشاد شد که این مقدمه از و سلطت و کلاسه کم رتبه پایان پذیرفت
 لهذا ترا حضرت داده ایم منقول است که سر و ارمود و با موسازی دوسه هزار نفر سوار و پیاده ره گرامی منزل مقصود گردید و آن
 طرف دریا گنگا مقابل چپا و فی سبندگان عالی که در آن ایام نظر با احتیاط از ترا کم افواج طرفین خود مبولت و اقبال آسجا
 تشریف میداشتند خیمه زد و منی از آمدن خود شده اجازت طلب بلامرت گردید نواب عالیجناب دست رد بر پیشانی او
 زدن مناسب ندیده بلامحان فرمودند تا کشتیا برده او را این طرف دریا آوردند و بعد بعبور بملاقات و عنوان همانداری
 مشمول عواطف ساخت نجیب الدوله بعد ازین از و ابتوع و سرور او در آمده بعد تفویض شفق حضور شاه شامان
 و عهدنامه موافق با حلاف و ایمان شرعیه از حضور شاهی ارشادات حضور را جاگزین خاطر نندگان عالی نمود چون خوش
 هم از هنگام وقوع سانحه سکر تال و بلای دادن نندگان عالی او را از بلاسه دکنیان نقد خلوص خود را در صیر فیان بار بار
 خیر اندیشی گران بجا تر میدادست و همواره بر خلوص خود و شفقت او نازش داشت از شیب فراز مراتب و درین مثل
 اینکه چون نندگان عالی رئیس اهل اسلام اند و من از جان خود دست شسته ام لهذا اینقدر التماس میکنم که بجا و اگر این بار
 هم ظفر نصیب شدن نام و نشان سلیمان را از صحنه سبب و ستان بگریک عماد خواهند و و دلس لازم و مناسب چنان بنیاید

که پاس اسلام پیش نظر داشته میان مجاهد و محکم باید بست و بتبعیت بادشاه اهل اسلام باید کرد که هم در دنیا بلند نامی و هم عند اهل
سبب اجر عظیم خواهد بود و در صورت اگر کسی نتواند فیروز و بزرگوار باشد آیات نصرت آیات شاهی و زید شاه شاهان نبل غایت
بحال شهادت میفرماید و پیرانه پیش می آید زیرا که مجمع وجه از انظار اطمینان حاصل است اگر خدا نخواسته نود یک فلک جریخ زد
در صورت عدم شمول با شاه شاهان هم پایان کار خدای تعالی راستی و آفرینش با مجاهد و افاضات و پس افاق با یکیشان به اوست
که تنها مقابله با کفار و مومنان به نفع نجیب الدوله تا دیر باشد بقدری اعلیٰ بیان پوشانیده جلوه میدهد و از انظار جوانی که آبی
بر آتش دود لگی او نیز دمی شنید بالاخره تنگ آمد گفت که آمدن بنده و تمهید اینهمه مراتب آوردن عهدنامه شاهی بر سر
خواب وزارت مآب از رگد زخیر اندیشی و خلوص که این بنده را بخدمت ملازمان عالی است بوده است احیانا اگر التماس بهر بنده
از ریاد داشته باشد بهتر نیست که بحضور کرامت حضور نواب بیگ صاحب که بزرگ خباب من اندر عرض این حال بکنم سر چه از آنجا تبار
شود جناب عالی بر آن عمل نمایند هم بر نقای حضور و نگارش گذاران انتقال که باریاب محفل عرض و معروض و تحجیر روزگار
گذرانیده اند ایام رو که خلافت تقریر کتبه من را بر محکم امتحان زنده تا غش از صاف منمیز کرد و اگر عرض من قرین خیر اندیشی و خلوص
گشیشی بوده باشد قدم رنج فرمایند و الا آنچه دولتخواهان خیر اندیش بعرض رسانند رضای بنده هم به است زیرا که بهر خواه را خلافت
شایان اخلاص منظور نیست بندگان عالی اینهمه حقیقت بسیار حق گرین جاداده پانچ آنرا بر وقت دیگر گذارند و غلبه الدوله
را رخصت فرودگاه او فرموده خود بدولت و اقبال مجلس الشریف آوردند من بعد بحضور داده ماحده مکر که کیفیت صحبت و حقیقت
حال معروض داشته و بار نقای نیک اندیش نیز قرعه مشوره زده است و اب کردند با جمله رای خورشید ضیای بندگان عالی
نظر بحسبیت اسلامی و محبت های رسیده نجیب الدوله و پس از آن اری او همین اقتضا کرده که شرکت فوج شاهی کردن اولی است
و ازین امر داده اشاره به نجیب الدوله فرموده و در اطمینان ساختند پس نواب بیگ صاحب را مع دیگر خدمه محل رخصت به لکن و
مجاوزه مرز افغانی صاحب یعنی وزیر الممالک نواب صفت الدوله بهادر فرمود و در دیه و جواهر جینی بهادر را نائب متعل کرده
خود بدولت و اقبال با کوبه اختر عدو مع نجیب الدوله از مندی گماشت پر تو نزول بر ساحت انظرف دریا انداختند هرگاه در
فواح انوپ شهر رسیدند شاه شاهان خلف الصدف سلطنت و جبابانی تیمور شاه را بجای استقبال آن دستور معظم فرستادند و بندگان
عالی بپا ورم آداب و شکر مقدم شاه براده پرداخته در کباب آن در تین صدت شهر یاری و یا قوت شایع و اعتبار کی با قوت و اقبال
احرام درگاه شاهی بسته بلامت شاه شایانی فائز گردیدند شاه شاهان که از دیر باز صفات حمیده آنجناب شنیده مشتاق بود
دیدن آن کامگار نامدار زیاده آنرا سکام صفات از سیاهی او دریافتند مشمول عواطف شایانه و بر تبه فرزند پای بلند
ساخت و فرمود که فرزند من همین انتظار داشته ام حالا بین که بچه نوع کار مرسته تمام میکنم و خلعت به تشریف لائق که چاقب وزارت
باشد ساخته رخصت فرودگاه از زانی داشت بندگان عالی با لشکر لشکر است و نشاط و رفیق بخش خیمه سر با ششم میشوند و از حضور
شاه شاهان حکم قضایم لغامی باید که نسجه یا خیمه بجهیه رفته باز زند که هر واحد از سر کردگان بر قضا مطابق حکم شاهی قدغن سازد
که چون این ایرانی پسر یعنی خواجه الدوله بهادر فرزند و همان عزیز بندگان اقد است لهذا زیاده از فرزندان پاس خاطر شش
منظور حضور و الاست پس همه باید که پاس او را موجب رضای حضورند داشته گردید و کوشش او را با صره خود داد و اندوختی
خلایف وضع با لشکر بپا او پیش نیانید اگر احدی مصد خلاف حکم شاهی خواهد گردید دست بخون خود خواهد شست یا سرش
تخلع خواهد شد و نواب شرف الموزر که مرجع اقامی دادانی آنسر کافین آثار بود زیاده از میان خامه وزبان در بر آید
مجبوری و خاطر داری بندگان عالی و احترام آن واجب لاحترام مساعی جمیله بطور میرسانند لکن از آنجا که بعضی از میان
بنیه نشین و ن سیرت انرا دمیست بهره وانی ندارند و چون محکم در بطور خصال ذمیه و صدور افعال ناشایسته مجبور خواهند

نگاه بعد از دو چال و در طبق جبلت خود مصدق بعضی بر مات در ازای نندگان عالی میشوند و این خبر محض شاهان
 با خبر منبیا میرسد نندگان حضور اقدس آن در انیان را گوش و بینی سوراخ کرده و چون قطار لشکر هزارشان بدست
 جلادی داده پیش نندگان عالی میفرستد که هر سزائیکه فرزند و جوان این ناسان بخاطر آن فرزند بگذرد آنچنان حکم کنند تا بسا
 رسند نندگان عالی در وقت این عطیه کبره که برای احدی از وزرای باشوکت نجیبین مراعات از حضور شاهان ظهور
 نیافت آئینه اسیران را اطلاق فرموده و او آشکار این بوسه عظمی آنچه پسندیده میان آوران در زبان درانان با ادب
 بود بتقدیم رسانیده از آن باز احدی را مجال آن نبود که غایبی بر لاله لشکریان نندگان عالی بنید از خوشی کج میکند بعد از آن
 شاه شاهان که از مدتی شعله غضب از مقابل بنیم در عروج داشت حسابی از شدت برسات نگرفته قشون طغر قرین را با نقل
 در آورد و شاه در راه که متصل جنبه مقابل قلعه ارک دلی واقع است مشرف بنزول اجلال فرموده همه را در آنجا حکم اقامت
 و اوجب الحکام طرق قشلاق درین موضع صورت اتمام یافت خلاصه انیظرف لشکر شاهی مع تمامی روسا اسلانیکن
 مندرستان لکاهی چون بخر خا رجوشان و خروشان از شوکت و دبدبه سپاه چون ابر سیاه بپوشن نمونه روز سیاه
 می نمودند و گاه از حرکت ستوران نشان از جنبش سیل طوفانی میدادند از طرف دکنیان چالاکان دست بر ماه پاهای
 مکنی با در قمار سوار شده خود را چون برق جهنده بنظر مادی آوردند و به بهانه نیست ایام و بیم اعیان از صد کتوپ آواز
 تفنگ کوش رعد کر میساختند لکن چون آب در میان حاصل بود و در یک جنبه لطفیان تمام شوکت خود منمود و بهادران از
 هر دو سو با وجود تاق آتش غیظ و غضب آبی بر سر آوردند و با هر است که بر جاسیل دریا زنجیر پایی عربده جویان مزال
 قدم بهادران جابنین نمودند آتش فتنه را آب میگرد آمدن بھوانی شکر از طرف بھا و نخی دست نندگان
 عالی نواب شجاع الدوله بھا در با پیام محبت آمیز و شکوه و دستبانه از سبب فاقت با شاه شاهان
 این حکایت را تا آنجا گذاشته انشب تیز گام خامه بچولان گاه قصص حربیه می تازیم مخفی نمائیم که هر گاه خبر ورود نندگان عالی
 در لشکر شاهی سامعه کوب بھا و شد بجای خود اندیشه نگارده نهوانی شنید که مرد قهیه و دور امر و کالت مهارت کلی داشت
 محض نندگان عالی روانه کرد لب پیام آنکه ما را در تمامی روسا این دیار توقع برادرانه از شما بود که مو و تنای قدیم
 فیما بین با حبه را و صاحب و نواب برهان الملک مراتب دلبری ها و مباسع جمیل که از ما را و در معرکه جنگ با افغانه
 سمت ظهور یافته خلق بیان نیست مقتضای آن گیر نگهیا چنان بود که آن فلک شوکت بلند اقتدار بی استدعای ما
 شریک انیظرف شده سر انجام این مهم میدادند با اینهمه مایان رواد اگر تکلیف جناب نشدیم زیرا که بسبب ج و دو دست
 خدا داد از استماد استغنا داریم و جنگ با شاه ابدالی بر نور بازو سست ما گران نمی آید همین بخوایم که صاحب شریکیت و
 نشده ملک خود و تشریف داشته باشند حیف است که علی الرغم بایشا فوج شاهی را زیاده کرده و به نیروی سعت و الا لای
 قوم که گاهی با شمار و محبت بناخته اند بلکه همواره مواد عداوت در ذات البین آمده داشته شریک شده بر دفع جهامیان
 بستند بهما فلک رفتار خود فراموش کرده که از آن والامرتبت صاحب فرسنگ چنین امر و سعت گاه ظهور خرمیده
 بھر کین معنی ماضی حالا لازم محبت و یکتا دله ما آنست که اگر منیو ایند خود را بطور سغبسکر ما رسانیده از آن قوم
 اجنبی خود را بکنار اندازند اگر این ممکن نباشد باز رجعت مقرر بلک خود و تشریف برده تا شاسع جنگ هر دو سو فراموش
 شریک ماندن ملازمان با آن قوم اصلا صورت مناسبت ندارد بلکه اینهمه محبتها سقدیمه را از اصل بر سر اندازد و نیز
 ششصد و هشتاد که خازن همه اخدام باشند نزد ما باید فرستاد تا گفت و شنودی با او بعمل آید فرستاده او اسلام و پیام
 نموده آنچه بنیر و نس زبانش تو آنست غازه خوش بیاسی بر چهره التماس کشید و دستدعای ترخیص معتمد از

حاضر باشند حضور محبت خود کردند گان مالی اینهمه نیات فیم به نجیب الدوله و شرف الوزر را رسیده بصلی محمد که
 به تحریک سوال جواب میگویند و راجد بی هت را که ساکن در این و رفیق معنور و مرد با سلیقه بود همراه راز غریب الیه بکالت
 شرف رخصت داد و وقت رخصت بهوانی شکر فرمودند که دو کاشی راج هم از بر اسم و کن در حضور را تقریبی دارد و ملاقات
 باید کرد و او کاشی راج گوید که بنده را در حضور بنندگان عالی ملاقات باجهوانی شکوشت داد و حاصل حصول صحت بهوشی
 و رسیدن بهجوراقای خود بهجوازوی دت خوش نداشته و راج رخصت کرد و بهجور بنندگان عالی نوشت که این شخص لیاقت
 پیام گذاری و رازداری ندارد و شخص منتهی را سوگ او فرستاد و تا با او بی تکلفانه آنچه ممکن خاطر باشد آنرا بر سر آید
 پوشانیده شود و نیز بتوسط آن معتمد مصلحتی که برای من مناسب باشد دوستانه گفته باید فرستاد بقول صادقان مهار را و او
 سورجیل جاٹ نیز استشار از حضور بنندگان عالی میکرد و اندام حاصل چون وکیل مکرر در اینجا رسید جناب عالی بحکم مفاکے
 باطن و ملاحظه اینکه اول نیم ماجرای وکیل و پیش بنجیب الدوله و شرف الوزر را حاضر فرموده بودند بار دوم که خطه بدین معنیان
 آمد باز بهجستور این حقیقت را عالی سردار مدح فرمودند پس هر دو سردار به بنندگان عالی گفتند که ملازمان سر رشته سوال جواب
 را از دست خدمتد اشرف الوزر را خفیہ جدا گانه از بنجیب الدوله به بنندگان عالی گفته فرستاد که من از باعث نجیب الدوله که گرفتار
 این بلا شده ام و الا امر با این در دسرداری بنود شما سوال جواب را بر عنوان نیک قرار دهند راضی کردن شاه جمجاه
 دمنه من است با کماله بصلی سر دسرداری محمد یاقوت خان خور بر که مرد ثقف و کهن سال بود و شرف رخصت یافت و بنندگان عالی
 حواله زبان او فرمود که بهجواز گوید که محبتنا خاندان ما دشما از قدیم ثابت لاکن چون پاس دین پیش هر قوم بر همه دوستی با هم
 است لاجرم پیچوم اهل اسلام از نظیر ویده از عنوان دینداری بعیدند شتم که شریک دینان نشویم و هم مصیحت این بود که
 در صورت بودن مادرینا اگر دنگ صلح رخیز شود بر اینهمه موجب بدینکامی خوشنودی اجبا تواند بود پس اگر صلح منظور آن دار
 باشوکت باشد بدل بدل سبی درین باب کرده شد برادر ابر کرسه ظهور ملوه داده شود بلکه بر اینهمه در عنوان ریاست مکیات
 همین صلح بنیاد یعنی تا وقتیکه کار بصلح کشاید دست بد این ستم و آویز نباید زد که جنگ دوم در خصوصاً در صورت که فعل
 تمامی عمائد اسلام میان بهمت بر فاقه شاه بنش باشند و جنگ بحیث یعنی منوط شده و طمع ملک مال از میان بر خاسته
 صلح از غنائم شمرده ازین جا و دستقیم اخراج نباید و زید و مارا بهر صورت دوست واقعی تصور فرمایند و بنندگان در باب
 اشقی بدل جد کلی از نظیر بعمل خواهد آمد چون استشار موافق و اقتست دشما استصلح کرده اند بعد بیان مرتب صلح
 و پیغمبر جنگ مصلحت بر اینان نیست که رسم جنگ بنندگان گذارشته بطور قرائی جریده بمقابل شاه باید ستانفت
 سخیل که کاری ناپیش برید در صورت جنگ و همراه و دشمنی بار گران و توپها سے کلان کار بدشواری خود یکیشیا تمام
 پیام بنندگان عالی بهجواز و نیز سورجیل جاٹ پیام جناب عالی بدین نظر رسید که شازمیندار و راجه ملی هستند چیرا خود را درین
 سے اندازند مناسب نیست که کنار جسته از هر دو سو جدا و گواره از دو سر جنبان باشند تا فلک چه نیکی بهجواز آرد و بعد
 آن هر چه مقتضای وقت باشد بعمل آرد سورجیل جاٹ و جواب عرضداشت شکر و عنایت آنجناب
 از قدیم دست گزینة الطاف نواب غفران ما بمهر و در حق من ارشاد شده همین را آنکه رحمت بنده شتم و طاعت و ایگانند
 عشق و دلدار را و نیز پیغام بدین نوع فرستادند که شما هم در باب صلح تقیم بجواز و صاحب بکنند در صورت که خود را بنوا بر چه
 ممکن خواهد بود و دشما به طور خواهد گرفت یعنی مانند که بعد رخصت محمد یاقوت خان از بجواز سورجیل کید و در تخاف زده
 از مقام خیمه گاه خود که بر پشت کرده از دار الخلاف متصل سر آید پور بود و خیمه کنده چنین شتمار داد که خیمه متصل شهر خا هم زد
 اینقدر فها از خبر غیبت و بعد از آن بهجواز و نگاه را روانه سمت و یک ساخته بعد از فاصل یک پهر خود هم جلوریز تقبله و یک

همشانی بجای می شود از فرط غریبی از بر خاسته رفتن او گرفته میگویند کاریکه گوشت کشتن کشته اگر این شخص
 در آناس جنگ بخلو می ساخت قیامت عظیم بوده است حال اینچنین از اینکار بد زنتیاری اگر رفت گوید و با ستمها فرج خود در
 ملک آمده ایم نه با سپاهین مردم خلاصه محمد یاقوت خان بعد از اظهار شادان حضور از طرف بجای جواب یافت که اینچنین
 دوستانه بودند و العیاذ به فرمودند ما را هم باشاه درانی سر جنگ نیست شاه کوچ کرده معاودت بولایت خود فرماید آنسو
 دریا آنک از آن شاه و انیطرف آنک از آن ماباشد همین دریا آنک سیوانه و حدیکه بگر قرار یابد بعد از آن ما و مندیستانان
 فیما بین خود ما فسیده خواهیم گرفت محمد یاقوت خان جوابهاست باینکه بکریست بیان نشاند آگاه معاودت او را عمل خود و انظر
 از آن شاه قرار سید به بازیم محمد یاقوت خان شیب فراز جنگ صلح را حواله ساخت لای موعظ را امر سله گوسه تقریر میازد و
 صلح را بر جنگ ترجیح میدهد و از مراتب تفهیم درین امر دقیقه فرونی گذارد بعد از آن مقال بسیار بجای میگوید که ما هر چند عمل
 و انیطرف از آن ماباشد بعد از این هر چند خان مسطور تقریر را پایه بلند ساخت اما اوچ گرای پیروانی نیافته حضرت شد و بخوبی
 رسیده آنچه با خود آورده بود مفصل محروص داشت و باشاه خباب عالی بحضور شرف الوزرا و نجیب الدوله هم مطالب
 پیرانه التماس پوشانید هرگاه جناب عالی در سرداران موصوفین دیدند که بجای از مرکب غرور دولت فروغی آید و نوبت از موعظه و نصیحت
 در گذشت ناچار و سوال جواب تغافل زدند درین بین برسات هم در با تقضا آورده و آب بر آتش نزاع زدن کار گر خایده بلکه
 معامله ذات البین کی شد الفقه سخت بجای وادانست شمال آتش ستیز شده کنکالیش میکند که اول بر قلعه کجیوره که حصن مستین
 حصار حکم در دست افافته است و قریب به هزار انجا هستند و آمد و رفت مردم در آب از آن طرف جاری میکند پوشش آورد
 باید گرفت بعد از آن باشاه چهره باید شد پس عجمی را بکشت می آورد و بعد قطع مسافت راه با تو بخانه سنگین و لشکر قیامت
 چون ابر سیاه قلع کجیوره رسیده دور از آن میکشند و در اول جنگ تویق تفنگ از جانبین دور و انگیزه میاندازند
 میشود از آن طرف هم پانزده هزار افغان آهن جگر مقابل بر سر آید و آتش جنگ بهشتی آنچنان استیز آه زیر باد از آن
 گریان یکدیگر میگردانند و در تمام روز کرم زد و خورده آتش دینیه را برستی مخلوق میرود و فر داسه آن معاودت از فرط غمت
 که در سه دشت تحمل نیاورده حمله های دلیرانه و یورشهای مردانه بکار برده از پیش بر سر دار و مفصل قلعه رسیده بعد از دو
 جلادت و مردانگی بر فراز قلعه برآمد و آن حصار مستین را مفتوح ساخت پس قلعه گیان را زیر تیغ کشید و باقی ماند را مع لیر خان
 سردار آنجا اسیر کند و هت ساخت حکم بطوق و زنجیر اسیران میازد و تعلیلی از بقیته سیف که فرصت یافتند رو بگریز آورده
 سبک اطراف میخیزند هر چند این اخبار هر روزه باناس منیان بحضور شاه شان میرسد لکن بسبب عامل بودن دریا
 هبنا که سرس بطغیان داشت اعانت قلعه گیان کجیوره از احاطه امکان بیرون دیده با غم و غصه میساخت و بجای این
 فتح نمایان که فلک نصیب فکر و خوشدل و شاد کام نقاره شاد باین دولت نواخته اگر کجیوره معاودت کرد و شرارتش را شجاعت
 و سرست عنایت موفوره بفر خود باز آمده بفر مقابل باشاه در افتاد اما از خود قدم تقدیم پیش نمی نهاد و اندک انتظاری داشت
 که درین بین روز دهم رسیده و هنگام فلک حیران را لشکر خود کشید تا با هم بر چرخ غرشیید و جشین گرفت و بهسات که
 آبی بر آتش نقشه میردا خر شده در آذرباد جهان آتش فشا در بانه کشید لاجرم شاه شان را که از بطغیان دریا و کشتی سیلابها
 لنگر زیر تحمل بود شعله غصه برق حیت غمش در آمد و دیگر و پیشتر از دهم حکم منیر ماید که نسچیان پیرامون او تا قها چاه زنند
 که جمله سپاه براق بسته فردا حاضر شوند که شان فوج دیده خواهد شد نسچیان حسب احکام جهان طالع حکام شاه سیاه
 دیدن شاه شایان شان فوج دریا موج و آگاه شدن خریف ازین معنی و ملاحظه نمودن او
 نیز سپاه خود را روز دهم که شاه شرف از پرده شب بردن خواستید جهان ز جانیان در تاجک حیرت آورد

برای حراست شهر و بی گناشته آمده بود این فوج علاوه بر آن بود و مشهور است که تمام دکن همراه آنها آمده بود و زن میگویم که
 هر قدر سامان و قوت که شمرده شده بود با بجلو شاه شایان روز دوشنبه در مقابل شاه جهان آباد خیمه زده روز دوم
 آن که تاریخ نهم ربیع الاول سنه الیه بود بعد پا داشت کردن حکم فرمود که مابود دولت و اقبال جریده گد و یا غیبت را تخمین سر او قات
 غر و احوال میسریم متعاقب بنگاه خادمان محل بیارند اینقدر گفته خود بدولت و اقبال مع و زرا و سرداران حضور بی
 با فوج جریده گذراند و گویا که از شاه جهان آباد پیچیده کرده فاصله دارد و رسید که چنانچه رونق افزاشده مضرب خیام غر و اقبال
 و صبح آن بر لب دریای جنبه حکم بنصب خیمه قرار داشت فرموده آنجا غر و زرا را زنی داشت دبر آن شخص بابابی دریا حکم سله
 شرف نفاذ یافت اکثری از رانیان جان باز که برای تحسین پایا بخت بودند مع هر چه بادا بادا کشتی در آب انداختیم گویا
 اسبابا بدینا انداختند و به جای نبرده تان نشستند لاجرم شاه جهان آباد و روز پادشاه من احتیاط چیده منتظر وصول پادشاه
 از طرف و من صد بار تها سعی ازین سبب که دل گاهی داشت بود و چون با غنای قوسه ربط کلی داشت و اکثر اهل
 از بندگان دین کسب کرده بود و روز ترک حیوانات نموده روی عجز و تصرف بختاب با غر اسماء آورده و روز نقشا
 می نوشت و از دست خود بدینا می انداخت روز سوم از بکرت نفوش و اسما را که سرخی از پایا بود و ارگشته لیکن صورتیکه
 علمی نمیکرد و یعنی چی راست بود و طرف هر کس که پایا بختناخته برد آب از سرش گذشت و در وسط مخزن هر که راه
 گرفت راست رخت لبائل مراد رسانید چنانچه یازدهم ربیع الاول سنه الیه فوج عبور کردن گرفت و بعد عبور نصف از فوج
 دریا موج شاه هم با شوکت و اقبال مرکب رانده پرتو احوال بر ساحت این طرف دریا فکند خلاصه در عرض مدت دو روز
 همه فوج از دریا در گذشت هر اردو و هر اردو از صفا غریق بحر فکند گشتند یعنی هر که اندکی از آن راه مخزن شد راه عدم میبود پس
 به تمام شهر صدر شاه شایان با فوج دریا موج از لب دریا کوچیده بمقابل غنیم چون میل جوشان و بحر خروشان روان و در و یک
 منزل پیشتر رفته سپاه نزل بر زمین اسخود و انداخت سدا شپورا و عجاویم با سماع جنبش عسا که طفر قرین مردانه درخت
 می آید و بفاصله چند کرده رسیده نیمه میرند و متباخج میجید هم ماه منگور چون جام حوصله اش لبزیر باد و تورا نشود
 حکم میکنند که لشکر و زم خواه تهمیه یکار میان بهت چست بسته بر آید و میدان مقابل را آورده عریه جوی بنیاد نهادند حسب حکم
 فوج که بهر اولی معین شده بود مقابل لشکر طفر یکریغان ریز میگرد و وقت سه پیکر که بواج سر اسنها که سیاهی فوج مسطور
 می نماید از قشون شاهی جمعیتی بمقابل و مدافعه مامور میشو و بعد تلاقی فتنین دل جنگ قزاولی میمان آمده بهادران طفرین
 قوت بازو میگرد و با جنگ احتحان میرسانند و آخرانم خوابان جانین برین کفان کرده بر یکدیگر حمل آورده گشتند و سنگا می
 درم را گرم عاخته از زو و خور و شکست و بخت دقیقه فرو نمیکند و نزدیک دوشنبه از کشته و مجروح شده هرگاه مامور شتی
 خیمه بدار الملک مغرب میرند و سراق طمانی شب روز زمین را فرا میگرد و در لاوران طفرین بجا که خود گشته می آیند و بدینجهت
 و بستن لشکرتگان می پروازند لیکن درین جنگ غلبه از طرف فوج شاهی میگوید و فوج مرسته زکی از شکسته عالی بر و حاشی
 میرسد زیرا که در کشته گان عدد و کینان زیاد و بشمار رسیده و از قشون والا کتر می بکار آید و ملوچ دند لاجرم در آن روز بجا
 یک دو کرده پیشتر خیمه میزند و شاه شایان فردا می آید آن با طفر و اقبال همچنان قدری پیشتر کوچیده نصب خیام فلک هشام
 میفرماید و جهان دستور جنگ قرار می رومید یعنی از یکپاس روز مانده آتش جنگ اشتعال میگیرد و در پیشام که شمشیر
 را بجای شب پس پرده مغرب جاسید بد و لاوران طفرین بار امگاه خرامیده پادشاه آرام می کشند و چنانچه باید از هر
 برات حراست قیام می و زیند و سوم همچنان شاه جهان کوچ پیشتر فرمود و بجای جنگ کنان می رفت با حمله تان پانی
 سیده شهر مذکور را در میان میگرد و گرد و شهر فرودگاه لشکر خود قرار داده هر که خندق کرد اگر دشمن میبرد

بر فورقاز حکم مردم در بند کار آن شده بجز خندق پر و خندق در اندک عرصه خندسته بمرض بست و علاج و عمق زیاد از فی
کنده پناه خود از ریشش نمش با خندق و آلمینا نه بهر سائیده پاسه جلادت افشردند بجای که بهین جارا بخیال خود محفل
ستیزد آو نیز قرار داده قیام گرفت و خندق جابجا تو بجان را از بجز بسته راه آمد و رفت را برید و دشمن بست شاه شامان
بنا صلیا جیار کرده بالشکر قیامت افشردند در و درازی دشت بجز خندق نموسه که هر روزه اتفاق سے افتاد فرمود
تا اتفاقان سب الحکم موافق معمول خندسته گنده گردان از اسب چار دما که در غیره هر چه یافتند بر روسته هم چیدند لکن چون
ایجا مقامات زیاد از جانی دیگر مستور بود نسبت بمنزلی هر روزه حضرت خندق زیاد از معمول بعمل می رسید تا که بارگاه سلطانی
جانب چپ بنیم نواب شجاع الدوله بهادر در دست راست بارگاه شاهی مافوق الملک و دونا یخان و احمد خان بگلش لبر
نزد آمدن لشکر از جانبین جنگ تیر و تفنگ قراولی سواران هر روزه میشد و صورت غلبه از جانبین آشکار بود و چون بنه بهادر
گویند پندت که ناظم جنگ کوزه و آواره و شکوه آباد و ضلع دوا به و انطرف جمنا و غیره محالات تا متصل ساگر بود و نوشت که با تو
که دهمته باشند هر قدر بجهت کردن تواند فراهم آورده رسد غلده و سراسر لشکر شایسته را مانع نشود و غارت کند مغر سے الیه
ببر و حکم یاده نیز اسوار شتافته اطراف لشکر و ایجا کرد و بنجا مارا تباراج سپرد و باین سبب و قشون شاهی تخط و غلار و آورد
فی ریه یک آثار و میسر میشد و ناظم و اضطراب بر مردم لشکر پیدا آمد تمامی سرداران بمرض رسانیدند که بغیر جنگ از قنات
غله و کشت غلار و باستان لشکر یا است شاه شامان بعد حصول اطلاع بر جمع آمدن لشکر گویند پندت عطای خان برآمد
عم زاده اشرف الوزا با دست او که دو هزار سوار جزا بود حکم میفرماید که بغیر شتافته هر جا که باید گویند پندت را کشته میشد
از نظر اقدس گذرانند و هیچ جا مقام نکند و تا سرش که بدست نیاید هیچ جایا ساید خان فکور سن و سته خود و ده هزار تیمار
که برای قاتلان و طمع فاعل همراه او شدند شهبان بدر زده چون برق خاظم و ریح عاصف در یک شب چهل کرده مسافت
راست کرد و بهنگامیکه قریب باش شرف قبا سے سرخ در بر کرده علم اقبال برافراشت بر سر فوج گویند پندت رسیده از آوازه
کوس غریو و کوه زلزله در بنیان آن بخیران خواب ادبار بخت سپاه او بغیر دو خورده از پاشاخته سر سیمه طریق فرار میو و دیگر
بطوریکه شد راه بغیر که گرفت گویند پندت هم بر اسب ترکی شادی نشسته افرازه کویان کویان بدر زد لکن بجهت کبریا
و کمی مهارت و سواری اسب از بهیت دلاوران درانی لرزه بر اندامش می افتد و از اسب جدا میشود و دران دار و گیر در اسب
بر سر او رسیده کار او تمام میکند لکن چون دید که از سیمای او بزرگ نشی و سواری یافته میشود و فوراً از اسب فرود آمده و کار
تمام نیرساند و سرش از تن جدا ساخته بجنور سر در عطای خان می آرد و بعد تفحص معلوم میشود که این سر سرداران لشکر گویند پندت
است عطای خان لشکر و اسب بهشتا تقدیم سائیده همراهمان بقبیه اسب و اطعمه تنغ بیدریغ و آبالشیر دست خوش نشان
ساخته بهمعانی نظیر حرام ملازمت شاهی بر لبست روز چهارم از رخصت بدر کر باس سپهر اساس سائیده بعد جبهه شاهی با سگویند پندت
را از نظر اشرف در گذرانید و مورد آفرین شد بیا فتن خلعت سر رفت خود بکیوان میرساند هر گاه خار مفسده گویند پندت
بچنین احوال و جود از میان چیده شد آمد و شد شورشات را مانع نماید و خراوان غلده و قشون شاهی میرسد و از اسب
غلده و لخواه میشود و دو کما از جارفه بجای آید و جانبانی از رسیدن خبر لای شاکست ثانی بر عاقبت کار خود آگاه شده بمنوم دول
شکسته میشود و دست که فلک بالعمکس با او چرخ زد با اینهمه چون رئیس زده و ذی غرم و دلاوری و غم خود بر کسی ظاهر ساخته بطاهر
نیزین امور حسابی میگردد و با همان شجاعت مستعد بر زم و پیکار میجوید لکن هر گاه فلک با کسی حج سے باز دوازده سوره بلای بر سر
هر روز پس بر تیر بر که راست اندیشیده کار سے بر و چون دوی کج پیغمبر به پستیش خارش می شده میخورد با حال بجای و بهین بود
نیز که هر قدر که روز بگذرد و دیگر تیر سید چرخ از هر سو آفت تازده برای او بر سر انجیت خلاصه بعد از واقعه گویند پندت بجای

دو هزار سوار کار گذار برای آوردن خزانة بدلی روانه ساخت و سواران مسطور بدلی نیز خزانة را بدین محله که بر سوار
 دو دو توره بر پشت اسب بار کرده راه لشکر خود میگیرند و قضا چشم ایشان بند ساخته اند که در راه را بان راست قتل شاهای میماند
 و سواران مسطور لشکر خود پند هشتصد اسید منبد حارسان و کنگیان لشکر سپید که آواز خیره می یابند میدانند که این گروه را از راه
 قضا گریبان گرفته اینجا آورده است جوابی نداده و در اینها میگیرند و سیف و کمان جواب داده همه را با اسبهای سرانند و خزانة و غیر
 داخل خزانة عامرة شاهای میشود و همچنین از قضا و قدر بر روزه دست بردارند تا میان رونق ظهوری یافت و نصارت و خرقی تازه بپایار
 افضل این روزی نصیب نرسد امید اولیای دولت شاهای بود از اینجا بر سر حکایت دیگر میروم اینست که از روز و دو موکب
 هایلون درین میدان مصاف حسب الحکم شاهان یک منزل خمیه قزلباش با فاصله یک کوه پشته از لشکر و لشکر ضمیمه زده بودند
 و هر روز معمول بود که شاهان بعد از نزع تنجید بادل خدا نگاه از مقر و نیت سعادت بدر زده در همان خمیه او فرقیه صبح
 فرماید و من بعد سر داران را بچاپاول و جران فار و بر اندر و سر اول قول برای مقابله دشمن شرف خصمت داده و خود بدست
 و اقبال با پنجاه نفر سوار مستقیم و بعضی سرداران و تیمور شاه خلف خود و سوارای کسی کمائی بدست و تر کشی باز نوی دلاوری
 و یکی به پیلو سزین آورده و اولاً در لشکر خود کند تا از حال لشکریان و خندق و تمانه مراتب خرم و احتیاط دریافته باز گرد
 لشکر زندگان مالی نواب شجاع الدوله بهادر و نواب نجیب الدوله و حافظ رحمت خان و احمد خان بنگش و غیره ملاحظه نماید
 پس میدان مصاف بر تو و رود افکنده و نشیب فرازا را با اسمان نظر ملاحظه نموده بعد از آن شب تیر کام را رانده و فضا
 چند تیر بر تاب دور لشکر مخالف کرده و چگونگی حال آن مردم دریافته قریب دو پیر بعد شش پنجاه کرده جری رونق بخشید
 خمیه خاص قزلباش شود و کاسبه اینجا و کاسبه از اینجا برآمده در خمیه محل سر اما حاضر تناول میفرمود و هنگام غروب
 مسلح و کمر بسته سواره یک گروه پشته از میدان مصاف حسب الحکم برآمده می استاده و پنجاه سوار مقرر بود که بر سبیل تفریق از قضا
 دسته تیر برای طلایه می آمدند و بهمه لشکریان سپید و ستان میگفتند که شما با آرام بخوابید که مهران مانید ما نیز و خبر دار
 و چون حکم قضا تو ام شاهای بان درجه بود که اگر خیال نافرمانی بخاطر احدی میگذاشت تبو هم گرفتاری سیاست شما نه پیش از ظهور
 یافته آن خود را بخوف هلاک می ساخت اخذی را یا را بنود که خلاف حکم قدمی پیش نداشتند و در روز و سه روز از نظرت هم
 فوج با تو پنجاه جلوت اسیدان رزم گاه میشتافتند و از آن سو هم برین دستور آمده بجنگ تو پ گد گری و هر که میخواستند و گاهی
 بقدری هم در آن خمیه لبیف و ستان دلاوران طرفین داد جلاوت داده از زد و خورد و شکست است کارهای نمایان نمیشد
 لکن بغیر حکم شاهای از نظرت هم پورش لعل نمی آید و مخالف هم با تیر عنانی می ساخت تمام روز و افواج طرفین جنگ های
 قزلباش و توپ و گلوله و مراتب حراست قیام و شسته بر گاه شاه زرین کلاه شرق به تیر و لایت مغرب میشتافت و کنگیان
 فلک باز در آن شب بر آورده بر مرکز خود قرار می یافت رزم جوان طرفین بقدر حاشا شتافته بجنگستان میان تیر و توپ
 می برداختند و بر سر خرابی آرام پیر میگذاشتند لکن چون اقبال از قوم حریف رو بر تافته بود و لاجرم هر روز و کنگیان
 بدست لشکریان شاهای کشته میشدند و سران آنها از نظر اشرف اقدس میگذشتند و از فوج نظیر بشیر بر سوار عالم
 و فوج سعادت میگردند و قلیلی از خدا بر بندرت یکی دو تا شهید هم شده قبای سرخ روی زیب قاسم حال میساختند و دین
 سه بار جنگ ترس روداد قطعه تو گوی کرده مقصد رزم و پیکار در آن میدان بهم اقبال دوباره از آن سو و ستان
 از درون پلید می یکی زین سوت خاک را میدی و رفتن از شهر الوز را با چند کس بیرون لشکر
 و استاده شدن بکنار چاه ارجین دار و در رسیدن فوج سنگینی از عقب در آن حال گرفتار
 شدن او و در آن بلا تقصیرش نیاید یک مرتبه تیر بجست و غوم برع الثانی وقت سه پیر اشرف الوز را بر دیده

را و مغرب الیه سوال و جواب میکرد اکثر خطیبات سندی مهر ثبت از دستخط خویش من منوشت لب تهر را نیکو شام بخیر
 زندگان عالی القاموس نموده ملازمان ایشان را بر سران آمدید که الحال با اتفاق شرف الوزراء صلح بر کشته اند اگر صلح قوار
 یافت در جلد و سنی آن با ایشان مراعات کثیر و بعضی خواهد آمد چنانچه یکتا پرتو زعفرانی مع عهد و قسم دستار سفید دکنی با سرچ
 مربع الماس بصیغه معارفه دستار برای زندگان عالی فرستاد و من آنرا بنظر مبارک گذرانیدم از لطیف هم معارفه دستار قبل
 آمد من بنده رفته رفته راسی زندگان عالی را بران آوردم که استصواب انیم مقدمه با شرف الوزراء فرمودند و آنچه در داد تحریر
 فیما بین می بود و همواره توسط بنده بحضور شرف الوزراء گلگون غذا و بیان میکرد دید شرف الوزراء هم رضایان داشتند که اگر صلح
 شود بهتر است بلکه یکبار تحریک جرات بعرض جمایون تشاهی هم میرساند شاه میفرماید که ما را با صلح و جنگ محاکمیت آمدن باستان
 برای امانت قوم و پاس سلام بوده اگر چه وضع جنگ را البته موقوف بر آن حوز که داشته ایم لیکن صلح مفوض بر سر کار کین
 سنده و ستان است ما را باین امور چه سروکار اگر این مردم رضا صلح دارند ما را هم سر جنگ و پیکار نیست و الا هر چه با د اباد
 ما داریم و حرف لا جرم شرف الوزراء حافظ الملک حافظ رحمت خان و دودن بخان و احمد خان بنگش و نجیب الدوله را بحضور
 خود طلبیده بطا مشوره در میان می اندازد و سواک نجیب الدوله همه با متفق اللفظ و المعنی صلح را مرجع شمرده گذارش میدهند
 که هرگاه خصم باین زبونی حال استیذان و مقتضای میکند باید امن عافیت کشیدن اولی است لیکن چون همه با بیان نجیب الدوله
 و میفرماید آمده ایم راسی را دوست نجیب الدوله تا دیر ساکت بود بر گاه ابلق اختیار بر سرش و دند سر باز زده گفت که این مرتبه
 مرتبه بزرگ اشتی از جنگ مهرشاهی بدو و لیکن بعد معاودت شاه شایان روز زندگانی را برایتی خواهد ساخت زیرا که
 بار بار بیک رسیدن از فوج ولایت نمی آید و اگر این مرتبه نسبی کرد از خود رسیدن چون تمامی دکن اینجا مجتمع است در شت شدن
 انیم و م با طریاست اینها نور دیده میشود و بعد ازین مدتی باید تا شوکت و قوت بهم رسانند خلاصه در صورت اتمام اساس
 اینجا همه برای چندی ز راه عافیت قرارگاه خواهند بود چون نجیب الدوله شاید مالیش بکسر بیان جلوه داد شرف الوزراء
 دید که از گفتگو می تاثیر پیدا نمیشود سکوت ورزید بعد از آن نواب شجاع الدوله بهادر بنده و راجه پرسده راس
 رانزد و خاندن برای استمال و استصلاح فرستادند و ما رفته آنچه می بایست گوهر منافع صلح را بگوشتش نجیب الدوله با عطا
 و پسند از جانب جناب عالی بختیم بعد استماع پیام گفت که جناب عالی صاحبزاده ما هستند و من خود را نوکر ایشان می پندارم
 لکن سبب حادث بسن مال کار بنظر نیامورده رحم بحال انیقوم میفرمایند حقیقت کار و مرتبه مال بنی نیست که بجای خود
 نبخند که هرگاه کسی از دست کسی سر جنگ خورده باشد کجا بر عهد و پیمان خود درست باشد عهد و پیمان بخیری نیست که عاقبت
 نمیتواند شد همینکه قابوسه یا بکینه راسی ستاند و از انتقام باز نمیاندازد هیچ و الحاح او از راه صداقت نبوده است بلکه
 کیسری بر خنوع و کمر بست همینکه ملازمان شاهی عطف عنان بولایت میفرمایند این سبیل بلا بر سر ما باز میریزد و مضایقه
 در قلع و قمع بنیان اسلام که تشنه و خاطرش بود و نمیکند خلاصه همین یک کس خارجینستان سلطنت سنده و ستانست انیم
 اگر چیده نشد با من مسلما باز خواهد آید و سخت و اگر این بار بخوبی دفع آن صورت بسته مدتها باید که باز شوکت جنوبیان با
 رسد که در صد و اندامی با افتند جناب عالی چندی تامل فرمایند من خود حاضر شده با المواجه تفصیل گذارش خواهم کرد
 آنگاه هر چه راسی زندگان عالی خواهد بود تابع آنم بعد گفت و شنید سطور از خدمت خان مدوح مرخص شت بحضور
 زندگانی عالی حقیقت حال را مفصل شنیدیم و عرض کردیم که نجیب الدوله اصلا صلح چنانچه ابد و ادا حاصل بعد از آنکه
 من مرخص شدم خان مدوح فوراً بحضور شاهی حاضر شده بعرض رسانید که یکی سر داران سنده و ستان بر سر صلح
 میزند اگر آن گنجایش منظور نظر اقدس هم بوده است غلام مرد سپاس است با مرتبه تمام میتوانم میگویم که دلاکین اگر

بهرمن رسانید و رسیدن اینکه شجاع الدوله بنهاد و حاضرست و عرض فرمود که دارد از محل سراسر آمده استفسار میفرماید
خدا تعالی بفرمان رسانید که مخالف برزنگاه رسیده و بسیل فوج بسته مقابل استاده است بهر چه نمود بر حکم لبرنگان فوج دلاست
که راه بر مخالف بگیرد و الا سمرگاه پرده طلعاتی شب از میان برخاسته و شاه انجم قدم از خرگاه مشرق بیرون گذاشت از وقت
انگاز مردمان معرکه میدان مصابت نظر مخالف خالی آمد سبب خیرگی او خواهد شد شاه شاهی شست خودش که قبا و کلاه
اگره بفرماتی در بدن داشت براسپ چوکی گشته و نیم کرده پیشتر از لشکر رفته به پیچان میفرماید که چاره زند که تمام لشکر همیانی ندیم
دستگیر شده در ظرفه العین حاضر شوند و از زندگان عالی استفسار میفرماید که این خبر معتبه از کجا بتو رسید زندگان عالی عرض کردند
که فلان مقصدی من خبر دستی آورده است که در آن شکی نیست شاه شایان اشاره بطلب من میفرماید شتر سوار بجای برقی و باد
آمده مرابرد من بحضور باریاب شده مفصل احوال شنیده گئی را بعرض استاد گون حضور و الا امیر سایم که درین اثنا از قریب
طلوع صبح صادق چند سوار تیمان درانی آمده بعرض رسانیدند که این گویا باران از چاهانی مرسته غارت کرده آورده ایم مرسته راه قرار
میش گرفت شاه شایان بجانب زندگان عالی نگاه میفرماید که اینجا چه میگویند خبابالی عرض میکنند که اینجا خبر ندارند لکن از اینجا
لشکران مرسته مان ترک باز کرده چاهانی را خالی گذاشته اند و میدان شایسته مبارز طلب غایب که باطلی دیدند برای چند وقت
بر عرض اینها اعتمادی ننشاید و این گفتگو قشون شاهی هم فراموش شود لکن چون لشکر شایان از اختلاف خبر رسیدن امری نیست هنوز به ترتیب تواریک
قشون نمی نبرد از که درین بین سرشکر خلیل انجم سوار در پیچه مشرق برآورده سانه بر جهانیان بکشد و مقدار طلوع آن لشکر مخالف از دور نمایان
یعنی از سرگذر پیشتر خراسیده تو چنان را برنجیر آهنی حکم بسته اند پس پشت آن فوج سوار پیاده بقرا آن صف و آن آراسته لشکر قوی بلند آوازه
کردند بجهر دشمنان آواز لشکر شاه شایان که باز از کاب کشیده و بر پشت قلیان میکشیدند قلیان بدست خواص آورده است براسپ نشینند
و به زندگان عالی میفرماید که خبر مقصدی دست بوده است پس بانگ بسوز کردگان مخصوصاً بر وزیر شاه پسند خان بجهر و آنگاه این صدا از
زبان شاهی بسامعه مردم رسید شرف الوزرا و شاه پسند خان رسیده بغیر تسلیم سجای آرند شاه شایان لشاه پسند خان سرمود
که از قشون خود سوار کس برچیده بر پشت چپ نجیب الدوله بوده خبر از حال او داشته باشد و در بر او فرمود که در قول لشکر جاگیرد
و سوار دیگر را بر دست راست حافظ الملک دوزخیان حکم فرمود سواران چپ احکم بجای اسب خود قرار گرفتند و شاه
شایان جلوسپ تیز کرد و نفیس متوجه تواریک لشکر شد و تاسه لشکر را خود ملاحظه نمود پس هر واحد را بجای مناسب
قرار داده و بسیل بسته بعد اطمینان از تواریک فوج با خاطر مطمئن دل گاه داخل حنیه قزلباش که در میان هر دو لشکر متصل برنگاه
کشیده بودند شدند و دید که مخالف هم کمال متانت و سنگینی با فوج پرابنده کوه شکوه تو چنان زعد نشان پیش رو گرفته آهسته آهسته
پیش میسر میشود و دوام قدم جرات پیش می نهند و نوبت بنوبت تو چنان را سمر میداند خلاصه مرسته متصل بقا صلیک که تو رسیده
جامیگیر و باین منظر صفت آرای لشکر میازد که خود مشرق رویه استاد و پیشتر تو چنان را برنجیر آهنی مستحکم ساخت و بر پشت آن
کارویان همراهی ابراهیم خان و سامان بان و غیره و عقب آن فوج بر اول و بر دست راست لمار را و بلکه و خلجی بپسندید
و دست چپ آنخل شیرو دیو و اماسی کاکلار و در قول مجاوس معبوس اسس و دو باگاه خضرات و حبوت را و و پیشتر بهادر و غیره
سواران بالجملة باین فوج که در لشکر افزون مینمود و سامان بالیسته استاد و کسریه بتوب زون کرد و اینطرف تواریک فوج شاهی
بین وضع بود که پیش روی تو چنان را برنجیر آهنی عقب آن شتران زنبورک قیچی نامی بان برالسیل بسته و بر پشت آن شیر سوار
ولایتی که عبارت از فوج شاهی بود و بعد از آن سواران که در رکاب شاهی از سهند و ستانی و ولایتی حاضر بودند بر پشت
قصد تمامه و برانکار و قول آراسته تواریک زنان و بان انگلستان طمحه پیش میرفتند و زنان طرث مخالف برستور
در کار خود کمی نمی آورد و گویا از جانب او چون تگرگ می بارید و چالاک و دستی گویا اندازش بنوعی بود که بیک چشم زدن

مددگرمیزدند آخر کار بجای کشید که از ریشش گله و بان عرصه رزمگاه خانه خود بریزان می نمود لکن چون فتح از قلم تقدیر بر صحنه
 فوج شاهی نوشته شده بود بر گله کسی آمد بنیمن میخورد و بالا بالا می رفت و کبر بکسی میخورد و ازین طرف هر گله و بان که می رسید
 خبر از حال لشکریان بجای می گرفت تا بعد ساعتی چند تلافی فتنه رخ داد و دوفوت از توپها سگه کالان در گذشت توپها سب
 کوچک جلوس و تفنگ اندازی رسید لکن از جانب قشون شاهی توپ کمتر نرسید و اندالا از غول نجیب لده و لکه که نظر
 پوشش غنیم بسیار بود و صلا صلا هر گاه فاصله ذات البین یک تیر می انداخت ابراهیم خان بجنوهرها و رفقه عرض می کند که نازیهای
 سپاه بیانه پلرانی این روز بود و شما که بندگداشت ما میگردید برای همین جماعت الحال آن تکرار ویرینه را که اکثر برای خواه
 و غیره گستاخه باطل آمده با بیاض جماعت و دلاور فردی نشانم و حقوق احسان ویرین را بجان نشانی ادا میارم
 این گفت و حضرت شده پیاد با سب برای خود را حکم میورشن و از خود هم نشانه بدست گرفته و توپهای کوچک مشهور کرد
 اولی پوشش بر قول و دوندیخان و حافظ الملک حافظ حجت خان آورد و دویلشن مع چند ضرب توپ مقابل قشون
 شاهی گذشت تا از آن طرف مدبر و هیله بان رسید و آنها مشغول بجنگ این دویلشن باشند بعد ازین خود پوشش میفت
 پلشن کمال دلیر و مردانگی پوشش آورده چون قاعده توپ زدن از ناوهره کاران فرنگ یاد و پشت گله توپ تفنگ
 چون ثلثه فکرگ ببارش دنا و دنا رسیدن نوبت بجنگ شمشیر خلی را با تاش توپ و تفنگ نابود ساخته بر و هیله با
 میدان عافیت بنوع سنگ ساخت که فوج احمد خان و حافظ الملک و دوندیخان از هم پاشیدند و هر چند سرداران و هیله
 فریاد بر داشتند که یاران آبروی افغانی رنجته میشود و بچپس گوشش نمیکرد و زیاده از آبروان به شیب کم سمتی مال شده
 راه فراری میجو و دوفوت بجای رسید که با این هر سه سرداران زیاده از دوسه هزار آدم نماد و میدان و غنا از صد
 توپ تفنگ یاد از عرصه محشر و صور و نهیل میداد و هر طرف از کشته پاشته با نظر در می آمد و بهر جانب که نگاه کار میکرد و بجز دود
 تفنگ و شهاب ریزی ابدان بصداران چیز دیگر معاینه نمیشد رفته رفته نوبت از گله توپ در گذشت هر دو لشکر هم بر آمدند
 که یکی با دیگر س دست و گریبان شده از چپکامیک جنم و شمشیر گوش سامعان را که ساخته اند یک طرف حافظ و دوندیخان از چپ
 فرود آمده فریاد میکرد که حال حافظ ابوالک حجت خان معلوم نیست یاران جان و آبرو و هر دو میر و دبر خدایگر دید و داد
 جواغردی بدیدند و حافظ الملک میگفت که مرا و بر و دوندیخان برسانید و احمد خان فریاد میزد که حال این هر دو سردار
 معلوم نیست پالکی مرا بر زمین گذارید تا عا فرار بر من قرار نیابد این طرف باز ارموت چنین گرم بود و مطرف دوم سدا شنید و
 نجا و و پاکاه حضرات حمله بر شرف الوزرا که در قول قریب ده دوازده هزار سوار و هفت هزار پیاده شیرجه ولایتی و انگلی
 و هزار شتر زنبورک همراه جاداشت آوردند ازین طرف زنبورک و تفنگ پیاده متعل هم سرداده میشد لکن کنیان کلا منظر
 را چون گل افشانی بر سر سینه پسندیده عنان گسته بر اینها رنجته کار خنجر و تیغ رسانیدند نیزه بازان دکنی بسان لده و خنجر
 کار با میکردند که درین گرد و غبار و دود توپ تفنگ که ابر سیاه تنق بر فلک بسته بود و روز شب می نمود گویا چشم مور میزد و خند
 و هر که پیش می آمد بنوک نیزه از جاش بر دشته بر زمین میخوابانیدند احدی اگر خصمانه رستان میشد در اندک فرصت سر سینه
 را بنوک سنان دکنیان حواله میکرد و هر که دست به تیغ میبرد کار برق بر خرمن هستی خود می نمود اشعار گردا بسکه رفت سو
 سپهر شد حجاب جمال شاد مهر از ترکا ترک تیغ یلان لب منج رخت رنگ فغان شد چنان تیر سگ دران صحرا
 آتشکار از غبار طلمت نه که پد تیغ بر پد انداخت هم پسر پد بر پد میخواست خلاصه فوج و کنی کار نامدستم و خند یار
 و فریاد از صفجه جان کشت و کوششهای جواغردانه کرده فوج شاهی را از پیش رو برداشت بنوعیکه سلک حبیب انیان
 تاب حمله دکنیان نیامد و از هم سخت و کار بجای رسید که اشرف الوزرا شاه ولی خان که با وجود کبر سن آنروز در قلعه امین

جا گرفته چون کوه آهنی بر پشت سب بود از اسب فرو داد و پناه شتر زنبورک را نوبسته پیش رو نشاند و یکی دو صد سوار پشت
 سر گذشتند خود بر زمین کاهی سب سجده میزد و تفرع بجناب باری میخواست سزای دوگاه پرتیاست و فریاد میزد که ای
 قوم جان این چه بدبختی است ولایت یعنی درست چرا خود را از انفرطه تیغ مرثیه میسازید و در عقبه نیست آورده دوست بد من
 توکل زده جادوهای اسلام غنیانید لکن کسی گوش نمی نهاد و چون باد و آب روان بود چاره کمال یاس باطلن پناه
 زنبورک خود را در پناه گرفته انتظار وقت موعود میبرد فقط تنگ شده چون بر وزیر شاه کار به جمعه میساختند بر زمین کاهی سب
 با چشم ترو حال سقیم چشم یار سے از خداوند کریم به لیک آوردل همت مردانه داشت و هیچ می در دل از اعدا داشت
 الحاصل ز دو خورد و شکست و بخت و دار و گیر سنگا که رستخیز چشم مردم نمود و چون بای و هو سے سپاهیان و دود سپاهیان
 مصداق آواز کرات الارض زلزله ساختا بود و دما ده زد و بردید که گوش فلکیان بکسے آشنا نمودند کائنات
 از بنده ارشاد فرمودند که از لشکر اشرف الورد احمد امان بلند شده است حال آنجا باید دریافت بنده حسب حکم است یا ختم و
 حال سقیم اشرف الورد انچه که مذکور شد مشاهده نمودم چه می بینم که خاک در دهن می اندازد و گفت از دانش جالیست بنده
 نزدیکتر رفته است قنار حال از طرف بنده کان عالی نمودم اشرف الورد امان که زود برو و بفرزندم شجاع الدوله
 بگو که حال بر من تنگ است زیرا که لشکریان با من بیوفایی کرده و عارف را بر خود گرفته مرا بدست هلاک دادند اگر زود تر خبر
 میگیرم بهتر و الا هلاک می شوم مصرع پس از آن که من تمام بچه کار خواهی آمد من چون صورت واقعه بعرض جناب
 رسانیدم فرمودند که غول مرثیه با این طرف هم نزدیک رسیده اگر دین وقت من از اینجا حرکت کنم مخالف بار خالی دیده
 از این طرف میسر شود و تمامی لشکر بر من میخورد و حال حرکت از جانا سب نیست حقیقت نیست که بنده کان عالی تماشا جایگه
 میگردند چون عرصه تنگ شده بود بنده فرصت جواب رسانی تا اشرف الورد را نیامده مختصر بنده کان عالی با دود سوار
 و یکماری پاده خاص بردار و خبر از غیره تو زک لبته و بخت ضربت و پ را بنیجیه آهنی حکم ساخته و میدان رزم تشریف
 میداشت لکن طرفتانی با این طرف سرختند بیکدو بار از حرکت سپاهی که مقابل بود و خوشندگی نشان و تیغ و دمان هلام
 آن طرف معلوم شد که یورش می آرند لکن کسی قصد نکرد و بر دست چپ از جناب عالی تحجب الدوله بهاد قول خود داشت چون
 ناخود مع صاحب رسا و پر تجر به کار و کمن سال و مبارک جنگ دیده و عمر سے در نیکار گذرانیده بود میدانست که بدو تیر
 مرثیه منم و دیگران همه از شاه تا سپاه هر که هست معاون من بطور خود کسی را سر مخالفت با مرثیه و او را با این جامعه نیست
 اگر از من می جنگ و احتیاط واقع همه با شانه بته میسازند و دکنیان هم آنچه باید نور آوری و دست و بازو و پیش نظر
 من خواهند کرد که حرف میگویم بباران با طرفه آمد برانه معرکه جنگ را نشین تدبیر ساخته بود سامان قبیعی بای بان همراه
 داشت و بدین طرز اتصال با مخالف داشت که از جای رزمگاه که قدم پیش میزد بیلداران و پیاده مارا حکم کرد که چند
 قدم پیشتر از فرج خود حال بسته طیار سازند هرگاه بیلداران دیوار بقدر پناه طیار میساختند تحجب الدوله با قول خود حرکت
 نموده تا آنجا میسید و بیلداران و پیاده مارا حرکت پیشتر میکرد و چهار هزار بان بردارین و یسار خود داشت هرگاه نخواهند
 یورش می آورد و وزیران از چپ و راست آتش آتش شده برو لشکر مخالف میسید و از قهقه بان رسا
 بر میگردد و ازین پانها که کمر تبه در لشکر مخالف می افتاد عالمی را سرد و با شکست ناچار فوجی که دیرانه می آمد فرصت پیش
 آمدن نمی یافت و درین قهقه بیلداران چند قدم پیشتر رفته دیگر کوچ تیار میساختند خلاصه همین آئین یکینم کرده راست
 طکر ده بقا هلاک گوی تنگ مقابل حرف رسیده قیام و زبید پیش وی خان مدوح جنگو سب سنیه پیسه که دعو
 خون و عداوت طلبی باو داشت آمده بود و بر پشت سواران او شاه پسند خان سزای دوگاه پرتیاست و فریاد میزد که ای

تقریباً کار روزگار گذرانیده و کارزار دیده بود که از چپ و راست عجب انگنان بر حریف می آمدند و علامه خاموش بفاصله مسطوح جا گرفت من بعد توپ زدن و بان سر دادن از نیطرت شروع شد بر خیزد و جگه بر سر دلی برگ نهاده و پوشش می آورد لیکن چون بان پیام اجل شنید تا قب شده آیندگان را میبخت و از چپ و راست سواران شاه پنهان تیر خانی کرده از گله بندوق خبر آیندگان میگرفتند لطف زسی دلیران در آن داور و نوی یافت آیین جنگ وری و شداد گرد تا جرح هفتم سیاه پدیدست کس چنین روزمگاه و زباجان هر تنه خنود بے شنید و ز سر دوش را الوداعی رسیده چون آرسن تدبیر خان مدوح پسندیده را فرست و دم زدن میسر نشد لاجرم پس پاشنه بمقام خود میرسید و بتوب و تفنگ جواب میداد علامه از صبح تا نصف النهار آتش کارزار زبانه کش بود و از او از کرنا و طبل جنگی و غرش توپ و تفنگ قهقهه مان هر طرف جنگامه محشر بر پا بود و سر حیدر غنایت ایزدی که سیمراه پرچم اعلام شاه می بود مردم اهل اسلام کمتر ز حیدر او شنید میشدند و از آن طرف هر که قدم پیش می نهاد و بعد مگاه می شنافت لاکن چنان دلیران از فوج دکنی بروس کار می آمد که چشم فلک خیره میشد و آخر کار پای ثبات و لایتمان لغزیده از جا جنبید و آنرا تغییر بر دشت حال فوج اینطرف ظاهر شد حال شرف الوزرا و آنچه بر و رفت در سطوح سابق بمعرض بیان در آمده قریب دو هزارین قتالی معروفین حضور سلطانی در وقتیکه چاب شرف اقدس خود نفس نفیس از صبح در جنبه غر و اقبال قزلباش چون از یک نشین فلکی حادثه خبر جوی و احوال گیر سے فوج از بهت مردانه و عقل فرزانه میگردد میشود شاه شامان دونه از نسیتی را حکم قضا توام میفرماید که دور لشکر مارا گرفته بر طرف که مردم فرار سے را یانند به تیر کارشان تمام سازند و کسانیکه پشت معرکه داده رو بفرار آورده اند انهارا به تیر و نیزه جبین خون چکان ساخته باز بر جهت فقری میدان معرکه در آید و باره از لشکر یان که در جنگ و بیشه متواری شده اند انهارا بانگ بر زده بر آید و مکنار و پا نفر علاوه بدل آن دونه از متعین جنگ فرمود نسقیان حسب حکم هر سوشتانسته هر که را یافتند زده زده باز در میدان معرکه آوردند ازین سعی و تلاش شش هفتاد تنه را یکی شد و هم قد سے فوج از قورچیان حضور و قدرش از جنبه گاه طلبدشته حکم میفرماید که رو بمیدان آورده امانت خستگان نمایند و دو دسته غلامان و دوسه سواران فرستند و از آن دو دسته سرداران دیگر حکم میفرماید که با دانه شرف الوزرا که شکسته کلی دارد و بنوعی در شتابند و از آنجا بانیغ های علم گشته شریک در زور شده و حال گشته بر سر مخالف میرنیزند بمیدان و میر و بجای الود خبر با حکم انشرف علی ساینند که دهنر اسوار کار گذار بدداشرف الوزرا معین گشته سیرگاه اشرف الوزرا فریم و شرف الوزرا نیز از آنجا خود بخوبی ده از چپ است و مخالف کبریکار و اربابا تمام ساینند سیرگاه چنین فوج زرم خواه جنگ و از حضور شاهان بکلیان میرسیدم از اینجایان فوج تو زک فوج که بر هم خورده بود چاره کستی می پذیرد و اشرف الوزرا را سر خاک بر خاسته روی انابت بجناب بار سے عرض میفرماید که آرد و دست بدامن افضال ایزدی زده بر پشت اسپه آید و بر قول مره که بجای و لبوس را و دزان قول بهادران لشکریم آنجا از همه باز یاده بوده اند و بقیل که بهیات مجموع دهنر اسوار باشند فاتحه خوانده میرنیزد و لا و ران رکال شش شیر با آخته بکیارگی بان فوج دریا موج می آویند و زدن دیک بان همینه و میره هم بمرکت آمده از هر دو جانب و از یکجا بخیال آمد و میرنیزد و هنگامه قیامت بر میاشود و و کلمان نیز با فوج او در آنجهت چنان هم پیوستند که بانیزه نیزه و با تیغ تیغ و با شمشیر تیغ کشته و جسد بر سوال و جواب سیمه گرد بود یکی بر دیگری سے افتاد و از شدت کشش سپان را قوت جولان دیلانرا نوزاد و کفاده نه نمائند میانهم نامور و عظیم روداد که چشم جهان دیدگان کس بهال ندیده بود و الفرض هول روز رستخیز و جنبان حقیقی نداشت لطف و لشکر هم چون در آمیختند و عبار سے رسیدان برانگیزند و چار سے زانوه زرم اوران و گواست قتل نطاس کبران و زرم ستوران و ران پهن دشت و زمین شش شد و آسمان گشت هشت و روان گشت دریا خوان هر دو سو و ز تیغ نیز بران پیکار جو و رستم و نریمان اگر رسیدیدند زهره سے باختند مره که با و وصف مقابل با یلمان و گاه

و انانچه فیل تن شیر انگلیس چنان مردانه و دلاورانه و خند که فانی از شوکت و قوت اینها گرفته و بر ر و حله اتفاق کرده کاری از اینها پیش
 نرفت در همین نزد و بر و از اتفاقات آنکه بحسب دل و دل بهش هزار باره از عقب پیش آورده نیکوست سر آدم و دو و بان
 سید بد که سر دهنده و دلاورانه هزار باره که در فرج سے افند موضع و شریف پیش و کسب و دلاورانه خلاصه تا شهر دریا
 خنیز سے بچش و ملاطمت امواج عمان با احتیاط فرمان داد و در اینها خفت فرمود آمدن لغش بسو اس او بد خانه
 شاهی و ملاحظه فرمودن شاه شامان آنرا و گریه کردن شرف الوز را و دیگر سیر داران بر جوانی او
 و طلبیدن نواب تجلع الدوله بهادر آن لغش را و بغیر تمام حکم بسوختن آن کردن و سوخته
 شدن لغش بجا و دیگر سیر داران نیز حکم آنجناب خالی سیر کردن و کنیان مردن ابراهیم خان
 کار و سب از بخیلان سیه رقه تهر حال سیه روز سه و کنیان و اسیر و قتل آنجناب سے پردان و سبحان الله
 دولت بی ثبات دنیا را با هیچکس فساد نیست و این راحت و دروزه را که با هزار رنج هم خوش است ثباتی فی اسباب و لشکر سے
 که بجا و داشت حلاطین عظام را بخین جمعیت کم بهم رسیده لاجرم بابا و شاه فالوده بخورد و از کبر و نخوت سر برداری داشت
 و غیرت ایردی و اربابیک چشمزدن پامان حوادث ساخته ارکان جمعی را چون خوشه گندم ملکه کوب حوادث بسیار منثور است
 فوجیه آرزو مالیش بجا نکشت و بجز غبار سے آرزو داده فلک زدگان که سیرش بودند برخواست از بخیا بین قصه عبرت بین
 گوش داشته بایستند که لغش بسو اس را و را که جوان نوحه و نارک اندام و رشک و پر سے بود چون هنگام صبح در خانه
 شاهی طلب داشتند و حسب حکم اعلیٰ آن لغش را بحضور برده از نظر انور گذارند و شرف الوز را و غیره همه با آنرا دیده اشک
 حسرت بر نوجوانی و صورت نازنین او میر ختند بیت گریه نو و ساله میر محمدی نیست + این ماتم سخت است که گویند جوان مرد
 رنگ گندم گون طبع و دست و خیلی متناسب و اعضا واقع و مجبول شده و دستمالش چنان دراز مخلوق بود که تا بنا تو میر سید
 و با چشم نیم باز با وصف سقراط خوش چون رنگ او متغیر نگشته بود و حسن او جز سے نه کاسته بود سه زخم داشت یکی از تیر بار و یکی
 محراب شاد آن دل را بود و قدری گوشت از آنجا جدا شده با بر و سه و نیم سپید و زخمی بر گردن و میان بر دو گوش بعقب نیم نکشت
 چون جوان کم سن و دلاور بود و تحمل زیاده تعب نگشته بهین جنبهای سبک جان داد و طرفه این بود که برخت و بدن او مسلا
 رشت از خون که از زخم تشنج و سیلان آن ضروری است یافته نمیشد طاهر و ارفادون بر زمین و بر دشتن خادش خون را
 بر رخت های خود گرفته باشند و در انیان با یکدیگر گریسته بودند که چون این مرده پادشاه منهد و نیت این را خشک ساخته بود است
 حاتم بردند و در فرودگاه دست بر عودار خان متصل خمیه مقلی لال نوره دیوان خان فرور برده گاه و دشتند بندگان عالی
 از راه ترحم جنگ و غنواک سر داری بجز و استماع این خبر در بارگاه سلطانی حاضر شده با اتفاق شرف الوز را بر من رسانیدند که
 سر رشته محبت و عداوت و البته روح انسانی که در ک این امور است می باشد بر گاه آدم کشته شد باز با مشت خاک او ستیز و
 آویند رمانیت و همواره سلاطین عظام و صاحب غرمان با احتشام احرام امر اینکه گرفتار شده آمده اند کرده اند بلکه سیم
 ملکین سلاطین هند چنان بوده است که بعد سنج چنین واقع لغش کشکان بورشده خواه متدیهان آفتاب خواه سکنه جلالان
 رئیس قبولین ساخته اند تا بر وضع ملت خود آنا بر چه باشد لعل آرد و نمینی را نیکامی چند شسته عالمی را باین اوضاع آرد
 احسان فرموده اند حضرت شانه شاهی که ابر رحمت الهی و مطرح الطاف نامتناهی اند و چندی سایه عاطفت بر ضرر و
 ایلای می افکنند و غلامان را درین ملک ماندن و همیشه با مرثیه و ست و گریه بانی است اگر از رنجه رفت و جلی که و دعیت
 ایزد کار ساز و ذوات قدس صفات است این شش لغات محبت و فواید تا بهم نه زبان اولیایم که بطریق خود کفین و تخمین
 نموده بسوزند بر آئینه فحشیه و دیگر طبع ناسیهایی خدام فلک احتشام خواهد بود و بحسب دل و دل بهش هزار باره از عقب پیش آورده نیکوست سر آدم و دو و بان

بعض رسا نیند شاه والا جاہ اشارہ تفویض فرمود تا سر دایان آورد و در امر راجه پیش خود داشتند و میگفتند لاجم
 ندگان عالی را و کاشته راجه راجه میگفتند و کیل نجیب الدوله بنحیه خود را در خان موتی لال دیوان خان موصوف فرستادند
 که فغانیده کش را بیارند و موصوف گوید که هرگاه ما هر دو شخص رسیده گفتگو کرده برآه آوریم و قریب شب شد آنوقت پیرن
 کش بسواس او متعین ماند بایان مراجعت کرد و حقیقت حال را به عرض داشتیم بار دیگر تهنائیده را نزد دروز دار خان فرستادند
 بنده که زلف دیوان موتی لال بن میگفتند که برای من کارآمده اند و گفتگو کردیم و دیگر هم نبردید بندگان که باشد حاضریم است
 مرا گرفته بنحیه بردیدیم که با سوبه بیعت و کیل نجیب نشسته بود و با اشارتیه کلمات چند بمان آمد باز بنحیه دیگر برد تا آنجا
 را و خلبو به سیند بهیه زخم را بیک رحم گوئی درم نیزه و در دست و از چهره ما فرمائی بر ما بنور که بر سر و پشت حمایل و در
 آورده دست بران گذاشته جوان بود و جیه بعمر بیست ساله همینکه بنده را دیدست مسار شده سر پانچین کرد و مراد دل از دست
 رفت گفت که صاحب این شرمسار بر ای چه آنچه لازم شجاعت و مردانگی و دلاوری و شیر مردی بود از شما بطور رسید
 و کارنامه سترگ از بنحیه که فتح و شکست موقوف بر قضا و قدرت سر داران ذی غم را از شکست عارضیت و دنیا که خاکدان
 تیر پیش نیست گذشتنی و گذشتنی است این بد بیان با کسی نبرد و فغانیاخته این کلمات را شنیده دریا و دیا اشک از دیده
 ریخته گفت بلی با قضا و قدر مجال ستیز و او نیز نیست کاش اگر در مصاف می افتادیم بهتر بود از آنکه گرفتار شده آدمم حال این
 سر داران از من طلب زر میکنند سر انجام آن در صورت ربائی و شوارسیت لاکن درین حال کجا شما باید من تقاض
 داشتند و نواب صاحب را با خاندان ما از قدیم الایام دوستیها ثابت و متحقق است اگر درین اوقات که محل دوست از من
 شاختن و شکام و شکلیه بیاست و سر داران با سر داران چنین کرده آمده اند نواب صاحب هم در عرض حقوق خاندان ما
 ازین بلا نجات دهند شاید و زریکه نواب صاحب بر حسن خوانند و او بعد ربائی ادا خواهم کرد و من چه تمامی کنیان
 ممنون خواهند ماند چون پدر من مساعی نمایان وقت نواب صفر خجک حرم شکام مقابل با افغانه بطور آورده اگر
 نواب صاحب مرا ربائی دهند هرگز نمیداد و بنده گفت که کتاب عالی در امور شما ببل توجه خوانند فرمود و ما اگر مقصود
 روانخواهند داشت و از دیوان موتی لال پرسیدیم که از ایشان چقدر زر در دست میکنند گفت هفت لک و پانچین
 بر کما بیش فیصله ممکن است از آنجا برآمده بصورت که میرسم ندگان عالی و نجیب الدوله بر یک سندر و فلق افزا و تماشای مردم
 و لکنی اسپر و فراری که خور در در پناه آورده بودند میفرمایند بنده حاضر شده تمامی صورت در بار العرض سیانیدم لیکن مقدمه
 سیند بهیه راجه میدنم که مقبول خان موصوف بجهت اینکه عداوت کلی با خاندان سیند بهیه دارند نخواهد افتاد در حاشیه
 خیل مستتر داشته از آنجا خبر خاستم و جای دیگر محاذی ندگان عالی تر از که گفتم بانتظار آنکه هرگاه نجیب الدوله شریف می بریدن
 این امر را بکس بیان جاداده رنگ سعی میریزم طرفائی که خیل زمین رسا و فطرت سلیم چشم جان من داشت از ناصیه
 عالم تفرس کرده باندگان عالی میگفتند که وکیل شما خیر از خایای اموری باقی گذاشته که در خلوت با شما خواهد گفت اینجا
 بسبب بودن ماسکوت و زریده است ندگان عالی فرمودند که فیما بین ما و شما کیان و لیها بر پیش و بیکانه ظاهراً است خصوص
 رتقائی انیک میداند یار اندازند که حرفی را از شما کیان دارند طرفائی باز میگفتند که از جنش جین بیایم ندگان عالی
 خیل گرم جوشه با او فرموده بنده را پیش بطلبید و میفرمایند که مطلب اگر اگر داری بعرض رسان کردم که عجب امری
 باید که هر چه فرستادم نیست خلاصه بیان بود که بنده عرض بلند بایه ساختم خان موصوف از بخت که با جبار جو بیس خبر و ستیک
 آمدن خلبو بهیه سیند بهیه با و رسیده بود و میگفتند که بایه خلبو بهیه سیند بهیه آورده باشد و خیاب عالی هم بر
 مبارک خود قسم و او نند آگاه من مجبور شده حرف بگفت آن دوستان را سر و آدم نجیب الدوله باندگان عالی گفت

که در وقت بداهت بزرگ خاندانان و سرداران که
مهربان خواهم بود و هر چه از بقدر و جلد و من آن در
گفته رخصت شد و بخت مستقیم نزد اشرف الوزرا شد
که از برادران خوش گذشت از اخای چنین امر قطع
رایا و فرموده حکم با حصار جنگوی سندی میسازد و بر
انکار نمی بیند و بالاخره اشرف الوزرا بنده را محضو
بعض میرسام لیکن با انیمه برادران دامن انکار
و پنجس پیر و از نو برادران سهرامیان شاره می
یافته نشود و مردم قول او پاس بر وی خان سطو می
که گرفتار جنگ بازی شد و گمان میسر که ربانی نصیب او
است که ابراهیم خان گاردی که یارستم و فرمان سپه
او را بنوازشناست بزرگانه زندگی تازه بخشید حکم کرده بود
او را روانه صوبه سازند چون از قضا گریخت این خبر
بدل میشکستند محضو اشرف بعض میرساند شاه مجاهد
که شجاع الدوله که تو فرزند من هستی و این فتح نمایان ما را از بودن
هست که اگر با طهارسانی از لومی برسم و در آن باب هر چه را تو
ایم تفضل شایسته چاره بخردست بختم نهادن ندیده قبول فرمود
انگاه شاه شامان از ابراهیم خان گاردی استغفار فرمود اول
که آنچه واقعی است اظهار کن بندگان عالی مجبور شده اقرار فرمودی
و اینها با مردم سنجاک هلاک نشانیده مارا با او برقصاس
خواهم بخت اگر شاه او را حواله با مردم میفرماید هر کما می او باشد
از بانی همین فرموده دست بقصد شمشیر مندی و بروی سرداران
گاردی بدست شد و اگر اراده جنگ است توقف بدست این گونه
و جو انروزه همیشه داریم در وقت جنگ مقابله بهر طور که باشد در دفع
نمده بدست مای افتد و ارامی نوازیم و بجان برابر میداریم شما را چاره
اینوقت تمنا دلی یا ورده میخواستند بسیار مانند این نه آیین فتنه
میر فرمود و روسا افغانه مندی سے تیر و نیمه که مهربان و نبل شریک
مشبهه پاس آوا پشاهی می بدشته با و چهره میشدند احدی نفس نکش
جواب شجاع الدوله با و پاشاییت افشوده و در انیان جهالت شعاع
یا با فتنه شریک نواب وزیران که گشت فتنه نمی نشیند تر و خشک جاس
اما را خلوت برده و انواع چالو سکنه با جابر برده گفت که شما سینه

و کامرانی بید نهضت رایات ظفر طراز شاهی بدلی و شورش قزاقان و محبت بندگان عالی
 ملک خود علامه نبد و زید بن سیم فتح و میر و زبیر چرم دولت شاهی چهار روز دیگر در آجا مقام بود روز پنجم شاهیان
 منحنان فتح و فیروزه از آنجا نهضت فرمود چهار کوی متواتر سینه غزو اجمال بر زمین دلی انداخت و بعد از انقضای بیست روز
 در دلی طرفه آشوبی در فوج در اینها پیدا شد نشان اینهمه مفاسد آن بود که چون مردم ولایت گرسنه زر بودند و در جمعیه که
 آنچه بویهم و خیال نیکوید و هیچکس از زو بدان نمیرسید دست برد سپاه شده به با اشتیاق وطن خاطر بسته دل از اقامت
 هندوستان برکنند لکن چون شاه شامان از سخت آباد و هندوستان نظر بضعف حال سلطنت و شوکت و اقتدار
 سلطنتی که پیشتر ملک رانده اند خوش و شبت میخواست که در دلی تشریف داشت بعد از علم و نسق دست سلطنت باند در اینها نشان
 نهضت حال او در یافته آسیده شد و همه با اتفاق در زید و هجوم آوردند که دو سال است که شاه مارا از اوطان مایه کرده
 و با وجود عده های گرانمایه تا حال سروسات هم گمانی بامروم نرسیده حالا که سعه و تلاش هندوستان
 هم رسیده یا تنخواه ما از حضور عنایت شود یا شاه شامان ملک خود عطف عنان فرماید چند روز این هنگامه بر پا بود
 و وزیر بے برین آتش میزد آسے بروی کار می آورد و در آن حال در اینها که اکثر غرض و اقتدار هندوستان
 تخریب در دلی سبب با لشکریان جناب مالی آوینش بنیاد نهاد و بر سر زن هندوستانی که چاره
 از آنها گرفتار آمده بود و آخر پناه یکی از لشکریان بندگان عالی آورده با و ده روانه شد هنگامه بر پاشد چون این قصه
 در عماد السعادت تهریر در آمده تکرار آن بیفایده و نه عنان شد نیز خامه از آن واد منقط ساخت با جهال پسر
 اندیش که در آن مقام سبب تحول افغانه هندوستانی و عنایت شاه شامان و محبت اشرف الوزراء در اینها از پیش
 خبر وند لکن بندگان عالی انجام این امور بخیر ندیده و استند که حالا این فوج و سببه و مان شاهی هم چندان نیست آخر کار
 فوت بستمیر و وزیر خواجه احمد رحیم از اشرف الوزراء فرمای کشیده خاطر می و اظهار بپایه قوم و زانی میان آورد
 اشرف الوزراء با پذیرش ده گفت که ازین در اینها خرد دشمن حسابی ناپیکر گرفت و آنچه می بایست و بجهنمای خباثت
 از قصد محبت ملت خود اظهار و ابرام فرمود و لاجرم اشرف الوزراء بحضور شاه شامان مشوره جات بندگان عالی
 من رسانید و بجهت در عماد السعادت سمت توضیح یافته با بجهت بندگان عالی طلب نهضت نواخت و بکوی های متواتر نهضت
 کرد و بے روز پنجم برآمد که گهاٹ نزول اجمال فرمود و صبح آن بدولت و اقبال از دریا عبور فرموده رونق بخش ملک
 خود کرد و لکن تا عبور شدن از دریا هر یک را هزار اندیشه بنظر خلیفه که مباد اتفاق کرده دست برد نمایند چون شاه شامان
 را و طعنایت بجناب عالی بود انقوم ناما قیبت اندیش از شرارت بخوف شلاق باز داشت بعد و رود خیال عالی در صوبه
 نرومی اخبار منہیان معلوم شد که شاه شامان از دست لشکریان خود چنان مستوه آمد که از راه سلطنت هندوستان
 خاطر برکنده مراجعت بولایت فرمود و هر جا فران معدن تحقیق احوال و اوضاع باد که در غیره کمالی که سرے شقیه شده بود
 نجیب الدوله سجاد رخ سر انجام سکت و نقدی بکلی چهل ملک رویه بحضور شاه شامان رسانید و امده علم با مصواب



